

پایمر دی

با آثار و گفتاری از:

آیت الله العظمی محمد تقی بهجت
 آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی
 آیت الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی
 آیت الله علامه یحیی نوری
 حجت الاسلام و المسلمین علی ابوالحسنی (منذر)
 حجت الاسلام و المسلمین سیدهادی خسروشاهی
 حجت الاسلام و المسلمین روح الله حسینیان
 دکتر موسی فقیه حقانی / دکتر سید مصطفی تقوی
 حجت الاسلام و المسلمین مهدی انصاری
 حجت الاسلام و المسلمین محسن غرویان
 پروفیسور احمد خلیلی / حجت الاسلام و المسلمین سید حمید روحانی
 دکتر حسین رزمجو / آیت الله محمد واعظ زاده خراسانی

۱۰۳ ۱۰۲

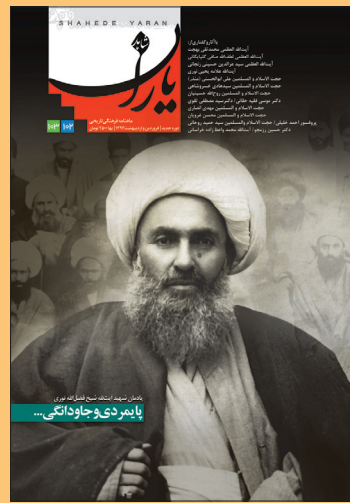
ماهنامه فرهنگی تاریخی
 دوره جدید | فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳ | بها ۲۵۰۰ تومان



یادمان شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری

پایمر دی و جاودانگی...

ماهنامه شاهد یاران
 صاحب امتیاز:
 بنیاد شهید و امور ایثارگران
 مدیر مسئول: احمد مازنی
 سر دبیر: محمد علی فقیه
 دبیر تحریریه: محمدرضا کائینی
 طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری
 مدیر اجرایی: نادر دقیقی
 همکاران تحریریه:
 سمانه صادقی، مونا قائمی
 عکس: امیر امیری
 حروفچین: زهره جهاننده
 چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد



نشانی:
 تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
 خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
 شماره ۳، انتشارات شاهد
 صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
 تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
 دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com
 www.shahedmag.com
 www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسال آزاد است.
- آثار ارسال مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست

پایمردی و جاودانگی / دیباچه

«نهضت مشروطه، عوامل انحراف آن و اندیشه و شهادت آیت الله شیخ فضل الله نوری» در آئینه تحلیل امام خمینی
 دفاع از «شیخ شهید» در خطبه های نماز جمعه مقام معظم رهبری و بازتاب های آن
 «شیخ شهید» در آئینه روایت تحلیل گران تاریخ مشروطیت ایران
 «شیخ شهید، خدادمشروطیت و علمای نجف» در آئینه روایت ها و تحلیل های آیت الله العظمی محمد تقی بهجت
 «ناگفته هایی از منش سیاسی شیخ شهید و نقدی بر تاریخ نگاری مشروطیت» در گفت و شنود با آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی
 «جستارهایی در بینش و منش مشروطه خواهان و مشروطه خواهان» در گفت و شنود با آیت الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی
 «ناگفته ها و خاطراتی از منش فکری و عملی شیخ شهید» در گفت و شنود با آیت الله علامه یحیی نوری
 «شیخ شهید و پیوست ها و گسست هایش در عصر مشروطیت» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین علی ابوالحسنی (منذر)
 «شیخ شهید و عالمان حامی او در تبریز» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی
 «شیخ شهید و نسبت او با جریانات فکری دخیل در مشروطیت» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین روح الله حسینیان
 «شیخ شهید و نسبت فکری او با علمای مشروطه خواه نجف» در گفت و شنود با دکتر موسی فقیه حقانی
 «شیخ شهید و نسبت فکری او با علمای مشروطه خواه نجف» در گفت و شنود با دکتر سید مصطفی تقوی
 «شیخ شهید و دغدغه های پارلمانتاریسم نوظهور» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین مهدی انصاری
 «شیخ شهید و فرار روایت های تاریخ مشروطیت» در گفت و شنود با دکتر مظفر نامدار
 «تلفی شیخ شهید از مشروطیت و حدود و مرزهای آن» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین محسن غرویان
 «شیخ شهید، آیت الله آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و سیر مشروطیت در ایران» در گفت و شنود با
 حجت الاسلام والمسلمین عبدالرضا کفایی خراسانی
 «شیخ شهید، آیت الله حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی و سیر مشروطیت در ایران» در گفت و شنود با پروفیسور احمد خلیلی
 «شیخ شهید، آیت الله حاج سید محمد کاظم یزدی و سیر مشروطیت در ایران» در گفت و شنود با آیت الله محمد واعظزاده خراسانی
 جستارهایی در ایده و آرمان شیخ شهید / حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی
 «آیت الله دانایی قزوینی و جلال آل احمد، دو حامی شیخ در یک خاندان» در گفت و شنود با محمد حسین دانایی
 روایتی ناب از فراز و فرود تعامل شیخ شهید با رویداد مشروطیت ایران
 درنگی در زندگی و زمانه طلایه دار مشروطه مشروعه / دکتر حسین رزمجو
 مروری بر زندگی و زمانه «سید حسن تقی زاده» عامل اصلی قتل شیخ شهید / محمد جواد بهمنی
 منش و پیشینه قاتل شیخ شهید در آئینه تاریخ / شاهد توحیدی
 روضه شیخ شهید / روایتی ناب از واپسین روزهای حیات، دستگیری و اعدام شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری

۱
۲
۶
۷
۱۳
۱۷
۲۱
۲۳
۲۷
۳۶
۴۷
۵۲
۵۶
۶۰
۶۶
۷۰
۷۳
۷۷
۸۰
۸۴
۹۲
۹۵
۹۷
۹۹
۱۰۳
۱۰۵



پایمردی و جاودانگی

در طول تاریخ، استعمار غرب هر زمان به رنگی در عرصه سیاسی و اجتماعی سرزمین ما جلوه‌گری کرده و با ترفندهای گوناگون به غارت ثروت‌های مادی و معنوی ما پرداخته است. این اژدهای هفت سر چنان در شیوه‌های چپاولگری کارگشته است که غالباً هنگامی مقاصد شوم او آشکار می‌گردد که کار از دست بسته و رشته کار به دست او افتاده است.

یکی از برهه‌های تاریخی که همگان اعم از روشنفکران و برخی علما را چنان دچار ذوق‌زدگی کرد که دست‌های پنهان استعمار را در پس پرده ندیدند و یا دیدند و به روی خود نیاوردند، عصر مشروطه است. ایرانیان که از ظلم و جور حکام قاجار و عقب‌ماندگی کشور به ستوه آمده بودند، دل به شعار دلفریب و خوش آب و رنگ مشروطه سپردند، غافل از آن که رندان، تحت پوشش این عنوان در پی نابود کردن ریشه‌هایی هستند که قاجار با تمام مفاسد ریز و درشت خود جرئت انجام آن را نداشت و آن چیزی نبود جز ریشه‌کن کردن تشیع که همواره ضامن بقا و استقلال این سرزمین بوده است.

در هنگامی که غبار فتنه چشم انسان‌های معمولی را کور می‌کند و کشف حقیقت ناممکن می‌شود، تنها افراد خاصی قادرند حقایق را فهم کنند و از پس غبارها، چهره واقعی فتنه‌گران را تشخیص بدهند و شیخ شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری یکی از این نوادر بود. وی که از علمای طراز اول تهران بود و بسیاری پایه فضل او را برتر از اقرانش دانسته‌اند، در رهبری و پشتتازی در نهضت مشروطه زبانزد خاص و عام است، بدان گونه که دشمنان قسم خورده وی نیز بدین امر اذعان دارند. شیخ در ابتدای ظهور مشروطیت با سایر روحانیون مشروطه خواه همفکر و همقدم بود و با این که دوست عین‌الدوله، صدراعظم وقت بود، در مهاجرت به حضرت عبدالعظیم (ع) و شهر قم شرکت کرد. او تا صدور فرمان مشروطیت و افتتاح مجلس شورای ملی، در نگهبانی از مشروطه از بذل کمترین همراهی و کمکی دریغ نکرد، باین همه او در پی رواج شریعت بود، از این روی چون آن روی سکه مشروطیت را دید و نقشه استعمار برای جایگزینی حکومتی سکولار تحت پوشش مشروطه و قانون اساسی و رواج بی بند و باری تحت عنوان دموکراسی را دریافت، علم مخالفت با این نوع مشروطه را برافراشت و گفت: «همین که مذاکرات مجلس شروع شد و عناوین دایره به اصل مشروطیت

و حدود آن در میان آمد، از اثناء نطق‌ها و لویح و جراید، اموری به ظهور رسید که هیچ کس منتظر نبود و زایدالوصف مایه وحشت و حیرت رؤسای روحانی و ائمه جماعت و قاطبه مقدسین و متدینین شد. از آن جمله در منشور سلطانی نوشته بودند مجلس شورای ملی اسلامی، دیدیم لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت...» هدف روشنفکرانی چون سید حسن تقی‌زاده، ریشه‌کن کردن اسلام از بیخ و بن و برقراری حکومتی سکولار بود، لذا تحت رهبری ارباب خود یعنی انگلستان، علیه شیخ به جوسازی پرداختند و توانستند مردم را از رهنمودهای او محروم سازند و پس از لختی، پنجاه سال سلطنت دودمان پهلوی را بر ملت ایران تحمیل کنند. باند تقی‌زاده به فرمان انگلیس، ابتدا شیخ را بر دار کشید، اقدام به ترور بهبهانی کرد و از سید محمد طباطبائی خواست تا در سیاست دخالت نکند و گرنه به سرنوشت بهبهانی دچار خواهد شد.

علامه امینی صاحب‌الغدیر در کتاب شهداء الفضیله در وصف فضایل شیخ می‌نویسد: «دسته‌ای از تبهکاران، او را که دشمن زشتکاری و فریب و کفر بود، مانع خویش یافتند و او را به دار آویختند و شهید دست ظلم و تجاوز گشت، قربانی راه تبلیغ دین، شهید راه خدا، شهید مبارزه با زشتی و تباهی و فریب شد». جلال آل‌احمد در کتاب غریب‌دگی می‌نویسد:

«از آن روز بود که نقش غریب‌دگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعل آن بزرگوار را بر سر دار، همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلاي غریب‌دگی پس از دوستان سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد.»

آری! نوابی چون شیخ فضل‌الله نوری همواره توسط استعمار که حضور چنین کسانی را مانع چپاولگری‌های خود می‌دانند، مورد هجمه بوده و غالباً به شهادت رسیده‌اند. این جریان همواره وجود داشته و خواهد داشت و ما نظاره‌گران تاریخ تنها با شناخت این چهره‌ها و برخورداری از تجارب منحصر به فرد آنان است که می‌توانیم جامعه‌ای هوشیارتر و موفق‌تر بسازیم.

این یادمان در همین راستا و برای روشن‌تر شدن چهره این عالم مبارز و یگانه و زدودن غبار تحریف‌ها از این مقطع مهم تاریخ معاصر تدارک شده است. امید آن که پژوهشگران تاریخ را یاریگر باشد.

سردبیر



شیخ فضل‌الله نوری



علل نهضت مشروطه

جنبش مشروطه بر ضد رژیم بود، البته با قبول داشتن رژیم، عدالت می‌خواستند ایجاد کنند. ۵/۴/۵

شما تاریخ انقلاب مشروطه را بخوانید و ببینید در انقلاب مشروطه چه بساطی بوده است. چه آن وقتی که انقلاب شد و مشروطه را به پا کرد، با اینکه انقلاب تغییر رژیم سلطنتی نبود، فقط این بود که سلطنت استبدادی یک قشری [قدری] محدود بشود و روی قوانین مشروطه باشد. شما توجه کنید که در آذربایجان، در تهران، در شمال چقدر جنایات واقع شد و چقدر کشتار از مردم صالح و از مردم دیگر واقع شد. ۶۰/۵/۱۹

نقش علما در نهضت

علمای اسلام در صدر مشروطیت در مقابل استبداد سیاه ایستادند و برای ملت آزادی گرفتند. قوانین جعل کردند؛ قوانینی که به نفع ملت است، به نفع استقلال کشور است، به نفع اسلام است.

قوانین اسلام است، این را با خون‌های خودشان؛ با زجرهایی که دیدند و کشیدند، با بیچارگی‌هایی که متوجه به آنها شد گرفتند، این آخوندها مرتجع هستند؟... به این، [به] متمم قانون اساسی شما عمل کنید که علمای اسلام در صدر مشروطیت جان دادند برای

گرفتن این و رفع کردن اسارت ملت، شما بنشینید به این قانون اساسی عمل کنید. ۴۳/۲/۲۵

مشروطیت، این نهضت از نجف شروع شد به دست علماء در ایران هم با دست علماء بود که این استبداد سخت که هرکاری می‌خواهد بکند، هر کس را بکشد... در مقابل این مشیت استبداد، علماء قیام کردند و یک نهضتی به وجود آوردند و در صف اول علماء بودند که می‌خواستند بشود، نشد، نه اینکه شد، اگر شده بود خوب بود، نتوانستند، خوب وقتی نتوانستند، چه بکنند؟ (وضع) آنها از ما بهتر شده بود آن وقت، از آن وقت که یک مردیکه‌ای هر کاری بکند «لایسنل عما یفعل» از آن وقت بهتر شد، منتها نه مثل آن چیزی که می‌خواستند. خوب متمم قانون اساسی با زحمت علماء درست شد، لکن عمل نکردند به متمم قانون. ۵۶/۱۰/۱۰

در جنبش مشروطیت هم همین طور بود که از روحانیون نجف و ایران شروع شد مردم هم تبعیت کردند و کار را تا آنجا که نتوانستند آن وقت انجام دادند و رژیم استبدادی را به مشروطه برگرداندند. لکن خوب نتوانستند مشروطه را آن طور که هست درستش کنند، متحققش کنند. باز همان بساط بود. ۵۸/۴/۳۰

قانون سابق که در صدر مشروطیت تصویب شده بود و به وسیله ملت و متمم قانون را با جدیت مرحوم شیخ فضل‌الله نوری به آن ضم کردند و ملت به او رأی دادند. ۶۰/۳/۲۵

✓ جنبش مشروطیت از روحانیون نجف و ایران شروع شد و مردم هم تبعیت کردند و کار را تا آنجا که نتوانستند انجام دادند و رژیم استبدادی را به مشروطه برگرداندند. لکن خوب نتوانستند مشروطه را آن طور که هست درستش کنند، متحققش کنند.

درآمد



آنچه پیش روی دارید دیدگاه‌های فصل‌بندی شده رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی در باب زمینه‌ها و پیامدهای نهضت مشروطیت است که دیدگاه آن بزرگ را در باب حاشیه و متن این رویداد تاریخی نمایان می‌سازد. نگاه امام به زندگی و زمانه «شیخ شهید» نشان از شجاعتی دارد که در جای جای حیاتش از او بروز یافته است. **یادش بلند باد**

«نهضت مشروطه، عوامل انحراف آن و اندیشه و شهادت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری» در آئینه تحلیل امام خمینی

مجاهد مجتهد و دارای مقامات عالیه

■ آیت‌الله سید محمد طباطبایی در میان برخی نمایندگان اولین دوره مجلس شورای ملی



مشروطیت در انگلستان بود آن احزاب و با همان کاری که آنها می‌کردند و حزب بازی می‌کردند ماها را به اختلاف می‌کشیدند و خود آنها با هم دشمنی نداشتند.

۵۹/۱۱/۱۵

بازگشت مستبدین به قدرت

آنهایی که می‌دیدند که از مشروطه ضرر می‌بینند، منافعشان از بین می‌رود، نمی‌گذارند قانون اساسی، که موافق با اسلام باید باشد و اگر مخالف شد، قانونیت ندارد، نمی‌گذارند که اینها هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند. یکدسته از همان مستبدین، مشروطه خواه شدند و افتادند توی مردم. همان مستبدین بعدها آمدند و مشروطه را قبضه کردند و رساندند به آنجایی که دیدید و دیدیم. ۶۲/۷/۱۳

این مسائل به عهده علما و خصوصا ائمه جمعه است که همه دست در دست یکدیگر بدهند تا انقلاب محفوظ بماند و مثل زمان مشروطیت نشود که آنها که اهل کار بودند مایوس بشوند و کنار بروند، که در زمان مشروطیت همین کار را کردند و مستبدین آمدند و مشروطه‌خواه شدند و مشروطه‌خواهان را کنار زدند، و عده‌ای که با اسلام سروکار ندارند به نام اسلام و پیروی از آداب اسلامی روی کار بیایند. ۶۲/۸/۴

اختلاف علما و روحانیون

شما وقتی که تاریخ مشروطیت را بخوانید می‌بینید که در مشروطه بعد از اینکه ابتدا پیش رفت، دست‌هایی آمد و تمام مردم ایران را به دو طبقه تقسیم‌بندی کرد، نه ایران تنها، از روحانیون بزرگ نجف یک دسته طرفدار مشروطیت، یک دسته دشمن مشروطه، علمای خود ایران یک دسته طرفدار مشروطه، یک دسته مخالف مشروطه، اهل منبر یک دسته بر ضد مشروطه صحبت می‌کردند، یک دسته بر ضد استبداد. در هر خانه‌ای دو تا برادر اگر بودند، مثلا در بسیاری از جاها این مشروطه‌ای بود، آن مستبد. و این یک نقشه‌ای بود که نقشه هم تاثیر کرد و نگذاشت که مشروطه به آن طوری که علمای بزرگ طرحش را ریخته - باشند - بودند، عملی بشود. به آنجا رساندند که آنهایی که مشروطه‌خواه بودند به دست یک عده کوبیده شدند، تا آنجا که مثل مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری در ایران برای خاطر اینکه

هر چه بر سر این ملت مظلوم در طول زمان پس از مشروطیت تا دوره آخر انتصابات ستمشاهی آمد به طور قاطع از مجلس‌های فاسد بود که ملت در انتخاب نمایندگانش یا هیچ دخالت نداشت یا دخالت بسیار ناچیزی داشت. ۶۲/۱۱/۲۲

علل انحراف در نهضت مشروطیت

گاهی وسوسه می‌کنند که احکام اسلام ناقص است. مثلا آیین دادرسی و قوانین قضایی آن چنان که باید باشد نیست. به دنبال این وسوسه و تبلیغ عمال انگلیس به دستور ارباب خود اساس مشروطه را به بازی می‌گیرند؛ و مردم را نیز (طبق شواهد و اسنادی که در دست است) فریب می‌دهند و از ماهیت جنایت سیاسی خود غافل می‌سازند... توطئه‌ای که دولت استعماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود: یکی که در همان موقع فاش شد، این بود که نفوذ روسیه تزاری را در ایران از بین ببرد، و دیگری همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کند. در صدر مشروطیت که احزاب مختلف پیدا شد، دنبال آن پیروزی که ملت پیدا کرده بود، این احزاب مختلف به جان هم افتادند و این کشور را تباه کردند. شما گمان نکنید که احزابی که در ممالک دیگری هست، در صدر

قانون اساسی مشروطه

وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند، مجموعه حقوقی بلژیکی‌ها را از سفارت بلژیک قرض کردند و چند نفری (که من اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم) قانون اساسی را از روی آن نوشتند؛ و نقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس به اصطلاح ترمیم نمودند! و برای گول زدن ملت بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند. اساس قوانین را از آنها اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند. آن وقت هم که قانون اساسی را نوشتند، از بلژیک و بعضی جاهای دیگر گرفتند و نوشتند. ۵۸/۴/۲۳

در طول تاریخ مشروطیت نمی‌توانید پیدا کنید که همه ایران خودشان رأی داده‌اند، حتی در آن دوره‌های اول، بله، تهران در آن دوره‌های اول خودشان رأی می‌دادند، لکن در تهران‌ها نمی‌توانستند کاری بکنند اما در شهرهای دیگر و در دهات و در این طور چیزها این

هر چه بر سر این ملت مظلوم در طول زمان پس از مشروطیت تا دوره آخر انتصابات ستمشاهی آمد، به طور قاطع از مجلس‌های فاسد بود که ملت در انتخاب نمایندگانش یا هیچ دخالت نداشت یا دخالت بسیار ناچیزی داشت.

خان خانی بود و همان اشراف و همان خان‌ها مردم را می‌بردند به آن کسی که نظرشان بود رأی می‌دادند.

۵۹/۳/۳

در اول مشروطه اصناف بازار هم وکلایی داشتند، انتخابات تا اندازه‌ای دست مردم بود، بعد کم کم آنهایی که فاسد بودند کار را طوری کردند تا متدینین را از مجلس کنار گذارند، آنها هم مقاومت نکردند و کنار رفتند. ۶۲/۱۰/۱۲



■ تحصن عده‌ای از مشروطه‌خواهان در باغ سفارت انگلیس در تهران



خیرخواه هستند. ۵۸/۱۲/۲۲

از معاصی بزرگ و اعانت به ظلم و کفر بود و روحانیت به کلی از صحنه خارج شد و به انزوا کشید شد و دست قلدوران و شرق و غرب‌زدگان باز شد و کشور را به آنجا کشاندند که دیدید و دیدیم، مع‌الاسف امروز هم آن افکار پوسیده و در نادری از معمین بی‌خبر از دنیا، دیده می‌شود. در حالی که اگر در هر شهری و استانی چند نفر مؤثر، افکار مثل مرحوم مدرس شهید را داشتند، مشروطه به طور مشروع و صحیح پیش می‌رفت و قانون اساسی با متمم آن که مرحوم حاج شیخ فضل‌الله در راه آن شهید شد، دستخوش افکار غربی و دستخوش تصرفاتی که در آن شد نمی‌گردید و اسلام عزیز و مسلمانان مظلوم ایران آن رنج‌های طاقت‌فرسا را نمی‌کشیدند. به دنبال خروج روحانیون یا به عبارت دیگر اخراج آنان از صحنه، عموم متدینین از هر قشری از اقدار، چه فرهنگی، چه کارگری، چه اداری و بازاری و چه غیر اینها نیز از دخالت کناره گرفتند، یا برکنارشان کردند و آن شد که شد. ۶۲/۱۱/۲۲

همه دیدید و نسل آتیه خواهد شنید که دست سیاست‌بازان پیرو شرق و غرب، روحانیون را که اساس مشروطیت را با زحمات و رنج‌ها بنیان گذاشتند از صحنه خارج کردند و روحانیون نیز بازی سیاست‌بازان را خورده و دخالت در امور کشور و مسلمین را خارج از مقام خود انگاشتند و صحنه را به دست غرب‌زدگان سپردند و به سر مشروطیت و قانون اساسی و کشور و اسلام آن آوردند که جبرانش احتیاج به زمان طولانی دارد. ۶۷/۳/۱۴

اجرا نکردن قانون اساسی

از اول مشروطه تا حالا برحسب نص قانون، قانون را اگر قبول دارند به حسب نص، به حسب نقص قانون برحسب اصل دوم متمم قانون اساسی تا مجتهدین نظارت نکنند در مجلس، قانون هیچی نیست. ۴۳/۸/۴

ما شاه مشروطه نداریم که، مشروطه از آن روز اول عمل به آن نشد. قانون اساسی از روز اول، همین قانون اساسی که همه آنها قبول دارند از روز اول عمل به آن نشد. یکی از مواد قانون اساسی این است که باید پنج نفر از مجتهدین در مجلس باشند، نظارت کنند که مبادا احکامی که اینها صادر می‌کنند برخلاف حکم شرع باشد، این قانون اساسی ما این طور است متمم قانون اساسی این است. پس ما از اولی که مشروطه را درست کردند مردم، مردم را بازی دادند، از اول بازی دادند. مثل همین حالا که می‌خواهند بازی بدهند و دولت مثل آشتی می‌خواستند روی کار بیاورند از اول که تبع

در جنبش مشروطیت همین علما در رأس بودند و اصل مشروطیت اساسش از نجف به دست علما و در ایران به دست علما شروع شد و پیش رفت. این قدری که آنها می‌خواستند که مشروطه تحقق پیدا کند و قانون اساسی در کار باشد، شد. لکن بعد از آنکه شد، دنباله‌اش گرفته نشد. مردم بی‌طرف بودند، روحانیون هم رفتند هر کس سراغ کار خودش، از آن طرف عمال قدرت‌های خارجی و خصوصاً در آن وقت انگلستان در کار بودند که اینها را از صحنه خارج کنند یا به ترور و یا به تبلیغات گویندگان و نویسندگان، آنها کوشش کردند به اینکه روحانیون را از دخالت در سیاست خارج کنند و سیاست را بدهند به دست آنها می‌تواند به قول آنها، یعنی فرنگ‌رفته‌ها و غرب‌زده‌ها و شرق‌زده‌ها و کردند آنچه را کردند، یعنی اسم مشروطه بود و واقعیت استبداد، آن استبداد تاریک ظلمانی، شاید بدتر از [این] زمان، و حتماً بدتر از زمان‌های سابق ۶۰/۸/۴

اگر ملت ما این طایفه را حفظ نکنید، بدانید که سرنوشت شما سرنوشت زمان مشروطه خواهد شد که روحانیون این کار را درست کردند و دست استبداد را کوتاه کردند. لکن دوباره به واسطه اینکه ملت مجتمع نبود و با روحانیت آن طور سازش، اطاعت محکم نداشت، مشروطه را آنها به پا کردند و دیگران آمدند و مشروطه را همان استبداد غلیظ‌تر با اسم مشروطه، یک اسم بی‌مسمائی بود و گفته می‌شد که ما مجلس داریم و مشروطه داریم و مشروطه‌خواه هستیم لکن استبداد به تمام معنای خودش، به تمام کلمه خودش بر ما حکومت می‌کرد. ۶۰/۸/۲۶

روحانیون را یکسره از دخالت برکنار کردند و با توطئه‌های موزیانه و تبلیغات مسموم ملهم از غرب که توسط روشنفکران و غرب و شرق‌زدگان خائن با نفهم صورت می‌گرفت، مجلس را در نظر روحانیون و متدینین به گونه‌ای ساخته بودند که دخالت در انتخاب

می‌گفت باید مشروطه مشروعه باشد و آن مشروطه‌ای که از غرب و شرق به ما برسد قبول نداریم، در همین تهران به دار زند و مردم هم پای او رقصیدند یا کف زدند. در مشروطه در عین حالی که ابتدایش نبود این مسائل ۶۲/۷/۱۳

در مشروطه این طور نبود، در مشروطه هر دو طرف قوی بودند. نجف بعضی علمای درجه اول مخالف بودند، بعضی علمای درجه اول موافق بودند. در ایران هم بین علما همین جور اختلاف را ایجاد کردند و این طور نبود که خود به خود ایجاد شد، ایجاد کردند در بین آنها ... که در یک شهر یک دسته اهل منبر مشروطه بودند، یک دسته اهل منبر مستبد بودند و در خانه‌ها همین مسائل بود و در بازار همین مسائل بود... ما باید از این تاریخ عبرت بگیریم که مبادا یک وقتی در بین شما آقایان روحانیون، بیفتد اشخاصی یا در بین مردم و سوسه کنند و خدای نخواست آن امری که در مشروطه اتفاق افتاد در ایران اتفاق بیفتد... ممکن است که اگر اشخاص هوشمند تبه و بیدار نشوند، این انتخابات موجب این بشود که دو دستگی‌های زیادی ایجاد بشود، و این همان مسئله مشروطه است... البته تبلیغ هیچ مانعی ندارد، لکن مثل مشروطه نشود، آن طور نشود که هرکدام دیگری را بکوبند و آنی که دشمن ما می‌خواهد، خطوط مختلفه را در انتخابات عملی کند... عبرت بگیرید از آنجا، اگر مثل او بشود، آنهایی که مخالف با اسلام و جمهوری اسلامی هستند و بازیگر هستند. آنها می‌آیند قبضه می‌کنند... این توطئه را که می‌خواهند با اسم خطوط مختلفه، یک دسته را طرفدار یک جبهه بکنند و یک دسته را طرفدار یک جبهه بکنند و در صورتی که خود آنها با هم اختلاف ندارند، مریدها به اختلاف بیفتند و کم کم در همه جا همان حرف‌هایی که در مشروطه بود... یک وقت این طور نشود که مردم را به جان هم بیندازند، این برای طرفداری از فلان شخصیت و آن برای طرفداری از فلان شخصیت، در صورتی که همه‌اش توهم بیشتر نیست. ۶۲/۷/۱۳

کنار گذاشتن روحانیون

همان‌طوری که در صدر مشروطه با روحانی این کار را کردند و اینها زدند و کشتند و ترور کردند، همان نقشه است. آن وقت ترور کردند سید عبدالله بهبهانی را، کشتند مرحوم نوری را و مسیر ملت را از آن راهی که بود، برگرداندند به یک مسیر دیگر. ۵۸/۳/۳

اگر مؤمنین کنار بروند، آنهایی که متعهد به اسلام هستند کنار بروند و اینها بیایند و قبضه کنند، مثل صدر مشروطه که رفتند کنار اشخاصی که متعهد بودند و قبضه کردند مشروطه را آنهایی که متعهد به اسلام نبودند، اسلام را به آنجا کشاندند که همه دیدید. اگر در صدر مشروطه علما آمده بودند در میدان، مؤمنین آمده بودند، روشنفکرهای متعهد آمده بودند و مسلمان‌های متعهد آمده بودند و قبضه کرده بودند مجلس را و نگذاشته بودند که دیگران بیایند مجلس را بگیرند، ما به این روزگار نمی‌رسیدیم، ما مملکت‌مان خراب نمی‌شد، ما عزت‌مان از بین نمی‌رفت، لکن شیاطینی که در آن وقت بودند، بیخ گوش اینها خوانده‌اند که شما در سیاست داخل نشوید، سیاست است این، شما را به سیاست چه و آنها باور کردند که

قضیه مرحوم آقا شیخ فضل‌الله را در نجف هم جور بدی منعکس کردند، که آنجا هم صدایی از آن در نیامد. این جوی که ساختند در ایران و در سایر جاها اسباب این شد که آقا شیخ فضل‌الله را با دست بعضی از روحانیون خود ایران محکوم کردند و بعد او را آوردند و در وسط میدان و به دار کشیدند

مشروطیت، تا حالا هم، تا وقتی که مرد هم جزء معاریف بود، این گفته بود که ما هیچ چیزمان درست نمی‌شود مگر همه چیزمان انگلیسی باشد، تا ما همه چیزمان را به فرم انگلستان درست نکنیم، درست نمی‌شود. حالا این آدم این قدر بی‌شعور بوده است که این تبلیغاتی که کردند، در مغزش وارد شده است و اعتقادش این معنا بوده است، یا اینکه از وایستگان انگلستان بوده است، می‌خواسته است این حرف‌ها را تبلیغاتی که می‌کند، این هم جزء تبلیغاتش باشد. ۵۸/۷/۱۴

از گویندگان سابق که حالا مرده است و آن وقت یا بعضی وقت‌ها رئیس مجلس بود یا در مجلس سنا بود گفته بود که نه، ما اصلش باید همه چیزمان را انگلیسی

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری ایستاد که «مشروطه باید مشروعه باشد، باید قوانین موافق اسلام باشد». در همان وقت که ایشان این امر را فرمود، خارجی‌ها که یک همچو قدرتی را در روحانیت می‌دیدند کاری کردند در ایران که شیخ فضل‌الله مجاهد مجتهد دارای مقامات عالیه را، یک دادگاه درست کردند و یک نفر منحرف روحانی‌نما، او را محاکمه کرد و در میدان توپخانه شیخ فضل‌الله را در حضور جمعیت به دار کشیدند

کنیم، آن از خدمتگزارهای انگلیس بود. ۵۸/۸/۱۱

امثال تقی‌زاده که در این ایران یک وقتی قدرت داشته‌اند، تقی‌زاده گفته بود که ما باید سرتاپایمان انگلیسی باشد یا فرنگی باشیم و این طور باشیم تا اینکه آدم بشویم، آدم بودن را به کلاه و کفش و لباس و بزک و امثال ذلک می‌دانستند.

بی‌نوشت:

۱- شیخ ابراهیم زنجانی از اعضای جمعیت فراماسون در ایران و نماینده سه دوره مجلس شورای ملی بود وی در سال ۱۳۲۸ قمری دادستان دادگاهی بود که در آن شیخ فضل‌الله نوری محاکمه و طبق حکم ایشان به دار آویخته شد. وی در اولتیماتوم معروف روسیه رأی به پذیرش آن داد و در آذرماه ۱۳۱۳ ه.ش درگذشت.

۲- منظور سید حسن تقی‌زاده است. وی در سال ۱۲۹۵ قمری در تبریز متولد شد و در آغاز فعالیت مشروطه‌خواهی در ایران به نهضت پیوست و در اولین دوره مجلس شورای ملی از تبریز به وکالت مجلس برگزیده شد و در دوره دوم مجلس لیدر فرقه دموکرات گردید. بعد به اروپا رفت و در آنجا روزنامه کاوه را منتشر نمود و در آن تفکر غربگرایی را القا می‌نمود. وی در دوره رضاخان پست‌های مهمی چون، وزیر مختار ایران در لندن، وزارت طرق و شوارع و دارایی را عهده‌دار بود تقی‌زاده در سال ۱۳۲۹ خورشیدی هنگام تشکیل مجلس سنا به عضویت آن مجلس انتخاب شد و چهار دوره ریاست آن را به عهده داشت و در سال ۱۳۴۸ فوت نمود. ■

شما می‌دانید که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را کی محاکمه کرد؛ یک معمم زنجانی (۱)، یک ملای زنجانی محاکمه کرد و حکم قتل را او صادر کرد. وقتی معمم، ملا، مهذب نباشد، فسادش از همه کس بیشتر است. ۵۹/۹/۲۷

دوران مشروطه را که همه آقایان شنیده‌اند یک عده‌ای که نمی‌خواستند که در این کشور اسلام قوه داشته باشد و آنها دنبال این بودند که اینجا را یا به نحوی طرف خودشان بکشاند، آنها جوسازی کردند به طوری که مثل مرحوم آقا شیخ فضل‌الله که آن وقت یک آدم شاخصی در ایران بود و مورد قبول بود همچون جوسازی کردند که در میدان علنی ایشان را به دار زدند و پای آن هم کف زدند. و این نقشه‌ای بود برای اینکه اسلام را متعزل نجف می‌خواستند، حتی قضیه مرحوم آقا شیخ فضل‌الله را در نجف هم یک جور بدی منعکس کردند، که آنجا هم صدایی از آن در نیامد. این جوی که ساختند در ایران و در سایر جاها، این جو اسباب این شد که آقا شیخ فضل‌الله را با دست بعضی از روحانیون خود ایران محکوم کردند و بعد او را آوردند و در وسط میدان و به دار کشیدند و پای آن هم ایستادند کف زدند و شکست دادند اسلام را در آن وقت و مردم غفلت داشتند از این عمل، حتی علما هم غفلت داشتند. ۶۲/۹/۲۶

افکار انحرافی تقی‌زاده

آن گوینده‌شان که خدا رحمتش کند (حالا فوت شده است) گفته بود که ما همه چیزمان باید انگلیسی باشد، یکی از معاریف اینها که ما همه چیزمان باید انگلیسی باشد. این طور محتوا را از دست داده بود و میان تهی شده بود. ۵۸/۳/۸

شما اگر شنیده باشید یکی از آن گویندگانی که یک وقت هم در سنا بود، شاید یک وقتی رئیس سنا (۲) بود، حالا من یادم نیست این یک آدم معروفی است در صدر



■ سید حسن تقی‌زاده



آنها بودند، بازی دادند اینها را، خدعه کردند متمم قانون اساسی را قبول کردند و اینها، لکن وقت عمل، عمل نکردند به متمم قانون اساسی یعنی پنج نفر مجتهد را در مجلس ما نیاوردند، بله [مجلس] اول یک صورتی ابتدا درست شد اما آن صورتی بود که تمام شد. ۵۷/۸/۱۲

اصلا در تمام دوره مشروطیت یک مجلس قانونی ما نداشتیم، یک مجلسی که همان قانون اساسی این مجلس را قبول بکند، حالا دوره اول مشروطیت همان دوره اولش چی بود آن را من نمی‌دانم، اما آن قدری که ما در نظرمان هست، نبوده است یک مجلس قانونی، خوب، یکی از چیزهایی که در متمم قانون اساسی است این است که باید پنج نفر از مجتهدین به تعیین مراجع تقلید، پنج نفر مجتهد در مجلس نظارت کند، اگر نباشد قانونی نیست مجلس، و در طول تاریخ مشروطیت شاید همان اول یک همچو چیزی شده است (حالا تمام یا نیمه وقت نمی‌دانم). ۵۷/۸/۳۰

شهادت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری

در مشروطه دیدید که یک ملا یا چند ملا در نجف و چند معمم و ملا در تهران اساس استبداد و حکومت خودکامه‌ای که در آن وقت بود آن را به هم زدند و مشروطه را مستقر کردند و در این مسائل آنهایی که مخالف هم بودند از پا نشستند. آنها هم فعالیت خودشان را می‌کردند که حالا بخواهیم همه را بگوئیم طولانی است. لکن راجع به همین مشروطه و اینکه مرحوم شیخ فضل‌الله نوری - رحمه‌الله - ایستاد که «مشروطه باید مشروعه باشد، باید قوانین موافق اسلام باشد». در همان وقت که ایشان این امر را فرمود و متمم قانون اساسی هم از کوشش ایشان بود. مخالفین، خارجی‌ها که یک همچو قدرتی را در روحانیت می‌دیدند کاری کردند در ایران که شیخ فضل‌الله مجاهد مجتهد دارای مقامات عالیه را، یک دادگاه درست کردند و یک نفر منحرف روحانی‌نما، او را محاکمه کرد و در میدان توپخانه شیخ فضل‌الله را در حضور جمعیت به دار کشیدند. ۵۹/۸/۲۷

در آغاز حادثه مشروطیت، دو گرایش در مقابل هم قرار گرفتند و صف آرایی کردند. یکی گرایش به اسلام و حاکمیت قرآن و بنای اسلامی جامعه به رهبری علمای دین و دیگری گرایش به فرهنگ غربی و تمدن وارداتی بیگانه و نوعی فریفتگی به مفاهیم ناآشنا و بیگانه از مردم ما و در نتیجه دوری از اسلام به رهبری جمعی از روشنفکران و تحصیلکردگان غرب و فریفتگان فرهنگ غربی.

این دو جریان در اول مشروطه صددرصد در مقابل هم ایستاده بودند و صف آرایی می کردند. البته وقتی ما با یک دید کلی نگاه می کنیم، این دو جریان را واضح می بینیم اما اگر نزدیک برویم و جریانات را بشکافیم در هر جریانی بخش های خالص و نیمه خالص و شاید ناخالص هم پیدا می کنیم اما در کل این دو جریان به صورت برجسته در مقابل هم قرار داشتند.

یقیناً اگر علما نبودند نهضت مشروطیت به وجود نمی آمد [این جنبش] با انگیزه مسلمانی شروع شد. مرحوم آیت الله نایینی (رضوان الله تعالی علیه) که کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله را در باب مشروطیت نوشتند، برای این نوشتند که مبنای اسلامی مشروطیت را بیان کنند. مرحوم آخوند خراسانی و بقیه علمایی که از پیشروان مشروطه بودند فکر می کردند مشروطیت حرکتی در جهت اسلامی بودن است همان گونه که خود مرحوم شیخ فضل الله نوری هم جزء همین عده و از علاقمندان به آزادی و مشروطیت بود. البته یک عده از علما هم مخالف بودند که به غلط از مخالفت آنها به طرفداری از استبداد تعبیر می شد در حالی که به هیچ وجه این طور نبود بلکه آنها از آینده این مشروطیتی که بطن و حقیقت آن را نمی شناختند بیمناک بودند. حالا این بیمناکی بجا بود یا بجا نبود و یا این که تکلیف علما آن روز چه بود، فعلاً در این زمینه بحثی انجام نمی دهیم به هر حال آنان در آن مقطع کاری می کردند که تصور می نمودند تکلیفشان است، ما هم درصدد

تحلیل این بخش از قضیه نیستیم اما شکی نیست که اگر علما، پیشروان مشروطیت نبودند امثال تقی زاده و چند نفر فرنگی مآب از خارج برگشته و تحصیلکرده غرب قادر نبودند و نمی توانستند که مشروطیت را در میان مردم ما جا بیندازند و نیروهای مردم را در خدمت این حرکت بزرگ قرار دهند. این یک طرف قضیه بود البته

شهادت آیت الله شیخ فضل الله نوری مظهر جریانی است که در مقابل انحراف مشروطیت ایستاد. بنده به دلیل همین خصوصیت از شیخ شهید نوری با همه وجود دفاع می کنم.

در این حرکت یک عده افرادی که گرایش و عقیده دینی نداشتند و تحت تاثیر فرهنگ غرب بودند، شرکت و دخالتی داشتند و بعضی از افراد بی تفاوت هم بودند. بعد از آنکه مشروطیت بر سرکار آمد این دو جریان درست رو به روی هم قرار گرفت.

شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری مظهر جریانی است که در مقابل انحراف مشروطیت ایستاد. بنده به دلیل همین خصوصیت از شیخ شهید نوری با همه وجود دفاع می کنم. طبیعی است که ما نمی خواهیم بگوئیم شیخ نوری (رضوان الله علیه) در همه موضعگیری ها و حرکات و گفته هایش صددرصد بر طبق مصلحت رفتار کرده، نه ممکن است یک جا هم چیزی را درست تشخیص نداده باشد اما این حقیقت فراموش نشدنی است که مرحوم شیخ فضل الله نوری، شهید ابقاء اسلام در محتوای مشروطیت شد. مشروطیت از آغاز با انگیزه اسلامی به وجود آمده بود و نقطه مقابل آن هم جریان غریزه متمایل به فرهنگ غرب بود که نه تنها از اسلام خوششان نمی آمد بلکه حتی حاضر بودند برای مبارزه با اسلام به هر حرکت پست و دناوت آمیزی هم تن بدهند و عملاً هم دیدیم که در قضایای مشروطیت این کار را کردند، با دولت ها ساختند، با قدرت ها ساختند، با سفارتخانه ها ساختند، کارهای جنایتکارانه انجام دادند، دست ها به خون آلوده کردند برای این که دین و علمای دینی بر سرکار نیایند این ماجرا شهید شیخ فضل الله نوری است و از شگفتی های عالم و تاریخ این است که عیناً این ماجرا منهای قسمت آخرش بعد از انقلاب اسلامی در ایران تکرار شد. (۱)

واقعاً به شیخ فضل الله خیلی ظلم شده است. اوایل انقلاب، یک وقت من در نماز جمعه راجع به مشروطیت و مرحوم شیخ فضل الله صحبت کردم؛ بعد یکی از دوستان نزدیک ما به من اعتراض کرد! من دیدم حتی در محافل روحانی و نزدیک به خود ما هم همین تفکرات وجود دارد که چرا از شیخ فضل الله صحبت می شود؛ شیخ فضل الله مخالف مشروطه بود! در حالی که او بلاشک مخالف مشروطه نبود؛ خودش در حقیقت جزو مؤسسين و مؤثرين مشروطه بود. خود او هم در همان لویحی که نوشته و منتشر کرده، بارها و بارها بر این معنا تأکید می کند و می گوید: من مخالف مشروطه هستم؟ من جزو مؤسسين ام. راست هم می گفت؛ بلاشک او جزو مؤسسين و فعالان مشروطه بود.

من دیدم این تفکرات در بعضی از دوستان نزدیک خود ما هم وجود دارد؛ حتی به من گفته شد که امام هم از شیخ فضل الله خوششان نمی آید! بعد من تفحص کردم، دیدم نخیر، کاملاً بعکس است؛ امام نسبت به مرحوم شیخ فضل الله خیلی تجلیل و احترام دارند و به خاطر همان تعلق و شجاعت و دین گرایی کاملش، بدون اغماض آن بزرگوار را تعظیم و تجلیل هم می کنند؛ که این در بیانات خود امام هم آمده است. (۲)

پی نوشت ها:

۱- ر.ک به: روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳/۵/۶۳

۲- بیانات در دیدار محققان و دانش پژوهان تاریخ و اندیشه سیاسی حوزه و دانشگاه، ۱۱/۵/۸۳



درآمد

بخش اول آنچه پیش روی دار بد، برشی از یکی از خطبه های جمعه رهبر معظم انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای در سال ۶۳ و بخش دوم، برخی بازتاب های آن خطبه است که دو دهه بعد در جمع برخی محققان و دانش پژوهان تاریخ و اندیشه سیاسی حوزه و دانشگاه ایراد کرده اند.

دفاع از «شیخ شهید» در خطبه های نماز جمعه و بازتاب های آن

یکی از دوستان نزدیک، برای دفاع از شیخ به من اعتراض کرد!

حدیث پایمردی

«شیخ شهید» در آئینه روایت تحلیل گران تاریخ مشروطیت ایران

درآمد

آنچه در پی می آید نگاه باره ای از اصحاب اندیشه و فرهنگ معاصر به ایده و آرمان شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری است که در ادوار و آثار گوناگون ابراز کرده اند. ویژگی دیدگاههای این جمع متنوع، اذعان آنها به جوهره خواست و مطالبه شیخ، یعنی «تلاش در طریق اسلامیت مشروطه» است. امید آنکه مقبول افتد.

دیدند با آن کوشش، نتیجه چگونه شد، طرفداران استبداد کرسی های مجلس را پر کردند و انگشت بیگانگان نمایان شد، کشته شدن مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری بدون محاکمه و به دست یک ارمنی که لکه ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد عموم علمای طرفدار مشروطیت را متاثر و دلسرد ساخت.

برگرفته از مقدمه بر تنبیه الامه و تنزیه المله، چاپ شرکت انتشار، صص ۱۰-۱۷



مجتهد مسلم العداله و عادل مسلم الاجتهاد شهید آیت الله مرتضی مطهری

در جریان مشروطیت دو مطلب است که ما به یکی از آنها کار نداریم و روی دیگری بحث می کنیم. یکی این است که از نظر اجتماعی و سیاسی چه عواملی در ایجاد مشروطیت ایران دخالت داشت و چه عواملی عوامل سیاسی خارجی - مخالف بودند؟ به طور قطع یک سیاست بزرگ آن روز دنیا طرفدار مشروطیت بود و می کوشید مشروطیت در ایران ایجاد شود و یک سیاست بزرگ دیگر دنیا از استبداد حمایت می کرد و کوشش می کرد جلوی مشروطیت را بگیرد. چرا؟ چون آن که طرفدار مشروطیت بود می خواست بعد از مشروطیت سیاست خود را در بر ایران تحمیل کند، کما این که همین کار را هم کرد و آن که مخالف بود نفوذی داشت و می خواست جلوی نفوذ رقیب را بگیرد. بنابراین اگر کسانی با مشروطیت مخالف بودند از این نظر بود که دست های خارجی را می دیدند و می دانستند و پیش بینی می کردند که منظور مشروطیت واقعی نیست بلکه یک سیاست خارجی دیگری در کار است. یا اگر کسی مخالف استبداد بود، از آن نظر بود که آن سیاست هایی را که طرفدار استبداد بودند می شناخت و ضررهای سیاست آنها را می دانست.

مرد بزرگی مثل مرحوم آخوند خراسانی سخت حامی مشروطیت بود و واقعا این مقدار که بنده تحقیق کرده ام مرحوم آخوند خراسانی یکی از بزرگان علمای شیعه بوده است و می شود گفت در دنیای شیعه مدرسی به خوبی مرحوم آخوند نیامده است. حوزه درس هزار

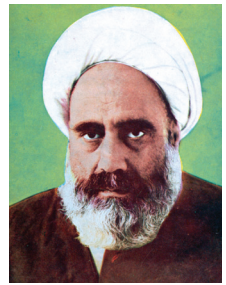
چیز مورد اتفاق و اتحاد بود و آن را وظیفه دینی و خدایی می دانستند، آن جلوگیری از خودسری و استبداد بود. تا آن روزی که قیام ها و جهادها در برابر استبداد بود، مخالفین هم که وابستگان به دربار و بهره برداران از استبداد بودند آشکارا مخالفت نمی کردند...

با آن که برای در هم شکستن مقاومت استبداد علما و توده مسلمانان پیشقدم بودند، حال که مجلسی بر پا شد و نمایندگان اعزام شدند، یک عده سبکسران از فرنگ برگشته و خودباخته سخنان و ظواهر زندگی اروپاییان به میان افتادند و با کنایه و صراحت به بدگویی از علما شروع کردند و روزنامه های بی بندوبار هم سخنانشان را منتشر می ساختند. گاهی سخن از آزادی زنان به میان آوردند، گاهی کلمه حریت و مساوات را با مقاصد خود تفسیر می کردند. همین ها موجب بدبینی و آزدگی عده ای از علما و مسلمانان شد.

هنوز استبداد در کمین بود که اختلافات آشکار شد و دست های استبداد و بیگانگان در کار آمد و مجرای جنبش و فداکاری مردم را تغییر داد. جنبش های آغاز کار با صمیمیت و دلسوختگی و از مبدأ ایمان شروع شد، ولی پایان کار را نسنجیدند تا دست هایی وارد شد، مانند بیشتر جنبش هایی که در کشورهای شرق و ایران پدید می آید که در پایان اختلاف و پراکندگی پیش می آید و از راه درست و روشن منحرف می شوند و نتیجه عکس می گیرند...

نمی توان انکار کرد انگلیسی ها در مشروطیت دخالت و نظر داشته اند، چنان که روس ها بی پروا به دربار استبداد کمک می کردند، ولی قیام علما و مردم در برابر استبداد پاک و بی آرایش بود تا آنجا که خواست نطفه مشروطیت بسته شود و قوانین تحدیدکننده نوشته شود. در این زمان اختلافات و کارشکنی آغاز شد. نظر دربار استبداد بر گرداندن مردم بود، نظر انگلیس ایجاد اختلاف میان علما و خرد کردن قدرت دینی و پراکندگی مردم در نتیجه پدایش مشروطه سست و بی ریشه بود. به نظر می رسد اختلافات شدید و دست های درونی و بیرونی و هیجان عمومی مردم مجال نداد علمای بزرگ و سران نهضت با هم بنشینند و نهایت و مقصد را روشن سازند تا هم وظیفه و تکلیف مردم را از نظر دینی تعیین و هم پایه را محکم کنند...

قربانی حمیت و دیانت علامه شیخ عبدالحسین امینی

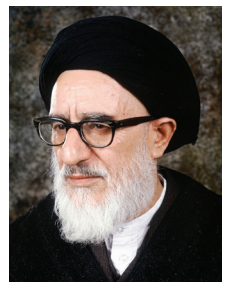


حاج شیخ فضل الله نوری، شیخ الاسلام و المسلمین، رایست دانش و دین و بزرگترین زعیم روحانی در پایتخت کشور بود.

فضل از جوانیش پیوسته سرریز و از خلال کلمات و سطور نگارشاتش، سیل آسا موج زن و جاری بود. در اوایل قرن چهاردهم هجری از عتبات بار سفر بست و راهی تهران شد و بدان شهر همواره پیشوای روحانی و زعیم دینی بود و به تعظیم شعایر الهی، نشر مآثر دینی، اعلام حق و اظهار کلمه حقیقت، اشغال داشت تا آنکه پس از زمانی دراز ستیز و پیکار با الحاد و منکر، عوامل فساد و تباهی، فرمان به اعدامش داده و بدست ظلم و عدوان به شهادت رسید قربانی دعوت الی الله، قربانی آئین، قربانی نهی از منکر و قربانی حمیت و دیانت (گردید)

شهداءالفضیله صص ۳۵۸ - ۳۵۶

لکه ننگی در تاریخ مشروطیت آیت الله سید محمود طالقانی



در آغاز مشروطیت قیام علما و مردم مسلمان تنها برای تحدید استیلا و استبداد بود به این دلیل طرف اثبات برای عموم

مبهم بود. آن روزی که مردم در زیر پای شاهزادگان و درباریان در اطراف کشور پامال بودند و مالک هیچ چیز خود نبودند و عین الدوله شاه ناتوان و بی اراده را آلت خودخواهی و هوسبازی خود کرده بود علمای بزرگ دینی ناله های مردم را از دور و نزدیک شنیدند و در تهران و تبریز و جاهای دیگر یکباره به ناله مردم جواب گفتند، ولی اگر از عموم می پرسیدند چه می خواهند جواب روشن و یکسانی نمی دادند، گاهی می گفتند باید قوانین وضع شود و حدود را تعیین کند. گاهی عدالتخانه یعنی محل مراجعت و دادرسی عمومی می طلبند، ولی یک

و دویست نفری داشته است و شاید ۳۰۰ نفر مجتهد مسلم پای درس این مرد می‌نشستند و ایشان فوق‌العاده مرد بالیمان و باتقوایی بود. در این که این مرد منتهای حسن نیت را داشت شکی نیست. حالا اگر کسی گفت من با مشروطیت مخالفم، معنایش این نیست که العیاذ بאלله مرحوم آخوند را تخطئه می‌کند. از آن طرف در رأس مخالفین یک فقیه بسیار بزرگ بود مثل مرحوم آقا سید کاظم یزدی که در فقاقت کم‌نظیر بود. اگر کسی با استبداد مخالف و طرفدار مشروطیت باشد، معنایش این نیست که مرحوم یزدی را تخطئه می‌کند. شاید مرحوم یزدی که مخالف با مشروطیت بود می‌دانست دست‌های خارجی دخالت دارد و بعد هم چنین و چنان می‌شود. بنابراین بحث تصویب یا تخطئه علمای بزرگ نیست، چون موضوع یک جهت دارد. اگر موضوع مشروطیت و استبداد یک مسئله علمی بود، یک حرفی بود. مسئله‌ای

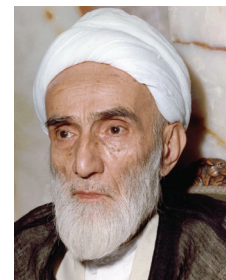
بوده که عوامل زیادی در آن دخالت داشته است، ما از این که کدام دست سیاست چه دخالتی داشت صرف‌نظر می‌کنیم و با مخالف و موافق کاری نداریم. قرآن هم نشان می‌دهد کسانی که مخالف مشروطیت بودند می‌گفتند این مشروطیت که می‌خواهد بیاید غیر از مشروطیتی است که دارند صحبتش را می‌کنند، مشروطه مشروعه به اصطلاح نیست و نخواهد آمد، مانند مرحوم شیخ فضل‌الله نوری. به هر حال چنین جریانی به وجود آمد و چه حوادث تلخ و خونینی را به وجود آورد! مجتهدین کشته شدند، مردی مانند آقا شیخ فضل‌الله نوری به دار آویخته شد. این امر کوچکی نیست. مرحوم نوری مرد بزرگی بود، مجتهد مسلم و تا حدودی که شنیده‌ایم مرد بسیار پاک، باتقوا، عادل و مجتهد مسلم‌العاده و عادل مسلم الاجتهاد بود.

ما مطلب را از یک زاویه به‌خصوصی می‌خواهیم مطالعه

کنیم، یعنی آن را از عوامل خارجی تفکیک می‌کنیم و از این نظر که آیا ایران آن روز مستعد مشروطیت بود یا نبود. جایی غیر از مملکت خودمان و زمانی غیر از زمان خودمان را فرض می‌کنیم، یعنی یک کشور اسلامی را فرض می‌کنیم که در آن مردم مستعدند و می‌فهمند که مشروطیت یعنی چه، چون در آن موقع اغلب مردم نمی‌دانستند مشروطیت چیست. مستعد نبودن ملت یعنی این که نمی‌فهمید. ما می‌خواهیم فرض کنیم کشوری را که مردمش می‌فهمند. همچنین فرض کنیم عوامل خارجی وجود ندارند، سوء‌نیتی در کار نیست. آیا مشروطیت با قانون اسلام انطباق دارد یا ندارد؟ این یکی از مسائلی است که تا آن را بررسی نکنیم، آن جریان جمود و جهالتی که عرض کردیم کاملاً حل‌ناپذیر نمی‌شود.

اسلام و نیازهای زمان، جلد اول، صص ۹۸-۹۶

چون به فکر سوختن افتاده‌ای پروانه باش حجت الاسلام والمسلمین محمد تقی فلسفی



به یاد دارم که در سال ۱۳۵۸، مدرسین محترم حوزه علمیه قم تصمیم گرفتند به مناسبت چهلم شهید آیت‌الله مطهری دو روز در مدرسه فیضیه مجلس بزرگداشتی بگیرند. آنها برای سخنرانی در آن مجلس از من دعوت کردند و من نیز هر دو روز را منبر رفتم. امام خمینی هم در هر دو مجلس حضور داشتند. تمام صحن مدرسه فیضیه و اطراف آن مملو از روحانیون و اقشار مختلف مردم بود. در آن جلسات اساس سخنرانی من در باره خدمات بزرگ روحانیت در نهضت‌های تاریخی ایران بود. در آن ایام کسانی که غرب‌زده بودند می‌خواستند که نقش دین و روحانیت در جامعه کم رنگ باشد و یا اصولاً اندیشه اسلام منهای روحانیت حاکم باشد، لذا در منبر به تفصیل آن موضوع را مورد بحث قرار داده و در مقام اشاره به یکی از مصادیق تاریخی این بحث گفتم:

«در ماجرای مشروطیت مرحوم آیت‌الله‌العظمی آخوند خراسانی در نجف و آیات دیگری همچون آقایان سید عبدالله بهبهانی، شیخ فضل‌الله نوری و سید محمد طباطبایی در تهران قیام کردند، اما در آن زمان مردم رشد فکری لازم را نداشتند، لذا در آن مقطع عوامل وابسته به اجانب که از سفارت انگلیس دستور می‌گرفتند، می‌گفتند: اگر مشروطه بر پا نشود همه روزه یک نان سنگک با دو سیخ کباب به در خانه‌ها خواهند داد! و بدین وسیله مردم کوته‌نظر را تطمیع و به سوی گروه و دسته خود جذب نمودند. آنها غرب‌زدگانی بودند که نمی‌خواستند قانون اساسی حاوی وجه دینی و امر روحانیت باشد و به همین جهت شهید شیخ فضل‌الله نوری را که در این باره پافشاری می‌کرد، مورد جسارت و حملات شدید قرار دادند و سرانجام هم با اینکه وی طرفدار مشروطه مشروعه بود، او را ضد مشروطه معرفی نمودند؛ بعد هم به همین عنوان که دروغی بیش نبود، به دارش آویختند. همچنین در این قضایا مرحوم سید عبدالله بهبهانی مشروطه‌خواه را هم کشتند و نیز مرحوم آخوند خراسانی هم در مسیر عراق به ایران، به

طرز مشکوکی از دنیا رفت. بالاخره به‌رغم دخالت مؤثر روحانیت در واقعه مشروطه، در قانون اساسی تنها ضرورت حضور علماء طراز اول به عنوان ناظر بر قانون‌گذار قید شد، ولی عملاً نیز به آن نیز ترتیب اثر داده نشد!».

به این ترتیب سخنرانی آن دو روز به پایان رسید. به خاطر دارم که شب روز دوم، در منزل آقای خزرعلی مهمان بودم. مرحوم آقای پسنندیده - برادر بزرگ امام - و مرحوم اشراقی - امام‌امام - هم آنجا بودند. آقای اشراقی گفت: «بعد از سخنرانی شما در معیت امام به منزل ایشان رفتم. ایشان فرمودند: الان به رادیو و تلویزیون - که آن موقع مسئولش قطب‌زاده بود - تلفن کنید و بگویید که این سخنرانی باید عیناً پخش شود و یک «واوش» هم کسر نشود. پرسیدم: حتی یک واوش هم کسر نشود و تمامش پخش شود؟ امام فرمودند: بله! با این همه مسئولین وقت نه تنها به دستور امام ترتیب اثر ندادند و سخنرانی را پخش نکردند، بلکه تا آنجا که به خاطر دارم، حتی خبر برگزاری این مجلس مهم را هم در دست اعلام نکردند و به همین مقدار اکتفا شد که امام به فیضیه آمدند و فلاحتی هم سخنرانی کرد.

به دنبال این سخنرانی، ملی‌گرایان در روزنامه‌ها و مجلات خود، با به راه انداختن موجی از تبلیغات منفی علیه من، به تخطئه آن سخنرانی پرداختند و آن را خلاف واقع وانمود کردند. از بارزترین موارد اعتراض آنان این بود که چرا از شیخ فضل‌الله نوری دفاع و او را طرفدار مشروطه مشروعه معرفی کرده‌ای، در حالی که او مخالف مشروطه و طرفدار استبداد بود!

البته امروز تا حد زیادی با انتشار اسناد و مدارک تاریخی مربوط به دوران معاصر ایران، مردم با واقعیت دیدگاه‌های مرحوم شیخ در دوران مشروطیت آشنا شده‌اند و چندان نیازی نیست که در مقام پاسخگویی به ذهنیت آن افراد سخن بگویم، اما در اینجایی مناسبت نمی‌بینم تا دو خاطره مربوط به او را که برخی موثقین برایم نقل کرده‌اند بیان کنم: شیخ فضل‌الله نوری به دلیل طرفداری از مشروطه مشروعه در شرایطی قرار گرفت که به‌ناچار تهران را ترک کرد و در حضرت عبدالعظیم تحصن نمود. در این ایام در مضیقه مالی قرار گرفت، ولی آن بحران را به‌خوبی از سر گذراند. در آن زمان شایع شد که از نقطه مجهولی برای او پول

فرستاده می‌شود و هیچ کس هم نمی‌دانست که آن پول چگونه و از کجا آمده است. پس از گذشت سالیان دراز از ماجرای مشروطه، مرحوم حسین خاکباز، آخرین فرزند بلاواسطه مرحوم آیت‌الله حاج آقا محسن اراکی، برای من نقل کرد که آن پول را مرحوم پدرم که در امر زراعت فعالیت می‌کرد و املاک قابل ملاحظه‌ای داشت و قسمتی از آن املاک را نیز وقف نجف اشرف و تحصیل طلاب نموده بود، به‌طور محرمانه برای شیخ فضل‌الله می‌فرستاد، زیرا او نیز طرفدار مشروطه مشروعه بود و احساس می‌کرد که شیخ در معرض خطر کشته شدن قرار گرفته است، به همین دلیل به همراه پول یک بیت شعر هم روی کاغذ کوچکی نوشت و توسط حامل پول برایش فرستاد، متن شعر این بود:

من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش
چون به فکر سوختن افتاده‌ای پروانه باش

خاطره دیگر اینکه در حدود سی چهل سال پیش یکی از دوستان صمیمی مرحوم حاج میرزا عبدالله صبحی واعظ که الان نامش را به خاطر نمی‌آورم، برایم نقل کرد که حاج میرزا عبدالله از یاران نزدیک شیخ فضل‌الله نوری بود و به منزل او بسیار رفت و آمد داشت و در مواقعی محرمانه و دو نفری از اوضاع و احوال با یکدیگر صحبت می‌کردند. حاج میرزا عبدالله گفت: «شبی به منزل مرحوم شیخ فضل‌الله رفتم کسی غیر از من نبود. او در اتاق حسینیه را بست و به من گفت: امروز از طرف سفارت روس بسته‌ای برایم آوردند که داخل آن پرچم روس بود. آورنده گفت: چون در خطر قرار گرفته‌اید اگر مایل هستید این پرچم را بالای سر در خانه خود بزنید تا تحت حمایت دولت روس قرار گیرید و کسی نتواند متعرض شما شود. شیخ فضل‌الله گفت: من به آن فرد گفتم: حاضر نیستم پرچم روس را بگیرم، من یک روحانی مسلمانم و در پناه غیرمسلمان نمی‌روم، مرگ را می‌پذیرم، ولی به این ذلت تن نمی‌دهم. آورنده پرچم پاسخ می‌دهد: چون الان نمی‌توانم پرچم را برگردانم، آن را در جایی بگذارید که فردا مجدداً بیایم و آن را ببرم.

شیخ فضل‌الله به منبری که در اتاق حسینیه بود و با پارچه سیاه پوش شده بود، اشاره می‌کند و می‌گوید: «پرچم را زیر منبر بگذارید تا فردا برای بردن آن دو باره مراجعه کنید.» آن شب شیخ فضل‌الله به میرزا عبدالله گفته بود: «اگر می‌خواهی برو و پرچم روس را که در زیر منبر است، ببین» برگرفته از خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی

ما آن را اصلاح می‌کنیم یا تغییر می‌دهیم. شما امضا کنید، ما اجرا کنیم.

بین مرحوم سید و اخوند اختلاف می‌شود. مرحوم اخوند می‌فرماید: «شیخ فضل‌الله مجتهد عادل، بصیر، شرایط اطلاع از مبانی دین و تقوا را دارد و به اوضاع سیاسی و شرایط کنونی آگاه است»، لذا ایشان اعتماد و امضای کند.

مرحوم سید می‌فرماید: «یک یک مواد را باید ببینم، و گر نه امضا نمی‌کنم». از طرف دیگر به اخوند خراسانی اطلاعاتی داده اند و عده ای دیگر به اخوند خراسانی اطلاعاتی را رسانده اند و...شکاف زیاد شد. حاصل این که ایشان شیخ‌الله نوری را قبول داشت و ورود ایشان به مشروطه، به خاطر شیخ بود.

حیات سیاسی اجتماعی و فرهنگی اخوندخراسانی، گفت و گو با آیت الله سید موسی شبیری زنجانی

نجف بودیم و از طرف شیخ فضل‌الله نوری نامه‌ای آمد. پیش از آن نامه با مراجع نجف تماس گرفتند که مظفرالدین شاه مکرر قرض می‌گیرد و مسافرت خارج می‌رود و از کشور به خارجی‌ها امتیاز می‌دهد. اگر این قرض دادن‌ها و مسافرت کردن‌ها و امتیاز دادن‌ها ادامه یابد، کشور از آن بیگانگان می‌شود. خوب است که جمعی بر کارهای شاه نظارت داشته باشند در این مورد همه علما موافقت کردند، حتی سید محمد کاظم یزدی. بعد از مدتی از آقا شیخ فضل‌الله نامه‌ای آمد که قرار است مجلسی محقق شود و برای آن مجلس، قوانین و مفادی را در نظر گرفته‌اند. من مواد قانون را مطالعه کرده‌ام و هیچ کدام مخالف شرع نیست، یکی دو مورد هست که

شیخ شهید، پیش‌تاز تاسیس مشروطیت آیت الله العظمی سید موسی شبیری زنجانی



اصلاً ورود اخوند خراسانی به مشروطه، به خاطر شیخ فضل‌الله نوری بود. بعد مرحوم شیخ فضل‌الله از این مطلب برگشت. اخوند در ایران نبود و اطلاعاتی که داشت در حد اطلاعاتی بود که به ایشان می‌رسید، منتهی بعداً متوجه شد که آن طور که خیال می‌کرد، نبوده و لذا به طرف ایران حرکت کرد. حالا فوت می‌کند یا شهید می‌شود.
والد ما از آقای بروجردی نقل می‌کرد که ما در

پی تاریخ این بلیه ز غیب گفته شد: الشهید فضل‌الله»

واضح است عدد ایجلی این جمله ۱۳۲۶ و یک واحد کمتر است، مگر این که عدد لفظ جلاله را ۶۷ فرض کنیم و حرف الفش را دو تا بگیریم و الف ملفوظی غیرمکتوبی را نیز برخلاف قاعده معمول در شمار آوریم. صاحب ترجمه شعر خوب نیز می‌گفت و به نوری تخلص می‌کرد. از اشعار وی به دست نیامد و از تألیفات او:

۱- تذکره الغافل و ارشاد الجاهل که فارسی و مختصر و یک سال پیش از وفات خود تألیف و پیش از قتلش نشر داده و در آنجا مرام خود را مبین داشته است و از بعضی از حوادث که بعد از او وقوع یافته‌اند خبر داده است.

۲- صحیفه مهدویه که ادعیه حضرت ولی عصر(ع) را در آن جمع کرده است.

ریحانه الادب، میرزا محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۶، صص ۲۶۲-۲۶۴

تمامی اوقاتش در ترویج احکام دینیه تدریساً و تألیفاً مصروف و مصدر خدمات دینیه بسیاری بود تا در اوایل مشروطیت در سیزدهم رجب ۱۳۲۷ هجری در تهران مصلوب، جنازه‌اش به بلده طیبه قم منتقل و در صحن بزرگ حضور معصومه(س) دفن شد. مقبره‌اش در آنجا معروف است و آقای میرزا لطفعلی صدرالافاضل در تاریخ وفاتش موافق مذاق خود گفته است:

«کفر دیدی چه کرد با اسلام
ای عجب لا اله الا الله
اعلم عصر را به دار زند
در کجا پایتخت شاهنشاه
کفر شد آشکار و دین پنهان
گشت اسلام خوار و علم تباہ
رفت منصوروار بر سر دار
آن که حق گفت و شد ز حق آگاه
داد از خواب غفلت امروز
آه از انتقام فردا آه

حامل لوای ریاست مذهبی در تهران

حجت الاسلام
والمسلمین
میرزا محمدعلی
مدرس تبریزی

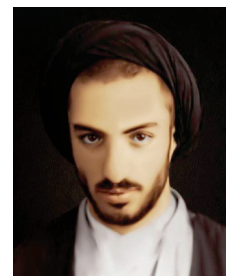


حاج شیخ فضل‌الله ابن ملاعباس - مازندرانی، نوری‌الاصل، تهرانی‌المسکن و المقتل، قمی‌المدفن، از اکابر علما و مجتهدین و اجلای فقها و محدثین امامیه اوایل قرن حاضر چهاردهم هجرت است که خواهرزاده و داماد حاج میرزا حسین نوری صاحب مستدرک الوسایل و از تلامذه میرزای مجدد و سال‌ها حاضر درس او بود و تقریرات درسی او را به قید تحریر آورده است. بعد از تکمیل تحصیلات علمیه به ایران مراجعت کرد، سال‌ها در تهران حامل لوای ریاست مذهبی بود،

شدیدی بنیاد این مشروطیت را نهادند و در این راه از هیچ فداکاری حتی از ریختن خون پاک عزیزترین پیشوای روحانی خود، حضرت شهید معظم حاج شیخ فضل‌الله نوری خودداری نکردند. سال‌هاست که آثار شوم آن را دیدند و دم خروس‌ها از زیر پرده جنایت پیدا شده است و پشیمان شده‌اند، آن روز خفته بودند و امروز بیدار شدند و دیدند همه چیز خود را به دست خود باختند و عزیزترین رجال خود مثل شیخ فضل‌الله نوری و حضرت شهید معظم سید حسن مدرس را از دست داده‌اند. اینک می‌سوزند و در پی چاره می‌گردند. اکنون به یاری خدای بینا بیدار شده‌اند و سرمایه‌های از دست رفته خود را می‌ستانند و به یاری خدای جهان مجالی به جنایتکاران و عمال اجرای نقشه‌های شوم بیگانه نمی‌دهند. آن روز از روی نادانی به جان هم افتاده بودند و قدرت مؤثری از خود بروز دادند امروز بیدار شده‌اند و یک دل و یک زبان به عمال خیانت مجال اجرای نقشه‌های بیگانه را نمی‌دهند و به یاری خدای مقتدر قدرتشان صدها برابر و روزگار خاتمین تاریک است.
راهنمای حقایق، صص ۵۶-۵۵

شیخ شهید، از عزیزترین رجال معاصر

شهید سید محبتی
نواب صفوی



اساس این مشروطه و این انتخابات از کجا پیدا شد و کدام سیاست سموم تلخی را در لباس دوستی نشان داد و مسلمانان را بفریفت و به نام حمایت از اسلام، مسلمین و حقوق آنها قیام کردند و آلت اجرای مقاصد شومی شدند؟ معلوم است که از چه شوره‌زار فاسدی بوده است. آنان که مجتهد و روحانی عالی مقام و شهید عزیز اسلام حاج شیخ فضل‌الله نوری را با فریفتن مسلمانان بدبخت کشتند، همان‌ها نوکران اجرای این نقشه شوم بودند، اما مسلمانان بیچاره از روی عقیده و ایمان در این راه فداکاری می‌کردند و خون یکدیگر را می‌ریختند، آن روز با دست خود و با فداکاری‌های

تحقیقی تالیف و تصنیف شود، و کنگره بزرگی بگیرند. جالب است که ما در قم می‌دیدیم بیشتر عصرها نزدیک غروب، محل اجتماع و به اصطلاح کنگره امام خمینی و چهار تن از همفکران ایشان، در آرامگاه حاج شیخ فضل‌الله نوری واقع در صحن بزرگ حضرت فاطمه معصومه (س) بود. قبل از اذان به آن جا می‌آمدند و پس از قرائت فاتحه، در کنار مرقد آیت‌الله شهید نوری نماز می‌گزارند و ربع ساعت بعد، از همان جا یا برای زیارت به حرم مطهر می‌رفتند، و یا به خانه می‌آمدند. روزی در اوایل نهضت اسلامی خود من به حضرت امام گفتم: آیا شما تاریخ مشروطه کسروی را خوانده‌اید؟ فرمودند: در سابق قسمت‌هایی را دیده‌ام. عرض کردم حال که انقلاب را شروع کرده‌اید حتماً بخوانید، زیرا با این که کسروی اعداء عدو علماء بوده است، اما در تاریخ مشروطه، بیش از دیگران حقایق را گفته است، مخصوصاً راجع به مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری و لویحی که از او آورده است. بنده موضوع گیری‌های حضرت عالی را خیلی شبیه کارهای آن مرحوم می‌بینم. این گذشت تا در ۱۵ خرداد امام را دستگیر و در تهران زندانی کردند. مدتی بعد که آقا سید فضل‌الله خوانساری داماد مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد خوانساری، توانست در «پادگان عشرت‌آباد» محل بازداشت امام، ایشان را ملاقات کند، خبر آورد که امام در زیر چادری روی صندلی نشسته بود، و میزی جلوی ایشان بود که چند کتاب روی آن قرار داشت، و از جمله «تاریخ مشروطه کسروی» بود!

بنده در این جا جدا پیشنهاد می‌کنم که خیلی به جاست کنگره‌های بزرگ برای آیت‌الله شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری بگیرند و از محققان و صاحب‌نظران دعوت کنند

تا پیرامون حوادث مشروطه و نقش آن آیت بزرگ الهی تحقیق و بررسی نمایند، و همه کار خود را طی سخنرانی در کنگره بیان کنند، و به صورت مقاله یا کتاب هم به یادگار بگذارند. چند سال پیش در تهران مراسمی در مسجد خود آن شهید راه حق گرفتند، ولی چطور؟ اولاً خیلی ساده! مینی‌بوسی از دختران مذهبی را آوردند؟! و شاید حدود هفت هشت نفر عمامه به سر!! آقای دکتر رضا داوری و من هم سخنرانی کردیم. من در سخنان خود سخت برآشفتم و گفتم شگفتا! حال که پس از آن همه تأخیر برای آیت‌الله شهید مراسمی گرفته‌اند، بدین گونه؟ جا داشت که حداقل صد نفر روحانی و اشخاص معتبر در این مجلس حضور داشتند، نه این طور غریبانه، مانند روز شهادتش و آنچه با بدن دار زده‌اش معمول داشتند! بعد هم شنیدم مراسمی در شهر «نور» مازندران برای بزرگداشت آن مرحوم گرفتند، و دکتر عبدالهادی حائری در انتقاد از آن بزرگوار سخن گفته بود! و معلوم شد چه کاری برای ادای حق آن بزرگوار انجام گرفت.

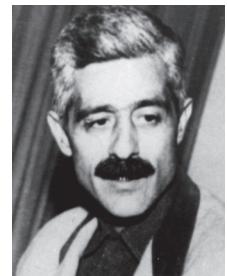
در یک کلام آیت‌الله شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری، شهید راه اسلام شد. کسی حق او را چنان که باید ادا نکرد، و تاکنون هم ادا نشده است، ولی چنان که گفتم همین که بازار آشفته‌ای به وجود می‌آید حتی همین روزها، مزدوران اجانب در گوشه و کنار بیرون آمده و به سمپاشی بر ضد او و مثله ساختن تاریخ می‌پردازند، و از این راه ماموریت خود را به انجام می‌رسانند. این جاست که باید رهنمود حضرت امام خمینی را آویزه گوش خود قرار دهیم که در اعلامیه تاریخی خود که در ۵ مرداد ۱۳۵۷ اوج انقلاب اسلامی صادر فرمودند - و من هم آن را در آغاز جلد اول «نهضت روحانیون

ایران» آورده‌ام - از جمله می‌نویسند: «... لازم است برای بیداری نسل‌های آینده و جلوگیری از غلط‌نویسی مغرضان، نویسندگان متعهد با دقت تمام، به بررسی دقیق تاریخ این نهضت اسلامی بپردازند و قیام‌ها و تظاهرات ایران را در شهرستان‌های مختلف، با تاریخ و انگیزه آن ثبت نمایند، تا مطالب اسلامی و نهضت روحانیت سرمشق جوامع و نسل‌های آینده شود. ما که هنوز در قید حیات هستیم و مسایل جاری ایران که در پیش چشم همه ما به روشنی اتفاق افتاده است دنبال می‌کنیم، فرصت طلبان و منفعت‌پیشگان را می‌بینیم که با قلم و بیان، بدون هراس از هرگونه رسوائی، مسایل دینی و نهضت اسلامی را برخلاف واقع جلوه می‌دهند، و به حکم مخالفت با اساس، نمی‌خواهند واقعیت را تصدیق کنند، و قدرت اسلام را نمی‌توانند ببینند، شکی نیست که این نوشتجات بی‌اساس، به اسم تاریخ در نسل‌های آینده آثار ناگواری دارد. از این جهت روشن شدن مبارزات اصیل اسلامی در ایران از ابتدای انعقاد نطفه‌اش تاکنون و رویدادهایی که در آینده اتفاق می‌افتد از مسایل مهمی است که باید نویسندگان و عالمان متفکر متعهد بدان پردازند.

درست آنچه امروز برای ما روشن است، برای نسل‌های آینده مبهم می‌باشد، و تاریخ روشن‌نگر نسل‌های آینده است. امروز قلم‌های مسموم درصدد تحریف واقعیات هستند. باید نویسندگان امین این قلم‌ها را بشکنند.

برگرفته از مقاله استاد دوانی در یادمان «تندیس پایداری»، ویژه‌نامه روزنامه رسالت در نکوداشت آیت الله شیخ فضل‌الله نوری

پرچمی به علامت استیلاي غرب زدگی جلال آل احمد



در این ۶۰، ۵۰ ساله آخر که سر و کله نفت پیدا شده است و ما باز چیزی به عنوان علت وجودی یافته‌ایم بر اثر همین زمینه‌چینی‌ها و سوابق دیگر آب‌ها چنان از آسباب افتاده که سرنوشت سیاست، اقتصاد و فرهنگمان یگانه‌است در دست کمپانی‌ها و دولت‌های غربی حامی آنهاست و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرنگ بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشینی در لاک خود فرو رفت و چنان در دنیای خارج را به روی خود بست و چنان پيله‌ای به دور خود تنید که مگر در روز حشر بدرد، زیرا قدم به قدم عقب نشست.

این که پیشوای روحانی طرفدار «مشروع» در نهضت مشروطیت بالای دار رفت خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود و من با دکتر «تندرکیا» موافقم که نوشتن شیخ شهید نوری نه با عنوان مخالف «مشروطه» که خود در اوایل امر مدافعتش بود بلکه

به عنوان مدافع «مشروع» باید بالای دار برود و من می‌افزایم - و به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی. به همین علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آن هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده ما ملک‌خان مسیحی بود و طالب‌اوف سوسیال دموکرات قفقازی! و به هر صورت از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نش آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلاي غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد. و اکنون در لوی این پرچم ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم. در لباس، خانه، خوراک، ادب و مطبوعاتمان و خطرناک‌تر از همه در فرهنگمان. فرنگی‌مآب می‌پروریم و فرنگی‌مآبی راه حل هر مشکلی را می‌جوئیم.

... در آن صدر اول مشروطه علت اساسی کار زعمای قوم در این بود که مخالف و موافق گمان می‌کردند «اسلام = مشروع = مذهب»، هنوز آن کلیت جامع را دارد که حفاظ یا سدی در مقابل نفوذ ماشینی و غرب باشد. به این علت بود که یکی به دفاع از آن برخاست و دیگری کوبیدش. به همین علت بود که

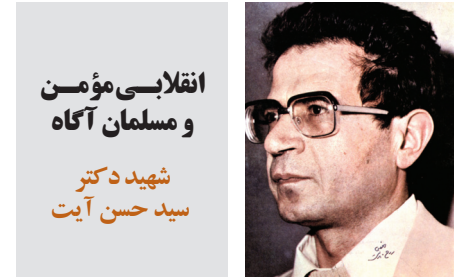
«مشروطه» و «مشروع» دو مفهوم متضاد بی‌دینی و دینداری از آب درآمد. به این طریق به گمان من همه آن حضرات بوق را از سر گشادش زده‌اند. گرچه شاید اگر ما نیز در آن دوره می‌زیستیم خطب آن دو فریق را تکرار می‌کردیم و اکنون دیگر نبودیم تا چنین قضاوت سختی را به قلم بیاوریم، چون آن حضرات به هر صورت نزدیک‌تر از ما بودند به زمانی که میرزای بزرگ شیرازی با یک فتوای ساده تومار امتیاز تنباکو به کمپانی انگلیسی رژی را در نوشتن و نشان داد روحانیت چه پایگاهی است و نیز چه خطری! به هر طریق آن همه مردان نیک در صدر اول مشروطه غافل بودند از این که خدای تکنیک در خود اروپا نیز سال‌هاست از فراز عرش بورس‌ها و بانک‌ها کوس لمن الملکی می‌زند و دیگر تحمل هیچ خدایی را ندارد و به ریش همه سنت‌ها و ایدئولوژی‌ها می‌خندد. بله، این چنین بود که مشروطه به عنوان پیشسقراول ماشینی روحانیت را کوبید و از آن پس بود که مدارس روحانی در دوره ۲۰ ساله به یکی دو شهر تبعید شد و نفوذش از دستگاه عدلیه و آمار بریده و پوشیدن لباس منع شد.

غرب‌زدگی، چاپ فردوس، صص ۷۷-۸۱

انگلستان مجلس شورای ملی جایگزین مجلس شورای اسلامی می‌شود و حاج شیخ فضل‌الله نوری بر سر دار می‌رود و هنوز که هنوز است به علت وسعت تبلیغات سوء و موزیانه عوامل استعمار حتی بسیاری از افسراد مؤمن ولی ناآگاه با دیده بدبینی به این مرد بزرگ می‌نگرند و طرفدار ارتجاع و استبداد بودن او را امری بدیهی می‌انگارند. در عوض می‌بینیم افرادی نظیر مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، تقی‌زاده، مصدق‌السلطنه، محمدعلی فروغی، حاج مخبرالسلطنه هدایت، حسین علاء و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی از سویی طرف مشورت رضاخان قرار می‌گیرند و از سوی دیگر مخالف دیکتاتوری و رضاخان قلمداد می‌شوند. جالب توجه است که در دوران دیکتاتوری این افراد از کوچک‌ترین گزندی مصون بودند و در همان دوره و دوره‌های بعد به صدارت، وزارت و وکالت می‌رسند، ولی سید حسن مدرس آن مجاهد و روحانی دلیر در زمان نخست‌وزیری دکتر متین‌دفتری پدر هدایت‌الله متین‌دفتری در سال ۱۳۱۷ در کاشمر به دست دژخیمان حکومتی شهید می‌شود.

مقدمه بر یادداشت‌های حسن ارستجانی، صص ۱۸-۱۹

قانون، تمدن، تجدد، قومیت و ملیت در مقابل عالم مجاهد شیخ فضل‌الله نوری و امثال او که از خدا، اسلام و اسلامیت حمایت می‌کردند پیدا می‌شود و استعمارگران با انواع دسایس موزیانه و تبلیغات عوام‌فریبانه می‌کوشیدند انظار مردم را متوجه چنین جرثومه‌های فساد و آنان را در چشم مردم انقلابی، اصلاح‌طلب و آزادی‌خواه جلوه‌گر سازند و انقلابیون مؤمن، مسلمان و آگاه را همچون شیخ فضل‌الله نوری مرتجع و ضد آزادی به‌شمار آورند، زیرا قدرت روحانیت تا وقتی است که مردم پشت سر آنان باشند و پراکندن مردم از پشت روحانیت وقتی میسر می‌شود که استعمارگران بتوانند انقلابیون تصنعی، بدلی و جیره‌خوار خود را جایگزین انقلابیون صدیق و راستین کنند. به عبارت دیگر با یک تیر دو نشان می‌زنند هم انقلابیون واقعی و مجاهدین راستین همچون نوری، مدرس و کاشانی را منزوی و لجن‌مال می‌سازند و هم زمام توده را در دست عمال و ایادی خود یعنی میرزا ملکم‌خان‌ها، تقی‌زاده‌ها، مستوفی‌الممالک‌ها، شاهپور بختیارها، نزی‌ها، ابوالفضل قاسمی‌ها و حاج سید جوادی‌ها قرار می‌دهند. به همین دلیل است که می‌بینیم در دوره مشروطیت به اصرار افرادی نظیر محمدصادق طباطبایی و با فشار



انقلابی مؤمن
و مسلمان آگاه
شهید دکتر
سید حسن آیت

استعمارگران به‌درستی دریافته بودند استقرار حکومت اسلامی مساوی با مرگ قطعی آنان است. آنها پی بردند با قدرت سلاح و سرنیزه نمی‌توانند بر انبوه مسلمین که تا پای جان حاضر به دفاع از اسلام و مسلمین هستند غلبه یابند، از این رو چاره‌ای اساسی اندیشیدند و درصدد برآمدند با ایجاد کانال‌های انحرافی و انقلابی‌نما از قدرت عظیم توده‌های انبوه مردم که پشت سر روحانیت قرار داشتند بکاهند و سرانجام آنان را ضعیف و زبون سازند. از اینجااست که فراموشخانه و فراماسوزی در ایران و سایر کشورهای اسلامی تأسیس شد و سر و کله میرزا ملکم‌خان‌ها و تقی‌زاده‌ها با الفاظ و اصطلاحات دهن پرکن و فریبنده، دموکراسی،

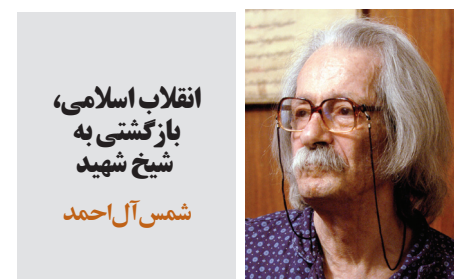
و سید عبدالله بهبهانی شناخته شده‌اند که به‌زعم من زیر سلطه فرزندان از فرنگ برگشته خویش بودند. بروز این اختلاف و شکاف سیاست استعماری را که گوش خواباننده و مترصد بود، در کار آورد و آنان به تشویق و تحریض روحانی‌زادگانی چون پسران طباطبایی، بهبهانی و روحانیون جوان و فرصت‌طلب آن زمان همچون تقی‌زاده، سید ضیا طباطبایی، شیخ علی دشتی، محمد تدین، یعقوب انوار و امثالهم پرداختند. وجه مشترک اینها آن بود که شیفته تمدن مغرب و به نقاط ضعف روحانیت آشنا بودند، به پشتوانه پدران روحانی‌شان بین مردم نفوذ کلام داشتند. با این ویژگی‌ها دامن همت و خدمت به کمر زدند و آتش نفاق را بین مراجع روحانی سه‌گانه که جرقه‌اش در اختلاف سلیقه اولی بین آنان راجع به تدین و تنظیم قانون اساسی به وجود آمده بود- دامن زدند و مآلاً شدند رجال‌زادگان به مشروطیت رسیده‌ای که وظیفه اساسی‌شان آن بود تا زهر یا تیزی قانون اساسی اولیه را بگیرند که تأکید داشت مصوبات مجلس باید مورد قبول پنج تن از نمایندگان مراجع تقلید باشند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و حوادث پیروزمندانه سال اول انقلاب تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی و تثبیت ولایت فقیه- نمی‌تواند دلیلی باشد بر حقانیت تلقی و برداشت آن گونه روحانیونی که در صدر مشروطیت قبول عام نیافتند؟ و این حوادث ما را موظف نمی‌کند در قضاوت‌های قالبی مورخان مشروطه که غالباً مقهور عواطف و احساسات و مجذوب ظواهر تمدن مغرب بوده‌اند، تجدیدنظری بکنیم؟

از چشم برادر، شمس آل‌احمد، صص ۱۶۴-۱۶۷

کلامش در اندرون و خانه خویش نفوذی نداشت، تنها چاره آن بود که روحانیت از این نفوذ کلام خلع شود. ۲- وقتی انقلاب مشروطه به زعامت و رهبری انحصاری روحانیون دربار را تا صحنه و امضا گذاشتن به یک قانون عقب نشانند، آن وقت این سؤال پیش آمد که آن قانون چه قانونی باید باشد. آنچه بی‌تردید و یک قول تمام روحانیون دوران می‌گفتند و در آن وحدت کلام داشتند این بود که منصفانه و خداپسندانه نیست که تمایلات فردی یک تن به نام شاه قانونیت داشته باشد، اما در این که چگونه تمایلاتی به‌جاست که قانونیت پیدا کند، بین روحانیت اختلاف سلیقه وجود داشت و این اختلاف سلیقه در طی هشت ده‌ماه تبدیل به اختلافات اصولی و اساسی شد و روحانیت یکپارچه به دو گروه منشعب شد:

الف) گروه طالب مشروطه مشروعه؛ کسانی بر این باور بودند که هیچ تمایلی جز تمایل پروردگار نمی‌تواند قانونیت داشته باشد و تمایلات پروردگار در کتاب آسمانی قرآن مدون است. انسان نمی‌تواند قانون‌گذار باشد. قانون‌گذار اصلی و به‌حق خداست. مجاهد شهید، حضرت شیخ فضل‌الله نوری، جلوه شناخته‌شده این نوع باورمندی بود.

ب) گروه طالب مشروطه سلطنتی؛ کسانی که بعضاً قرآن را قدر می‌گذاشتند، اما اداره جامعه را تنها با تکیه بر آن عملی نمی‌شناختند. شاید بین افراد این گروه آرا و افکار مونتسکیو و روسوی فرانسوی شیفتگانی یافته بود، افرادی که قانون را قراردادهای اجتماعی موضوعه می‌شناختند. قراردادهایی که باید بین افراد یک جامعه وضع و محترم و مجری شمرده شوند. تجلی این طرز تفکر مجاهدان دوگانه، حضرت سید محمد طباطبایی



انقلاب اسلامی،
بازگشتی به
شیخ شهید
شمس آل‌احمد

تحریم تنباکو توسط میرزای شیرازی و فتوای «الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم مجاربه با امام زمان صلوات الله علیه است» و همچنین زعامت و رهبری سیاسی چند تن از مراجع تقلید صدر مشروطیت، آیات عظام حضرات سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبایی و شیخ فضل‌الله نوری، ثقه الاسلام نمونه‌های زنده تحرک روحانیت مبارز بود. اگر سلسله قاجار ناچار شد تن به حکومت مشروطه بدهد، به علت پایداری مراجع روحانی بود، اما در تداوم انقلاب روحانیت نقش مؤثر خود را از دست داد و عملاً از سیاست انزوا جست. دو علت عمده این انزوای سیاسی روحانیت یا جدایی سیاست از روحانیت را باید در عوامل زیر جست:

۱- سیاست جهانی استعمار زمان با فتوای میرزای شیرازی و تحریم تنباکو در ایران مواجه با شکست شد. این ضربه استعمار جهانی را متوجه نقطه مثبت منطقه کرد. این نقطه مثبت نفوذ کلام بی‌رقیب روحانیت در توده مردم بود. آن چنان که حتی زنان حرم ناصرالدین‌شاه هم دیگر قلیان کشیدن و چاق کردن را ترک کردند. اگر طرف مذاکره سیاست استعماری دربار بود و اگر دربار، عامل زنده سیاست آن روز حتی



**چیستی دغدغه
مشروع خواهان
دکتر رضا داوری
اردکانی**

شواهد نشان می‌دهد که انگلیس در انقلاب مشروطیت، به آزادی مردم ایران اهمیت نمی‌داده و حتی بسیاری از مدعیان مشروطه خواهی، به تقلید از غرب و تنها در حرف و لفظ با استبداد، مخالف بودند و از لیبرالیسم غربی، سست اعتقادی و یا بی اعتقادی و اباحه را گرفته بودند. شیخ فضل الله نوری که ماده دوم متمم قانون اساسی مشروطه را پیشنهاد کرد (که بر طبق آن شرط اعتبار قوانین، عدم مخالفت، یا مطابقت با احکام و قواعد شریعت است) صرفاً نگران نبود که عده‌ای لایبالی به احکام دین با منافع و طبیعی و دهری و بابی در میدان سیاست وارد شده‌اند، بلکه اباحت را در طبیعت لیبرالیسم می‌دید. در زمره رهبران مشروطه و در مجلس شورای ملی، اشخاصی وارد شده بودند که نسخه متابعت و تقلید بی چون و چرا از غرب را می‌دادند و از این معنی پیدا بود که کار مشروطه به صرف محدود کردن قدرت شاه و تأسیس مجلس و دولت محدود نمی‌شد و اگر مشروطه - چنانکه مرحوم نائینی می‌خواست - محدودیت ظلم و استبداد بود، مخالفت با آن چه وجهی جز دفاع از وضع ظلم و جور می‌توانست داشته باشد؟ بسیاری از طرفداران و حامیان مشروطه نیز مشروطیت را غیر از این نمی‌دانستند و هنوز هم بسیاری از مردم خوب و شریف می‌پندارند که مشروطیت صرفاً رفع استبداد بوده است و البته از این جهت

در تایید و پشتیبانی خود از مشروطه محق هستند، بی تردید هر کس که صاحب فطرت سلیم است از نهضت ضد ظلم و استبداد حمایت می‌کند، اما از فهم عمیق تاریخ، به ملاحظه طرفداری‌ها و مخالفت‌های سیاسی، نباید روگردان شد. در انقلاب مشروطیت معدودی که می‌دانستند مشروطه مشروع نمی‌شود، به ملاحظه «دفع افسد بفساد»، جانب مشروطه را گرفتند. اینها می‌گفتند میان دو بد باید، کمتر بد را انتخاب کرد و در نظرشان مشروطه کمتر از استبداد آن زمان بد بود. می‌دانیم که جمعی دیگر که شیخ فضل الله نوری در رأس شان بود، مشروطه را افسد از حکومت و سلطنت آن زمان می‌دانستند. شیخ چنانکه در رسائل و مقالات خود نوشته است، با مشروطه به معنی محدود کردن قدرت سلطنت و تأسیس عدالتخانه مخالف نبود و از زمانی که از در مخالفت با مشروطیت در آمد که در آراء و اقوال مروجان و مبلغان مشروطه خواهی، آثار کفر و زندقه و نفاق دید و بیمناک شد که مبادا شعله آزادیخواهی که از اروپا آمده، به جای اینکه در خانه ظلم و استبداد افتد، خرمن دین را بسوزاند...

این طایفه با آورده غرب، اعم از سوسیالیسم و لیبرالیسم و ... مخالفت کرده‌اند، ولی برخلاف آنچه بسیاری از نویسندگان پنداشته‌اند، قصدشان دفاع از رژیم استبدادی و رسوم کهن ظلم و تعدی نبوده است. اینها در ورای ظاهر شعار آزادی و برابری و برادری، عدول از قواعد دینی و رجوع به اباحت را دیده‌اند و بیمناک بوده‌اند که مبادا از چاله استبداد و سلطنت مطلقه به درآیند و به چاه زندقه و بی‌دینی بیفتند. این طایفه را معمولاً حامی استبداد، و مرتجع خوانده‌اند و این، ظلم بیشتر مورخان تاریخ صدساله اخیر است که هنوز هم ادامه دارد. در اغلب کتب تاریخ مشروطیت، شیخ فضل الله نوری را حامی استبداد قلمداد کرده و اعمال و رفتار او را به خودخواهی و ریاست‌طلبی و دنیاداری باز گردانده‌اند و

حتی این احتمال را در نظر نیاورده‌اند که شاید او از دین و شریعت دفاع کرده باشد. مشابهت شیخ و طرفداران سلطنت مطلقه، در مخالفت با سیاست جدید فرا گرفته و آورده از غرب بود. البته اگر مخالفت یک طایفه با غرب برای دفاع از دین بود، گروهی نیز در پناه دین از قدرت و سلطنت استبدادی دفاع می‌کردند. در اینجا ممکن است اشکال کنند که چرا یک عالم دینی با شاه مستبد همراه شده و در جهت مخالف انقلاب و حکومت مشروطه رفته‌است، آنان اگر این پرسش را نیز مطرح کنند که چرا مخالفان ضد ظلم و استبداد و طرفداران مشروطه و دموکراسی، به اصول غربی پناه برده و با غرب همراه شده‌اند، شاید بتوان با آنان از در همزبانی درآمد. کسانی که شیخ فضل الله را حامی استبداد خوانده و مقصد او را حفظ وضع ظلم و جور دربار آن زمان دانسته‌اند، اگر حقیقتاً با ظلم و استبداد و استعمار مخالفند و تایید آن را روا نمی‌دارند، چرا میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان را نوکر روس و عامل استعمار بریتانیا نمی‌دانند؟ و گاهی هم که به اسناد موید این معنی برخورد می‌کنند زود از کنار آن می‌گذرند و یا به توجیه می‌پردازند؟...

هنوز هم نویسندگانی هستند که کسانی را که دعوت به تأمل در این مسائل می‌کنند، حامی استبداد و مثلاً مدافع متعصب و قشری و حتی فرصت طلب حکومت اسلامی می‌خوانند، پس این مسئله را باید یک بار دیگر مطرح کرد. راستی اگر ما به جای پدرانمان در صد سال پیش بودیم چه می‌کردیم و به کدام راه می‌رفتیم و اگر به ما می‌گفتند غرب نظم و قانون و حساب دارد و حکومت به مردم ظلم نمی‌کند، در آنجا مدرسه و بیمارستان و وسائل رفاه موجود است و این وسایل و امکانات مدام افزایش می‌یابد، آیا می‌گفتیم که ما همین حکومت مستبد و سلطنت مطلقه ظالم متجاوز بی‌لجام و افسار گسیخته را می‌خواهیم و نظم و حساب و رفاه برای غربی‌ها باشد؟...



**حکایت یک متمم!
دکتر حسن
رحیم پورازغدی**

عالم ربانی، فقیه شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری از رهبران اصلی قیام ضد استبدادی مشروطه در ایران بود که پس از مدتی به علت کشف جریانات روشنفکری انگلیسی و خط انحراف با دقت و صلابت فوق العاده‌ای به افشاگری آنان و شفاف‌سازی جریان غرب‌گرا و وابسته پرداخت و عقابت نیز جان خود را بر سر این مقاومت هوشیارانه گذارد. شیخ شهید در آن دوره، باید در دو جبهه ضد استبداد و ضد استعمار می‌جنگید و از آنجا که مواضع حاج شیخ سرفصل درخشانی از مبارزات انقلابی صدر مشروطه و پیش‌بینی انحراف جنبش به سوی استبداد جدید بود و از طرفی وی از آن تاریخ تا هم اینک همچنان آماج حملات کور جریانات وابسته بوده است، مناسب دیدیم قزاق‌هایی از اندیشه و رفتار سیاسی شیخ شهید را بار دیگر یادآوری و برجسته کنیم. شیخ در رساله افشاگر «تذکره الفاضل و ارشاد الجاهل» که به قصد بدعت‌زدایی و مبارزه با انحراف قیام مشروطه نوشته شد و با روایت شریفه «هر گاه بدعت‌ها آشکار شوند، بر آگاهان است که علم خویش را اظهار کنند و الا لعنت خدا

بر آنان رواست»، آغاز شده است، به ضرورت حاکمیت قانون در جامعه اشاره می‌کند، اما تأکید می‌ورزد این قانون در جامعه اسلامی جز قانون اسلام نمی‌تواند باشد و سپس از جهل و عوام‌گری توده ملت گلایه می‌کند.

شیخ از «حاکمیت قانون بر جامعه» دفاع می‌کند، اما نه قوانین غیر اسلامی که در عوض شرع و برخلاف قانون خدا جعل شوند، به‌ویژه که اسلام تنها یک دین فردی و عبادی نیست، بلکه علاوه بر آن سر تا پا سیاسی و اجتماعی نیز هست و در امور حکومتی حاوی قوانین صریح و محکمی است که مصالح دنیوی و اخروی بشریت را لحاظ کرده و روشن است جامعه مسلمان نمی‌تواند تن به قوانین غیر اسلامی بدهد، و الا تن به تناقض و نفی معتقدات خویش داده است. از اندازهای شیخ مدتی گذشت و خط انحراف در سطح خواص و سیاسیون جنبش تشدید شد و از خارج نیز مورد حمایت قدرت‌هایی چون انگلیس و ... قرار گرفت. شیخ موضعی قاطع اتخاذ کرد و فریاد افشاگری برداشت. شیخ که از رهبران تحصن قم علیه استبداد شاهی و دفاع از عدالت، مشروطیت و آزادی‌های شرعی بود، این بار رهبری تحصن در اعتراض به خط انحراف و غرب‌گرایان نفوذی میان انقلابیون را به عهده گرفت. بد نیست مفاد گفت‌وگو و ملاقاتی را که میان سیدین طباطبایی و بهبهانی با شیخ به قصد منصرف کردن شیخ از ادامه این تحصن صورت گرفت، اجمالاً بدانیم. در این جلسه جمعی از حضار و علما با شیخ از مشروطه، آزادی و حریت سخن می‌گویند، ولی شیخ با هوشیاری جمع را به تأمل فرا خواند که باید واضح شود که

کدام مشروطه؟ و کدام آزادی؟

بعد از آن که مذاکرات طولانی شد، یک روز به اصرار علما، شیخ را به مجلس آوردند. آقایان بهبهانی و طباطبایی خیلی با او گفت‌وگو کردند که از این فصل بگذرند و ما را دچار زحمت نکنند و قانونی را که با هزاران زحمت مرمت کرده‌اند به هم نریزند و جماعتی را با خود طرف قرار ندهند. در تمام این حرف‌ها حاج شیخ ساکت بود. آیت الله طباطبایی شخصاً در مقام نصیحت برآمد که از این قصد و خیالات صرف‌نظر کنید، امروز دیگر روزی نیست که بشود این حرف‌ها را زد و ایراد و اعتراض کرد. حاج شیخ فضل الله جواب می‌گوید که تکلیف شرعی‌ام غیر از این است که شما می‌گویید. من از کشته شدن در راه دین هم خوف و اندیشه ندارم. راضی هستم مرا با نفت آتش بزنند و رخنه در دین اسلام و مذهب جعفری نکنند و این ورقه را که من نوشته‌ام میل دارید ببرید بر قانون اساسی ضمیمه کنید، میل هم ندارید، خود دانید، ربطی به من ندارد، تکلیف شرعی‌ام این بود که نوشتم، اما آن قدر به شما می‌گویم نوعی نکنید که مورد سخریه اجانب و تسلط خوارج شوید و دشمن بر ما مسلط شود.

در این باب زیاد گفتگو کردند. از آن روز به بعد دیگر حاج شیخ در مجلس حاضر نشد، در باب فصل مزبور بعد از مدتی مذاکرات عاقبت صلاح دیدند فصل مزبور را مهر کنند.

*** برگرفته از «مشروطه شرعی و مشروطه شرطی» اثر دکتر حسن رحیم پور ازغدی**



فقید سعید، جمال السالکین و شیخ العارفین حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی (فده) یک نسل با دوران مشروطه و عالمان نقش آفرین در آن فاصله داشت. او با آن که در نجف تحصیل کرده بود و از شاگردان با واسطه آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود، اما در باره ایده و آرمان «شیخ شهید» روایت‌ها و تحلیل‌هایی شنیدنی داشت او به رغم تقوا و قرار در مقام «سکوت»، خاموشی در این باب را بر نمی‌تابید و به کرات در این باب داد سخن می‌داد. آنچه در پی می‌آید بی‌نیاز از هر توضیح و محصول تقریرات شاگرد ارجمندش جناب حجت الاسلام والمسلمین محمدحسین رخشاد است



درآمد

«شیخ شهید، رخداد مشروطیت و علمای نجف» در آئینه روایت‌ها و تحلیل‌های آیت الله العظمی محمد تقی بهجت

می‌دانست که انگلیس درد دین ندارد!

ماهیات رخداد مشروطیت

این همه بلاها که بر سر ما می‌آید، با دست خودمان به وجود آمده است و علت و سببش خود ما هستیم. خودمان نیزه به پهلوی خود می‌زنیم و آخ می‌گوییم و سپس از دست خود فغان و ناله می‌کنیم. این همه بلاها که از زمان مشروطه تا به حال به ما و ملت ما وارد شده و می‌شود، همه به دست امثال خود ما و مولود مشروطه است و با امضا و تایید خود ما به وجود آمده است. در مشروطه به دروغ و فریب چنین وانمود کردند که می‌خواهند احکام اسلام اجرا شود و در راس مجلس شورا و تشکیلات قانون‌گذاری، شش نفر از فقهای طراز اول خواهند بود که قوانین مجلس را با احکام شرع تطبیق می‌نمایند. از سوی دیگر از زمان مشروطه تا کنون تبلیغ کرده‌اند که اسلام قابل اجرا نیست. کفار و استعمارگران در دروغ گفتن و فریب دادن ماهرند و ما در فریب خوردن! در نامه‌ای که مرحوم شیخ فضل الله نوری برای شهرستان‌ها نوشته بود، آمده است: «ای مردم مسلمان، خود انصاف دهید آیا اخلاق ایرانی‌ها در دوران مشروطه عوض شده یا نه و فلان کار، تشبیه به اروپائی‌ها شده یا نه؟! حتی این مطلب را هم به صراحت گفتند که اسلام برای حکومت، ناقص است! مگر حکومت بنی عباس پانصد سال طول نکشید؟!»

بدتر از استبداد را در مشروطه کردند. رئیس مجلس را کشتند و... بعد معلوم شد که اینها محلل هستند و مطلب چیز دیگری بوده است. اگر کسی در این گونه جریانات از مقصد دور نرود و فریب نخورده و گمراه نشود، باید خوشحال باشد. عجیب‌تر اینکه مقدمات این مطالب و امضا و تاسیس مشروطه به دست علما فراهم شد، و مجلس با وکلای آن چنانی آن هم با نظارت شش فقیه و... تشکیل شد، ولی سرانجام کار به جایی رسید که به وکلای مجلس گفتند: «ایا باید عمامه‌ها را از سر بردارید، یا از مجلس بیرون بروید!» وزیر دربار گفته بود: «وکلای معمم به جای عمامه باید کلاه پهلوی بر سر بگذارند!» (۱)

ما از حکم و مصالح اراده تکوینیه خدا اطلاع نداریم. به حسب ظاهر، جریان مشروطه دسیسه‌ای بود از انگلیس که ایران را از حلقوم روسیه بیرون آورد و مستعمره خود

گرداند و در این امر موفق هم شد. هم در ایران و هم در دولت عثمانی، ولی در بادکوبه، ایروان و تفلیس که از شهرهای مهم منطقه قفقاز بودند و در مجموع هجده شهر از شهرهای ایران که در زمان فتح‌علی شاه از ایران جدا شدند، چنین نبود. احتمال می‌دهیم اگر ایران هم در دست روسیه باقی مانده بود، مثل همان شهرها، بلشویکی می‌شد. بنابراین، یک چیز را در جریان مشروطه نمی‌توان نادیده گرفت و آن این است: اگر مشروطه به پا نمی‌شد، ایران بر همان وضع سابق حکومت در دست قاجار می‌ماند و بر اساس معاهده آنها با روسیه، تقریباً در حلقوم روسیه قرار می‌گرفت و اکنون دولت و ملت ایران، کمونیست بودند، زیرا روس در اعماق ایران نفوذ و حکومت داشت و دولت ایران در آن زمان تابع آنها بود. (۲)

عجایب و غرابی از این بشر ظاهر می‌گردد، قضایا و حوادثی واقع می‌شود و بعد از پنجاه سال، علل و عوامل و اسباب آن کشف و معلوم می‌گردد. شخصیت بزرگی را که مخالف مشروطه بود، کشتند، ولی هیچ کس حتی بستگان او نفهمیدند که او را چه کسی کشته است. در هر حال، معروف بود که اگر وفات هم نکند، او را خواهند کشت.

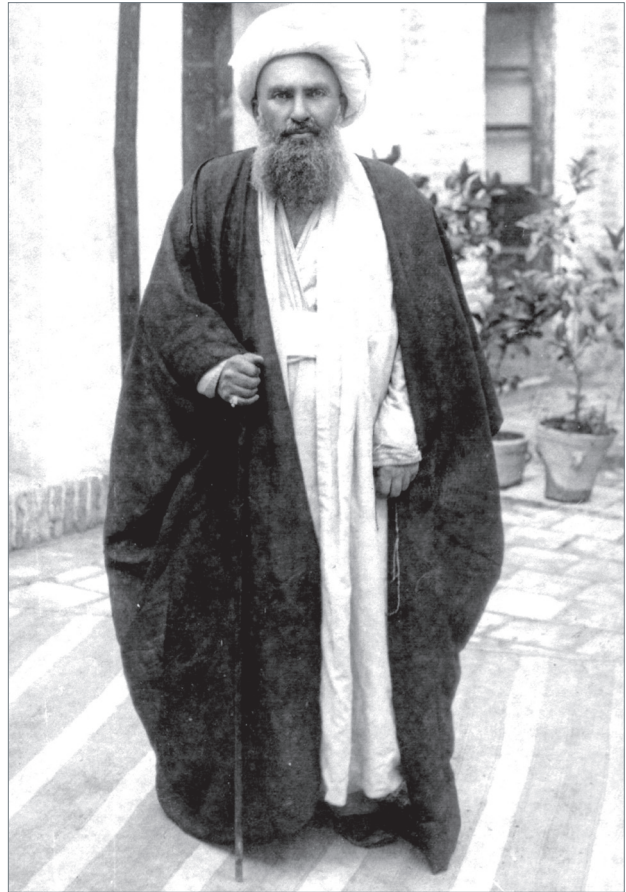
آخوند ملا قربان علی (رحمه‌الله) و امثال او، از علمای مخالف مشروطه، مستقل بودند و بر اساس نظر خود با مشروطه مخالفت می‌کردند، نه برای این که آقا سید محمد کاظم یزدی (رحمه‌الله) مخالف مشروطه است، بلکه خودشان

در مشروطه بدتر از استبداد رفتار کردند، رئیس مجلس را کشتند و بعد معلوم شد که اینها محلل هستند و مطلب چیز دیگری بوده است. اگر کسی در این گونه جریانات از مقصد دور نرود و فریب نخورده و گمراه نشود، باید خوشحال باشد.

شخصیت مستقلی در اظهار مخالفت با مشروطه بودند؛ زیرا می‌دیدند افراد بی‌دین و لامذهب، پشتیبان و مروج مشروطه هستند. مرحوم شیخ فضل الله نوری هم در اول با مشروطه موافق بود، ولی بعد دید مشروطه از سفارتخانه انگلیس تایید می‌شود، لذا از همان لحظه برگشت و مخالف شد و گفت: «مشروطه باید مشروعه باشد.» ولی آنها راضی نبودند و تا آخر هم نشدند، زیرا امضای طراز اول از علما شرطیت نداشت. گذشته از این، طراز اول علما را هم انگلیس خود می‌توانست درست کند! (۳)

دلیل مشروطه‌خواهان این بود که دولت قاجار ظالم و مستبد است و دفع ظلم قاجار با مشروطه امکان‌پذیر است؛ بنابراین، برای دفع ظلم قاجار، مشروطه واجب است، غافل از این که ظلم را چگونه باید رفع و برطرف کرد. هیچ کس با ظلم و استبداد موافق نیست، ولی آیا می‌شود ظلم را با اشد مظالم برطرف نمود و آن گاه اسم آن را رفع ظلم گذاشت؟! مرحوم آقا ضیاء عراقی می‌فرمود: «تعجب از این که باید مرد و زن ایرانی در لباس شبیه انگلیسی‌ها بشود، چرا آنها در لباس سنتی شبیه ایرانی‌ها نمی‌شوند؟!»، لذا آقای که معتقد به مشروطه بود و برای نماینده شدن در مجلس هم تلاش می‌کرد، گفت: «بعد از بیست سال فهمیدیم که به سود انگلیس تلاش می‌کردیم!» آری، ما مسلمان‌ها در گول خوردن و آنها (کفار و ابرقدرت‌ها) در گول زدن و فریب دادن مهارت داریم، به خدا پناه می‌بریم. (۴)

انگلیس خود را کشت تا علما و مراجع را در امر مشروطه‌خواهی بر له خود موافق کند. بعد هم با چه زحمتی



مجلس ملی تبدیل به یک مجلس اروپائی به تمام معنا شده است، ناامید شدند و به اشتباه و فریب خوردگی خود پی بردند؛ آن وقت از ترویج مشروطه دست کشیدند! جریان مشروطه در حقیقت جنگ قدرت میان دو دولت روس و انگلیس بود که آن همه از علما در این جریان کشته شدند، تا این که سرانجام انگلیس، ایران را از حلقوم روس بیرون کشید. امروز هم با نقشه‌های دیگری ما را فریب می‌دهند! (۷)

مقدسین علما (غیر از مرحوم شیخ عبدالله) با مشروطه مخالف بودند، البته ایراد نمودن و عیب‌گیری از دیگران آسان است. خدا می‌داند که اگر ما جای آنها بودیم چه می‌کردیم؟! نمی‌شود به آنها و اصحاب مشروطه یعنی مرحوم آخوند خراسانی، میرزایی نایینی و ... اعتراض کرد، مقامشان خیلی از ما بالاتر بوده است. (۸)

چه پاکانی از بزرگان و علما که در اثر مخالفت در جریان مشروطه کشته شدند! از طرفداران مشروطه خواسته شد که مشروطه، مشروع باشد، ولی آنها قبول نکردند که کلمه مشروطه را به آن اضافه کنند، به حدی که برای آقای در تلگراف

نوشتند: «ای گاو مجسم، مشروطه، مشروع نمی‌شود!» (۹)

روسای مشروطه حتی روحانیون بانفوذ را یکی پس از دیگری کشتند، همان‌هایی را که توسط آنها دیگران را کشته بودند! حتی سید عبدالله بهبهانی (رحمه‌الله) را بدتر از شیخ فضل‌الله نوری (رحمه‌الله) کشتند و همچنین بقیه روحانیون و امثال مرحوم مدرس را بعد از آن کشتند، به حدی که بعد از قضیه شهادت شیخ فضل‌الله نوری (رحمه‌الله) هر کس از علما را که مخالفت می‌کرد می‌کشتند، بلکه قبل از قضیه مرحوم شیخ فضل‌الله هم، چنین بود. (۱۰)

در اول امر مشروطه علمایی هم بودند که پیش‌بینی و پیش‌گویی حوادث آینده را آن‌گونه که اتفاق افتاد، کرده بودند و آینده را می‌دیدند. در گرفتاری‌ها و ابتلائات انسان چاره‌ای جز توسل به خدا و پناه آوردن آن به آن و لحظه به لحظه به خدا ندارد. (۱۱)

آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری و مشروطه

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و آقا سید محمدکاظم یزدی

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که از مخالفین مشروطه بود، از پیش‌خبر می‌داد که کشف حجاب از لوازم مشروطه است. آن مرحوم می‌دید که مقررات مشروطه به ظاهر اسلامی است، ولی از مصادر لایابالی و بلکه بی‌دین سرچشمه می‌گیرد و تأیید می‌شود. لذا به [برخی از] مشروطه‌خواهان گفته بود: «مرا می‌کشند، شما را هم می‌کشند.» در نهایت نیز چنین شد. (۱۵)

تمام آنچه را که [بعدها] واقع شد پیش‌گویی کرده بودند؛ زیرا می‌دانستند اگر درد دین از انگلستان پیدا شود! و جریان مشروطه از طرف سفارت انگلیس تأیید شود، این مشروطه، مشروع نخواهد بود و برای دین نیست و به درد مسلمانان نمی‌خورد. اتفاق و اتحاد علما و مسلمانان مطلوب است، اما اتفاق بر حق، نه بر باطل، اتفاق مسلمانان بر مسلمات دین اسلام و قرآن، نه بر غیر آن. (۱۲)

وقتی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری فهمید که تأیید مشروطه صحیح نیست، چون دید از طرف سفارت انگلیس تأیید و پشتیبانی می‌شود و کسان دیگری غیر از علما و متدینین و به تعبیر ایشان پاچه‌ورمالیده‌ها از مشروطه حمایت می‌کنند و دید که این دو طایفه روحانی و غیر روحانی در صف مشروطه‌خواهی نمی‌شود با هم جمع شوند و در یک صراط و در یک خط و یک راه و به منظور یک هدف حرکت نمی‌کنند، از مشروطه‌خواهی دست کشید و فرمود: «مشروطه، باید مشروع باشد.» مشروطه‌خواهان با شایعه‌پراکنی وانمود کردند که ایشان موافق مشروطه است، ولی استبدادی‌ها با رشوه او را خریدند. چگونه ممکن و متصور است که انسان به خاطر رشوه، حاضر شود به دار آویخته شود؟! سرانجام، مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را با آن عظمتش در علم و عمل، به دار آویختند و کشتند، زیرا می‌ترسیدند قیام مشروطه‌خواهی را به عقب بیندازد و یا حداقل در دیگران شک و تردید ایجاد کند. مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی را هم که در راس مشروطه‌خواهان قرار داشت، بدتر از ایشان کشتند. آری، آنها نوکرهای مطیع می‌خواستند، نه آقا بالاسر و مطاع. (۱۳)

زمانی آقا سید عبدالله بهبهانی (رحمه‌الله) در مجلسی رو کرد به آقا شیخ فضل‌الله نوری (رحمه‌الله) و گفت: «به یاری خدا، ایران را بهشت می‌کنم!» شیخ به او فرمود: «شیرازه مملکت از دست رفته، چنین کاری امکان‌پذیر نیست.» و در ادامه فرمود: «اگر در دریا هم مخفی شوم، مرا خواهند کشت. تو را هم بین دو رکن نماز می‌کشند.» سرانجام شاید آقا عبدالله بهبهانی (رحمه‌الله) را فجع‌تر از مرحوم نوری کشتند، با اینکه شخص اول مشروطه‌خواهان بود. با اینکه دید مرحوم نوری را کشتند، باز از مشروطه و مشروطه‌خواهی دست برنداشت! (۱۴)

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که از مخالفین مشروطه بود، از پیش‌خبر می‌داد که کشف حجاب از لوازم مشروطه است. آن مرحوم می‌دید که مقررات مشروطه به ظاهر اسلامی است، ولی از مصادر لایابالی و بلکه بی‌دین سرچشمه می‌گیرد و تأیید می‌شود؛ لذا به [برخی از] مشروطه‌خواهان گفته بود: «مرا می‌کشند، شما را هم می‌کشند.» در نهایت نیز چنین شد. (۱۵)

در ماجرای مشروطه تلگرافی آمد. صورت تلگراف این بود: دفع نوری لازم است؛ زیرا مرحوم شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت: «مشروطه، مقدمه کشف حجاب است. انگور انداختیم تا سرکه شود، ولی شراب شد!» همچنین از مرحوم سید یزدی پرسیدند: «آیا شما فتوا داده‌اید که مشروطه حرام است؟» فرمود: «بله، حرام است الی ابدالدهر!» و مرحوم آخوند خراسانی که طرفدار مشروطیت بود، بعد از شهادت نوری گریه می‌کرد. (۱۶)

علما به نجف برگشتند و انگلیس از آنها التزام گرفت که دیگر در سیاست دخالت نکنند! حیات انگلیس به واسطه آنها و دخالت و سیاست آنها بود، ولی بعدها وقتی به قدرت رسید و از آنها مستغنی شد، التزام گرفت که دیگر در سیاست دخالت نکنند، با این همه، مرحوم سید ابوالحسن در قضیه انتخاب و جریان کاندیدا شدن «رشید عالی» با عده‌ای دیگر از علما مخالفت کرد، ولی بالاخره انگلیس غالب شد! از خواص آقا سید ابوالحسن (رحمه‌الله) نقل شده که مرحوم سید تا شش ماه در مخاطره و تحت نظر بود. (۵)

علمای مشروطه‌خواه به اسم تقلیل ظلم قاجار به میدان آمدند و مشروطه را تأیید و امضا کردند، اما چه تقلیلی که سرانجام حاضر نشدند بگویند ما با مشروطه موافق شرع و دین (مشروطه مشروع) موافقیم و سرانجام کار به جایی رسید که موافقت قوانین مجلس با نظر طراز اول فقها را که به همین وسیله مردم و علمای اسلام و نجف را اغفال کرده بودند، اسقاط کردند و آن شخصی که موافق مشروطه بود، گفت: «مگر می‌شود قانون با مذهب موافقت کند، آن هم مذهب شیعه؟! و وکلای مجلس در تطابق قانون با دین توقف و تردید داشتند، از اطراف تلگراف آمد که از این بهتر نمی‌شود!» (۶)

علمای طرفدار مشروطه، از طرفداری از مشروطه دست برنداشتند، مگر بعد از امر به خلع لباس و کلای مجلس که کیل باید عمامه بردارد و سپس وکیل باشد! مرحوم مدرس با اینکه چند بار او را تیر زدند، از مخالفت با استبداد دست نکشید و در برابر رضاشاه و خواسته‌های او ایستادگی کرد، ولی بالاخره او را هم کشتند!

سرانجام وقتی اهل علم دیدند که وضع طور دیگر است و

آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی



فضل‌الله نوری (رحمه‌الله) بود، در شبی که جنازه ایشان را به قم آورده بودند تا فردا در حجره دفن کنند، در همان حجره صدای قرآن از جنازه آن مرحوم شنیده بود. آقای دیگری نقل کرده است: لب ایوان مقبره، در صحن مطهر حضرت معصومه (س) نشسته بودم، شنیدم از توی مقبره مرحوم شیخ فضل‌الله نوری (رحمه‌الله) صدای قرآن می‌آید. به طرف مقبره رفتم، دیدم کسی نیست، باز گشتم تکرار شد، خلاصه یقین کردم که صدای قرآن از خود صاحب قبر است. (۱۹)

آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی و مشروطه

در زمان آقا سید محمد کاظم یزدی (رحمه‌الله) یکی از علما و بزرگان اسلامبول که در آن جابرای مشروطیت زیاد ترویج می‌کرد، به نجف آمد و با سید و آخوند خراسانی (رحمه‌الله) در یک جا اجتماع نمودند و آن عالم بر له مشروطه بیاناتی ایراد کرد که برای آزادی اسلام و مسلمانان باید کوشش نمود. مرحوم آخوند رو کردند به مرحوم سید و فرمودند: «آقا، شنیدید؟» سید (رحمه‌الله) در جواب

آنها فرمود: «وقتی سنی‌ها به نجف و کربلا و سایر شهرهای شیعه‌نشین می‌آیند، دست‌بسته نماز می‌خوانند و کسی به آنها اعتراض نمی‌کند و هنگامی که شیعه‌ها به مکه و مدینه و شهرهای سنی‌نشین می‌روند، با دست باز نماز می‌خوانند و آزادانه مراسم مذهبی خود را انجام می‌دهند و هیچ کس به آنها اعتراض ندارد. می‌بینید که بحمدالله مسلمانان در همه جا آزادند. شما آزادی اسلام و مسلمانان را نمی‌خواهید، لابد آزادی کفر و بی‌بند و باری را می‌خواهید.» (۲۰)

عده‌ای از علمای مشروطه‌خواه و طلاب طرفدار مشروطیت در محفل مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی جمع شدند و با شعر و نثر از مشروطه تعریف و تمجید و از استبداد و ظلم قاجار بدگویی کردند. منتظر بودند مرحوم سید هم مطلبی بفرماید. ایشان در حالی که دست‌های خود را روی عمامه گذاشته بود، با همان لحن و لهجه یزدی فرموده بودند: «می‌گویم مواظب عمامه‌ها تان باشید». [بعدها] حاج آقا محسن، رئیس مجلس را در وسط خیابان در حالی که سوار بر درشکه بود، تیر زدند و ترور کردند و کسی جرئت نکرد جنازه‌اش را از زمین بردارد.

کسی که متصدی مدیریت و رهبری

مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی می‌گفت: «از زمانی که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را به دار آویختند، دیگر این ملت روی (روز) خوش نخواهد دید». می‌دانیم که خداوند می‌فرماید: «ان‌الله لا ینغیر ما بقوم حتی ینغیروا ما بانفسهم».

یکی از وزرای مصر یا سوریه، قضایی را از سید جمال‌الدین اسدآبادی نقل نموده که آنچه او تصریح نکرده بوده، ولی از آن پرهیز می‌داد واقع شده است، از آن جمله تسلط انگلیس بر ممالک اسلامی که قبلاً در اختیار روس بود، مخصوصاً ایران در زمان ناصرالدین شاه، لذا محمدعلی شاه و امثال او به سفارت روسیه پناهنده شدند و به مرحوم آقا شیخ فضل‌الله نوری هم پرچم روسیه را نشان داده بودند که بدانجا پناهنده شود تا در امان باشد، ولی ایشان فرموده بود: «فرار نمی‌کنم، چون شکست اسلام است؛ پناهنده شدن به روس هم شکست اسلام است؛ مضافاً بر اینکه، هر کجا بروم مرا خواهند کشت!» (۱۷)

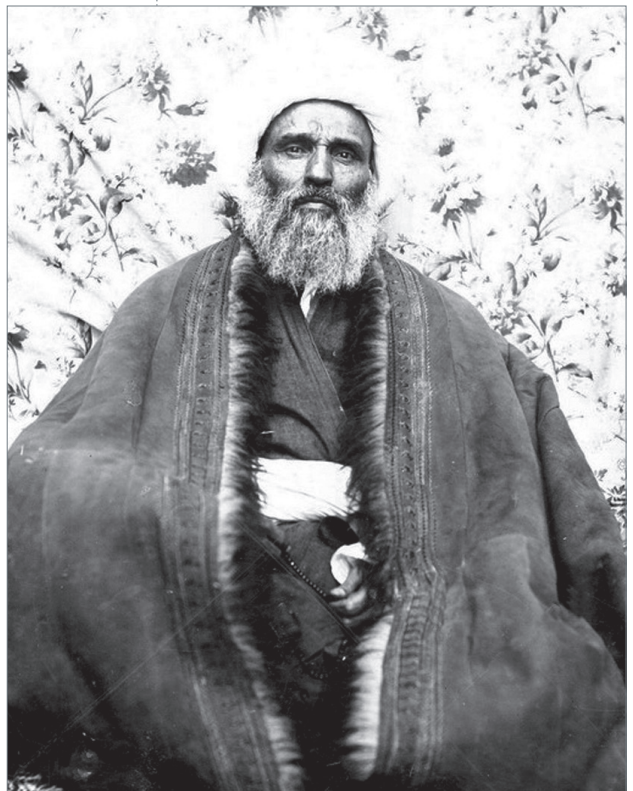
مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی می‌گفت: «از زمانی که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری را به دار آویختند، دیگر این ملت روی (روز) خوش نخواهد دید. می‌دانیم که خداوند می‌فرماید: «ان‌الله لا ینغیر ما بقوم حتی ینغیروا ما بانفسهم» خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنان، خود آن را دگرگون کنند. و نیز می‌فرماید: «ان عدتم عدنا» اگر برگردید، ما نیز برمی‌گردیم. (۱۸)

از آقای اشعری که عالم راستگویی است نقل شده که می‌گفت: دایی من که سید و از شاگردان مرحوم شیخ

می‌شود باید بهره‌ای از مقام نبوت داشته باشد، تا اینکه وقتی قیام و مطالبه حق می‌کند، لوازم عادی و عقلی و آثار مترتبه و مترقبه آن را ملاحظه کند، زیرا گاهی یک مطلبی می‌نویسند و به دست انسان می‌دهند تا امضا کند، مطلبی که به ظاهر خیلی خوب و موافق با عقل و شرع است، در حالی که انسان پشت کاغذ و کاسه زیر نیم کاسه را نمی‌بیند. محرک و مرام و منشاء و هدف را باید دید، نه نوشته را.

وقتی کسی درباره مطلبی به میرزای شیرازی مراجعه می‌کرد، ایشان سعی می‌کردند هر طور شده ریشه آن را مطلب را به دست آورند و ریشه‌یابی می‌کردند که مطلب از کجا آب می‌خورد و سرچشمه آن کجاست. همان‌ها که از مرحوم آخوند بر له مشروطه امضا گرفتند، ابتدا نزد مرحوم میرزای شیرازی بزرگ رفتند، ولی ایشان با آن دقت و فطانت و زیرکی که داشت، اساس نامه آنها را امضا نکرد و به آنها پیام داد تا از سامرا بیرون روند. (۲۱)

مرحوم آخوند خراسانی روی میز نشسته بود و مشغول تدریس بود که ناگهان طلبه‌ای بلند شد و گفت: «الان تلگراف آمده است که در تبریز زد و خورد است. اگر آقا سید محمد کاظم یزدی اختلاف نکند، غائله می‌خواهد!» درس تعطیل شد و طلاب از مسجد به سوی منزل سید (رحمه‌الله) حرکت کردند. عده‌ای از طلاب که می‌خواستند از میان جمعیت بیرون بروند، از هر کجایی که می‌رفتند، سرکویه چماق به دستی ایستاده بود. بله، تمام راه‌ها را به جز راه خانه سید بسته بودند تا همه مجبور بشوند به منزل سید بروند. به منزل سید رسیدند و مرحوم سید مجبور شد سخن بگوید، لذا فرمود: «کاسه‌ای پر از زهر است، می‌بینم و نمی‌خورم!» ولی شما که نمی‌بینید خوردنش برایتان جایز است! یکی از میان جمعیت جواب داد: «اگر نزد یهودی می‌رفتیم، چنین جوابی نمی‌داد!» گویا بعد از این سخن، وضع خطرناک شد



آیت‌الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی

و مرحوم سید در معرض خطر قرار گرفت، لذا شرطه‌های دولت عثمانی آمدند و طلاب را متفرق کردند. آیا واقعا آنها طلبه و روحانی بودند؟! آیا طلبه برای متفرق شدن نیاز به شرطه دارد؟! بعد از این جریانات، سید به شیخ عشیره عرب‌ها پناهنده شد و گفت: «تامین جانی ندارم!» و عرب‌ها با احترامی که به سادات و ذراری حضرت زهرا(س) می‌گذارند، گفتند: «هر چه بفرمائید اطاعت و اجرا می‌شود.» و زیر پای سید، برای تجلیل از ایشان قربانی ذبح کردند، و از آن به بعد اطراف سید(رحمه‌الله) محافظ بود. (۲۲)

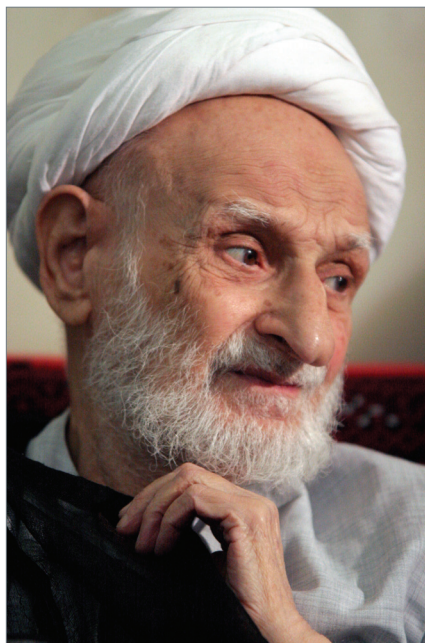
بعد از جریان مشروطه و روی کار آمدن، از مرحوم آقا سید محمدکاظم یزدی سؤال شد که مخالفین شما چطورند؟ فرمود: مخالفت ما با آنها در کبریات نبود، نزاع موضوعی و صغروی بود. (۲۳)

بعد از شهادت مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، مشروطه‌خواهان یک هفته یا دو روز جشن گرفتند که رئیس مستبده را کشتند! ولی بعد از آن یک هفته، چنان ذلیل و خوار شدند و شکست خوردند که تعداد علمای مشروطه‌خواه به بیست نفر تنزل کرد و آقا سید محمدکاظم یزدی(رحمه‌الله) که خانه‌نشین شده بود، از خانه بیرون آمد و بیرونی ایشان محل از دحام و آمد و شد گردید. با اینکه درباره ایشان شایع کرده بودند که احمدشاه هفت هزار تومان برای او فرستاده است و این به دلیل آن بود که ایشان یک بار طلاب را دعوت کرد و به هر نفر دو تومان داد، لذا به ایشان گفتند: «تو که مشروطه را تحریم کردی، حالا چه می‌گویی؟» فرمود: «مشروطه حرام است الی اید الدهر». (۲۴)

محرمات، تنها زنا و قمار و شرب خمر نیست، گاهی یک امضای بی‌جا که مقدمات و زمینه آن را هم دیگران زحمت کشیده و به دست انسان می‌دهند، موجب از بین رفتن اعراض و نفوس می‌شود و به مراتب از آن بالاتر است. از ما انتظار نمی‌رود که گناهی از قبیل شرب خمر را در خیابان مرتکب شویم، چون این کار گذشته از ترس خدا، یک نوع

بعد از شهادت شیخ فضل‌الله نوری، نزد مرحوم آخوند خراسانی رفتند و از او خواستند که علیه مرحوم آخوند ملا قربانعلی که از اول مخالف مشروطه بود، تلگراف کند، ولی آخوند به آنها پاسخ داد: «شما دنیای مرا از بین بردید. آیا می‌خواهید آخرتم را هم از بین ببرید؟»

جنون و بی‌عقلی است و لذا از ما صادر نخواهد شد. کاردار بریتانیا در اتاق خصوصی و شخصی آقا سید محمدکاظم یزدی(رحمه‌الله) وارد شد تا از او امضا بگیرد که مردم بر له انگلیس و علیه دولت عثمانی جنگ کنند و هفت تیر خود را هم به ایشان نشان داد و او را تهدید نمود. ایشان چون زبان انگلیسی نمی‌دانست، با اشاره دست به گلوی خود برد و کشید و به او فهماند که: «اگر گردن مرا هم بزنید، حاضر نیستم امضا کنم!» کاردار دید که کشتن و ترور کردن ایشان برای او امضا نمی‌شود، لذا ایشان را رها کرد و از منزلشان بیرون آمد. (۲۵)



آیت‌الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مشروطه

امضای تأیید مشروطیت رازمانی از آخوند(رحمه‌الله) گرفتند که ایشان کاملاً مشغول به فکر و در حال آماده‌سازی و ترتیب مطالب درس بود. هنگامی که آخوند(رحمه‌الله) از پله‌های اتاق مطالعه شخصی به پائین آمد تا به مجلس درس برود و تمام فکرش در جمع‌آوری درس بود و برای فکر کردن در امر دیگر وقت نداشت، اساس‌نامه و مرام‌نامه مشروطیت را به ایشان نشان دادند تا امضا کند. ایشان هم دید قانون اساسی و مجلس قانون‌گذاری و وکلا و نمایندگان مورد وثوق و منتخب مردم و ... همه موافق اسلام و دین است و همه احکام و قوانین جاری مملکت بر طبق قرآن و اسلام و زیر نظر شش نفر از فقهای طراز اول است، بی‌درنگ در همان‌جا امضا کرد!

ما این قضایا را می‌بینیم و می‌شنویم، ولی باز هم مثل این است که ندیده و نشنیده‌ایم. یک امضا از روی غفلت و اشتباه و یا در اثر فریب خوردن که از انسان صادر می‌شود، خدا می‌داند که چه قدر آثار زیان‌بار بر او مترتب می‌شود. (۲۶)

خدا کند که انسان از اول کار، آخر آن را ببیند و بفهمد چه باید بکند و چه باید نکند. آقایی می‌گفت: «در زمان رضا پهلوی فهمیدم که باید گوشه‌ای بنشینم و مشغول تحصیل و تحقیق بشوم!» چه طور افرادی از اهل علم و ایمان، عواقب امور را می‌فهمیدند ولی ما نمی‌فهمیم؟! علت آن این است که آنها «اولوا البصائر و الابصار» بودند و وقتی کسی با آنها حرف می‌زد و پیشنهادی می‌داد، می‌فهمیدند که راست می‌گوید یا دروغ، و از کجا آب می‌خورد! بله، اگر شخصی اول (مقام مرجعیت) افراد را شناسد و اغراض آنها را نداند، ناخودآگاه همه چیز را می‌فروشد و به باد می‌دهد. کسانی که در جریان مشروطه از مرحوم آخوند خراسانی(رحمه‌الله) امضا و تأیید گرفتند، واسطه بیگانگان و انگلیس بودند که با ظاهر آراسته اقدام به این کار کردند. (۲۷)

مردم این زمانه مرجعی را می‌خواهند که به او وجوهات بدهند و دست او را ببوسند، به شرط اینکه تابع و مطیع

آنها باشد، نه متبوع و مطاع! کفار، علمای شیعه را به عنوان محلل می‌خواهند تا از طریق نفوذ و قدرت آنها به قدرت برسند، لذا همین که قدرت به آنها منتقل شد، دیگر با مراجع کاری ندارند. حاضرند به آنها احترام بگذارند، اما حاضر نیستند زیر بار دستوراتشان بروند. وقتی مشروطه‌خواهان به قدرت رسیدند، برای مرحوم آخوند خراسانی، رهبر انقلاب مشروطه در نجف، نوشتند: «این‌گونه نیست که ما همه فرمایشات شما را بپذیریم!» (۲۸)

نقل شده که آخوند ملا قربان علی زنجانی(رحمه‌الله) معروف به حجت‌الاسلام می‌گفت: «به نجف می‌روم تا دو نفر را تعزیر کنم؛ یکی آقای آخوند خراسانی و دیگری آقای شیخ الشریعه اصفهانی» البته به گمانم سه نفر را گفته بود و سومی آقا شیخ عبدالله بود. (۲۹)

معاریف اهل فضل در نجف اشرف نقل می‌کردند که عده‌ای از مشروطه‌خواهان بعد از شهادت شیخ فضل‌الله نوری، نزد مرحوم آخوند خراسانی رفتند و از او خواستند که علیه مرحوم آخوند ملا قربان‌علی که از اول مخالف مشروطه بود و زهد او هم معروف بود، تلگراف کند، ولی مرحوم آخوند به آنها پاسخ داد: «شما دنیای مرا از بین بردید. آیا می‌خواهید آخرتم را هم از بین ببرید؟» (۳۰)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱) در محضر حضرت آیت‌الله العظمی بهجت، تالیف محمد حسین رخشاد/ ج ۱/ ص ۱۱۷ و ۱۱۸
- ۲) همان/ ج ۱/ ص ۶۵ و ۶۶
- ۳) همان/ ج ۲/ ص ۱۹۵ و ۱۹۶
- ۴) همان/ ج ۲/ ص ۳۷۴
- ۵) همان/ ج ۲/ ص ۷۱
- ۶) همان/ ج ۲/ ص ۳۸۱
- ۷) همان/ ج ۳/ ص ۲۱۲
- ۸) همان/ ج ۲/ ص ۳۱۱
- ۹) همان/ ج ۳/ ص ۳۶ و ۳۷
- ۱۰) همان/ ج ۱/ ص ۳۲۵ و ۳۲۶
- ۱۱) همان/ ج ۲/ ص ۱۶۲
- ۱۲) همان/ ج ۳/ ص ۴۰
- ۱۳) همان/ ج ۲/ ص ۳۷۲ و ۳۷۳
- ۱۴) همان/ ج ۳/ ص ۲۱۰ و ۲۱۱
- ۱۵) همان/ ج ۲/ ص ۱۸۹
- ۱۶) همان/ ج ۳/ ص ۳۸
- ۱۷) همان/ ج ۳/ ص ۱۲۹ و ۱۳۰
- ۱۸) همان/ ج ۲/ ص ۳۸۴
- ۱۹) همان/ ج ۳/ ص ۲۳۷
- ۲۰) همان/ ج ۱/ ص ۲۳۰
- ۲۱) همان/ ج ۲/ ص ۱۸۵ و ۱۸۶
- ۲۲) همان/ ج ۳/ ص ۲۱۸ و ۲۱۹
- ۲۳) همان/ ج ۱/ ص ۳۲۷
- ۲۴) همان/ ج ۳/ ص ۲۱۳
- ۲۵) همان/ ج ۱/ ص ۳۱۹
- ۲۶) همان/ ج ۲/ ص ۳۷۳
- ۲۷) همان/ ج ۳/ ص ۳۰۲
- ۲۸) همان/ ج ۲/ ص ۲۴۴ و ۲۴۵
- ۲۹) همان/ ج ۲/ ص ۳۳۷
- ۳۰) همان/ ج ۳/ ص ۲۱۳

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی از چهره هایی است که ازدوجریان مطرح دردوران مشروطیت شناختی ارجمند دارد. ایشان از طریق ارتباطات پدر ارجمندش مرحوم آیت الله حاج ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، هم «شیخ شهید» و گفتمان اورابه نیکی میشناسد و هم برخی مشروطه خواهان از قبیل سید جمال واعظ اصفهانی، ملک المتکلمین و... الخ. از این روی تحلیل ایشان از رویداد مشروطه که مستند به چنین اطلاعات و خاطراتی است، بس غنی و درخور توجه است.

درآمد



«ناگفته هایی از منش سیاسی شیخ شهید و نقدی بر تاریخ نگاری مشروطیت» در گفت و شنود با آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی

فرمود: هر وقت خواستم از خودم دفاع کنم نگذاشتند



با چه عناوین و اهدافی کار می کردند؟

اینها به عنوان متجدد می آمدند و هدف اصلی شان از بین بردن اصل اسلام و جوهره دین و هویت دینی بود. البته در برهه ای از زمان هم به مقاصد خود رسیدند. اینها با اسلامیت حکومت کار داشتند و می بینیم حتی با خود ناصرالدین شاه هم کار نداشتند. در نوشته های تاریخی شان در بدگویی به اسلام و مسلمین کم نگذاشته و همه علل عقب ماندگی را به اسلام برگردانده اند. حتی گاهی کتاب های غیرتاریخی نیز این گونه است. شما همین لغت نامه دهخدا را نگاه کنید، چقدر حق کشی کرده است! ببینید چند صفحه به آن زن بابی - قره العین - اختصاص داده است، نزدیک به ۲۷۸ صفحه در باره او مطلب نوشته است، اما در مورد حضرت زهرا (س) به یکی دو صفحه نمی رسد! برخی از این کتاب ها تا توانسته اند به روحانیت اهانت کرده اند، صریحاً دین را مظهر عقب ماندگی می شمارند. هر کسی که حرفی علیه دین زده یا عقاید دینی را منکر شده است، در این کتاب ها جایگاه دارد، هر چند بعضی از این کتاب ها تاریخی نیستند.

اصولاً روشنفکران غرب زده دنبال این بودند که دین و اسلام را مظهر عقب ماندگی معرفی کنند. کتاب «موقف العقل و العلم و العالم من رب العالمین» را که پنج جلد است و توسط شیخ الاسلام عثمانی نوشته شده است، ملاحظه کنید. او بعد از مصطفی کمال که جمهوری لائیک اعلام کرده بود، به مصر رفت و در عالم سنی گری خود با آنها و همه روشنفکرانی که در آن زمان در مصر بودند، به معارضه برمی خیزد و می بیند روشنفکری در آنجا هم رواج دارد، لذا شروع به نوشتن مطالب می کند. امروزه هم با همین عناوین به اسلام ضربه می زنند. شما کتاب «مهدی بامداد» را نگاه کنید. چقدر علما را بد جلوه می دهد، چهره مرحوم آقاجنقی را چقدر وارونه جلوه می دهد. ایشان کسی بود که با تمام

است و هنوز هم ادامه دارد. در واقع بیگانگان در پی تغییر هویت اسلامی مسلمانان بوده اند و هستند و می خواستند استقلال فکری و سیاسی ممالک اسلامی را از بین ببرند. همان طور که می بینید، کشورهای بسیار کوچک اروپایی هم استقلال دارند، اما اگر یک کشور اسلامی بخواهد استقلال داشته باشد، اگر بتوانند فوراً صدای استقلال خواهی او را خفه می کنند. مسئله این است که اینها با اسلام طرف اند و بسیاری از برنامه های تحمیلی مثل یکسان سازی شکل لباس و کشف حجاب، همه برای تغییر هویت اسلامی بود. توجه به مدنیت قبل از اسلام و ایران باستان و احیای مدنیت های مرده در نقاط دیگر، همه برای همین مقصد بود. در کتابی به نام «فی ذکر الهداس» در باره این مسئله، یعنی بازگشت دادن ملل اسلامی به عنوان فولکلور، مطالب جالبی دارد که نشان می دهد حتی سازمان ملل، یونسکو و یونسف هم در این امر دخالت دارند. پیدایش بابی ها، بهایی ها و پهلوی ها برای همین مسئله بوده است. وقتی خوب دقت می کنیم معلوم می شود اینها از طرف غربی ها و مسیحی ها بود تا حرمت اسلام را بشکنند و از بین ببرند و در نتیجه بتوانند ممالک اسلامی را تجزیه و استعمار کنند.

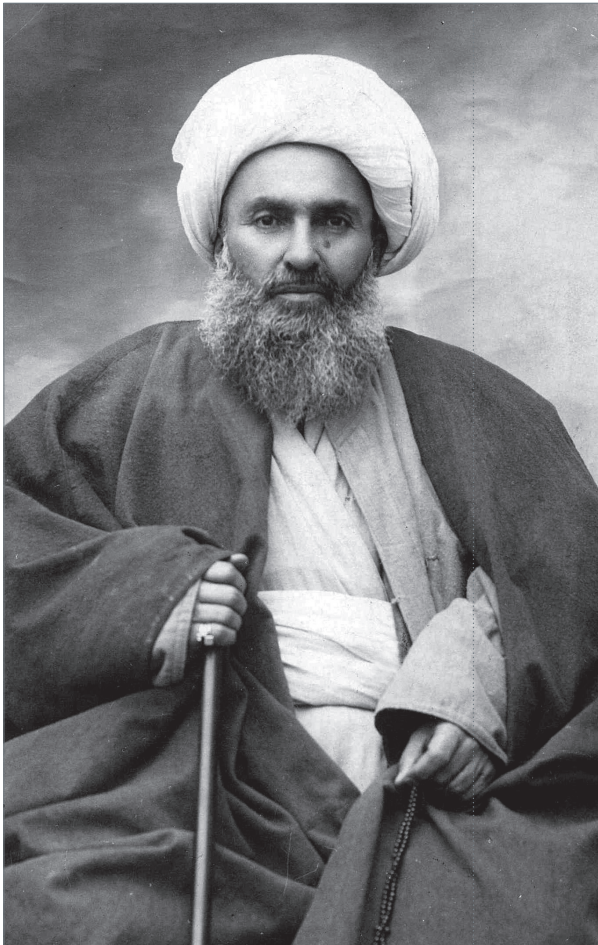
شما در صحبت هایتان به روشنفکران اشاره فرمودید. لطفاً توضیح دهید که آنان در مشروطه

مرحوم شیخ هم ابتدا با مشروطه مخالفتی نداشت و با آنها در یک جبهه بود، اما بعداً مخالفت می کند، یعنی درست هنگامی که به اهداف آنها پی می برد، شروع به مقابله می کند و می فهمد که غرض آنها مخالفت با احکام و هویت اسلامی است.

با تشکر از جنابعالی که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید. لطفاً در ابتدا در خصوص اهمیت و لزوم تحقیقات مربوط به مباحث تاریخ معاصر ایران و مشروطه توضیحاتی بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحیم. اصل مطلب یعنی اطلاع از جریانات بسیار مهم است. در کاری که شما انجام می دهید و در واقع از اصل جریانات مطلع می شوید و حقایق را پیدا می کنید، لذا در این کار باید محتوای جریانات در عصر مشروطه بلکه پیش از آن نیز روشن شود و همچنین کتاب هایی که نوشته شده است باید بررسی شوند. بررسی کتاب ها برای این است که بعضی از کسانی که تاریخ معاصر ما را نوشته یا در نوشتن آن نقش داشته اند، منحرف از دین، وابسته به بیگانگان و حتی جزو بهائیت یا بابت (ازلی) بوده اند که به عنوان متجدد و با نقاب روشنفکر ظاهر می شدند و این کتاب ها جزو منابع و مدارک شده است. امروزه هم بر اساس همین نوشته ها قضاوت می شود، چون افراد دیگری مطلب نوشته اند.

با توجه به این مدارک معلوم می شود حرکتی در جریان بوده که در کل، به ضرر اسلام و احکام آن صورت پذیرفته است. بنابراین پرداختن به کتاب ها و نقد و بررسی آنها، کاری بس مهم و ضروری است و جریانات اصلی و فرعی نیز باید از هم مشخص شوند. بنابراین باید به اصل و ریشه اینها پرداخته شود که تقریباً از زمان ناصرالدین شاه بلکه از عصر فتحعلی شاه در کشور ما و در نقاط دیگر شروع شده



در بین کتاب‌های موجود به کتابی که حقایق را نوشته باشد برخوردیم و این امر کار شما را دشوارتر می‌کند. خیلی‌ها ادعای آزادی‌خواهی، مشروطیت و غیره می‌کردند، اما خود مرحوم آخوند خراسانی را، که به حق از رهبران بزرگ مشروطه بود، قبول نداشتند. این گونه برخوردها از اهداف پلیدی حکایت می‌کند که امروزه هم آن را دنبال می‌کنند و می‌خواهند اسلام را برای جوانان غیرمنطقی، ناکارآمد و عقب‌مانده معرفی کنند تا آنها را بی‌هویت سازند. مراجع و علما را طوری معرفی می‌کنند که نه با جامعه کار دارند و نه به فکر مردم هستند و نه آشنا به مسائل جهان‌اند! آنهایی که مشروطه را قبول داشتند، چون نمی‌توانند نقش آخوند و دیگران را منکر شوند، لذا نقش آنها را کم‌رنگ جلوه می‌دهند و امثال ستارخان و باقرخان را که در مقابل مرحوم آخوند به حساب نمی‌آمدند، بزرگ جلوه می‌دهند! حتی پیرم ارمنی را با آن سوابق جزو افراد مشروطه‌خواه معرفی می‌کنند. اینها اصلاً نمی‌فهمیدند مشروطه چیست و حتی مشروطه‌ای را که علما می‌خواستند، قبول نداشتند.

روس‌ها برای این که آسیبی به آنها نرسد. بنابراین این که می‌فرمایید بعد از نهضت تنباکو می‌خواهم بگویم نه، بلکه قبلاً هم بود.

ثانیاً، جنگ ایران و روس نیز در تحلیل این وقایع مهم است. گرچه ایران در جنگ شکست خورد و ناپلئون خلف وعده کرد و حکومت عثمانی هم با وجود درخواست ایران، به فتوای مفتی دولت، از یاری مسلمانان خودداری کرد و ما شاهد توافق‌نامه‌های ننگینی شدیم، ولی در عین حال روس‌ها معتقد بودند در ایران قدرتی وجود دارد که بالاتر از قدرت شاه است، لذا سعی کردند تا حد امکان این نیروی بانفوذ را تضعیف کنند. بنابراین از راه مهدویت و بابیت وارد شدند و فعالیت‌هایی را نیز شروع کردند و هدفشان همان شکستن قدرت نفوذ و اعتلای روحانیت بود و سعی داشتند در بین این قشر اختلاف بیندازند. البته هدف اصلی، همان شکستن اسلام بود که این مطلب در نهضت مشروطه نمود بیشتری پیدا می‌کند.

یکی از چهره‌های ماندگار در تاریخ ایران مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری است. به نظر شما در مورد ایشان، اشتباه در کجا بود و چرا آن وقایع تلخ اتفاق افتاد؟

در مورد ایشان، اشتباه در صغری بود. روشنفکران با الفاظ گمراه‌کننده سعی داشتند عوام و حتی بعضی از علمای خیرخواه را جذب کنند. ببینید خود مرحوم شیخ هم ابتدا مخالفتی نداشت و

برخی روشنفکران در نوشته‌های تاریخی‌شان در بدگویی به اسلام و مسلمین کم نگذاشته و همه علل عقب‌ماندگی را به اسلام برگردانده‌اند! حتی گاهی کتاب‌های غیرتاریخی نیز این گونه است. شما همین لغت‌نامه دهخدا را نگاه کنید، ببینید چند صفحه به آن زن بابی - قره‌العین - اختصاص داده است، نزدیک به ۸-۲۷ صفحه در باره او مطلب نوشته است، اما در مورد حضرت زهرا(س) به یکی دو صفحه نمی‌رسد!

وجود در مقابل بهایی‌گری نغمه‌های بیگانگان و دخالت‌های روس‌ها و انگلیس‌ها ایستاد. با تمام وجود در مقابل حاکم مستبد یعنی «ظل‌السلطان» ایستاد، ولی چه تهمت‌ها که به او نمی‌زنند و بعد عنوان می‌کنند که ما آزادی‌خواه و طرفدار عدل و عدالتیم!

نکته‌ای که خیلی مهم است، این است که بعضی از اهل علم متأسفانه به این مسائل اطلاعات کافی ندارند و نمی‌دانند منشأ این حرکت‌ها که هنوز هم ادامه دارد، از کجاست. گاهی در زمان شاه می‌گفتم، این کارهایی که شاه انجام می‌دهد برنامه‌های خودش نیست، چون او این قدر عقلش نمی‌رسید، بلکه این نقشه‌های بیگانگان، منحرفان و متخصصان استعمار، در صددیت با اسلام بود و او فقط اجرا می‌کرد. مثلاً در بین بلاد عربی که اکنون در تجزیه به سر می‌برند، از ماسینیون نقل قول و برای حفظ جدایی و تفرقه آنها از یکدیگر و بیگانه شدن آنها از زبان و این که زبان همه است، نظر می‌خواهند و او پیشنهاد می‌کند که در هر جا زبان محلی زبان رسمی باشد، تا به تدریج زبان مشترک آنها که زبان قرآن است فراموش نشود، در نتیجه همه ملیت‌ها، از هم جدا و از اسلام و قرآن هم بیگانه شوند.



آیت‌الله آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی

مشروطه مطرح شد، شخصی می‌گفت: «ما در مدرسه قنبرعلی‌خان بودیم و با یک نفر دیگر به سفارت انگلیس می‌رفتیم». درست آن وقتی که مردم برای تحسن به سفارت رفته بودند. می‌گفت: «روزی که داشتیم در آنجا ناهار می‌خوردیم یکی از کارمندان می‌خندید. از او پرسیدم: چرا می‌خندی؟ پاسخ داد: من از این می‌خندم که پای هر دانه از برنجی که می‌خورید، بدانید یک سرباز قرار دارد!». می‌گفت: «وقتی از سفارت بیرون می‌آمدیم، کنار

افرادى مثل ملك المتكلمين كه علمای اصفهان او را از شهر بیرون کردند و بعداً خود را به عنوان ناطق ملت جا زد، یا سید جمال واعظ (پدر جمال‌زاده) و امثال او را باید از عالمان دینی که همه هم و غمشان دین و اسلام بوده است، جدا کرد.

درب سفارت زن سفیر از درشکه پیاده شد و پرسید: شما چه می‌خواهید؟ جواب دادم: ما عدالتخانه می‌خواهیم. ما مجلس عدالت می‌خواهیم. گفت: شما مشروطه می‌خواهید. من که تا به حال لفظ مشروطه را نشنیده بودم، اما شخصی که با من بود، گفت: بله ما مشروطه می‌خواهیم. گفت: اگر مشروطه بخواید باید با علما درگیر شوید و آنها را بکشید! ما هم که مشروطه می‌خواستیم کشتیش‌هایمان را کشتیم! او گفت: باشد ما هم می‌کشیم، حتی اگر امام زمان هم باشد، حاضریم با او مبارزه کنیم! آن وقت من به آن خبیث گفتم: ای خبیث! این چه حرفی است که زدی؟ مگر کافر شده‌ای؟ بعد از آن هم دیگر به سفارت نرفتم».

منظور علما از مشروطه محدود شدن قدرت شاه بود، نه آن که از هر دولتی که خواست پول قرض بگیرد و هر کاری در امر کشورداری خواست، انجام دهد و این خواسته بدی نبود، اما مشروطه‌ای که انگلیسی‌ها می‌خواستند، نفی حاکمیت اسلام و تغییر هویت جامعه بود. تنها چیزی که علما و تقریباً همه مسلمانان مشروطه‌خواه می‌خواستند، اجرای احکام اسلام بود، نه این که احکام اسلام را تغییر دهند، مثلاً قانون ارث را به مجلس ببرند و به قیام و قعود تغییر دهند و خود آنها قانون وضع کنند و این خلاف آن چیزی بود که قبلاً از مشروطه می‌خواستند و هیچ‌کس هم قبل از مشروطیت این را نمی‌گفت. در این موقعیت است که مرحوم شیخ مقابل اینها ایستاد، درحالی که تعدادی از علما عقب‌نشینی کردند و دیگر به مشروطه دل‌خوش نبودند و آن پافشاری‌ها را در مورد مشروطه نداشتند، زیرا هر چه می‌گذشت وضع بدتر می‌شد و در واقع چهره آنها کسانی که پشت صحنه بودند و اهداف دیگری داشتند مشخص‌تر می‌شد. این وضع ادامه پیدا می‌کند تا این که رضاخان را روی کار آوردند. در این زمان وضع خیلی بدتر شد و مشروطه‌ای هم که

از سوی حکام روا می‌شود، دفع خواهد شد. آنها تلاش می‌کردند بین علما اختلاف بیندازند. نمی‌توان گفت آنها عمداً در مقابل یکدیگر بوده‌اند. از نیت آنها هم که خبر نداریم، لذا باید موضع‌گیری‌های علما را که قطعاً از روی وظیفه بوده است، حمل بر صحت کرد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت، این است که دوری علمای نجف از تحولات ایران هم در این مناقشات دخالت داشته است و معلوم نیست خبرها چگونه به آنها می‌رسید. در واقع اخبار ایران، درست به نجف نمی‌رسید. همان گونه که گفتم بعضی از همین مشروطه‌چی‌ها مرحوم آخوند را هم قبول نداشتند، تا چه رسد به مرحوم حاج شیخ. آنها فریاد آزادی و قانون سر می‌دادند، اما هنگام عمل به هیچ چیز پایبند نبودند. بنابراین افراد مغرض در هر دو طرف بودند، هم در مشروطه‌خواهان و هم در صف مقابل، اما بزرگان ما بالاتر از این بودند که بخوانند خدای نکرده خلاف اسلام طبق مصلحت جامعه مسلمین موضعی بگیرند. البته افرادی مثل ملک‌المتکلمین که علمای اصفهان او را از شهر بیرون کردند و بعداً خود را به عنوان ناطق ملت جا زد، یا سید جمال واعظ (پدر جمال‌زاده) و امثال او را باید از عالمان دینی که همه هم و غمشان دین و اسلام بوده است، جدا کرد.

البته چهره‌های مثبت هم کم نبودند، کسانی چون آقاسید اسماعیل صدر که می‌خواست شبهات الحادی و به‌طور کلی تبلیغات ضد دینی را جواب بدهد، شبهه‌هایی که در آن زمان خیلی در اذهان رسوخ کرده بود. از طرفی ترقی‌صنعتی اروپا هم خیلی جلوه می‌کرد و مردم را تحت تأثیر قرار داده و تبلیغات ضد دینی هم به‌طور کلی گسترده شده بود. **خواسته‌های اولیه مردم در مشروطه چه چیزهایی بود و لفظ مشروطه چه زمانی مطرح شد و معنای آن چه بود؟**

در خواسته‌های مردم، ابتدا مشروطه مطرح نبود، بلکه عدالتخانه مطرح بود و می‌دانید هنگامی که



نصرالله ملک‌المتکلمین



با آنها در یک جبهه بود، اما بعداً مخالفت می‌کند، یعنی درست هنگامی که به اهداف آنها پی می‌برد، شروع به مقابله می‌کند و می‌فهمد که غرض آنها مخالفت با احکام و هویت اسلامی است.

کسی که می‌خواهد در این باره چیزی بنویسد، باید به تمام این مطالب دقت و توجه کند. کسی که می‌خواهد در مورد مرحوم شیخ مطلب بخواند، باید هویت کسانی را که در مورد ایشان مطلب نوشته‌اند کاملاً بشناسد و این کار شماسست. مثلاً باید هویت کسروی، ملک‌زاده و ناظم‌الاسلام را شناسایی کنید که چرا این مطالب دروغ را به عالمی مثل مرحوم شیخ نسبت می‌دادند و حتی امروزه هم بقایای آنها، آن را دنبال می‌کنند، والا گفته‌های مرحوم شیخ چیزی نبود که ابهام یا مشکلی داشته باشد. در حوزه نجف هم اول با الفاظی فریبنده جلو آمدند و برخی از علما هم که به مردم علاقه شدیدی داشتند، از کنه حرکت آگاه نبودند. در تهران مرحوم شیخ زودتر از دیگران متوجه شد. حتی مرحوم سید عبدالله هم بعداً متوجه شد. وقتی که می‌گفتند همه مردم حقوق مساوی دارند و همه شهروند هستند، چه مسلم و چه غیرمسلم گفت: «این که نمی‌شود، لاقلاً در مجلس نباید چنین باشد، زیرا این خلاف اسلام است و اگر قرار باشد از همه ادیان و کیل داشته باشند، یعنی نصرانی، زرتشتی و... چه بسا با رأی آن نصرانی حکمی تصویب و قانونی شود؛ لذا اگر قرار باشد صرفاً رأی اینها ملاک باشد، این خلاف اسلام است». این مسئله امروزه هم مطرح است که غیرمسلمانان با مسلمانان فرقی ندارند. هنگامی که این اصل مساوات می‌خواست به تصویب برسد، مرحوم بهبهانی مخالفت کرد، سپس شخصی به او نامه‌ای نوشت که اگر مخالفت کنی تو را می‌کشیم، در نتیجه او نیز پا پس کشید!

این که چرا آخوند از مشروطه طرفداری می‌کرد، باید گفت مطلب را جور دیگری در نزد وی منعکس کرده بودند. او فکر می‌کرد با مشروطه ستم‌هایی که



گفتم، اوضاع شهرها، مجاهدان و علما. مرحوم شیخ نیز کمی فکر کرد و گفت: چه باید کرد؟ گفتم: آقا امروز مشیرالسلطنه از دربار آمده بود و می‌خواست به خانه‌اش برود که در راه به او شلیک می‌کنند، ولی نجات می‌یابد. وقتی به خانه می‌رسد، یک پرچم روس به خانه‌اش می‌زند! چون هر کس آن پرچم را می‌زد در امان بود. در این هنگام مرحوم شیخ گفت: یعنی می‌گویید من هم به سفارت روس پناهنده شوم؟ گفتم: من نمی‌گویم به روس پناهنده شوید، اما در بین مردم منتشر کرده‌اند که شما با روس‌ها ارتباط داشته و نوشته‌ای به این مضمون پخش کرده‌اید. مرحوم شیخ گفت: شما کاغذ را دیده‌اید؟ گفتم: نه، ندیده‌ام و می‌دانم دروغ است و اصل این کاغذ هم دروغ است، ولی جامعه این را قبول نمی‌کند. در واقع کاغذی است که به نام شما در خطاب به سفارت روس، منتشر کرده‌اند. اینجا مرحوم شیخ

جوابی داده‌اند که خیلی عالی است. ایشان به مرحوم والد قریب به این مضامین گفتند: «من هر وقت خواستم از خودم دفاع کنم نگذاشتند. هر وقت می‌خواستم خودم را معرفی کنم، اجازه نمی‌دادند و با راه‌های متفاوت جلوگیری می‌کردند و حقایق را وارونه جلوه می‌دادند. درست مثل امام حسین (ع) که در روز عاشورا هر وقت می‌خواست خودش را معرفی کند، لهله می‌کردند و نمی‌گذاشتند کسی متوجه شود و سخن حضرت را بشنود. من چگونه به این مردم حالی کنم یا حتی به گوششان برسانم که من نبودم؟! با این حال من در میان دُول خارجه جزو علمای درجه اول محسوب می‌شوم. حالا هستم یا نیستم، در نظر اینها این طور است. اگر پرچم آنها را بر سر در خانه خود بزنم، آنها چه می‌گویند؟! آیا نمی‌گویند شیخ فضل‌الله به ما پناهنده شد؟ بلکه می‌گویند یک عالم اسلامی به کفر پناهنده شد. از این گذشته آیندگان چگونه فکر خواهند کرد؟ لذا اگر مرا بکشند، بهتر است که پناهنده به غیر شوم...»

بنابراین دو باره می‌گویم کار شما کار خوبی است. عمده این است که نوشته‌های آنها را بخوانید و نقدش کنید و بتوانید آنها را همان طوری که هستند، معرفی کنید. مثلاً دولت آبادی، آنها متهم بودند ازلی هستند. جدشان یحیی دولت‌آبادی بود و با کتابی که نوشت نزد میرزای شیرازی رفت. آن کتاب عبارت «فرقه مستحدثه بهاییه» را آورده بود و در واقع می‌خواست بگوید بهایی‌ها مستحدثانند، ولی خودشان اصلی هستند. به هر حال آدم‌های خوبی نبودند. دخترش صدیقه دولت‌آبادی، وقتی در زمان

بود، تعطیل و حمله‌ها به روحانیت هم بسیار زیاد شد. کسانی که پشت مشروطه در این زمینه‌سازی و تغییر وضع دخیل بودند، در حوادث بعدی خیلی نقش داشتند. تغییر هویت اسلامی، اتحاد شکل، کشف حجاب و غیره مقدماتی داشت که اول با تبلیغات، زمینه‌ها را آماده می‌کردند. مثلاً برای کشف حجاب آن قدر مقاله و شعر علیه حجاب نوشتند تا رضاخان به آن صورت و با آن قساوت و جنایات حجاب را ممنوع کرد؛ لذا مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم هم نمی‌توانست کاری بکند، والا همه می‌دانستند احمدشاه، یک شاه مشروطه بود و کاری به این کارها نداشت. از طرفی ابتدا رضاخان هم اظهار بی‌دینی نمی‌کرد. او جلوی دسته‌ها راه می‌افتاد و اظهار مسلمانی می‌کرد. بنابراین مؤسس حوزه هم موقعیت را مناسب نمی‌دید تا در مقابل آنها مخالفت و ایستادگی کند.

ظاهراً مرحوم والد خاطراتی از مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری داشته‌اند. لطفاً کمی از آنها بیان فرمایید.

هنگامی که مرحوم والد در تهران بودند، با مرحوم شیخ فضل‌الله همفکر بودند و کاملاً از اهداف مشروطه‌خواهان که حرکت را رهبری می‌کردند، آگاه شده بودند. وقتی هم که در اصفهان بودند، مدرس بودند. مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی خیلی از ایشان تعریف می‌کرد. به والد ما می‌گفت: «من یک شب هم شما را در دعای نماز شب، فراموش نمی‌کنم». وقتی ایشان از اصفهان به تهران مهاجرت کرده بودند، می‌فرمودند: «هنگامی که مجاهدان شهر را گرفتند، وضع به گونه‌ای بود که ملاقات با مرحوم حاج شیخ ممنوع بود. مرحوم حاج آقا فخر، یکی از

تنبیه‌الامه کتابی استدلالی است، اما در مقابل این سؤال که بالاخره در باره رأی اکثریت چه باید کرد، طرحی ندارد و معلوم نیست که چه می‌خواهد بگوید!

روحانیون گلبایگان به مرحوم والد گفته بود حکمی از طرف مرحوم نجم‌آبادی و یکی دیگر از علما که من اسمش را فراموش کرده‌ام. دارم و می‌خواهیم به امضا و تفیذ شیخ برسند. مرحوم والد متعذر می‌شود که در این شرایط دیدار شیخ مخاطره‌انگیز است. بالاخره با اصرار او به وسیله شیخی که متصدی امور مرحوم شیخ بود، قرار ملاقاتی بعد از نماز مغرب و عشا گذاشته می‌شود و به دیدار وی موفق می‌شوند. ایشان می‌گفتند: «من حکم را به مرحوم شیخ دادم. او نیز به اعتبار این که یکی از آن دو نفر را می‌شناخت، آن را امضا کرد». مرحوم والد می‌فرمود: «بعد از کمی صحبت می‌خواستم بگویم کار خطرناکی است و باید مواظب خودتان باشید و اصلاً کسی هم فکر نمی‌کرد این گونه می‌شود. مرحوم حاج شیخ پرسید: چه خبر دارید؟ همه را

پهلوی، در قم به زور جشن کشف حجاب را گرفته بودند، می‌گفتند او برای سخنرانی آمده بود!

یکی از کتاب‌های مهم در تئوریزه کردن مشروطه‌خواهی، «تنبیه‌الامه» مرحوم نائینی است که نظر بسیاری از مخالفان و موافقان را به خود جلب کرده است. نظر شما در این باره چیست؟

تنبیه‌الامه کتابی استدلالی است، اما در مقابل این سؤال که بالاخره در باره رأی اکثریت چه باید کرد، طرحی ندارد و معلوم نیست که چه می‌خواهد بگوید. آیا منظورش این است که قوانین در مجلس بیاید و تصویب شود و عده‌ای هم قیام و ععود کنند و عده‌ای دیگر هم حق داشته باشند که بلند نشود و رأی ندهند و آن قانون با رأی اکثریت به رسمیت برسد؟ ولو این که با اسلام و اصول اسلامی موافقت نداشته باشد؟ قطعاً چنین چیزی نمی‌تواند صحیح باشد و به یقین می‌دانیم منظور مرحوم نائینی نیز این نبوده است، زیرا بارها در همان کتاب به مبانی اسلامی اشاره می‌کند، اما این که چه باید کرد، معلوم نیست. بر این اساس شما می‌بینید بعداً خودشان دستور می‌دهند که کتاب را جمع‌آوری کنند. به هر حال آنچه ایشان می‌خواستند، تحدید حکومت حاکم و شاه است که در حدی، باید تعدیل شود.

با تشکر از حضرت عالی که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید.

من هم از شما تشکر می‌کنم و امیدوارم خداوند به همه ما و شما توفیق بدهد که در راه خدا و اسلام به وظایف خود عمل کنیم و مشمول دعای خیر امام زمان (ع) شویم تا بتوانیم به دین و اسلام در حد توان و لیاقت خود خدمت کنیم، ان‌شاءالله تعالی. والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته ■

درآمد

خاطرات فقید سعید، مرحوم آیت‌الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی از عالمان شاخص «مشروطه خواه» و «مشروع خواه»، به رابطه صمیمی والد ارجمندش مرحوم آیت‌الله سید محمود مجتهد زنجانی با سران هر دو طیف باز میگردد. اطلاعات ناب ناشی از این ارتباط، امکان داوری واقع بینانه‌ای را به آن بزرگ داده بود که شمه‌ای از آن در پی می‌آید. **یادش گرامی باد**

«جستارهایی در بینش و منش مشروطه خواهان و مشروع خواهان» در گفت و شنود با آیت‌الله العظمی سید عزالدین حسینی زنجانی

دعوا بر سر انحراف بود نه استبداد!



بَعْضُ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ... (۳) بسیاری از افراد هستند که در حق همدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته در پیش گرفته باشند و ایشان بسیار کم‌اند. خیلی سخت است خدا در نظر انسان باشد و نه عوطف و این افراد بسیار کم هستند. «قَلِيلٌ مَّا هُمْ» همین معناست. بعید نیست این وضعیت برای مرحوم آخوند هم پیش آمده باشد و نظر ایشان را نسبت به این بزرگواران تغییر داده باشند. یکی از کسانی که گرفتار اطرافیان شد، مرحوم آقای بروجردی بود. شخصی را می‌شناختم که واقعا از اسلام تزییع شد. او رفیق من و نابغه بود که متأسفانه طرد شد.

منظور تان هم مباحثه معروفان جناب آقای عبدالحسین حائری است؟

بله، یکی دیگر همین آقای سید جلال آشتیانی بود که عمر خود را وقف فلسفه و علم کرد. ایشان اصلا عیال نداشت و شب و روز به امر علم اشتغال داشت. از این اشخاص باید قدر دانی شود؛ مع‌هذا یادم نیست از خود ایشان مستقیماً شنیدم یا با واسطه که ایشان می‌گفت: «من خدمت آقای بروجردی رفت و آمد داشتم و اظهار ارادت می‌کردم. یک مرتبه دیدم نظر ایشان نسبت به من تغییر کرد. دیگر آن بزرگوار مانند گذشته به من مهر و حب نداشت و کاملاً متفاوت و متباین شده بود. یک روز به خود جرئت دادم و عرض کردم: آقا! من که به شما ارادت دارم. علت تغییر اخلاق شما نسبت به من چیست؟ ایشان فرمودند: آقا! طلب هم دارد! سؤال کردم: آقا! برای چه این را می‌فرمایید؟ فرمودند: برای آن کاغذها که به من نوشته‌ای. پرسیدم: کدام کاغذها؟ ایشان فرمودند: کاغذها را بباورید. در آن کاغذها از قول من مطالبی نوشته شده بود. گفتم: آقا! خط مرا ببینید. این با خط من فرق دارد». اصلاً سید جلال اهل این حرف‌ها نبود. او دل‌باخته علم و درس بود. مراد این است که نباید از اطرافیان غافل بود. اطرافیان خافضه رافضه هستند. کاه را کوه و کوه را کاه می‌کنند، پایین را بالا می‌آورند و بالا را پایین.

قضیه دیگری را برای شما نقل می‌کنم. یادم هست تازه به مشهد تبعید شده بودیم. آقای مطهری با آقای محمدتقی شریعتی پیش من آمدند و آقای مطهری شروع کرد به گله کردن و در شرف گریه بودند. می‌گفت: «من هر وقت پیش آقای میلانی می‌رفتم، به من می‌گفتند اگر بگویم خدمت شما به اسلام از همانا تو شیخ مرتضی انصاری کمتر نیست، مبالغه نکرده‌ام. الان هر کاری می‌کنم با ایشان تماس پیدا کنم، نمی‌گذارند!». خاطر من هست در همان ایام آقای روزبه وفات

خواند، رنگ از رخسار مرحوم آخوند پرید و همان وقت تلگرافی تنظیم کرد که جناب حجت‌الاسلام ملا قربانعلی زنجانی را با کمال اعزاز و احترام روانه عراق سازید. آنها هم از همان جا راه را به طرف کاظمین کج کردند و ایشان را به عتبات فرستادند.

سئوالی که پیش می‌آید این است که با وجود اعدام شیخ فضل‌الله این تردید مرحوم آخوند چه وجهی دارد؟

شما نمی‌دانید گاه اطرافیان روز را شب می‌کنند و شب را روز. چقدر در همین انقلاب خودمان اطرافیان، عده‌ای را خفیف کردند. انقلاب درست مثل قیامت است: «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْفَعَتَهَا كَادِبَةٌ» خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (۲) کار انقلاب همین است که آدم‌های پایین را بالا می‌برد و بالایی‌ها را پایین می‌آورد. اطرافیان تصرف می‌کنند و دید را تغییر می‌دهند. حاصل سخن این که ملا قربانعلی با آن دیدگاه کارش به آنجا می‌کشید. ایشان عالمی بودند که مرحوم والد می‌فرمود: «من مرحوم نائینی را دیدم، مرحوم محمدحسین اصفهانی را دیدم، اما در استحضار به مسائل فقهی هیچ کدام را مانند ملا قربانعلی زنجانی ندیدم». ایشان ۵۰ سال فتوا دادند، جلسه مذاکره و مباحثه داشتند، دشمن هم زیاد داشتند. وقتی به کاظمین آمدند، علما گفتند: «این آخوند، مانند یک آخوند شهری است! اهمیتی ندارد، سواد محدودی دارد، در زنجان سوادی پیدا کرده است»، از این رو استفتائاتی را تنظیم می‌کنند و برای او می‌فرستند. او هم با این که کتاب نداشت، قلمدانی می‌خواهد و جواب می‌نویسد و آن جواب‌ها مایه اعجاز آنها می‌شود. برای همین علمای کاظمین به دیدن ایشان رفتند.

بعضی‌ها این اختلافات را مبنایی دانسته و گفته‌اند که مرحوم آخوند با مرحومان شیخ فضل‌الله نوری و آخوند قربانعلی اختلافات اساسی داشته‌اند.

این طور نیست. اطرافیان بر آنان تأثیر می‌گذاشتند. قرآن می‌فرماید: «... وَإِنْ كَثُرَ مِنْ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ بَعْضُهُمْ عَلَى

شیخ فضل‌الله و آخوند، هر دو با استبداد و این که عده‌ای حکام ظالم و جاهل بر ناموس مردم مسلط شوند و همه چیز مردم را به دست بگیرند، مخالف بودند. حرف بر سر انحراف بود و علمای مشروطه خواه از آن آگاه نبودند.

منابع تاریخی از نوعی دوگانگی میان بینش و منش آیات عظام «ملا محمد کاظم خراسانی» و «شیخ فضل‌الله نوری» نکاتی در خود ثبت نموده‌اند. از منظر حضرت تعالی اساس اختلاف این دو چه بوده است؟ این اختلافات بنایی هستند یا مبنایی؟

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين (ع). در پاسخ به پرسش شما باید عرض کنم هر دو بزرگوار با استبداد و این که عده‌ای حکام ظالم و جاهل بر ناموس مردم مسلط شوند و همه چیز مردم را به دست بگیرند، مخالف بودند. حرف بر سر انحراف بود و علمای مشروطه خواه از آن آگاه نبودند. استعمار کار خود را کرد. برای مثال حرف ملا قربانعلی زنجانی این بود که عده‌ها دروغ است. در زنجان این مطلب متواتر بود و کسانی که من دیده‌ام، از مرحوم آخوند زنجانی نقل می‌کردند که می‌فرموده: این عده‌ها کید استعمار است. گفته بود: «روس و انگلیس در آن دوره هنوز آمریکا مطرح نبود. می‌خواهند سرتان سابقا (شاپو) بگذارند و مایشخانه (فاحشه‌خانه) باز کنند. آنها می‌خواهند انگشتشان را به ماست ما بزنند». کنایه‌ای بود از کثرت دخالت آنها در امور کشور ما.

معلوم است صحبت این نبوده است که استبداد باشد و مشروطه نباشد، اما از قضا یک‌دفعه چنان شد که رضاخان مستبد کذایی ظهور کرد. همین آخوند ملا قربانعلی زنجانی از مراجع تقلید بود و در قفقاز و برخی نواحی دیگر مقلد او بودند، اما پیرم خان ارمنی می‌خواست ایشان را به تهران ببرد و محاکمه کند. نزدیکی‌های تهران شلوغ می‌شود و مردم می‌گویند دارند ملا قربانعلی را برای محاکمه می‌آورند. آن وقت هیئت دولت از مرحوم آخوند کسب تکلیف می‌کند. مرحوم آخوند جواب این تلگراف را به منزل موکول می‌کند و می‌گوید همه شاگردان نزدیک به منزل ایشان بروند که برای امر مهمی جلسه خصوصی برقرار است. ایشان در منزل می‌گویند: «چنین تلگراف مهمی آمده است، چه جواب می‌دهید؟» یکی از اطرافیان می‌گوید: «مفسد فی الارض است و باید او را کشت». در اول انقلاب اسلامی خودمان هم بعضی وقت‌ها از این حرف‌ها پیش می‌آمد. مرحوم آخوند به میرزا یوسف اردبیلی که تقریرات مرحوم آخوند را هم نگاشته است، اعتماد داشت. به ایشان گفت: «استخاره کن». میرزا یوسف استخاره کرد و آیه: «وَايَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوْهَا تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوْهَا بِسَوْءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ» (۱). میرزا یوسف این آیه را که



به عنوان رئیس دادگستری معین شده بود و با عمامه حرف‌هایی می‌زد. نمی‌دانم چه حرف‌هایی زده بود که یکی از قوم و خویش‌های ما مرحوم نایب‌الصدر که مرجع عام و خاص بود و البته اهل علم نبود، به کسروی که آن روزها به او سیداحمد می‌گفتند، گفته بود: «اگر بعد از این از این حرف‌ها بزنی، می‌گویم استکانت را آب بکشند!» یعنی تو کافر و نجس شده‌ای! این طور بوده است و حرف‌هایش را نمی‌توان حجت دانست. او با مرحوم قربانعلی زنجانی هم خیلی بد بود. حتی یک بار در مجله‌ای به آن مرحوم توهین‌هایی کرده بود.

اگر آنچه که در باره مرحوم آخوند نقل کرده‌اند، را کنار هم بگذاریم، یکسان نیست. گاهی پشیمان می‌شود، گاهی ادامه می‌دهد! این چندگانگی چگونه توجیه می‌شود؟

به نظر من از علمای امامیه، آن‌که خوب متوجه این امر شد، سیدناالاستادالاعظم مرحوم امام خمینی (قدس سره) بود. ایشان فهمید این آسیب از کجا رسیده و آن از این قرار است که این مسائل تنقیح نشده که آیا فقیه باید به این امور رسیدگی کند یا نکند؟ ایشان به این مطلب توجه کرد و این

مرحوم والد می‌فرمود: «من مرحوم نائینی را دیدم، مرحوم محمدحسین اصفهانی را دیدم، اما در استحضار به مسائل فقهی هیچ‌کدام را مانند ملاقربانعلی زنجانی ندیدم». ایشان ۵۰ سال فتوادادند، جلسه مذاکره و مباحثه داشتند، دشمن هم زیاد داشتند.

رسیدگی نکردن و انزوا از جامعه در مورد هر نایب‌های هم که باشد، باز خسران می‌آورد و فهم آدمی را در این مسائل کوتاه و قاصر می‌کند. ظاهراً علما از صوفی‌گری و دوری از اجتماع انتقاد می‌کردند و می‌گفتند گوشه‌نشینی بد است، اما عملاً آن را ترویج می‌کردند! آخوند کسی بود که با کسی کاری نداشت. این کنار کشیدن، منجر به غفلت از اوضاع و محیط شد. امروز سیاست یک علم است که خود به خود به شعب مختلف تقسیم می‌شود، ولی ما به یک شعبه اکتفا کردیم. الان هم من معتقدم فقه ما بسیار خوب است، اما به کار نمی‌آید. به کدام‌یک از این رساله‌ها عمل می‌شود؟ علما و فقها آن همه دقایق را بیان کرده‌اند، ولی از اوضاع سیاسی و اجتماعی غافل‌اند.

آدمی که از اوضاع غافل باشد، هر قدر هم نایب باشد، اگر استعدادش را به کار نگیرد، قهراً عقب می‌ماند. او را عقب می‌رانند و از اوضاع بی‌خبر می‌شود. این بی‌خبری تذبذب می‌آورد. به عقیده من این تذبذب‌ها اثر وضعی همین انزواست. مدیریت، سیاست، تعلیم و تربیت و بسیاری از علوم و فنون هستند که ما به ظاهر آنها اکتفا می‌کنیم و از باطنشان غافلیم. اگر کسی به جهات گوناگون آگاه و وارد و در هر رشته معارفی خاص داشته باشد، اختیارش به دست افرادی که تفکرشان محدود است نمی‌افتد.

ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد: «آخوند به نمایندگی از علمای نجف به دربار عثمانی نامه‌ای فرستاد و در آن سلطان عثمانی را امیرالمؤمنین خطاب کرد! با این که آگاهید این لقب مختص امام علی (ع) است». درست است در حال عادی روا نیست کسی غیر از امام علی (ع) را امیرالمؤمنین بنامیم، ولی خود اهل بیت (ع) به خلفا که این لقب را انتخاب کرده بودند، از باب تقیه امیرالمؤمنین می‌گفتند و لذا از همین باب است که مرحوم آخوند، سلطان عثمانی را با این لقب نامیده است. اگر برای وفاق، اتحاد و جلوگیری از فتنه باشد، چه اشکالی دارد؟

شما فرزندان مرحوم آخوند را دیده بودید؟

یکی از فرزندان ایشان آقای حاج میرزا احمد کفایی بود که در مشهد به سر می‌برد و از شاگردان پدرش و مرحوم نائینی و از هم‌دوره‌های مرحوم والد ما بود. وقتی مرحوم والد به مشهد مشرف شدند، مرحوم میرزااحمد بسیار به ایشان محبت می‌کرد. بسیار آفازاده و نجیب بود. از ایشان شنیدم که مرحوم آخوند در جلسه مرحوم شیخ انصاری اصلاً حرف نمی‌زد. شیخ انصاری که وفات کرد، عده‌ای چون مرحوم آخوند می‌دانستند سید علی شوشتری چه فقیه و عالم بزرگواری است، از ایشان تقاضا می‌کنند بعد از شیخ حوزه را اداره کند. ایشان از قول پدرش مرحوم آخوند نقل می‌کرد: سید علی شوشتری شروع به تدریس کرد و دیدیم چه دریای توفنده‌ای است، اما افسوس که ناگهان فوت کرد. پس از ایشان میرزای شیرازی که فقیه عالی قدری بود، صاحب حوزه شد. ایشان از قول مرحوم نائینی نقل می‌کرد وقتی مرجعیت میرزا مسلم شد، از ایشان پرسیدند: «چرا رساله نمی‌دهید؟ این روزها هر کسی به درجه اجتهاد می‌رسد، رساله می‌دهد». ایشان در پاسخ فرمودند: «به خدا نمی‌دانستم کار امت پیامبر (ص) به اینجا می‌کشد که مثل منی فقیه و رئیس شود». خدا همه آن بزرگواران را رحمت کند. ■

پی‌نوشت‌ها:

(۱) قرآن کریم، سوره هود، آیه ۶۴.

(۲) قرآن کریم، سوره واقعه، آیه ۱-۳.

(۳) قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۴.

کرده بود. من رفتم و به آقای عابدی گفتم منبر برود، چون شوهرخواهر روزبه بود. آمد در مجلس و مانند صاحب مجلس نشست. صبح آن روز اطرافیان بسیار نزدیک آقای میلانی آمدند و به آقای عابدی گفتند: «تو که در این مجلس کما و کیفاً عظیم، منبر می‌روی، مطهری را بکوب!» پرسیده بود: «چرا بکوبم؟» خیلی که اصرار کرده بود گفته بودند: «خیلی عمری است»، سنی هم نه، عین عمری را هم خیلی غلیظ می‌گفتند تا سنی‌گری او بیشتر آشکار شود. می‌گفتند: «از بساب زیاده فی المبادی تدل علی زیاده المعانی، خیلی عمر را دوست دارد!». من گفتم: «این طور نیست». گفتند: «چطور این طور نیست؟» گفتم: «ایشان در شماره جدید مکتب اسلام مقاله‌ای نوشته است و وحدت حقه حقیقیه خداوند را ابتکار مولای متقیان می‌داند و قائل است به این که به ذهن ارسطو هم نمی‌رسید چنین حرفی را در توحید بزنند، چه برسد به آن دو اعرابی! چطور او سنی است؟» آن شخص می‌خکوب شد، ولی شروع به گفتن مطالبی کرد. گفت: «خیر، شما خیلی ساده‌اید. او انگلیسی است!» و شروع کرد به بافتن رطب و یابس.

کسروی نقل می‌کند مرحوم آخوند در پشتیبانی از مشروطیت تا آنجا پیش رفت که با برخی از مراجع تقلید در افتاد و نظرات تعدی در باره آنان اظهار کرد و بر ضد آخوند قربانعلی زنجانی فتوا داد، یا ملک‌زاده می‌گوید آخوند، شیخ فضل‌الله را محل آسایش و مفسد خواند! ارزیابی شما از این منقولات چیست؟

من نمی‌دانم. البته نباید روی حرف کسروی حساب کرد. او به ظاهر مرد صالحی نبود و عاقبت هم منحرف شد. در زنجان معمم بود، اما من او را یاد نمی‌آید. اوایل مشروطه

مرحوم جد مادری من، در متن تمامی اقدامات سیاسی مرحوم شیخ فضل الله اعم از نهضت تنباکو و پس از آن درخواست تأسیس عدالتخانه- قبل از مطرح شدن مشروطه- و نیز نهضت مشروطه و تحصن های مربوط به آن حضور فعال داشت و بسیاری از واقعیت های مرتبط با آن را از نزدیک مشاهده کرده بودند.

حاج شیخ فضل الله - یعنی شیخ مهدی - در آمد. خاندان کیانوری از این ریشه اند. مرحوم آقا شیخ محسن در متن تمامی اقدامات سیاسی مرحوم شیخ فضل الله اعم از نهضت تنباکو و پس از آن درخواست تأسیس عدالتخانه- قبل از مطرح شدن مشروطه- و نیز نهضت مشروطه و تحصن های مربوط به آن حضور فعال داشت و بسیاری از واقعیت های مرتبط با آن را از نزدیک مشاهده کرده بودند. ایشان پس از واقعه مصلوب شدن شیخ به سسختی از اوضاع سیاسی آزرده خاطر شد، چندان که حاضر نشد دیگر در تهران بماند و به زادگاهش بلده نور مهاجرت کرد و مدت ها در آنجا امام جماعت بود. ایشان در آغاز طلبگی اینجانب تا حدود سیوطی و حاشیه و جامی، استاد من بودند و در اوقات مختلف از مقامات علمی و فقهی و نیز شخصیت والای مرحوم شیخ فضل الله استاد خود و حوادث مربوط به ایشان، مکرر سخن می گفتند. به هر حال این قرابت فامیلی گسترده نیز انگیزه ای برای جلب توجه و تحقیق فزونترم درباره مرحوم حاج شیخ بود و همواره در طول این سال ها در جنب فعالیت های علمی و اجتماعی ام، مطالعه در ارتباط با شخصیت و اندیشه های مرحوم شیخ را از نظر دور نداشته ام. در بررسی ابعاد گوناگون شخصیت مرحوم شیخ، از بعد علمی ایشان آغاز می کنیم که به نظر می رسد توانمندی

خوزستان بسیار مورد توجه و احترام مردم قرار گرفت. البته سابقه این دو بزرگوار به سالها پیش از آن بازمیگشت. وقتی حاج شیخ فضل الله از نجف عازم ایران و تهران شد، مرحوم حاج میرزا یحیی پیشنهاد نمود: شما فعلا در تهران در منزل پدر و جد ما مرحوم حاج شیخ اسماعیل و حاج ملا نصیر نوری واقع در سنگلج (پارک شهر فعلی تهران) سکونت فرمائید تا منزلی برای شما تهیه گردد و مرحوم شیخ فضل الله در منزل پدری حاج میرزا یحیی وارد شدند. و برادر حاج میرزا یحیی که حاج میرزا ابوالقاسم نوری نام داشت و والی قزوین بود (تاریخ مشروطیت هروی ص ۲۴۴) چون به تبعیت از برادر خود و مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری خواهان مشروطه مشروعه بود، مجاهدین او را در دارالحکومه قزوین اسیر نمودند که پس از چندی آزاد شد.

به هر حال، پس از گذشت مدتی کوتاه از واقعه مصلوب شدن شیخ، که جو حاکم بر نجف متأثر از روشن شدن حقانیت مواضع سیاسی وی تغییر کرد، عده ای خواهان بازگشت مجدد حاج میرزا یحیی به نجف شدند که به دلیل علاقه شدیدی که مردم خوزستان در طول این مدت نسبت به ایشان پیدا کرده بودند، این امر مقدور نشد و ایشان تا پایان حیات در همان شهر اقامت داشتند، نوادگان ایشان هنوز در شهر اهواز و دیگر شهرها هستند. علاوه بر مرحوم حاج میرزا یحیی نوری، جد مادری اینجانب مرحوم آیت الله آقا شیخ محسن سلطان احمدی نوری «رحمه الله علیه» نیز از شاگردان و ملازمان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری در نجف بودند که همراه با ایشان به تهران می آیند و در تهران هم در محافل درسی شیخ شرکت می کردند و از نزدیکان و اصحاب مرحوم شیخ بشمار می رفتند. همین نزدیکی موجب شد که به پیشنهاد مرحوم حاج شیخ فضل الله، خواهرزاده جدم آقای شیخ محسن، که زهراخانم حرمت الشریعه نام داشت (دختر میرزا حسنخان معین و خواهر علی محمد خان سالار مجلل) به همسری فرزند

با سیاست از جناب عالی که پذیرای این گفتگو شدید، در آغاز مناسب است تا به نحوه آشنایی خود با مرام فکری و اندیشه های شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری اشاره داشته باشید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. در پاسخ به سوال شما باید عرض کنم که قرابت فامیلی و ارتباط نزدیک گذشتگان و بزرگان خاندان ما با ایشان، از عوامل و دلایل این آشنایی بوده است. و دیگر عوامل آشنایی اینجانب با تفکران و مجاهدات ایشان نیز وحدت روش ما است. نامبرده در متن حوادث و انقلاب زمان خود بودند و اینجانب نیز به سهم خود در انقلاب اسلامی حضور داشتم و به علاوه وحدت رشته های علمی و تحقیق هردوی ما در علوم اسلامی و فقهات و سایر عوامل و مناسبات. اما از لحاظ روابط خانوادگی به عنوان نمونه، جد اینجانب مرحوم آیت الله حاج میرزا یحیی نوری «قدس سره» (که به احترام ایشان نام یحیی بر من گذارده شد) از جمله دوستان و مرتبین نزدیک با مرحوم حاج شیخ فضل الله و با مرحوم محدث بزرگ آیت الله حاج میرزا حسین نوری «ره» (دایی و پدر همسر حاج شیخ فضل الله) بودند و آن ایام همگی در نجف اقامت داشتند. علاوه بر این نفس این نکته که تمامی آنان متعلق به منطقه نور بودند، در حد خود زمینه ساز افزایش این مودت و نزدیکی بود. مرحوم حاج میرزا یحیی نوری در مقطع مشروطه و اقدامات و تلاش های مرحوم شیخ فضل الله برای مشروعه ساختن مشروطه در تهران، از همفکران و مؤیدان مواضع سیاسی ایشان در نجف اشرف بودند و به همین دلیل نیز در زمان آشفته شدن اوضاع و مصلوب شدن مرحوم شیخ، از سوی مشروطه خواهان مقیم نجف بسیار تحت فشار و ایداء قرار گرفتند. به علت همین شرایط دشوار به پیشنهاد مرحوم آیت الله حاج سید محمد کاظم یزدی (صاحب عروه الوثقی، که حاج میرزا یحیی از اصحاب فتوای ایشان بودند) از نجف به شهر اهواز مهاجرت کردند، چرا که مردم اقامت ایشان را در اهواز درخواست نموده بودند. ایشان بعدها در

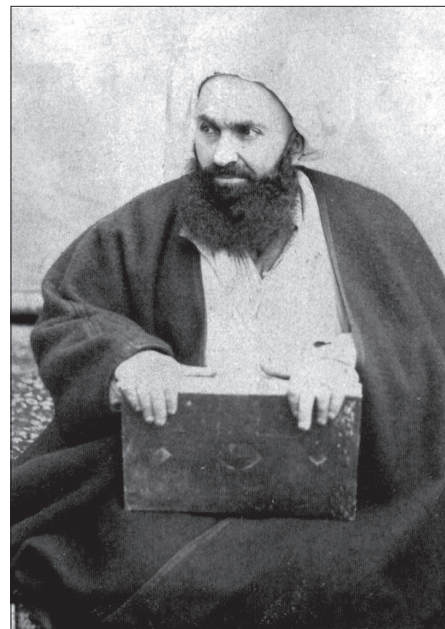


فقید سعید مرحوم آیت الله علامه یحیی نوری (قده) از جهات متعدد با خاندان شیخ شهید قرابت داشت و به همین علت دانای بسیاری از خاطره ها و نکته ها در باب منش علمی و عملی آن بزرگ بود. گفت و شنودی که پیش روی شماس در واپسین سال های حیات آن مرحوم و در باب کارنامه فکری و سیاسی شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری با ایشان صورت گرفته است. امید آنکه پژوهندگان را به کار آید.

درآمد

«ناگفته ها و خاطراتی از منش فکری و عملی شیخ شهید» در گفت و شنود با آیت الله علامه یحیی نوری

ریشه شهادت شیخ را باید در نهضت تنباکو جست



علمی وی زمینه‌ساز توفیق او در سایر ابعاد و جوانب عملی و اجتماعی بوده است. از دیدگاه جناب‌عالی مرحوم شیخ در عرصه علوم اسلامی و نیز در مرحله بعد در حوزه آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی در چه جایگاهی قرار دارد؟

لازم می‌دانم در پاسخ عرض کنم: اولاً مرحوم شیخ فضل‌الله نوری از شاگردان مرحوم آیت‌الله میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ محرم تنباکو) و از فقها و مجتهدین مسلم عصر خود محسوب و صاحب تألیفات و آثار متعددند. علاوه بر رسائل فقهیه، کتاب جالب و مختصر و فارسی «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» ایشان که یک سال قبل از شهادت خود تألیف و نشر دادند، مسائل زیادی را روشن می‌نماید که سیاست‌بازان خارجی به کمک فرنگ رفته‌های ایرانی همچون تقی زاده در نظر داشتند «حاکمیت مشروطه منهای اسلام» را پیاده کنند و پیش‌بینی‌هایی در آن کتاب می‌نمایند که همگی بعدها تحقق یافته است.

ثانیاً آن بزرگوار به لحاظ اشراف فراگیر بر علوم متداول، در بسیاری از علوم که می‌تواند یارگیر فقیه در استنباطی قابل اعتمادتر باشد، تبحر داشت. در قدرت بحث و استدلال بسیار چیره دست و معمولاً در محافل علمی نظراتش نقش «قول فصل» را داشت. شما اگر لوائح ایشان را مطالعه کنید در خواهید یافت که به لحاظ استدلال و تنظیم مقدمات و نتایج بحث بسیار غنی است و اساساً در مجلس بحث علمی، کمتر پیش می‌آمد که از حاضران کسی در موضوع مورد بحث، بیش از او سخنی داشته باشد. مرحوم جدم آقا شیخ محسن سلطان احمدی نوری برای من نقل کردند که چندی پس از ورود مرحوم شیخ به تهران و مرجعیت

آن بزرگوار به لحاظ اشراف فراگیر بر علوم متداول، در بسیاری از علوم که می‌تواند یاری‌گر فقیه در استنباطی قابل اعتمادتر باشد، تبحر داشت. در قدرت بحث و استدلال بسیار چیره دست و معمولاً در محافل علمی نظراتش نقش «قول فصل» را داشت.

عامه و خاصه یافتن ایشان، دایی و پدر همسر ایشان مرحوم آیت‌الله، محدث بزرگ، حاج میرزا حسین نوری به ایران آمدند و مرحوم شیخ نیز به احترام ورود ایشان، ضیافت نهاری ترتیب دادند که در آن مجلس حدود هزار نفر از علما و ادبا و اهل فضل و طلاب و محترمین شهر حضور داشتند. آن روز وقتی نهار آوردند همزمان آفتابه و لگن هم آوردند که حضار دست خود را بشویند و اولین آفتابه و لگن را احتراماً برای مرحوم محدث نوری آوردند. ایشان اظهار داشتند من ابتدا در این کار از علمای حاضر سبقت نمی‌گیرم، علماً نیز اجماع کردند ما از شما سبقت نمی‌گیریم. مرحوم محدث گفتند باید حق تقدم روشنی در این میان مطرح شود حضار گفتند: که این حق تقدم را شما تعیین کنید. مرحوم محدث اظهار داشتند برای تمام انواع غذاهای موجود در این سفره از مانند برنج و گوشت و مرکبات آن مانند خورش و آبگوشت حدیثی بخوانید، هر کس توانست که احادیث بیشتری بیان کند حق تقدم با او خواهد بود. حضار خنده‌ای کردند و گفتند: موضوع بسیار خوب و جالبی است. بعضی چند حدیث درباره آب و نمک و برنج و نان و گوشت نقل نمودند اما نتوانستند ادامه دهند تمامی نگاه‌ها به خود مرحوم محدث و نیز مرحوم حاج شیخ فضل‌الله بازگشت. مرحوم شیخ که از حافظه‌ای بسیار قوی برخوردار بود شروع کرد و ظرف مدتی نسبتاً طولانی، تعداد بسیار زیادی از روایات و اخبار را در ارتباط با غذاهای موجود در سفره بیان نمود. اما پیدا بود که میل دارد به احترام اب‌الزوجه و ذاتی خود، بقیه احادیث را ایشان بگویند که در این ضیافت از ایشان تجلیل بعمل آید و دست ایشان ابتدا شسته شود، لذا با خنده گفت: هل من ناصر بنصرنی؟! - که پس از ایشان مرحوم محدث نوری که متخصص فن حدیث و صاحب موسوعه ارزشمند «مستدرک الوسائل» بود بقیه احادیث را بیان داشت، اما علیرغم توانایی فراوان ایشان، حضار دریافتند که مرحوم حاج شیخ فضل‌الله در ضبط و حفظ حدیث نیز اعجوبه‌ای است. به علت همین استحضار بر مطالب بود که پس از مدت اندکی که از ورود ایشان به تهران سپری گردید، در دارالخلافت در ردیف موجه‌ترین علمای تهران قرار گرفت و مرجعیت عامه و تامه‌ای پیدا نمود. مرحوم جدم نقل می‌کردند که احراز همین جایگاه موجب شد که ایشان مورد حقد و حسد برخی قرار بگیرند که بعضی از این افراد بعدها در صف مشروطه‌خواهان قرار گرفتند و با کوک کردن ساز مخالف، در صدد جبران گذشته برآمدند. اما در باب بینش و آگاهی سیاسی ایشان همین بس که او در میان تمام علما و عدالتخواهان، اولین کسی بود که با تیزبینی جوهره غیر دینی و سکولاریستی مشروطه‌وارداتی را شناخت و در برابر آن قد علم کرد، همان نتیجه‌ای که سال‌ها بعد برخی دیگر از علما و شخصیت‌ها - حتی آنان که در مقطعی رویاروی او قرار گرفتند - به آن رسیدند و با ناامیدی و سرخوردگی به آنزوا کشیده شدند و حتی تعدادی از آنان نیز بدست خود قتله شیخ، کشته شدند.

پیشینه تلاش‌ها و اقدامات سیاسی مرحوم شیخ به کدام مقطع زمانی باز می‌گردد؟

به طور مشخص و برحسب اسناد موجود، ایشان در نهضت تحریم تنباکو برای نخستین مرتبه، حضور سیاسی پر رنگ و تعیین‌کننده‌ای داشتند. مرحوم شیخ با دقت نظر خاص خود دریافته بود که این قرارداد منحوس در واگذاری امتیاز تنباکوی ایران به شرکتی انگلیسی، مفهومی فراتر از یک قرار اقتصادی دارد و زمینه را برای دخالت‌های سیاسی دولت انگلیس به بهانه‌های واهی در امور گوناگون ایران

فراهم کرده است. ایشان به اتفاق علما در آغاز، مسئله را به ناصرالدین شاه منتقل کردند و از او لغو سریع این مصوبه را خواستند که طبیعتاً وی به لحاظ رشوه‌ای که از این بابت دریافت کرده بود و دیگر بند و بست‌ها، نه می‌خواست و نه می‌توانست که در این ارتباط اقدامی انجام دهد. پس از این رویداد مرحوم شیخ تلگرافات متعددی به نجف اشرف و علی‌الخصوص به محضر استاد خویش مرحوم میرزای شیرازی «قده» مخابره نمود و با شرح حساسیت مساله و علل و انگیزه‌های دخیل در آن، خواستار عکس‌العمل شدید ایشان و تحریم استعمال تنباکو گردید. برحسب اسناد، بیش از ۸۰ درصد از زمینه‌سازی و ایجاد انگیزه برای صدور این فتوای تاریخی مربوط به مرحوم حاج شیخ فضل‌الله است. چنانکه برخی از نامه‌های مرحوم میرزا و علمای دیگر نیز در این مساله، فقط خطاب به ایشان است. در واقع همین مساله به وضوح نمایانگر نگرش آن شهید بزرگوار به مقوله استعمار و به تبع آن استبداد داخلی بوده و زمینه بسیاری از شایعات را که در سال‌های بعد توسط عناصر مغرض جعل گردید، از بین می‌برد. از دیدگاه من باید ریشه شهادت مرحوم شیخ را در همین حضور فعال وی در نهضت تنباکو جستجو کرد. در واقع استعمار انگلیس پس از یک دهه، با نقوذ در نهضت مشروطه و انحراف مسیر آن و سپس حذف فیزیکی مرحوم شیخ از او انتقام گرفت. حتی این مساله توسط برخی موثقین از جمله مرحوم جد من نقل شده که پس از پیروزی نهضت تنباکو در میان مردم نیز شایع شده بود که سفارت انگلیس در صدد انتقام از اوست یعنی حس انتقام‌جویی آن سفارتخانه نسبت به مرحوم شیخ آنقدر واضح و قابل تشخیص بوده که عامه مردم نیز به آن پی برده بودند.

اگر ممکن است در باب شکل و کیفیت نفوذ سفارت انگلیس به نهضت مشروطیت و جهت دهی آن به نفع سیاست‌های استعماری انگلستان توضیحات بیشتری ارائه نمایند؟

باید اشاره کنم، در واقع انگیزه قیام با سابقه طولانی استبداد شاه، از چند دهه قبل از وقوع مشروطیت ایجاد شده بود و در میان عامه مردم وجود داشت. مظالم و تعدیات ناصرالدین شاه چون شاهان قبل، از حد و مرز گذشته بود و به جان و مال و نوامیس مردم از سوی شاه و عمال او تجاوز می‌شد. تجار و متدینین را به نیت اخاذی بیشتر به فلک می‌بستند و زندانی می‌کردند، این موجب تحصن علما در حرم‌ها گردید و «عدالت» خواهی و تأسیس عدالتخانه بر سر زبان‌ها افتاد. در چنین احوال و شرایطی فرنگ رفته‌ها از حکومت مشروطه در انگلیس بحث بمیان می‌آوردند و اظهار داشتند: در آنجا قدرت مطلقه شاهان را پس از جنگ و نزاع‌های فراوان محدود و مشروط کردند، خوب است در ایران نیز چنین کنید. در مقطع وقوع این نهضت سفارت انگلستان به طور طبیعی باید یکی از ۲ گزینه را انتخاب می‌کرد: یا با تأسیس عدالتخانه به همراه شاه به حاشیه قدرت سیاسی رانده شود و یا اینکه با دقت و زیرکی، با نفوذ در این جنبش، نقش استعماری خود را به شکل دیگری ادامه دهد. سفارت انگلیس در راستای این نفوذ به طور مشخص از ۲ راه بهره گرفت: نخست به خدمت گرفتن مستقیم و غیر مستقیم تحصیلکردگان از فرنگ و بویژه از انگلستان برگشته‌ها که به طور طبیعی علاقمند به برقراری مشروطه با شیوه و مارک غربی آن بودند و دیگر ژست مردم‌گرایی و مشروطه‌خواهی سفارتخانه و ایفای نقش دایه‌مهربانتر از ماسد برای مردم و برگزاری اطعام ۴۰ الی ۵۰ هزار نفری

ابا داشتند. چرا که شیخ در آن مقطع، آماج حملات تبلیغی مشروطه‌خواهان غیر متدین قرار گرفته بود و آنها هم از این بیم داشتند که اگر به شکل مرحوم شیخ بخوانند در برابر برخی از انحرافات بایستند، به وضعیت او دچار شوند. به عبارت دیگر آنها نیز فهمیده بودند که صحنه گردان واقعی مشروطیت، امثال تقی‌زاده‌ها هستند و رهبری و احترام آنها در آن واقعه، صوری و تشریفاتی است. البته گذشت زمان نشان داد که اتخاذ همین مثنی محافظه‌کارانه نیز در مجموع، کمکی به آنان نکرد چرا که در پایان کار، آنها هم توسط مشروطه‌خواهان سکولار کشته یا منزوی شدند. البته در این عدم همخوانی با شیخ، برخی علل و عوامل نفسانی نیز دخیل بود که این مسئله اگر چه به لحاظ مصالحی گفتنی نیست، اما فهمیدنی هست!

با توجه به قرابت فامیلی، لطفا در باب شخصیت و احوال شیخ مهدی (فرزند مشروطه‌خواه شیخ) و عوامل دخیل در شکل‌گیری شخصیت وی توضیحاتی ارائه نمایید؟

میرزا مهدی مقداری از دروس حوزوی خوانده و معمم بود، اما از آن جهت که معمولاً آقازاده‌ها چندین جدیتی برای تحصیل و نیل به درجات بالای حوزوی نداشتند، چندین بهره‌ای از علوم اسلامی نداشت. علاوه بر این از بدو جوانی، بیشتر با روشنفکران و تحصیلکردگان فرنگ‌حشر و نشر داشت و این به طور طبیعی موجب گردیده بود که از نظر فکری به آنان گرایش پیدا کند و در مقطع مواجهه مرحوم شیخ با مشروطه‌خواهان، تحت تأثیر تبلیغات و سمپاشی‌های دوستان و معاشران خود، علیه پدر موضع گیرد.

برای او این توهم پیش آمده بود که به لحاظ فکری و سیاسی، فردی مستقل است و حال آنکه صلاحیت علمی و سیاسی این استقلال را نداشت. مرحوم جدم آقا شیخ محسن نقل می‌کردند که در ایام تحصن مرحوم شیخ و یارانش در زاویه حضرت عبدالعظیم، علیرغم اینکه تمامی ما در تدارک رساندن وسایل و ملزومات متحصنین و در عین حال بسیار نگران و مضطرب بودیم، شیخ مهدی کاملاً بی‌تفاوت بود و با جمعی از مخالفین پدرش حششر و نشر داشت! این رفتارهای نابخردانه موجب دلگیر شدن شدید برخی از مریدان مرحوم شیخ شد. پس از عملکرد زشت وی در جریان مصلوب شدن پدر، برخی از مریدان مرحوم شیخ که تعدادی از آنان از نزدیکان وی و حتی یکی از آنان مرحوم

آموزه‌های مکتب اسلام باشد. او اعتقاد داشت که استعمار شور و هیجان عمومی مردم برای برقراری عدالتخانه را به نفع خود ربوده و مصادره کرده است. ایشان با مشاهده زمینه‌سازی سفارت انگلیس بارها به اطرافیان و ملازمین خود گفته بود: چگونه است که هیچ عاقلی در این مملکت از خودش نمی‌پرسد چه شده که سفارت انگلیس سنگ برقراری حکومت عدل را برای ما به سینه می‌زند؟! در جریان تحصن در زاویه حضرت عبدالعظیم نیز تمامی اعتراض ایشان این بود که الان کسانی میدان‌دار سیاست و اداره کشور شده‌اند که با اسلام عداوت دارند و وابسته به دول خارج مخصوصاً انگلیس هستند. سال‌ها بعد که تا حدی اسناد و تلگرافات و راپرت‌های سفارت انگلیس منتشر شد، بر عموم مردم روشن شد که صحنه‌گردانی این معرکه به دست کدام مرکز بوده است.

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر واقعا سیر وقایع نهضت مشروطه اینگونه آشکارا به ورطه انحراف سوق داده می‌شد، چگونه «سیدین» در تهران، آن را متوجه نشدند یا نسبت به آن بی‌تفاوت بودند؟

قبل از پاسخ به سوال شما باید به یک نکته مهم اشاره کنم و آن اینکه اگر امروز ما در مورد وجود لایه‌های انحرافی در نهضت مشروطه سخن می‌گوییم، پس از گذشت سال‌ها و روشن شدن بخش قابل توجهی از ابعاد و جوانب مساله و نیز افشای ماهیت عناصر و جریان‌ات دخیل در آن در طول سال‌های پس از این واقعه، چنین قضاوتی می‌کنیم، اما مردمی که در آن مقطع زمانی به سر می‌برند، در کانون یک سلسله وقایع و فعل و انفعالات سیاسی قرار گرفته بودند که با ماهیت آن آشنائی چندانی نداشتند و هويت جریانات پیچیده موجود، چندان مشخص نبود. بنابراین، درست نیست که بگوئیم چگونه برخی عناصر دست اندرکار و نیز مردم، همچون امروز ما، وجود این عناصر و جریانات انحرافی را درک نکرده‌اند؟ اما در ارتباط با مطلبی که مطرح کردید باید گفت که صحیح نیست بگوئیم آنان به طور مطلق نگرانی‌های مردم شیخ را بی‌مورد می‌دانستند، قرائتی در دست است که نشان می‌دهد آنها نیز در مواردی با شیخ توافق نظر داشتند، البته هیچ یک تیزبینی سیاسی او را نداشتند. یک نکته مهم دیگر در این ارتباط وجود دارد و آن اینکه آنان از اینکه مواضعشان به مواضع شیخ نزدیک شود

در آغاز آن نهضت سطح آشنایی مردم با مفهوم «مشروطه» به قدری پائین بود که برخی تصور می‌کردند که مشروطه نام آن نوع غذایی است که هر روز در سفارت انگلیس طبخ و توزیع می‌شود!

در محل آن سفارت (که عکس صف طویل دیگ‌های پلو را در سفارت انگلیس برای اطعام مشروطه‌خواهان در تواریخ مشروطیت و از جمله در تاریخ مشروطیت هروی می‌توانید ملاحظه نمایند) اینکارها برای در اختیار گرفتن افکار عمومی انجام می‌گرفت!

باید تاکید کنم که اساساً طرح واژه «حکومت مشروطه» که ریشه در تحولات سیاسی تاریخ انگلیس داشت و درست ترجمه جمله Constitubonal Government است که نام سیستم حکومت انگلستان و فاقد پیشینه بومی بود، از عوامل انحراف نهضت عدالتخانه به شمار می‌رود. سیستم حکومتی انگلیس ببرد مسلمانان نمی‌خورد مگر آنکه آنرا با نظام اسلام منطبق سازند که در این صورت مشروطه مشروع می‌شود. آنچه مردم ایران در آن مقطع طالب آن بودند «عدالتخانه» بود. آنان خواهان تأسیس نهادی بودند که عده‌ای از عقلا و موجهین قوم به تنظیم و تصویب یک سلسله قوانین در جهت دفع مظلم و قدرت سلطنت و احقاق حقوق عامه مردم بپردازند و تأمین عدالت و امنیت نمایند.

در آغاز آن نهضت سطح آشنایی مردم با مفهوم «مشروطه» به قدری پائین بود که برخی تصور می‌کردند که مشروطه نام آن نوع غذایی است که هر روز در سفارت انگلیس طبخ و توزیع می‌شود! لذا نقل می‌کنند که فردی از عوام در ایام حاتم‌بخشی سفارت انگلیس گفته بود: من مدت زیادی صف مقابل سفارت ایستادم اما یک لقمه مشروطه به من ندادند! این ناآگاهی عمومی نسبت به ماهیت این پدیده جدیدالطرح از یک سو و تلاش اغواگرانه و انحرافی سفارت انگلیس از سوی دیگر و نیز آمادگی و استعداد جامعه جهت رهایی از مظالم شاه، در مجموع موجب گردید تا استعمار انگلیس بتواند با انحراف «نهضت عدالتخانه» عملاً یک نوع حکومت غربی منهای ملاحظاتی اسلامی در دیگ‌های سفارت برای مردم بپزد!

موضع شیخ شهید در برابر این موج سواری سفارت انگلیس و هم‌بیمانان استراتژیک او در میان روشنفکران چه بود؟

مرحوم حاج شیخ فضل‌الله در آغاز بدین تصور که دست استبداد شاه کوتاه می‌شود و شمشر او در غلاف می‌رود، موافق مشروطه بود و در نهضت عدالتخانه حضور می‌یافت. اما بتدریج وقتی ملاحظه کرد از سوی قلم باستان فرهنگ رفته و دیگر بازی خورده‌ها اهانت به انبیا و مظاهر اسلام و امثال آن مطرح و حاکمیت منهای دین عنوان می‌شود، بیدرنگ از چنین مشروطه‌ای کنار کشید و اعلام داشت باید مشروطه در لوای شرع و نظام شریعت باشد و این معنی را به همه علما و مردم طی لوابح و بیانیه‌های گوناگون اعلام می‌نمود.

شیخ تا آخرین دم حیات، هرگز از اندیشه مهار قدرت سلطنت و دفع مظالم استبداد فاصله نگرفت اما جان کلام وی این بود که این محدودیت لزوماً باید برخاسته از



محمد تقی بیکار به اتفاق جمعی از هم‌امران به هنگام طبخ غذا برای مشروطه‌خواهان متحصن در سفارت انگلیس

علی محمدخان سالار مجلل برادر همسر او بود، تصمیم به انتقام از وی گرفتند. به یاد دارم در ۱۹ سالگی که در ایام تابستان مسافرتی به بلده نور داشتیم، مرحوم سالار مجلل با فرزندانشان در آنجا بودند و جریان ترور میرزا مهدی را برای من نقل کردند. ایشان گفتند که من به اتفاق دو نفر از دیگر ارادتمندان شیخ، در پشت درختان اطراف منزلی که شیخ مهدی سکونت داشت کمین کردیم و هنگامی که وی از منزل خارج شد، از سوی هر یک از ما یک تیر به سوی وی شلیک گردید و وی کشته شد. ما دستگیر شدیم و چون هیچ یک از ما اعتراف صریحی نداشتیم و قاتل نیز مشخص نبود، پس از دو سه سال حبس و برگشت افکار جامعه به نفع مرحوم شیخ، آزاد شدیم.

جنابعالی با این دیدگاه جانبدارانه از مرحوم شیخ، قطعاً تاکنون مناظرات فراوانی با مخالفین فکری ایشان داشته‌اید. در صورت امکان به بخشی از خاطرات خود در این ارتباط اشاره کنید؟

درست است. بنده همواره سعی داشته‌ام که در زدودن غبار شایعه و تحریف از دامان این شخصیت بزرگ ساکت نباشم. علیرغم اینکه قبل از انقلاب مباحثی با برخی افراد در ارتباط با این موضوع داشته‌ام اما حجم آن پس از پیروزی انقلاب اسلامی بسیار بیشتر بود.

پس از پیروزی انقلاب و تأکید رهبری انقلاب اسلامی و نیز عامه مردم ما بر استقرار نظام مبتنی بر اسلام در جامعه، بار دیگر همان مباحث دوران مشروطه از سوی مخالفین حکومت اسلامی مطرح گردید و از این جهت به طور طبیعی عقبه فکری و تاریخی اندیشه حکومت اسلامی از جمله شخصیت و افکار مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نیز مورد تعرض این طیف قرار می‌گرفت. به یاد دارم که در همان سالیان آغازین انقلاب در محفلی حاضر بودم. در آن جلسه ابتدا یکی از حضار آغاز به سخن کرد و با حمله به مرحوم شیخ و تکرار ادعای بی‌اساس حمایت وی از استبداد، از این مسئله که یکی از بزرگراه‌های شهر تهران به نام آن مرحوم نامیده شده است اظهار تأسف کرد! من احساس کردم که باید به اینها پاسخ داد و مصلحت نیست که پس از اظهار این سخنان سکوت کنم. اعلام کردم که لازم می‌شود مطالبی را بعرض حضار برسانم... و پشت بلندگو قرار گرفتم و خطاب به آنان گفتم: آنچه من در این فرصت می‌گویم نه به خاطر دفاع از فردی است که با من هم لباس یا همشهری بوده است، بلکه سخن من فقط و فقط جهت روشن شدن یک واقعیت تاریخی و جلوگیری از تحریف است و با ارایه دلایلی اثبات کردم که این اتهام از جمله غلط‌ترین اغلاط و واژگونه‌گویی‌های تاریخی و سیاسی است. نوار این جلسه هم اکنون نزد من موجود است.

گویا شما با «سیدحسن تقی‌زاده» هم در باب عملکرد و معتقدات شیخ مناظره‌ای داشته‌اید. لطفاً جریان این گفتگو را برای خوانندگان ما توضیح دهید؟

در سال‌های پایانی دهه ۳۰، بنده در دانشکده معقول و منقول (الهیات کنونی)، در مقطع دکترا تحصیل می‌کردم. البته ما چندان تقیدی به حضور در کلاس‌های آن دانشکده نداشتیم، چرا که به لحاظ علمی از آن کلاس‌ها استفاده چندانی نمی‌کردیم و ترجیح می‌دادیم که بیشتر وقت خود را صرف تحقیقات و مطالعات حوزوی کنیم. در آن ایام آقای تقی‌زاده در دانشکده «گاه شماری» تدریس می‌کرد و بسیار پیر و فوتوت هم شده بود. البته او مایل بود که با وجهه تقی‌زاده، روشنفکر و بانی تجدید دوران مشروطه، در دانشکده حضور داشته باشد، اما نگاه عموم دانشجویان



به وی به لحاظ سوابق سیاه و غیر قابل دفاعش، بسیار منفی و نامطلوب بود. یکی از روزها که بنده در کلاس او حضور داشتیم، در ضمن بحث نقل قولی را به ابوریحان بیرونی نسبت داد که کذب بود. من به وی اشکال کردم و گفتم که به هیچ وجه ابوریحان چنین دیدگاهی را ابراز نکرده است. او که خودش را خلع سلاح می‌دید، پذیرفت. در یکی دو مورد دیگر هم در جواب اشکالات بنده نتوانست مقاومت کند. پس از گذشت چند مورد وقتی مشاهده کرد که ادامه این روند وجهه او را تنزل می‌دهد، تصمیم گرفت که در برابر اشکالات ما مقاومت نشان دهد. در یکی از موارد که بین ما بحثی در گرفت، او بدون این که از نسبت فامیلی بنده با شیخ مطلع باشد، و تنها به لحاظ اشتراک شهرت ما، در میان بحث گفت: خدا بیامرز شیخ فضل‌الله نوری را، او هم مثل شما خیلی لجوج بود!! وقتی این سخن توسط وی بیان شد، تازه بحثی که ما مدت‌ها مترصد بودیم تا با وی داشته باشیم آغاز شد. در پاسخ ایشان گفتم: تا ما لجاجت را چه بدانیم! اگر اصرار بر حق و عدم انعطاف در برابر عوامل بازدارنده از آن، مصداق لجاجت باشد، زهی سعادت برای کسی که از افتخار لجوج بودن برخوردار است! او گفت اگر لجاجت در برابر مظاهر پیشرفت و ترقی باشد چه؟ عقب‌ماندگی کشور شما به دلیل عدم توجه به فرهنگ و الگوی رفتاری غرب است و... در جواب ایشان گفتم: اگر مظاهر پیشرفت و ترقی را در نفی استبداد و محدودیت قدرت و آزادی‌های مشروع بدانیم، قطعاً لجاجت در برابر آن مذموم است، اما اگر مظهر پیشرفت را در جا انداختن الگوهای سخیف رفتاری غربیان و پشت پا زدن به مبانی ارزشی و دینی خود بدانیم، مانند کاری که شما در برداشتن عمامه خود کردید، برنتافتن آن قطعاً از نشانه‌های عقل و حکمت است...

بنده همواره سعی داشته‌ام که در زدودن غبار شایعه و تحریف از دامان این شخصیت بزرگ ساکت نباشم. علیرغم اینکه قبل از انقلاب مباحثی با برخی افراد در ارتباط با این موضوع داشته‌ام، اما حجم آن پس از پیروزی انقلاب اسلامی بسیار بیشتر بود.

ایشان به این علت که در سنین پیری از انسجام فکری چندانی برخوردار نبود و پراکنده‌گویی‌هایی که در مقام بحث داشت، می‌رفت تا به کلی آبروی او را در برابر شاگردان ببرد، با حالت قهر کلاس را ترک کرد.

همانگونه که استحضار دارید در سال‌های اخیر حملات تبلیغی فراوانی علیه شخصیت و آراء شیخ شهید صورت پذیرفته است. برخی عناصر و جریان‌ها با در اختیار گرفتن برخی رسانه‌ها و تریبون‌ها، با مخاطب قرار دادن طیفی از جوانان کم‌مطالعه، به دامن زدن به جریان تحریف تاریخی علیه آن بزرگوار دست زده‌اند. از دیدگاه شما این اقدامات در چه ریشه دارد.

ریشه حملات تبلیغی چند ساله اخیر به مرحوم شیخ را در طرح مجدد نفی حکومت دینی و نیز مقوله اسلام منهای روحانیت، و امثال آن باید جستجو کرد. البته این را نیز باید اعتراف کنیم که قصور و تقصیر مسئولان ما در ارائه صحیح نظام و عدالت اجتماعی و امنیت و تأمین رفاه عمومی در پرتو انقلاب و جمهوری اسلامی بخشی از مردم را آزرده خاطر کرده است.

همه اینها از موجبات زنده شدن فکر اسلامی منهای روحانیت یا نفی حکومت دینی و یا این ایده که مذهب باید از سیاست برکنار بماند و امثال این عناوین شده است، اما بر روی هم عقبه فکری و سیاسی بخشی از گروه معترض همان روشنفکران لائیک صدر مشروطه هستند و از نظر هدف نیز که همانا از میان برداشت قیود و محدودیت‌های دینی از عرضه حکومت و اجتماع است، با آنان اشتراک هدف دارند. این عده سودای خام انزوی اسلام و روحانیت و تعطیل منویات سیاسی دین را در سر می‌پروراند. غافل از اینکه بافت جامعه ما بافت مذهبی است، و اکثریت قاطع متعهد و معتقد به اسلام و مسلمانان در چنین جامعه‌ای محال است اسلام و شعائر اسلامی و نظام اسلامی را کنار زد. علاوه بر این موج بازگشت به مذهب، با سرخوردگی از لامذهبی و لاقیدی و بی‌بندوباری و فساد و فحشای جهانی، امروز در دنیا در حال پیشرفت دم به دم است و اسلام که قابل فهم‌ترین و مقبول‌ترین مذهب و از قدرت‌های بی‌رقیب در عرصه مکتب‌های بین‌المللی و اندیشه‌ها. من گاهی اوقات تعجب می‌کنم که اینان چگونه در صدد نفی بخشی از دین برآمده‌اند و اظهار می‌دارند دین تنها درباره مبداء و معاد و اخلاق بحث و رهنمائی دارد و نه درباره سیاست و حکومت! در حالی که قسمت عمده فقه اسلام مربوط به اداره جامعه است که به نظام سیاسی و حکومت و قوه مجریه و سیاست مربوط است. سیاست در متن اسلام است. امام حسین فرمود: ان‌الله ندینا لسیاسه الامه. یعنی خداوند ما را برای سیاست و اداره جامعه برگزیده است، لقب «امیرالمؤمنین» یعنی فرمانده و امیر بر مسلمانان که از سالهای آغازین ظهور اسلام بکار رفت، یک لقب سیاسی است و غیر از لقب زین‌العابدین و سیدالساجدین و مانند آنست و یا به عنوان نمونه در زیارت جامعه به ائمه اطهار خطاب می‌کنیم: و ائتم ساسه‌العباد. یعنی شما سیاستمداران و اداره‌کنندگان جامعه‌اید. بنابراین نفی جنبه سیاسی اسلام خیالی واهی است که البته عملاً هم در راستای این هدف تاکنون توفیقی به دست نیآورده‌اند و نخواهند آورد.

با تشکر مجدد از جنابعالی که در این گفتگو شرکت کردید. موفق باشید درباره شما و همه امت اسلام دعای خیر دارم و توسعه چنین گفت‌وگوهای سازنده را توصیه می‌نمایم.

درآمد



شاید بتوان این گفت و شنود را از آخرین یادگارهای عالم دقیق‌النظر و ژرف‌اندیشی دانست که مشروطه پژوهی در کشور ما، بدون خوانش دیدگاه‌های او، ناتمام است. فقید سعید مرحوم حجت الاسلام والمسلمین استاد علی ابوالحسنی (منذر) از معدود چهره‌هایی است که در تاریخ معاصر، به نقد جریان غالب در تاریخ‌نگاری مشروطه پرداختند و مشهورات تاریخی را به آزمون بازاندیشی سپردند. استاد ابوالحسنی در شناخت «مشروطه پژوهی»، گام‌هایی بلند برداشت و پرسش‌هایی بس مهم طرح کرد که تاریخ‌نگاران مشروطه را بس به کار خواهد آمد. آن عالم بزرگ در اسفند ماه ۱۳۹۰ - اندکی پس از انجام این مصاحبه - رخ در نقاب خاک کشید و اصحاب اندیشه و دانایی را سوگوار خویش نمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت حیا.

شاید ابتدایی‌ترین و در عین حال کلیدی‌ترین پرسشی که در باب نقش و کارنامه شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری در دوره مشروطیت مطرح میشود، این است که چه عواملی موجب شده است که تاریخ‌نگاران مشروطه خواه درباره او به چنین جمع‌بندی‌هایی برسند؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمدا و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

موضوع بحث مرحوم آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری و مهم‌ترین مسئله‌ای که در ارتباط با شیخ مطرح می‌شود، «مشروطیت» است. مرحوم شیخ شاگرد یا به تعبیر دقیق‌تر، چهره برجسته حوزه میرزای شیرازی است. میرزای شیرازی با آن عظمت، هم در علم و هم در سیاست، شاگردان بسیار برجسته‌ای را تحویل جامعه ایران داد که یکی از آنها مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بود. میرزا به مرحوم شیخ توجه خاصی داشت.

برادر امام جمعه خوئی به این نکته تصریح دارد که وقتی کسانی از تهران

به محضر میرزا می‌رسیدند، ایشان جویای حال شیخ فضل الله می‌شد و آنها را به شیخ ارجاع می‌داد و از او به عنوان «نفس من» و «خود من» یاد می‌کرد.

موقعیت علمی و اجتماعی‌ای هم که مورخان عصر مشروطه، حتی مخالفین شیخ، مثل کسروی‌ها و دیگران برای او ترسیم می‌کنند، نشان‌دهنده جایگاه بسیار برجسته علمی و اجتماعی شیخ است. مثلا کسروی از او به عنوان برجسته‌ترین مجتهد تهران یاد می‌کند. مخبرالسلطنه هدایت و میرزا یحیی دولت‌آبادی و قبل از همه اینها اعتمادالسلطنه در «المآثر و الآثار» و دیگران، به‌رغم حرف و حدیث‌هایی که در باره شیخ دارند، موقعیت علمی و اجتماعی او را بسیار برجسته و بلکه در پایتخت، بعد از میرزای آشتیانی و نسبت به سیدین طباطبائی و آشتیانی بالاتر و طراز اول قلمداد می‌کنند. عبدالله بهرامی در خاطراتش از استقبال گرم و باشکوه مردم در سر راه شیخ سخن می‌گوید و با دیدن آن وضعیت به ذهنش می‌آید که اگر شاه نشود، بهتر است مجتهد بشود!

حتی پس از درگیری‌ها و کشمکش‌های سخت مشروطه و استبداد، که عده‌ای از دوستان قدیمی شیخ، مثل آخوند خراسانی به لحاظ سیاسی در صف مقابل او قرار گرفتند، می‌بینیم که در مورد اعدام شیخ موضع منفی اتخاذ می‌کنند و حتی به گفته مرحوم آیت الله میرزا احمد کفانی، در اولین تلگرافی که آخوند خراسانی بعد از شنیدن خبر فتح تهران، به مشروطه‌خواهان می‌زند، بر لزوم حفظ جان شیخ فضل الله تأکید می‌کند. حتی مرحوم آقا نجفی اصفهانی تلاش زیادی می‌کند تا همراه اردوی مشروطه به تهران بیاید و مانع اعدام شیخ شود. مرحوم آقا سید احمد طباطبائی نیز در برگشت از تبعید مشهد، وقتی در سبزوار یا نیشابور، خبر شهادت شیخ را می‌شنود، به قدری ناراحت می‌شود که می‌خواهد به مشهد برگردد و دیگر به تهران نیاید! ولی با اصرار اطرافیان روانه تهران می‌شود. دیگران هم همین‌طور.

این موارد نشان می‌دهند که شیخ در بین علما و رجال دین موقعیت علمی و اجتماعی برجسته‌ای داشته است و حتی کسانی که در موضوع مشروطه، مذاق و مشربتی مخالف شیخ داشتند و بعضا با او درگیر هم شدند، برای او شأن خاصی را قائل بودند و بر نفوذ و محبوبیت عمیق او صحه می‌گذارند. چگونه است که در تواریخ مشروطه از فردی چون شیخ فضل الله نوری، با آن مقام بسیار بالای علمی و نفوذ عمیق اجتماعی و محبوبیت گسترده دینی و اجتماعی و در بین مردم و علما، تصویری ترسیم می‌گردد که مجمع همه



خصال منفی و ناپسند و رذیله است؟ رشوه نمی‌گیرد که می‌گیرد، با دربار علیه پیشرفت جامعه تبانی ندارد که دارد، با سفارت روس خوش و بش ندارد که دارد، اراذل و اوباش را علیه مجلس و علمای مشروطه خواه و هم‌سنخ‌ها و هم‌مسلك‌های خود در جامعه روحانیت، تحریک نمی‌کند که می‌کند و خلاصه آنچه بدان همه دارند، او تنها دارد؟!

برای یک محقق تیزبین که قسم نخورده است بدون تحقیق و بررسی، حرف امثال کسروی را بپذیرد، این سؤال به‌طور جدی وجود دارد که چگونه می‌شود شخصیتی مثل شیخ فضل الله با آن موقعیت عالی علمی و اجتماعی و محبوبیت نزد بزرگانی چون میرزای شیرازی و شرکت در نهضت‌های ضد استعماری و ضد استبدادی تنباکو و عدالتخانه، به این شکل، آن هم در سال‌های آخر عمر نسبتا طولانی خود، از راه حق و آزادی و سعادت ملت خود دور و آئینه تمام‌نمای همه بدی‌ها بشود؟

هضم این مسئله قدری سنگین است، چون آدم‌ها به‌خصوص در سنین بالای عمر، معمولا این‌گونه تغییر جهت‌های کذائی را پیدا نمی‌کنند. نمی‌دانم نمونه این گونه افراد، مخصوصا در میان علمای دینی که مورد تأیید جدی بزرگان هم بوده‌اند و بعد استحاله و انحرافی چنین عجیب در آنها ایجاد شده، را چقدر در تاریخ داشته‌ایم؟ دست‌کم بنده در میان علمای بزرگ شیعه نمونه‌ای را

✓
شیخ در بین علما و رجال دین موقعیت علمی و اجتماعی برجسته‌ای داشته است و حتی کسانی که در موضوع مشروطه، مذاق و مشربتی مخالف شیخ داشتند و بعضا با او درگیر هم شدند، برای او شأن خاصی را قائل بودند و بر نفوذ و محبوبیت عمیق او صحه می‌گذارند.

سراغ ندارم، دیگران را نمی‌دانم. از سوی دیگر وقتی حتی در حملات امثال کسروی‌ها و عبارات تند و گزنده‌شان نسبت به شیخ هم دقیق می‌شویم، گاه از لابلای کلماتشان، ناگهان به اعترافات بر می‌خوریم که تردید ما را نسبت به اتهامات وارد شده به شیخ بیشتر می‌کند. مثلا کسروی می‌گوید که او شیفته شریعت و به دنبال این بود که قوانین را به سمت تشکیل حکومت اسلامی و حاکمیت ارزش‌های دینی سوق بدهد. حتی در حرف‌های ناظم‌الاسلام کرمانی هم اعترافات خیلی عجیبی را می‌بینیم. به نظر من در

شیخ، مشروطه را برای ایران میخواست

«شیخ شهید و پیوسته‌ها و گسست‌ها» در عصر مشروطیت «در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین علی ابوالحسنی (منذر)»



آن می‌شوند و تا این مواضع برطرف نشوند، مواضع شیخ را درست درک نمی‌کنیم و برایمان قابل هضم نیستند.

اگر امروز این سؤال را برای ملتمان مطرح کنیم که آیا باید مجلس شورا داشته باشیم؟ آیا مملکت باید توسط یک مجلس شورا اداره شود یا نه؟ و اگر کسی بگوید مجلس شورا را نمی‌خواهیم، چون مجلس عامل بدیختی ماست، شما دیدگاهتان نسبت به چنین فردی چه خواهد بود؟ اگر نگوئیم

همه ملت، اکثریت قریب به اتفاق مردم می‌گویند این چه حرفی است؟ معلوم است که اگر نهادی به نام مجلس شورا باشد و نمایندگان ملت در آنجا جمع شوند، راجع به لوایح فکر و بحث کنند و تصمیم بگیرند و بهترین را بر حسب اکثریت آرا به دست بیاورند و دولت‌مردان مجبور باشند نظر عصاره ملت را اجرا کنند و بر کارشان هم نظارت شود، بهتر است. اصلا این چه حرفی است که می‌زنید؟ نبود مجلس یعنی استبداد، یعنی بی‌قانونی. حالا اگر کسی بگوید مجلس به درد نمی‌خورد چه می‌شود؟ همه خواهند گفت حرفی خلاف و در تعارض با بدیهیات است.

تواریخ مشروطه می‌گویند که شیخ ضد مجلس بود، اعتقاد داشت که مجلس نباید باشد، با آزادی و اکثریت آرا مخالفت کرد و ضد اینها حرف زد. ظاهر برخی از کلمات شیخ هم همین مفهوم را می‌رساند، بنابراین تکلیف شیخ پیشاپیش معین است و خیلی که بخواهیم به او احترام بگذاریم، اگر نگوئیم کج‌اندیش و از زمان خودش عقب بوده و خواسته جلوی پیشرفت زمان و آزادی را بگیرد و استبداد را حاکم کند، می‌گوئیم آدم مرتجع و بسته‌اندیشی بوده است. حالا یک کسی این حرف را صریح و تند می‌زند و یکی دو تافحش را هم چاشنی حرفش می‌کند، یکی هم ملاحظه می‌کند، ولی ته حرفش همین است.

آیا واقعا فهم تاریخی رایج از شیخ، تابع چنین ذهنیت سازی ای بوده است؟

یکی از مهم‌ترین مواضع فهم ما از مواضع شیخ و از مشروطیت، همین جاست. در عصری که مشروطیت اتفاق افتاد، کشور و ملت ایران به لحاظ شرایط و اوضاع تاریخی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، ویژگی‌ها و خصوصیات داشت که امروز ندارد. امروز کشور ما از آن شرایط و اوضاع عبور کرده و وارد مرحله اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دیگری شده است. شیخ فرزند زمان خودش بود و در آن فضا و مرحله خاص تاریخ، آن حرف‌ها را زد و ما قبل از این که آن حرف‌ها را ببینیم یا رد کنیم، باید با شرایط و اوضاع خاص آن زمان آشنا شویم و این درحالی است که ما از آن اوضاع و مرحله عبور کرده‌ایم. شاید بتوان گفت این مهم‌ترین مانع فهم ما از مشروطه و به تبع آن مواضع شیخ است.

بنابراین ابتدا بهتر است به شناخت تغییرات و تطورات مواضع شیخ در مورد مشروطه بپردازیم. از نظر شما،

«کالبدشکافی چند شایعه» یا «مکتب تاریخ‌نگاری» این مطلب را آورده‌ام. عبارت بسیار عجیبی است، آن هم از زبان ناظم‌الاسلامی که اتهامات بسیار و قیحانه‌ای به شیخ می‌زند که من حتی از تکرار آنها هم شرم دارم، ولی در عین حال در یک جا عبارتی از دهانش در می‌رود که همه رشته‌هایش را پنبه می‌کند! مضمون و مفاد آن عبارت این است که شیخ فضل‌الله را استعمار که ضد روحانیت شیعه و ضد اسلام است، بالای دار فرستاد و سرنوشت شیخ فضل‌الله هم همان سرنوشت سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی بود!

از این سنخ اعترافات در لابلاي مطالب مورخان مخالف شیخ، زیاد می‌بینیم که باز ما را به تردید جدی می‌اندازد که این تصویر منفی و سیاهی که از شیخ درست شده، می‌تواند درست نباشد. حرف‌ها، لوایح و نامه‌های شیخ را هم که بررسی می‌کنیم - از جمله نامه‌ای که اخیراً به دست من رسیده و در سال‌های بعد از شهریور ۲۰ نوشته شده - می‌بینیم که از اینها هم وابستگی به استبداد و به روسیه و امثالهم در نمی‌آید، بلکه در سطر سطرشان، چهره انسانی آگاه و دردمند را مشاهده می‌کنیم که پروای استقلال دارد، اسلام را می‌خواهد و نمی‌خواهد روس و انگلیس به

یکی از مهم‌ترین سئوالات برای شیخ این بود که آیا مشروطه برای ایران است یا ایران برای مشروطه؟ این سؤال هم سهل است و هم ممتنع و ظاهراً پاسخ بسیار روشنی دارد. شما از هر کسی پرسید می‌گوید معلوم است که مشروطه برای ایران است، اما در عمل، پاسخ به این سؤال آن قدرها هم ساده نیست.

مقدرات کشورش چنگ بیندازند. و آن هم پرده زیبایی آخر عمر شیخ که در مقابل خطر مقاومت می‌کند و علیه آن می‌ایستد و حتی ننگ پناهندگی به سفارت روسیه را نمی‌پذیرد تا آبروی اسلام حفظ شود. اینها من حیث‌المجموع نشان‌دهنده بطلان اتهامات و نادرستی تصویری است که در تواریخ مشروطه از شیخ فضل‌الله ترسیم شده است.

چرا باید چنین تصویر سیاهی از شیخ ترسیم شود و بخش‌هایی از نسل تحصیلکرده ما در عصر پهلوی و حتی تا امروز و در دوره برقراری نظام اسلامی، به قبول این تصویر تن بدهند؟

در اینجا باید به دو نکته اشاره کنم. یکی راهی که شیخ از لحاظ مواضع سیاسی و اجتماعی در عصر مشروطه به ویژه در پایان مشروطه اول پیمود. این مسئله دقیقاً روشن نیست...

اتفاقاً در مورد این موضوع هم حرف و حدیث زیاد است و طی آن، به چندگانگی‌های تاریخی دامن زده می‌شود، به گونه‌ای که مخاطب عام دقیقاً نمی‌تواند بفهمد که آیا شیخ در واپسین منزل‌گاه عمرش به تخطئه مطلق مشروطه یا مشروطه موجود پرداخت؟

به این نکته خواهیم رسید. نکته دیگر، مواضع فهم محقق بی‌طرف و حقیقت‌جو از مشروطیت و بالطبع از مواضع شیخ فضل‌الله در آن عصر است. عواملی وجود دارند که مانع از فهم درست از مشروطیت و حوادث و مسائل

برخورد شیخ با مشروطه چند مرحله دارد؟ و این چند گانگی‌ها تحت چه شرائطی به وجود آمدند؟

سؤال خوبی است، ولی یک کمی عجله کردید. من ترجیح می‌دهم مواضع فهم ما از مشروطه و مواضع شیخ را یک کمی باز کنم. تاریخ ایران از لحاظ سیاسی تا کنون سه مرحله کلی را از سر گذرانده است و ما در مرحله سوم هستیم. مرحله اول نظامی است که ما از آن به عنوان استبداد فردی سلطنتی یاد می‌کنیم. ظاهراً هر چه به گذشته خود برمی‌گردیم، سر و کارمان با رژیم‌های استبدادی فردی است. برحسب منقولات، اولین کسی که در این آب و خاک حکومت تشکیل داد، کیومرث بود، او قاعدتاً بر همین مبنای تصمیم‌گیری فردی عمل می‌کرده است. ما در تاریخ‌مان به یاد نداریم که روزی در این کشور، پارلمانی با نظارت استصوابی وجود داشته که حرف‌اش برای سلطان، مطاع بوده است. ما که خبر نداریم، اگر هم مجامع مشورتی هم وجود داشته، حرف آخر را خود سلطان می‌زده است و این یعنی نظام استبدادی فردی.

این مطلب را که باز یکی از مواضع فهم ما از مشروطه است در پرتاز عرض می‌کنم. ما وقتی کلمه استبداد را می‌شنویم، به ذهنمان کلماتی مثل ظلم، ستم، غارت، کشتار و امثال اینها متبادر می‌شود، در حالی که استبداد به معنای ظلم نیست. استبداد نوعی سیستم اداره کشور است. کشورها را بر اساس یکی از این شیوه‌ها می‌توان اداره کرد:

اول: با تصمیم‌گیری‌های یک فرد، پادشاه، حاکم، امیر یا هر کس دیگری که شخصاً برای اداره قلمرو خود تصمیم می‌گیرد، اگر کسانی هم رایزن و مشاور او هستند، فقط نظر مشورتی می‌دهند و نهایتاً این اوست که تشخیص می‌دهد که در صلح، جنگ و اداره مسائل روزمره حکومت چه باید کرد. این نظام و سیستم اداره کشور به شکل فردی است. حالا این فرد می‌تواند عنصری ستمگر باشد و عالماً عامداً مردم را غارت کند، بکشد و اموال‌شان را به ناحق غصب کند، مثل بسیاری از حکامی که در طول تاریخ بوده‌اند و یا آدم دلسوز و مردم‌داری باشد، می‌تواند امیرکبیر و قائم مقام فراهانی باشد، اما سیستم، سیستم استبدادی است، یعنی حاکمیت با اراده فردی است و این اوست که تشخیص می‌دهد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد و بر همان مبنای عمل می‌کند.

۲. حکومت جمعی که شکل بارز آن مجلس شورا است که قوانین را تنظیم و تصویب می‌کند و دولت‌مردان موظف



آن که در آن شرایط تشخیص بدهیم سیستمی که منافع ایران را تأمین می‌کند، استبداد است. اینجا ملاک ما ایران و مصالح ایران است و به همه چیز از این منظر و زاویه نگاه می‌کنیم.

و یامثلاً اگر مشروطه شقوق و شکل‌های مختلفی داشته باشد، چون مبنا و ملاک اصلی ما مصالح ایران است، به سراغ شکل و شیوه‌ای از مشروطه یا جمهوری می‌رویم که با این مصالح تناسب داشته باشد، کما اینکه در میان انواع و اقسام جمهوری‌های دنیا، جمهوری اسلامی را پذیرفتیم و مثلاً جمهوری سکولار را نپذیرفتیم، چون با شناختی که از ایران و مصالح ایران و در واقع از خود، مصالح و هویت‌مان داشتیم، تناسب نداشت.

اما اگر مشروطه برای ما اصل باشد، آن چنان شیفته و دل‌باخته مشروطه هستیم که حاضریم همه چیز را فدای آن کنیم. طبعاً در این نگاه اگر لازم باشد، ایران را هم قربانی می‌کنیم. لازم نیست بگوئیم می‌خواهیم ایران را قربانی کنیم و به زبان بیاوریم، بلکه در زندگی فردی و اجتماعی و به خصوص سیاسی خود رفتار و کرداری را در پیش می‌گیریم که عملاً معنای آن این می‌شود که اگر ایران هم فدای سر مشروطه شد، بشود.

این سؤال برای شیخ فضل‌الله و برای یار و همفکرش، مرحوم آیت‌الله حاج میرزا ابوتراب شهید قزوینی نویسنده کتاب «تذکره‌الغافل و ارشادالجاهل» به‌طور جدی مطرح بود و بازتاب آن را در آثارشان می‌بینیم. شیخ و حاج میرزا ابوتراب شهیدی فریاد بر می‌آوردند که: ایران ما را مشروطیت، ستم و داروی بیماری آور است، شرایط جامعه ما با استقرار مشروطه اروپائی سازگاری ندارد، این مشروطه ما را به جانی می‌رساند که علی‌الاسلام السلام، یعنی که فاتحه ایران یا اسلام یا هر دو را باید خواند.

آنها به تناسب میان ایران به معنای هویت ملی، تاریخی، اسلامی و شیعی، با مقوله و آرمانی به نام مشروطه توجه

می‌کنم. یکی از مهم‌ترین سئوال‌ات برای شیخ این بود که آیا مشروطه برای ایران است یا ایران برای مشروطه؟ این سؤال هم سهل است و هم ممتنع و ظاهراً پاسخ بسیار روشنی دارد. شما از هر کسی بپرسید می‌گوید معلوم است که مشروطه برای ایران است، اما در عمل، پاسخ به این سؤال آن قدرها هم ساده نیست. چرا؟ چون گاهی ما روشی را در پیش می‌گیریم که با پاسخ صریحی که به این سؤال می‌دهیم تناسبی ندارد.

فکر کنیم که لازم است مطلب را کمی بازکنیم.

بله، اولاً یعنی چه که مشروطه برای ایران است یا ایران برای مشروطه؟ یک وقت هست ما ایران را به عنوان کشوری که زادگاه و زیستگاه ماست در نظر می‌گیریم. این ایران سعادت و پیشرفت می‌خواهد، یک سری مصالح و منافع کلی دارد و ما حاضریم حتی جانمان را هم برایش بدهیم. ایران همه چیز ماست و لذا ما برای آزادی و پیشرفت و مصالح و سعادت آن تمهیداتی را می‌اندیشیم. یکی از این تمهیدات می‌تواند مشروطه باشد و یا هر چیز دیگری.

در اینجا برای ما مصلحت و منفعت و پیشرفت ایران اصل و لذا مشروطه فرع بر ایران و مصالح ایران است، بنابراین اگر روزی به این نتیجه برسیم که مشروطه به مصلحت ایران نیست، مشروطه را کنار می‌گذاریم و می‌گوئیم بماند برای ۵۰ سال بعد و یا اصلاً مشروطه آرمانی است که هیچ وقت به سراغش نمی‌رویم و دنبال چیزی دیگر، مثلاً جمهوری یا حتی استبداد می‌رویم البته به شرط

به اجرای آنها و تحت نظارت مجلس هستند. این هم یک نوع سیستم حکومتداری است بر مبنای عقل و خرد جمعی. هر چند حکومت‌های مستبد در طول تاریخ عموماً کارشان به ظلم و اجحاف کشیده، ولی استبداد لزوماً یک نظام و رژیم مساوی با ظلم و زور نیست. اشاره کردم که ما به لحاظ سیاسی سه مرحله تاریخی را تجربه کرده‌ایم. مرحله اول شاید از روزی شروع شد که در ایران حکومت تشکیل گردید و تا سال ۱۲۸۵ شمسی که مشروطه ایجاد شد، به طول انجامید. تا آن موقع سیستم حاکم بر کشور، سیستم حاکمیت اراده فردی بود که از آن به «استبداد» تعبیر می‌شود.

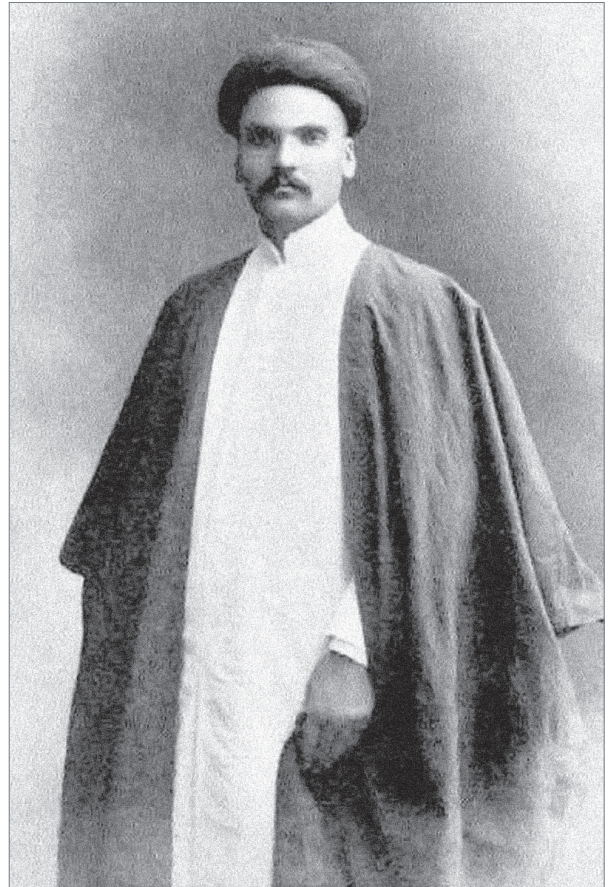
در سال ۱۲۸۵ شمسی سیستم جدیدی مطرح شد که از آن به عنوان «مشروطه» یاد می‌شود و در واقع تبدیل نظام حاکمیت فردی به نظام حاکمیت عقل و خرد جمعی بود. این مرحله، مرحله گذار است، یعنی ما از یک نظام کهنه چند هزار ساله - این هم که می‌گویند ۲۵۰۰ ساله درست نیست، بگوئید ۶۰۰۰ ساله - وارد مرحله جدیدی شدیم. این دوره هم حدود ۷۰، ۸۰ سالی طول کشید و بعد در اثر انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی ایجاد شد که در آن، حاکمیت مبتنی بر عقل و خرد جمعی، مبنای ایجاد نظام جدید بود و این در حالی است که ما حدود ۷۰ سال با این سیستم جدید، به شکل افتان و خیزان انس پیدا کرده بودیم. الان ما بیش از ۱۰۰ سال است که این سیستم دوم را در جامعه‌مان تجربه کرده‌ایم، یعنی می‌توانیم بگوئیم که از مرحله گذار عبور کرده و وارد مرحله تثبیت و نهادینه شدن نظام حاکمیت عقل و خرد جمعی شده‌ایم. البته نقص زیاد است و خیلی مانده تا به کمال مطلوب برسیم، ولی می‌شود گفت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این سیستم در ایران تثبیت شد، در حالی که در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷ قمری که دوران اتخاذ مواضع سیاسی توسط شیخ در عصر مشروطه است، ما تازه وارد این مرحله جدید شده بودیم و داشتیم مرحله گذار از یک نظام کهن چند هزار ساله نهادینه شده در جامعه را به دوران جدیدی که از آن تجربه و شناخت دقیق و درستی نداشتیم و ده‌ها سال مانده بود تا با آن خو بگیریم و لوازم و ملزومات آن را دریا بیاوریم، طی می‌کردیم.

دوران شیخ، دوران گذار است و حرف‌های شیخ هم متعلق به همین مرحله گذار است، بنابراین برای او سئوال‌ات جدی‌ای مطرح شده بودند که من به‌طور فشرده و کوتاه به آنها اشاره و اگر فرصت بود در باره آنها بحث

✓ اگر مشروطه برای ما اصل باشد، آن چنان شیفته و دل‌باخته مشروطه هستیم که حاضریم همه چیز را فدای آن کنیم. طبعاً در این نگاه اگر لازم باشد، ایران را هم قربانی می‌کنیم. لازم نیست بگوئیم می‌خواهیم ایران را قربانی کنیم، بلکه در زندگی اجتماعی و به خصوص سیاسی خود کرداری را در پیش می‌گیریم که عملاً معنای آن این می‌شود.



عده‌ای از نمایندگان دوره دوم مجلس شورای ملی



دارند و در حد درک و فهمشان در این باره اندیشیده و به نتیجه گیری و تصمیم رسیده‌اند. شاید اگر همین سؤال را آن روزها از تقی‌زاده‌ها می‌پرسیدیم، می‌گفتند ما مشروطه را برای ایران می‌خواهیم، ولی راهی را رفتند که عملاً ایران قربانی مشروطه شد، لذا تقی‌زاده نهایتاً گفت: ما باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً و از فرق سر تا ناخن پا فرنگی ماب بشویم و نتیجتاً ایران را باید بگذاریم کنار! این در واقع پاسخی عملی است به این سؤال که مشروطه آن قدر چیز عزیز، قدسی و مطلق است که همه چیز، از جمله ایران باید فدای آن شود. بلاشبهی چطور حضرت سیدالشهدا (ع) همه چیزش را فدای رضای الهی کرد، کانه مشروطه و دموکراسی غربی هم از چنان قداست و مطلقیتی برخوردار است که ما باید همه چیزمان، از جمله ایران را فدای آن کنیم و واقعا هم عده‌ای ایران را قربانی مشروطه‌ای که از خارج آورده بودند، کردند.

افرادی که در صدر مشروطه، منادی مشروطه‌خواهی و جزو جناح تندرو و سکولار مشروطه هم بودند، می‌گفتند ما مشروطه را برای ایران می‌خواهیم، منتهی ایران منهای هویت اسلامی. ظاهراً مشکل این طیف تعریف‌شان از هویت ایرانی بود که آیا این هویت صرفاً بومی است یا تطور و تکاملی هم که ایرانیان در پذیرش اسلام داشتند، در تعریف آن دخالت دارد. نظر جالبی است. من یک وقتی در باره امثال ادوارد براون‌ها همین حرف را زدم و هنوز هم به این حرف قائم که ادوارد براون شیفته ایران بود، ولی ایران بدون اسلام! ما چه طرفدار تقی‌زاده باشیم و چه مخالف او، علی‌الاصول باید قبول کنیم که ایران منهای اسلام و منهای هویت دینی چهارده قرنه این کشور، ایرانی است موهوم و مجعول. ایران واقعی چیزی است که خاطره تاریخی

آن نهضت تنباکویا جهاد دفاعی ایران و روس و سنن و رسوم دینی آن عاشورا و احیاء شب قدر و عید فطر و عید قربان است و مجموعه عقاید و باورهای جاری مردم ایران.

به هر حال منظور من ایران واقعی است و نه ایران خیالی، لذا اگر ما واقعیت را در نظر بگیریم، ایرانی که امثال تقی‌زاده‌ها و ادوارد براون‌ها دنبالش بودند و گاهی به آن تعصب هم می‌ورزیدند، ایران لا ایران بود و ایران واقعی همان چیزی است که میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، شیخ فضل‌الله، امام خمینی و رهبران محبوب نهضت‌های سیاسی اجتماعی این کشور و متن ملت از آن سخن می‌گفتند.

پس یکی از جدی‌ترین سئوال‌ها برای شیخ فضل‌الله و جناح همفکرش این بود که آیا ایران برای مشروطه است یا مشروطه برای ایران؟ بدیهی است که آنها همه چیز را برای ایران می‌خواستند، البته ایرانی که ظرف اسلام بود. در اینجا اصلاً تقابلی وجود ندارد و کسانی که می‌گویند ایران را بگیریم یا اسلام را و ما اول ایرانی و بعد مسلمانیم، همه در توهم هستند. مرحوم مهندس بازرگان در توهم به سر می‌برد که می‌گفت من اول یک ایرانی هستم، بعد یک مسلمان! باید از امثال او سؤال شود که بفرمائید شما به کجا می‌گوئید ایران و

به چه کسی می‌گوئید ایرانی؟

ایشان در اول انقلاب می‌گفت: فرق من با امام این است که من اسلام را برای ایران می‌خواهم و امام ایران را برای اسلام می‌خواهد!

این اشکال قبل از هر چیز به خاطر تقابل مجعول و موهوم بین ایران و اسلام به وجود می‌آید. اگر به ایشان می‌گفتند که صلاح ایران در این است که شما نماز نخوانید، قطعاً می‌خواند، پس ایشان هم اول یک مسلمان بود و بعد یک ایرانی و اگر کسی بگوید اول اسلام، بعد ایران، او هم چه بسا در همین دام افتاده است. اصلاً تقابلی وجود ندارد. ایران، ظرف اسلام است و ملیت ایرانی یک ملیت دینی است و از یکدیگر قابل انفکاک نیستند. حتی به نوروژ هم رنگ اسلامی خورده است. نوروژ ایران باستان، شادخواری است، اما تلقی عامه مردم ایران نوروژی است که رنگ اسلام به آن خورده و صله رحم و امثالهم در آن حاکم است.

لذا ما در پاسخ به این سؤال که آیا ایران برای مشروطه

تقی‌زاده نهایتاً گفت: شما باید روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً و از فرق سر تا ناخن پا فرنگی ماب بشویم و نتیجتاً ایران را باید بگذاریم کنار! این تئوری در واقع می‌گوید: مشروطه آن قدر چیز عزیز، قدسی و مطلق است که همه چیز، از جمله ایران باید فدای آن شود.

است یا مشروطه برای ایران، باید به این نکته توجه داشته باشیم که این سؤال مثل ایران برای اسلام است یا اسلام برای ایران، نیست، چون ایران با اسلام وحدت عینی پیدا کرده است.

در واقع کسانی که خلاف این را می‌گویند، ایران خاصی را در ذهنشان ساخته‌اند.

آنها دارند با یک ایران موهوم و ذهنی معاشقه می‌کنند. ایران واقعی همان چیزی است که در کوچ و بازارمان مشاهده می‌کنیم. ما مخصوصاً در سال‌های اخیر در مورد چهارشنبه‌سوری مسئله پیدا کرده‌ایم. چهارشنبه‌سوری در سال‌های اخیر تبدیل به پدیده‌ای شده که به هیچ وجه نمی‌شود در مقابل آن ایستاد و غیر از کسانی که بی‌بند و بارند و تظاهر به ضدیت با دین می‌کنند، عده‌ای هم هستند که به هیچ قیمتی نمی‌خواهند چهارشنبه‌سوری را از دست بدهند، اما در همین جامعه ما پنج سال پیش که چهارشنبه آخر سال به محرم افتاد، همه چهارشنبه‌سوری را یک هفته جلو انداختند و حتی کسانی هم که اعتقادات مذهبی نداشتند، عملاً به عاشورا حرمت گذاشتند.

در ۹ دی سال ۱۳۸۸ خود من دیدم که بسیاری از کسانی که برای دفاع از حرمت سیدالشهدا (ع) که در روز عاشورا به ایشان هتک حرمت شده بود، آمدند، از نظر حجاب وضع ناهنجاری داشتند، ولی می‌گفتند آمده‌ایم تا نشان بدهیم که تابع امام حسین (ع) هستیم. لذا هویت ملت ایران، هویتی دینی است و این سؤال که ایران برای مشروطه است یا مشروطه برای ایران، برای شیخ به‌جد مطرح بود و بر همین مبنا هم عمل می‌کرد. او مشروطه را برای ایران می‌خواست و می‌گفت هر نسخه‌ای که پیچیده می‌شود، باید برای معالجه این بیمار و بهبود حال او و رفع مشکلاتش باشد. این نسخه اگر با او تناسب نداشته باشد و حال او را بدتر کند، اگر بهترین نسخه هم باشد، کنارش می‌گذاریم.

نکته دیگر توجه و دقت به اوضاع و احوال و شرایط ایران در مرحله گذار در آغاز سال‌های شروع مشروطیت است که امروز تقریباً از آن عبور کرده‌ایم. امروز وسایل ارتباط جمعی با آن روز قابل مقایسه نیستند. امروز اگر در دوره‌افتاده‌ترین جای دنیا اتفاق کوچکی بیفتد، در ظرف چند ساعت در رسانه‌های تمام دنیا بازتاب پیدا می‌کند، ولی آن روز از این خبرها نبود. آن روز پایتان را که از پایتخت بیرون می‌گذاشتید، رابطه‌تان با همه چیز قطع می‌شد.

عدم امنیت راه‌ها، یکی از مهم‌ترین مسائل بود و وقتی مشروطه آمد به آن دامن زد و ما یکی از ناامن‌ترین دوران تاریخ را، در فاصله بین مشروطه تا حکومت پهلوی داریم. سطح سواد بسیار پایین بود و اکثر مردم، به‌ویژه در روستاها بی‌سواد بودند، درحالی که امروز داریم به مرز ریشه‌کن شدن بی‌سوادی می‌رسیم. آن روز نظام آموزشی متمرکز نداشتیم. فقدان وسایل ارتباط جمعی و بی‌خبری از اوضاع و احوال کشور و بیکه‌تازی حکام در مناطق مختلف بیداد میکرد. ما الان می‌گوئیم مملکت ایران، ولی آن موقع می‌گفتند مملکت آذربایجان! مملکت یعنی ملک‌نشین، شاه‌نشین، تختگاه. تهران پایتخت ممالک محروسه بود. ما در ایران ممالکی را داشتیم که پایتخت‌شان تهران بود. گاهی یک شاه که می‌مرد، خیرش تا دو شاه بعدی هم مثلاً به دهات سیستان و بلوچستان یا دهات خوزستان نمی‌رسید! مثلاً آنها هنوز فکر می‌کردند فتحعلیشاه حاکم است! در حالی که ناصرالدین شاه سر

در آن زمان روحانیون رهبران ملت و بیرون از حیطه قدرت دولت بودند و مجموعاً حوزه نفوذ و دخالت دولت خیلی کم بود. حتی با اینکه عصر استبداد بود، تصمیم‌گیری‌های کلی در عرصه سیاست و اجتماع، بدون نظر و مشورت روحانیت و رجال ملی و دینی انجام نمی‌گرفت.

آشوب و هرج و مرج افزایش پیدا کرد. به قول شیخ فضل‌الله، آشوب و هرج و مرج اگر نوزاد مشروطه هم نباشد، همزاد آن است. مرحوم حاج میرزا ابوتراب قزوینی در صفحه ۳۹ به بعد رساله تذکره‌الغافل چاپ سنگی صدر مشروطیت می‌گوید:

«ای برادران اتنی عسری! بدانید و آگاه باشید و بشنویید و تفکر بفرمائید و اغراض نفسانیه دنیویه را که عاقبت سوء دارد، کنار بگذارید و بدانید که طبع مملکت ما را غذای مشروطه اروپا دردی است بی‌دوا و جراحی است فوق جراح، زیرا علاوه بر آنکه منافی قواعد اسلام ماست، ایران ما را سه خاصه است که تا آن سه خاصه در آن باقی است، ایجاد پارلمنت جز منشاء هرج و مرج فوق‌الطافه نخواهد بود. یکی از آن سه خاصه، وجود مذاهب مختلفه و دیگری کمی عده جندیه (یعنی ارتش)، سیمی ایلات و بادیه (ایلات و عشایر) است. در ممالک خارجه این سه وجود ندارند، اما کثرت جندیه آنها مشهود است (ارتش دارند، از جمله آلمان و روسیه) و اما اختلاف مذاهب در آنجا نیست، زیرا فرق مختلف آنها را کلمه کفر، جامع است، لذا عناد قلبی بین آن فرق نیست و ایلات آنها تمام اهلی شده‌اند. (یعنی سواد پیدا کرده‌اند و تحت مقررات و شرایط در آمده‌اند)، چنان که بر همه مکشوف است، اما ایران ما چون مقابله نور و ظلمت و کفر و ارتداد و

هم روبروست که فقط به دنبال پیشبرد منافع و مقاصد نژادی و قبیله‌ای و محلی و منطقه‌ای خودشان هستند. یکی از نکات مهمی که در تشریح وضعیت کشور در آن دوره از آن غافل شدم، فقدان ارتش متمرکز در کشور است. ایران اصلاً ارتش نداشت. یک قزاقخانه در پایتخت بود که کلنل‌های روسی بر آن حاکم بودند و ساز پترزبورگ را می‌زدند! حکومت در عشایر و ایلات سراسر کشور سهمیه سربازی داشت که اگر روزی نیاز به دفاع از مرزها و جنگ پیش آمد، اینها باید سهمیه‌شان را می‌دادند. ارتش پا به رکاب متمرکز که شعباتی در سراسر کشور داشته باشد و عنداللزوم آشوب‌ها، هرج و مرج‌ها، خودسری‌ها و یاغی‌گری‌ها را سرکوب کند، نداشتیم. مرحوم حاج میرزا ابوتراب در رساله تذکره‌الغافل می‌گوید: «این نسخه مشروطه‌ای که از قبل برای ما پیچیده شده، صرف‌نظر از جهات شرعی‌اش که مشکلات زیادی دارد، اگر بخواهد همان فوایدی را که در مغرب زمین داشته، به ما بدهد، به یک ارتش مقتدر متمرکز پا به رکاب گوش به فرمان نیاز دارد که سلطه حکومت مرکزی را بر سراسر کشور حاکم و با هر نغمه تجزیه‌طلبانه و آشوبگرانه‌ای سخت برخورد کند و بلافاصله آن را در هم بکوبد و امنیت راه‌ها را تأمین کند».

به عبارتی معتقد بودند که فضای مشروطه موجب از هم گسیختگی مملکت می‌شود، بدون اینکه دولت قدرت جمع و جور کردن آن را داشته باشد.

نظام کهن قدرت را تماماً در شاهنشاه و دولت مرکزی تعریف می‌کرد. این دولت مرکزی برای نقاط مختلف کشور والی می‌فرستاد، تصمیم‌گیری می‌کرد و با قدرتی که در اختیار داشت، تصمیماتش را به مرحله اجرا می‌گذاشت. حالا شما این شاه را برمی‌دارید و به جایش پادشاه مشروطه را می‌گذارید. پادشاه مشروطه یعنی چه؟ یعنی ماشین امضا، یعنی فاقد هرگونه قدرت و اقتدار. قدرت را به مجلس شورا منتقل می‌کنید که جمعی است از نمایندگان طبقات یا مناطق مختلف کشور، یعنی مقامات ذی‌نفوذ سراسر کشور که نمایندگان‌شان را به مجلس شورا می‌فرستند. نقطه اتفاق و اتحاد اینها که بالای سرشان باشد و به هم پیچ و مهره‌شان کند و اگر یکی از آنها خواست سرپیچی کند، مانع شود، کیست؟ تا حالا شاه بود که با قدرت و حاکمیتش، قهراً همه را به هم وصل می‌کرد و حالا شما این وجه اتصال را برمی‌دارید و مملکت می‌شود هزار پادشاهی که هر کدام ساز خودشان را می‌زنند.

پس این بخش از انتقاد مشروطه‌خواهان به مشروطه، چندان هم جنبه ایده‌آلیستی و دینی ندارد و بیشتر واقع‌گرایانه و با توجه به اوضاع جاری مملکت بوده است.

حرف اینها این بود که از وقتی که اسم مجلس و مشروطه آمد،

کار بود. باید دولت مدرن می‌آمد تا جهان را به صورت دهکده کوچک در آورد.

در آن زمان روحانیون رهبران ملت و بیرون از حیطه قدرت دولت بودند و مجموعاً حوزه نفوذ و دخالت دولت خیلی کم بود. حتی با اینکه عصر استبداد بود، تصمیم‌گیری‌های کلی در عرصه سیاست و اجتماع، بدون نظر و مشورت روحانیت و رجال ملی و دینی انجام نمی‌گرفت. اگر هم انجام می‌گرفت، روحانیت آن را به هم می‌زد، مثل قرارداد تنباکو و قرارداد رویتر.

نه‌ایتاً، ما شواهد زیادی داریم که اگر کسانی پیدا می‌شدند و می‌گفتند استبداد از مشروطه بهتر است، اولاً از استبداد، ظلم و اجحاف را مراد نمی‌کردند، بلکه منظورشان سیستم حاکمیت اراده فردی بود. ثانیاً دستگاه حکومت بسیار محدود و ضعیف و فاقد دخالت گسترده به شیوه دولت مدرن بود. محاکم شرع و فرهنگ و اوقاف و بسیاری از امور دیگر هم در اختیار روحانیت بود. این خصوصیت دولت مدرن است که می‌آید و به قول مرحوم شیخ فضل‌الله نوری حتی بر تخم مرغی هم که از مرغ می‌افتد، مالیات می‌بندد، همه جا را حوزه اقتدار و دخالت و مسئولیت خودش می‌انگارد و در همه چیز دخالت می‌کند، در حالی که در دوره استبداد، چنین حوزه گسترده و عمیقی وجود نداشت.

حالا ما با این وضعیت، وارد عصر مشروطه می‌شویم که در آن یک تحول بنیادین و تمام عیار اتفاق می‌افتد و قرار هم نیست که مرحله واسطه‌ای هم داشته باشیم. تا آن موقع و در تمام طول تاریخ، حاکمیت فردی استبدادی حاکم بود و حالا می‌خواهند یک‌شبه همه چیز را تغییر بدهند و یک پارلمان‌تاریسم مطلقه بر همه چیز، حتی محاکم شرع و حوزه اختصاصی نفوذ علما و مراجع حاکم شود و دخالت کند. مدلس هم که غربی است، بنابراین اگر انتقادی می‌شود، از این زاویه است.

شیخ کدام یک از نقاط فعالیت و حرکت این دولت مدرن را خلاف مصالح ایران می‌دید؟ دست‌اندازی‌های دولت مدرن به همه حوزه‌ها، چه مشکلی برای ایران ایجاد می‌کرد که شیخ نسبت به آن اعتراض داشت؟

اولین مشکلی که از دیدگاه شیخ فضل‌الله و همفکران او مطرح بود، این بود که این تحولی که مخصوصاً تقی‌زاده‌ها از آن دم می‌زدند، چقدر با مصالح و منافع ایران سازگاری دارد و آیا در عمل، آرمان‌ها و وعده‌هایی را که منادیان این تحول مطرح می‌کردند، محقق می‌کند؟ آیا با مشروطیت قرار است پیشرفت، آزادی، آرامش، آسایش و قانونمندی بیاید و خودکامگی، هرج و مرج و عقب‌ماندگی برود؟ این شعارها چقدر ظرفیت تحقق دارند و این وعده و وعیدها با اجرای نسخه مشروطه وارداتی، چقدر محقق می‌شوند؟ آنها می‌گفتند این وعده‌ها با مزاج ملت ایران و شرایط کنونی همخوانی ندارد.

از چه جنبه‌هایی؟ مثال‌های عینی آن کدامند؟

از هر جنبه‌ای. در کتاب «تذکره‌الغافل...» نکته بسیار عمیقی هست که در نامه‌های تقی‌زاده - که در سال‌های بعد از شهریور ۲۰ منتشر شدند - عیناً مشاهده می‌کنیم. او می‌گوید که غذای مشروطه ایران اولاً به دلیل تأمل‌ها و انتقادات شرعی‌ای که بر این مبانی هست، به مزاج کشور ایران سازگار نیست. ثانیاً ایران کشوری است کثیرالمله و کثیرالطائفه با اقسام طوایف و قبائل و انواع تعصبات و افکار و مشروطه غیر از این که می‌خواهد ریشه دین را بزند، با طیفی از خوانین مختلف و مقامات ذی‌نفوذ محلی



■ عمارت مجلس شورای ملی پس از بمباران توسط لیاخوف در دوره مشروطیت

اسلامیت است، این دو هر آن طارد یکدیگرند (اسلام کفر را طرد می‌کند و کفر اسلام را) و تمام فرق ایران با یک عده قلیل اثنی عشری کمال معاونت را دارند و در ضمیر تمام آن فرق نیست مگر افناء و اعدام این فرقه و هکذا عکس و مشهود است»

بعد می‌گوید لذا اگر این سیستم در کشور ما پیاده بشود: «قهر چنان هرج و مرج عظیمی در بلدان ما ظاهر خواهد شد که احدی مالک جان و مال و عرض خود نباشد و آنی هیچ کس در خانه خود آسوده خاطر نخواهد بود، چنانچه نمونه آن مشهود عامه شد.»

و اشاره می‌کند به هرج و مرج و آشوب‌های زمان مشروطه اول. بعد به طغیان ایلات و قطاع‌الطریق و امثالهم اشاره می‌کند و می‌گوید چه کنیم که این مشروطه پیاده نشود و منهای جهات شرعی‌اش، این عواقب سوء را نداشته باشد: «ولی اگر ابتدا به تقویت سلطان ذی شوکت مملکت پرداخته شود (سلطان را شما در اینجا دولت مرکزی بگیرید) و به علو همت آن اعلیحضرت یک کرور جندیه (پانصد هزار ارتش) حاضر، تحت‌السلطه تهیه شود و در هر بلدی و طریقی و ایلی به قدر لزوم متفرق شوند و عده معتد به در رکاب اعلیحضرت حاضر باشند، آن وقت ممکن است جلوگیری شود تا آنکه با ایجاد این اساس مخالف با دین اسلام، هرج و مرج، ایران را فرا نگیرد.»

اینها پیش‌بینی‌هایی است که مشروطه‌خواهان در فضای ذهنی خودشان می‌کردند که اگر مشروطه بیاید چنین معضلاتی دام‌نگیر کشور خواهد شد. بعد از آمدن مشروطه این پیش‌بینی‌ها در مورد امنیت کشور و بروز هرج و مرج چقدر محقق شد؟

می‌دانید که دوره مشروطه اول داریم که ۲ سال طول کشید...

از امضای حکم تا اعدام شیخ فضل‌الله؟



■ احمد کسروی تبریزی

از تأسیس مجلس تا آن رویداد. یک سال استبداد صغیر یعنی تعطیل شدن مجلس اول و در واقع تعطیل شدن مشروطیت است. از ۱۳۲۷ به بعد مشروطه دوم را داریم که تا زمان جنگ جهانی اول ادامه پیدا می‌کند. رساله «تذکره‌الغافل» در اواخر دوره استبداد صغیر نوشته شده است. نویسنده دارد از یک امر واقعی صحبت می‌کند، چون اشاره کرده که آن آشوب‌ها را دیده است.

در دو سال مشروطه اول، آشوب و هرج و مرج فزاینده و کشنده‌ای به وجود می‌آید و محمدعلی شاه مجلس

شیخ آدم قانونمندی‌یود، البته قانون اسلام و به آن شدیداً پایبند بود و به قول کسروی می‌خواست همین را هم در کشور پیاده کند. اگر مشروطه به معنای حداکثری و پارلمنتاریسم مطلق است، یعنی مجلس بر همه چیز حاکم شود و در مورد همه چیز نظر بدهد، شیخ قطعاً با آن مخالف بود.

را می‌بندد. مجلس در این دوران دوساله، چند تاریخ عارض می‌کند. رئیس ماقبل آخر آن، حسام‌السلطنه از مشروطه خواهان پیشگام است. احتشام‌السلطنه در خاطراتش می‌نویسد: محمدعلی شاه با تعطیل کردن مجلس و مشروطه، آبروی مجلس و مشروطه را خرید، زیرا اگر آشوب و هرج و مرج روز افزونی که دیگر نه آسایش و آرامشی برای کسی باقی گذاشته بود و نه مال و تجارتی، کمی دیگر ادامه پیدا می‌کرد و مجلس بسته نمی‌شد، خود مردم می‌ریختند و بدتر از محمدعلی شاه بر سر مشروطه‌خواهان می‌آوردند! ناظم‌الاسلام و دیگران هم نوشته‌اند که همان روزی که بین محمدعلی شاه و مجلس جنگ بود و مجلس به توپ بسته شد، چهار تا خیابان پائین‌تر، کاسبی دوره‌گرد، طبق خیار و گوجه‌اش را روی سرش گذاشته بود و داشت کارش را می‌کرد و مردم زندگی عادی داشتند! این ماجرا از نظر مردم، یک دعوی خصوصی بین یک عده خاص با دولت بود و بعد هم که تمام شد گفتند الحمدلله! اگر محمدعلی شاه در استبداد صغیر توانسته بود قیام تبریز را کنترل کند، مشروطه به این سادگی بر نمی‌گشت.

مرحوم شیخ فضل‌الله در جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ قمری، تقریباً یک سال بعد از شروع مشروطه، به تحصن شاه عبدالعظیم می‌رود. یک سال گذشته و همه حوادث اتفاق افتاده‌اند و او در لوایحش تمام این آشوب‌ها و مسائل را شرح داده است. متأسفانه روس و انگلیس هم در مقدرات کشور ما بسیار مداخله می‌کردند و این آشوب‌ها و هرج و مرج‌ها، در چشم آدمی که کمی دلسوز و دقیق بود، مقدمه بالفعل دخالت آنها در کشور می‌نمود. اینها نکاتی هستند که شیخ فضل‌الله و دیگران روی آنها انگشت می‌گذارند و در انتقاد از مشروطه مطرح می‌کنند.

با توجه به اوضاع و احوال آن روز ایران، اگر برای مشروطه، آن هم نسخه غربی‌اش یعنی

پارلمنتاریسم قدامت‌گرا نباشیم و تناسب نسخه‌های سیاسی درمان برای مزاج ایران و مصالح و منافع آن را در نظر بگیریم، واقعیت این است که ایران به هیچ‌وجه آمادگی نداشت که به قول آقایان یک‌شبه زیر و رو شود و یک نظام کهن چند هزار ساله به نظام کاملاً ضد خودش تبدیل کند.

شیخ می‌گفت ما به مرحله گذار نیاز داریم که از دید او، عدالتخانه بود. به نظر من عدالتخانه یعنی مشروطه حداقلی. مشروطه اگر به معنای نفی خودکامگی دولتمردان و قانونمند کردن سیستم اداره کشور باشد، شیخ همیشه با این موضوع موافق بود و هیچ وقت هم از این تفکر عدول نکرد. شما یک متن از شیخ بیاورید که فارغ از هو و جنجال و اتهام و شایعات، فی‌الواقع این مطلب از آن در بیاید، در حالی که خلافتش را فراوان داریم.

شیخ آدم قانونمندی‌یود، البته قانون اسلام و به آن شدیداً پایبند بود و به قول کسروی می‌خواست همین را هم در کشور پیاده کند. اگر مشروطه به معنای حداکثری و پارلمنتاریسم مطلق است، یعنی مجلس بر همه چیز حاکم شود و در مورد همه چیز نظر بدهد و کسانی هم عضو باشند که فقیه و صاحب ولایت نباشند و نظر یک ولی فقیه بالای کارشان و ناظر و نافذ کارشان نباشد، شیخ هیچ وقت قائل به چنین مجلسی نبود. اگر مقصود مشروطه حداقلی است، یعنی تحدید استبداد به قانونمندی، متناسب با مزاج و مذاق سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران، شیخ همیشه قائل به آن بود و هیچ وقت هم از آن عدول نکرد. در مواضع شیخ در باره مشروطه، مراحل متفاوت و مختلفی را مشاهده می‌کنیم. نقطه اول حمایت از مشروطه است که ابتدا با طرح مقوله عدالتخانه شروع می‌شود، ولی وقتی اندیشه مشروطه مطرح می‌شود، شیخ ابتدا مخالف مطلق نمی‌کند، بلکه در آخر کار مخالف جدی و مطلق مشروطه می‌شود. سؤال این است که آیا نگاه شیخ بر اساس آنچه که اتفاق افتاد تطور و تکامل پیدا کرد؟ یعنی در ابتدا که از مشروطه حمایت کرد، دریافت دقیقی از مشروطه‌ای که داشت می‌آمد، نداشت و به مرور و بر اثر سیر حوادث دیدگاهش متکامل شد یا تغییر و تطوری که در طول این مدت پیش آمد، یک تاکتیک سیاسی بود؟

مرحوم شیخ در عصر مشروطه به لحاظ سیاسی و مواضعی که داشت در مجموع چهار مرحله را از سر گذراند. مرحله اول طلب و تمنای عدالتخانه بود. عدالتخانه چه بود؟ عدالتخانه یک مجلس محدود بود.

یعنی مشروطه حداقلی؟

بله، منتهی بحث مشروطه حداقلی، بحث دیگری است. به دولت استبدادی قبل از مشروطه و دایره محدود اقتدار و دخالت او در اداره امور کشور اشاره کردم. قرار بود با عدالتخانه که مجمعی بود متشکل از نمایندگان طبقات و اصناف جامعه، اقتدار و دخالت حکومت در امور کشور از حالت فردی خارج شود و توسط عدالتخانه صورت جمعی پیدا کند.

تلقی عام از عدالتخانه این است که محکمه‌ای است که حق کسانی را که توسط ناصرالدین شاه و عمال او مورد اجحاف قرار گرفته بودند، استیفا می‌کند.

این تلقی بیشتر به دیوان عدالت مربوط می‌شود، در حالی که عدالتخانه می‌تواند هم شکل دولتی و هم شکل ملی داشته باشد. چیزی که در عصر مشروطه مطرح شد، عمدتاً عدالتخانه ملی بود. آن چیزی که شیخ فضل‌الله و

آن باشد - نزدیک می شود. البته زمینه اجرای حکومتی اسلامی فراهم نبود، ولی اجمالا حاکمیت ارزش ها و حدود اسلام مد نظر شیخ بود. بدیهی است وقتی ارزش ها و حدود اسلامی حاکم شوند، این فقیه است که باید نظر بدهد و لذا به زمینه های تشکیل حکومت اسلامی نزدیک می شویم.

تا آن مقطع که اقتدار و دخالت روحانیون برای دخالت در امور تقریباً وجود داشت، چون محاکم و ثبت در دست علما بود. شیخ در این میان دنبال چه بود؟

چیزی بالاتر از این مد نظر شیخ بود. در دستخطی هم که توسط مظفرالدین شاه صادر شد، طبق اسنادی که داریم، نوشته شده بود: مجلس شورای اسلامی، ولی بعد تبدیل به ملی شد! طبق اسنادی که در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان و جاهای دیگر آمده، تحلیل شان این بوده که اگر

پهلوی هم ادامه پیدا کرد...

در دوره رضاخان هم خان خانی بود و دولت اعمال قدرت می کرد. به هرحال شیخ فضل الله به دنبال عدالتخانه بود و اسناد تاریخی نشان می دهند که نسخه مورد نظر شیخ فضل الله، تا آخر هم عدالتخانه به عنوان مرحله گذار بود.

وقتی نهضت عدالتخانه اوج گرفت، شاه و حکومت عقب نشستند و دستور تأسیس مجلس صادر شد و رستاخیز بزرگی در ملت ایران پدید آمد. در روزهای آخر چنان موج دامن گستری در جریان نهضت عدالتخانه پدید آمد که هیچ چیزی نمی توانست در برابر این سیلاب عظیم مقاومت کند، در نتیجه حکومت تسلیم و دستخط صادر شد و آقایان هم پیروزمندان به تهران آمدند و همین پیروزی، آن چنان را آن چنان تر کرد.

شیخ وقتی این وضعیت را دید گفت چرا ما دنبال ۵۰

سیدین به خاطرش به قم رفتند و متحصن شدند و از مظفرالدین شاه خواستند و او هم حکمش را صادر کرد و بر اساس آن مجلس شورا تشکیل شد، عدالتخانه ای بود متشکل از نمایندگان طبقات و اصناف مختلف جامعه از جمله صنف روحانیت. حتی شاهزاده ها هم به عنوان یک صنف، منهای خوانین در آن عضویت داشتند و در خصوص حوزه اقتدار و دخالت های محدود دولت نظر می دادند، قانون می نوشتند، قانون به دولت ابلاغ می شد و دولت موظف بود اجرا کند و بعد هم بر عملکرد دولت نظارت می شد.

تا آن زمان ماموران و حکام هر چقدر دلشان می خواست مالیات می گرفتند، حالا قرار بود این قضیه نظم و نسق پیدا کند و عدالتخانه هم روی آن نظر بدهد. مجلس اول یک مجلس صنفی و طبقاتی بود و میرزا باقر بقال و میرزا اکبر بزاز و امثالهم هم آمده بودند.

کسانی که بعدها وحتى در آن دوره در قامت روشنفکر ظاهر شدند، نماینده نداشتند؟

خیر، حتی خود تقی زاده و امثال او هم نماینده تجار بودند. در مجلس قرار بود راجع به گوشت و نان و مالیات ها بحث کنند. قرار نبود مجلس شورا بشود مجلس مؤسسان. اینکه شیخ فضل الله می گوید حکومت کار علماست نه کار بقال و بزاز، نظر به این دارد.

انتخابات مجلس اول، انتخابات صنفی و طبقاتی بود. مجلس دوم تبدیل شد به انتخابات سیاسی مخفی ایکی از انتقاداتی که خود مشروطه خواهان، بعدها به روند مشروطه داشتند همین است که مثلاً صنف بزاز می فهمید دارد چه کسی را به عنوان نماینده خود تعیین می کند و کسی به مجلس می رفت که می توانست سخنگوی آنها باشد، ولی وقتی شما با آرای مخفی نماینده انتخاب می کنید، آن وقت یک آقای شوکت الملکی در منطقه خراسان شمالی یا جنوبی تمام آرای مردم را به دست می آورد و به مجلس می آید و برای همه مردم تعیین تکلیف می کند. به همین دلیل هم از مجلس دوم به بعد، آراء مفهوم دموکراتیک خود را از دست دادند و اگر دموکراسی ای هم بود، در مجلس اول شکل گرفت که هر چند در آن هم دستکاری شد، ولی ذات و بنیادش با اوضاع و شرایط کشور ما تناسب داشت. افراد صنف می آمدند و می نشستند و اگر تقلبی هم می شد در چهارچوب آرای صنفی بود که می دانست دنبال چیست و باید به چه کسی رأی بدهد، ولی وقتی عمومی شد، در جامعه ای که سطح سواد پائین است و خیلی ها اصلاً اسمشان را هم نمی توانند بنویسند، خان می گفت بروید به فلانی رأی بدهید و همه می رفتند و به او رأی می دادند و در نتیجه، انتخابات در ایران، به سیستم خان خانی انجام شد...

این سیستم حتی در دوران رضاشاه و محمدرضا



تصویری یاد از آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بر فراز منبر تدریس در نجف اشرف

اسلامی باشد، شیخ فضل الله ملائی پیدا می شود و یکمرتبه می گوید این خلاف شرع و اسلام است و در مجلس را می بندد یعنی آنها هم در عنوان اسلامی، یک نوع حاکمیت فقیه را می دیدند و می گفتند باید آن را برداریم و بشود ملی.

پس مرحله دوم پس از عدالتخانه، مشروطه خواهی شد. مشروطه خواهی به معنای حاکمیت اسلام و رفتن به سمت حکومت اسلامی. وقتی این قضیه به هم خورد، شیخ طرح مشروطه مشروعه را داد و گفت مشروطه باشد، ولی مقید به دین و اسلام. تحصن حضرت عبدالعظیم در واقع با این فکر شکل گرفت. شیخ در آنچه می گفت جدی بود، اما شرایط و اوضاع وقت را هم در نظر داشت. یک آرمان حداکثری داشت که حاکمیت اسلام، تحت ولایت فقیه جامع الشرایط بود و یک بخش مقدور که عدالتخانه بود. گاه زمینه را مساعد می دید و به سمت حداکثر می رفت، گاه نمی دید و به سمت حد مقدور می چرخید و آرمان حاکمیت اسلام را در قالب مشروطه مشروعه تعقیب می کرد. دستخط را هم گرفت و تا به توپ بسته شدن مجلس، هنوز دنبال مشروطه مشروعه بود، اما تجربه مشروطه اول و به سبب آخر زدن جناح تندرو در دوره استبداد صغیر و آشکار شدن بند و بست های آنها با

و ۶۰ باشیم، می زنیم ۱۰۰ و لذا طرح حکومت اسلامی را مطرح کرد. اصلاً عنوان مشروعه از اینجا پیدا شد. مخبر السلطنه می نویسد بحث بر سر این بود که مظفرالدین شاه حکم مشروطه بدهد یا حکم مشروعه؟ تندروها قاعدتاً می گفتند مشروطه، ولی شیخ فضل الله می گفت مشروعه. مخبر السلطنه می گفت من رابط و واسطه پیغام و پیغام بین مجلس و دربار بودم و مظفرالدین شاه هم روی تعارض با مشروطه، گفت مشروعه. گفتم: آقا! مشروعه یعنی کار می افتد دست آخوندها و شما هیچ کاره ای. بنویس مشروطه و مظفرالدین شاه مشروعه را پس گرفت.

شیخ در این مقطع نامه ای به مرحوم آقا نجفی اصفهانی می نویسد که در مشروطه ای که غربی ها به دنبالش هستند، اضمحلال دین و مسلمانی و همه چیز هست، ولی اگر ما بتوانیم کاری کنیم که احکام، زکات و مسائل اسلام پیاده شود و سلطنت جدید بر مبنای دین شکل بگیرد، همه چیز به صلاح و سعادت و نجات ملت ایران ختم می شود. متأسفانه در اینجا عناصر تندرو غالب شدند و عنوان رژیم به جای مشروعه شد مشروطه.

شیخ در آن مقطع به اندیشه حکومت اسلامی - البته نه حکومت اسلامی بدان معنا که رسماً فقیه در رأس

✓ شیخ در نامه ای به مرحوم آقا نجفی اصفهانی می نویسد که در مشروطه ای که غربی ها به دنبالش هستند، اضمحلال دین و مسلمانی هست، ولی اگر ما بتوانیم کاری کنیم که احکام، زکات و مسائل اسلام پیاده شود و سلطنت جدید بر مبنای دین شکل بگیرد، همه چیز به صلاح و سعادت و نجات ملت ایران ختم می شود.



عوامل بیگانه و دفاع جدی سفارتخانه‌های انگلیس و روسیه از آنها، شیخ را به این سمت راند که مشروطه در شکل حداکثری آن، به هیچ وجه حتی در قالب مشروطه مشروعه هم قابل اجرا و به صلاح اسلام و ایران نیست و به همان نسخه عدالتخانه یا چیزی شبیه آن برگشت که با استقرار مجلس شورای مملکتی در اواخر استبداد صغیر، تا حدودی تامین شد و شیخ از آن حمایت کرد.

حمایت شیخ از مجلس شورای مملکتی، نشان‌دهنده پایبندی او به اساس مشروطه به معنای تحدید قانونمند استبداد بود. مجلس شورای مملکتی، مجلسی بود که از طرف محمدعلی شاه تشکیل شد، ولی حق سوال از وزرا و حق استیضاح و عزل و نصب داشت. به قول یکی از مطلعین، دزدگیر وزرا بود. شیخ تأسیس این مجلس را به علمای مازندران تبریک گفت و از آنها خواست از آن مجلس حمایت کنند. قطعاً اگر شیخ زنده مانده بود، از آن مجلس سنگر خوبی برای مقابله با خودکامگی می‌ساخت. اینها مراحلی است که توسط شیخ طی می‌شوند و حاصل شناخت متکاملی است که شیخ از اوضاع و احوال کشور و مشروطیت دارد.

در این سیری که شیخ طی کرده است، در کجا و چه مواردی با اعلام نجف به تفاوت رای و احیانا اختلاف رسید؟

تفاوت اساسی شیخ فضل‌الله - البته تا وقتی که زنده است - با مرحوم آخوند و میرزای نائینی همین است. از آن به بعد این تفاوت کم می‌شود. آنها شیفته آرمان‌های خوب و والای خودشان هستند، اما شیخ چشمی هم به واقعیت‌های موجود دارد، چون وسط گود و آتشی است که بر پا شده و تشخیص می‌دهد که آرمان‌ها چقدر زمینه اجرا دارند و چقدر به کار مصالح و منافع روز ملت ایران می‌آیند.

شیخ یک مدیر واقعی و کسی است که مثل یک فرمانده حاضر در صحنه، هر لحظه نگاه می‌کند تا ببیند ارتشی که متعهد به رزم است، چه وضعیتی دارد تا بر اساس آن وضعیت به صورت آنلاین تصمیم بگیرد و نظر بدهد، نه اینکه مرغش یک پا داشته باشد و چه در روز قدرت در

جبهه، چه در روز ضعف، یک جور نظر بدهد. گاه جنگ نه تنها ما را به هدف نزدیک نمی‌کند، بلکه دور و صلح و آتش بس، ما را به آرمانمان نزدیک می‌کند.

شیخ در واقع یک مدیر فعال و پا به رکاب و آشنا با صحنه جبهه بود، برخلاف دیگران که بعدها اوضاع و احوال را خوب فهمیدند و لذا موضعی هم که بعد از شهادت شیخ انتخاب کردند، در واقع ادامه همان مواضع شیخ بود.

در عصر مشروطیت، به ویژه در بین علمای دین، سه نفر نقش کلیدی و تأثیرگذار داشتند. آخوند خراسانی، آسید محمد کاظم یزدی و شیخ فضل‌الله نوری...

شاید بهتر باشد بگوئیم که هر کدام از اینها نماد یک جریان هستند، چون علمای دیگر هم بودند...

به این شکل، در دست نمی‌شود چیزی را پذیرفت. باید ببینیم از داخل آن چه در می‌آید. البته به قول بعضی‌ها، مرحوم صاحب عروه اصلاً اهل سیاست نبود، اما تأثیر تعیین‌کننده - البته بیشتر به صورت سلبی - داشت. آخوند خراسانی بیشتر به شکل ایجابی عمل می‌کرد، شیخ فضل‌الله واجد هر دو جهت ایجابی و سلبی بود. شیخ فضل‌الله روی مرجعیت آخوند خراسانی کار می‌کرد، مخصوصاً که آخوند سعه صدری هم داشت، هم

احتیاط‌ها و سختگیری‌های صاحب عروه را نداشت، هم مهربانی و محبت و عنایت به طلاب را از حد گذرانده بود و این چیزی بود که شیخ فضل‌الله، هم شیفته آن و هم مظهر آن بود، لذا ناظم‌الاسلام کرمانی می‌گوید اگر شیخ فضل‌الله در نجف بود، دور را از دست همه می‌گرفت، چون هم مقام علمی دارد هم حسن سلوک و همه را شیفته خودش می‌کند.

این حالت در آخوند خراسانی بروز داشت، ولی در صاحب عروه بروز نداشت. صاحب عروه سختگیر بود، چون نگران بود که روحانیت گرفتار آفات قدرت بشود و از آنچه که می‌توانست زمینه‌ساز این آفت باشد، پرهیز می‌کرد، ولی آخوند خراسانی این طور نبود و واقعا خود را واقف خدمت به طلاب کرده بود.

شیخ فضل‌الله و صاحب عروه رابطه داشتند، اما این رابطه نه چندان گرم و با رابطه شیخ و آخوند خراسانی، اصلاً قابل مقایسه نبود. عنوان و رتبه‌ای را هم که شیخ در مکاتبات برای آخوند خراسانی در نظر می‌گرفت، خیلی شاخص تر از عنوان مرحوم صاحب عروه و یکی دو درجه بالاتر بود.

این البته، معنایش آن نیست که صاحب عروه اهل خدمت نبود. من در کتاب «فراتر از روش آزمون و خطا» کاملاً جلوه‌های آن را نشان داده‌ام. طلاب وارسته و درسخوان، مورد تأیید جدی صاحب عروه بودند، ولی با این دسته مرزبندی کرده بود. صاحب عروه در حمایت از طلبه وارسته همه چیزش را می‌گذاشت، ولی با دیگران سخت برخورد می‌کرد و اگر آقا نجفی قوچانی هم دل پری از صاحب عروه دارد، دلیل اصلی اش همین است.

حتی دستخطی هست که آن را منشی سید نوشته و ظاهراً خطاب به خود صاحب عروه است، ولی رونوشتی هم که از وصیت نامه شیخ فضل‌الله برداشته شده، به خط همین

منشی سید است و من احتمال می‌دهم نامه‌ای که خطاب به سید نوشته شده، نامه‌ای از شیخ فضل‌الله باشد. یقین ندارم. در آن نامه که پیداست در عصر مشروطه نوشته شده به سید گفته شده که یک خرده این خشکی‌ها و سختگیری‌هایت را کنار بگذار، چون سبب می‌شود نفوذت را در میان روحانیون و مردم از دست بدهی، ما می‌خواهیم با این نفوذ کار کنیم و این نفوذ باید برای اسلام مثمر ثمر باشد. شما دیگر خیلی به سیم آخر زدی و ایشان جواب می‌دهد که من فقط خدا را در نظر می‌گیرم. به حرف مردم چه کار دارم؟

به هر حال شیخ فضل‌الله و صاحب عروه رابطه داشتند، اما این رابطه نه چندان گرم و با رابطه شیخ و آخوند خراسانی، اصلاً قابل مقایسه نبود. عنوان و رتبه‌ای را هم که شیخ در مکاتبات برای آخوند خراسانی در نظر می‌گرفت، خیلی شاخص تر از عنوان مرحوم صاحب عروه و یکی دو درجه بالاتر بود، در حالی که صاحب عروه از نظر فقهی بسیار آدم قوی‌ای بود.

اسناد و مدارکی هم داریم که در آستانه مشروطیت، مخصوصاً بعد از فوت مرحوم مامقانی و شریانی، شیخ در واقع مبلغ مرجعیت آخوند خراسانی بود و حتی نقاری بین بیت صاحب عروه در تهران که توسط پسرش سید احمد اداره می‌شد و شیخ فضل‌الله وجود داشت. سید احمد یزدی، پسر صاحب عروه که در تهران بود، پدر خانمی داشت که آدمی مشکوک و ضد شیخ فضل‌الله بود و این ضدیت را به اینها هم القا کرده بود. از آن طرف هم، شیخ فضل‌الله حامی مرجعیت آخوند بود و این به مذاق پسر سید در تهران خوش نمی‌آمد. صاحب عروه اهل این حرف‌ها نبود و لذا با این که اینها در نامه‌هایشان شیخ فضل‌الله را تقیب می‌کردند، هیچ اعتنائی به این حرف‌ها نمی‌کرد، ولی به هر حال روابط صاحب عروه و شیخ فضل‌الله گرم نبود. لذا شیخ با همگامی آخوند وارد نهضت مشروطیت شد و چند گامی هم جلو آمد، اما وقتی که آخوند خراسانی حرف‌های شیخ در انتقاد از تقی‌زاده‌ها را چندان درک و از او حمایت نکرد، بین آن دو فاصله افتاد. از آن طرف هم صاحب عروه با آن احتیاطات و با نگاه

انتقادی و حمایت از منتقدین، وارد مشروطه شد. در اینجا بود که شیخ فضل‌الله که رابطه‌اش با آخوند ضعیف شده بود، با صاحب عروه پیوند خورد. اگر صاحب عروه مقداری در جهت ایجابی و مثبت حرکت می‌کرد و یا آخوند خراسانی که اهل قیام و اقدام ایجابی بیشتری بود، در شناخت تقی‌زاده‌ها و موضع‌گیری در برابر آنها یکی دو سال تعلل نمی‌کرد و به موقع اقدام لازم را می‌کرد و حرف شیخ را زودتر در می‌یافت و پشت شیخ را خالی نمی‌کرد، تاریخ مشروطه به شکل دیگری رقم می‌خورد، یعنی شیخ با همراهی آخوند می‌توانست خیلی از حرف‌هایش را جا بیندازد و دیگر به مرحله تحریم مشروطیت و برگشت به عدالتخانه نمی‌رسید و یا همان مشروطه مشروعه را در حدی که بار و ثمر بدهد، جا می‌انداخت.

شیخ اهل گفتگو و تعامل بود. در این زمینه شاید در تاریخ روحانیت شیعه، مخصوصاً در تاریخ معاصر، کمتر کسی را مثل او داشته باشیم. مقدار زیادی از موضع‌نهایی در مرحله چهارم، حاصل این تعامل است.

پس با این وصف، نگاه شیخ فضل‌الله به مشروطه با نگاه سید محمد کاظم یزدی یکسان نیست، یعنی به نظر می‌رسد این تعامل، نوعی تعامل تاکتیکی بر مبنای مشترکات این دو نفر است، چون باز احساس

مدیریت و رهبری در خون شیخ فضل الله بود، لذا در نامه‌ای که به صاحب عروه می‌نویسد و سید را به پایداری بیشتر دعوت می‌کند، می‌گوید من نامه‌ای به پسر م آقازیا در نجف نوشته‌ام، آن نامه را مطالعه کنید و موازین امور را از همان قیاس دریابید.

به نفع انگلیس به هم زده‌اند و بدیهی است که روسیه عکس‌العمل نشان می‌دهد و به ایران تجاوز می‌کند، لذا سرسختی عجیبی نشان می‌دهد. این پافشاری روی مواضع را، حالا بعد از ۳۰ سال تحقیق می‌فهمم. به هر حال موضع‌گیری سید روی میانی بود. حتی در بسیاری از موارد میتوان گفت که مرحوم آخوند، دقت نظر سید را ندارد.

این دقت نظر در فقه هم هست و عروه در میان کتب فقهی از سندیت فوق‌العاده بالائی برخوردار است.

بله و افتخار هر فقیهی این است که بر این کتاب حاشیه بنویسد. سید انسانی خبیر، بصیر، بسیار وارد و آشنا به مسائل زمان خود بود. مرحوم شیخ در صدر مشروطیت، بارش را با آخوند خراسانی می‌بندد و تا یک جانی جلو می‌آید، ولی متأسفانه گسست ایجاد می‌شود و اینجاست که اسلام‌خواهی شیخ در مشروطه از یک طرف و وجهه انتقادی صاحب عروه از طرف دیگر، این دو را به هم نزدیک می‌کند. در آنجا هم شیخ در عین تواضعی که نسبت به علما از جمله صاحب عروه دارد، اما صلابت و قاطعیت تحسین‌برانگیزی دارد.

مدیریت و رهبری در خون شیخ فضل‌الله بود، لذا در نامه‌ای که به مرحوم سید می‌نویسد و سید را به پایداری بیشتر دعوت می‌کند، می‌گوید من نامه‌ای به پسر م آقازیا در نجف نوشته‌ام، آن نامه را مطالعه کنید و موازین امور را از همان قیاس دریابید و بر همان مبنای عمل کنید. بدون اینکه بخواهد دستور بدهد، دستور می‌دهد، یعنی می‌گوید قضیه این است و باید بر همین مبنای عمل کرد، به همین دلیل هم شیخ نفوذ داشت، یعنی هر جا که بود، حتی اگر آخر از همه می‌نشست، حرف آخر را می‌زد، سوژه را او می‌داد.

سید با آخوند همدوره و هر دو از شاگردان میرزا بودند. آیا میرزا شاگردان متقدم و متاخر داشته است؟

همدوره بودند، با یکی دو سال عقب و جلو. من داستانی را نقل کرده‌ام از استاد صاحب عروه و آخوند خراسانی. آخوند یک کمی زودتر به نجف آمد و احتمالاً سنش بالاتر بود، ولی تقریباً با صاحب عروه همدوره بودند. مرحوم شیخ رازی نجفی از نسل شیخ جعفر کبیر کاشف‌الغطاء، از فقیه‌پروران بزرگ نجف در عصر قاجار، استاد شیخ فضل‌الله نوری و آخوند خراسانی و صاحب عروه و در واقع هم طبقه میرزای شیرازی است و شاید حتی جلوتر هم باشد.

به نظر بنده مشروطه را قیام آخوند و قعود صاحب عروه رقم زد، البته قعودی که عین قیام بود. می‌دانید این تعبیر در مورد امام حسن مجتبی (ع) و امام حسین (ع) است. من معتقدم صلح امام حسن (ع) نیمه پنهان قیام عاشوراست و بدون آن صلح، قیام نداشتیم و معاویه همه چیز را تار و مار می‌کرد. آن صلح مقدمه قیام و نیمه پنهان آن بود. در واقع صاحب عروه نیمه پنهان و آخوند نیمه ظاهر و آشکار مشروطه بودند. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته.

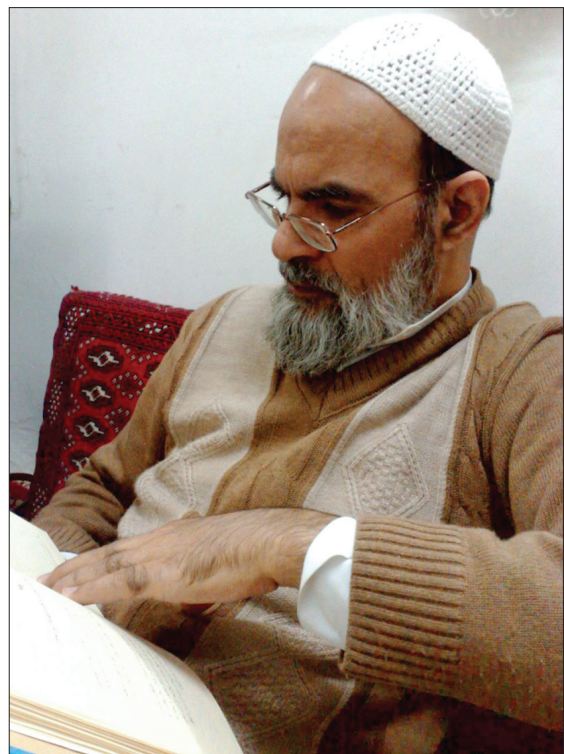
می‌فهمند، حالی‌شان کن و بگو حرف من این است و لذا معدوم! مرحوم زنجانی نقل کرده بود که یک بنده خدائی از تجار خیر نجف بود که سالی یک بار صاحب عروه را مهمان می‌کرد، صاحب عروه هم می‌رفت. آدم متمولی هم بود، خیلی هم به سید ارادت داشت. در آن ضیافتی که او برای سید و جمعی از اطرافیانش می‌داد، سنگ تمام می‌گذاشت، یعنی آنچه را که در حوزه قدرت و توانش بود، به کار می‌گرفت. مثلاً می‌فرستاد بهترین برنج را ولو از دورترین نقطه تهیه کنند و بیاورند. یک نفر را می‌فرستاد که بهترین روغن کرمانشاهی را از کرمانشاه ایران بیاورند. برای پیدا کردن بهترین گوشت می‌گشت و بعد می‌نشست و با دقت و حوصله تمام، رگه‌های گوشت را در می‌آورد و گوشت و برنجی که جلوی سید می‌گذاشت در حد عالی. مرحوم سید گفت که مثلاً حاجی اکبر فلان را که شما می‌شناسی؟ سالی یک بار مرا دعوت می‌کند و تو هم با من آمده و دیده‌ای که چه جلوکبابی درست می‌کند. در خوب و مقوی و بهداشتی و به کمال بودن این غذا تردیدی هست؟ حالا اگر من این را به یک طفل شش ماهه بدهم و به‌زور توی حلق او کنم، چه می‌شود؟ این غذای لذیذ خوشمزه مقوی، او را خفه می‌کند، مشروطه این طوری است، با مزاج ملت مسلمان ما تناسب ندارد. این را تو به هر زبانی که این سرش می‌شود، به او حالی کن.

من در کتاب «فراتر از آزمون و خطا» گفته‌ام که سید در روز اول با دو شرط، یکی این که مشروطه آشوب‌زنا نباشد و دیگر این که مطابق احکام اسلام باشد، موافقت کرد، اما در دوران استبداد صغیر می‌گوید من از اولش هم مخالف بودم! شرایط اجتماعی گاهی اوضاعی را پیش می‌آورد که انسان یادش می‌رود روز اول چگونه عمل کرده است. سید پیش‌نویس قانون اساسی مشروطه را اصلاح کرد و اصلاحات او اعمال هم شد. اسنادش موجود است، ولی بعد که تقی‌زاده‌ها را دید، پا پس کشید، البته از اول هم تردیدهایی داشت. شیخ فضل‌الله هم تردید داشت، منتهی به دلایل مختلف تردیدها را کنار گذاشت و جلو آمد و تجربه کرد و بعد دید تردیدهایش درست بوده و عقب رفت. منتهی فرق بین سید و آخوند این است که آخوند بیشتر اهل قیام و اقدام است، اما سید نیست، یکی از معانی عمل سیاسی سید، حفظ اعتبار و احترام و اقتدار حکومت‌های مسلمان وقت است. این خط قرمز سید بود و به هیچ وجه حاضر نبود از این خط قرمز گذر کند. من چون به لطف الهی، مبانی را خوب کار کرده‌ام، قضیه کاملاً دستم هست که سید اصلاً تجاوز روسیه به ایران را ناشی از مشروطه تقی‌زاده‌ها می‌دانست که آن‌گلو فیصل بودند و موازنه را در سیاست خارجی به هم زده بودند و همین سبب شده بود که روس‌ها وارد ایران شوند، لذا وقتی آمدند و قضیه را به سید گفتند، گفت شما دست از این مشروطه بازی‌هایتان بردارید، من قضیه تجاوز روسیه را حل می‌کنم. این حرف برای کسی که مبانی دستش نیست، حرف بسیار پرتی است و معنایش این است که این فرد، وابسته است! این چه سر و سری با روس‌ها دارد؟ سید حساب می‌کند که تا حالا شاهان قاجار بین روس و انگلیس - ناصرالدین شاه بیشتر، بقیه کمتر - توازن را برقرار نگه می‌داشتند. حالا مشروطه‌چی‌ها آمده و توازن را

می‌کنیم که نگاه شیخ به قضایای ایران، نگاهی بازتر و واقع‌بینانه‌تر، اما نگاه سید محمد کاظم نسبت به مشروطه یک نگاه منقبض است، چراکه ایشان از اول هم همراهی نکرد و نگاه منفی به قضیه داشت.

من داستانی را با یک واسطه از مرحوم شیخ عبدالکریم زنجانی، معروف به فیلسوف شنیده‌ام. می‌دانید که در عثمانی زودتر از ایران مشروطه شد، یعنی تجدید مشروطیت در عثمانی، در زمان عبدالحمید ثانی و چند ماه قبل از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان و اعدام شیخ صورت گرفت و مشروطه‌خواهان زمانی که در عثمانی حاکم شدند، بلافاصله استبداد شدیدی را علیه مخالفان و منتقدان مشروطه در عراق اعمال کردند. آنها بسیاری از اطرافیان صاحب عروه، من جمله مرحوم کاشف‌الغطاء را دستگیر و سال‌ها تبعید کردند و حتی در مقطعی در مقام ترور صاحب عروه هم برآمدند که البته موفق نشدند. صاحب عروه هم بسیار محکم روی اعتقاداتش ایستاد. این داستان را مرحوم آشیخ عبدالکریم زنجانی نقل می‌کند که جزو ابواب جمعی صاحب عروه بود. قصه‌اش هم مربوط به دوران قبل از فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان است که اینها در عراق سخت تحت فشار بودند. ایشان نقل می‌کرد که حاکم عراق که از ترکیه منصوب شده بود و خیلی هم در تحمیل مشروطیت به هر قیمتی مجذوب بود، مانع عمده‌اش را هم صاحب عروه می‌دید. او با هیئتی به خانه صاحب عروه رفت. وقتی که نشستند، هفت تیرش را باز کرد و جلوی خود گذاشت، یعنی بحث می‌کنیم، ولی اگر در بحث به نتیجه نرسیدیم، برهان قاطع داریم! خلاصه این که شما الا و بالله باید مشروطه را قبول کنی! بعد هم فصل مشبعی در دفاع از مشروطیت و این که مشروطه، همان اسلام و موجب سعادت ملت است و خلاصه همه چیز در مشروطه مستتر است و شما چرا زیر بار مشروطه نمی‌روی، صحبت کرد.

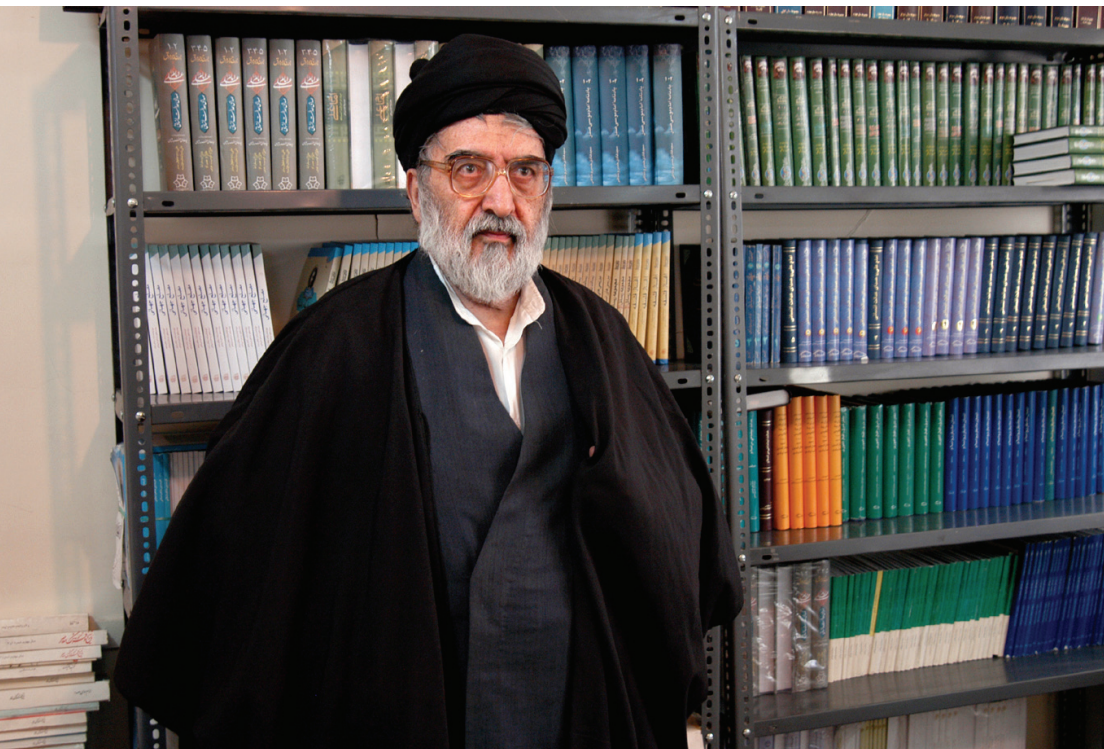
می‌گفت مرحوم صاحب عروه برگشت به طرف من و گفت: «نکنه‌ای را به تو می‌گویم، تو به هر بیانی که اینها



فقید سید مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین علی ابوالحسنی (مقبر)

تحریف و جعل علیه مشروعه خواهان همچنان ادامه دارد

«شیخ شهید وعالمان حامی او در تبریز» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی



که با اقدامات تندروانه خود، پرده از اهداف جناح غرب‌گرای مشروطه‌خواه در تبریز برداشت، دوری علمای عظام و مردم باایمان از طیف غرب‌زده سکولار را سبب شد و در واقع علما و مردم مؤمن آذربایجان و مرکزیت آن، تبریز که رواج شریعت را از طریق نهضت مشروطه خواستار بودند، قبل از علما و مردم شهرهای دیگر ایران، به حقیقت امر آگاه و بسا زوایای نگران‌کننده آن آشنا شدند و در واقع چهره واقعی غرب‌زدگان سکولار و یا سوسیال دموکرات‌ها را شناختند و این امر، عامل اصلی گسترش اختلافات در آذربایجان و کل ایران شد که خسارات زیادی بر کل نهضت و از بین رفتن اهداف اصلی حرکت وارد کرد؛ یعنی عناصر مشکوکی چون «سید حسن تقی‌زاده» که فردی به ظاهر معمم بود و سوسیال دموکرات‌ها که تمایلی به دخالت علما در امور دولتی نداشتند و هوادار «جدایی دین از

در تهران آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری علی‌رغم نقش عمده‌ای که در پیدایش نهضت داشت، به تدریج به علت حوادثی که در تواریخ مربوط به مشروطه چگونگی آنها آمده است، از ادامه صحیح مسیر آن ناامید شد و خواستار سلطه و یا نظارت مطلق علما بر امور مشروطیت گردید و روی همین اصل طرح «مشروطه مشروعه» پیشنهاد شد که به‌طور طبیعی! مورد قبول عناصر مشکوک و روشنفکران غرب‌زده و بخشی از عوام دنباله‌رو آنها واقع نشد و اختلافات آغاز و به سرعت گسترش یافت که یکی از نتایج شوم آن اعدام شیخ فضل‌الله و شهادت وی «علی رئیس‌الاشهاد» بود!

در آذربایجان، تبریز مرکزیت تکوین و گسترش اندیشه ضرورت برقراری مشروطیت و از مراکز اصلی و ثقل رشد و پیشرفت اندیشه مشروطیت بود که باز رهبری آن به عهده علمای عظام بلاد بود و نقش تبریز در این امر تا آنجا اهمیت داشت که گفته شد: «مشروطه تبریز نمای کوچکی از کل مشروطه ایران با همه شاخصه‌های آن است».

در واقع چون تبریز جایگاه خاصی نسبت به دیگر شهرهای ایران دارد و از لحاظ همجواری با روسیه و ترکیه عثمانی، تحت تأثیر جریان‌های آزادی‌خواهانه روشنفکران همجوار آن قرار گرفته بود. تجمع سوسیال دموکرات‌های قفقاز در تبریز که عمدتاً ایرانی بودند و سپس تأسیس «مرکز غیبی» در آن

بخشی از طرفداران مشروطیت در نجف با توجه به حضور فعال علمای تهران و در طلایع آنها آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری و اعتماد و وثوق مطلق که به او داشتند، بدون قید و شرط مشروطیت را تأیید کردند که از جمله آنها مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی بود.

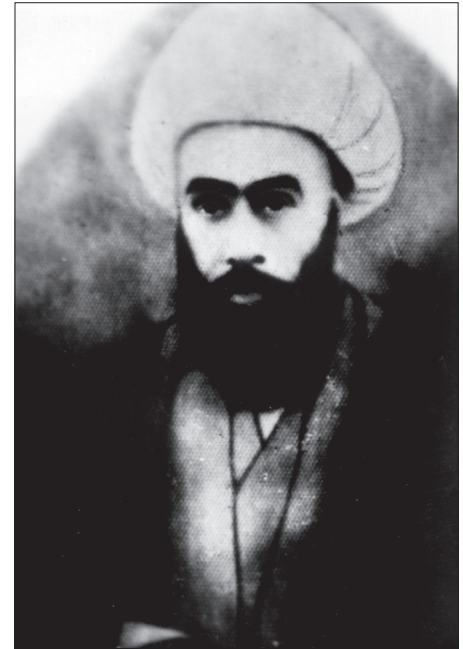


درآمد

پدر، برادران وجد امجد استاد فرزانه، جناب حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی، تماماً در زمره مشروعه خواهان و حامیان اندیشه و رویکرد شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری بوده‌اند. از این روی بازخوانی اطلاعات خانوادگی توسط ایشان پس از سپری شدن بیش از یک قرن از رویداد مشروطه، بسبب جذاب و خواندنی خواهد بود. باسپاس از استاد خسروشاهی که به رغم تراکم کاری، بار دیگر پذیرای درخواست «شاهد یاران» شدند.

داستان آغاز پیدایش مشروطیت در آذربایجان، به‌ویژه در تبریز چه بود و چه مقاماتی از علما و یا قشرهای دیگر جامعه متدین تبریز - و به‌طور کلی آذربایجان - در آن دخالت داشتند و تأثیرگذار بودند؟ اقدامات آنان چه نتایجی را در بر داشت؟ و آیا پیشروان این حرکت تا آخر همچنان متحد و یکصد باقی ماندند و یا دچار اختلاف شدند؟ توضیح مختصری در این زمینه به عنوان مقدمه بحث و گفتگوی مناسب نخواهد بود.

بسم الله الرحمن الرحیم. پیدایش نهضت مشروطیت، در واقع به رهبری و هدایت مراجع و علمای عظام در ایران و نجف اشرف بود. بخشی از طرفداران این نهضت در نجف اشرف با توجه به حضور عینی و فعال علمای تهران و در طلایع آنها آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری و اعتماد و وثوق مطلق که به او داشتند، بدون قید و شرط مشروطیت را تأیید کردند که از جمله آنها مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی بود. ولی مرحوم آیت‌الله سید کاظم یزدی یکی دیگر از مراجع عظام نجف، از آغاز امر معتقد بود بدون تبیین کامل و روشن شدن موادی که مشروطیت بر پایه آنها استوار می‌شود، تأیید و تقویت آن صحیح و منطقی نیست و لو این که عده‌ای از علما چون شیخ فضل‌الله در رأس امور آن قرار داشته باشند. البته در همه بلاد علمای عظام در رأس حرکت بودند، ولی نقش جناح‌ها و عناصر دیگر در پیشبرد اهداف آن قابل توجه بود. یعنی توده‌های مردمی و بخشی از روشنفکران با گرایش غرب‌گرایانه در امور نهضت دخالت داشتند و این عناصر تأثیرگذار نه تنها در تهران، بلکه در بلاد دیگر به‌ویژه آذربایجان از نفوذ خاصی برخوردار شده بودند که مورد رضایت و موافقت علمای عظام نبود و آنها از انحراف نهضت و تصدی عناصر مشکوک در اداره امور، نگران بودند.



سیاست» بودند، با اقدامات ضد دینی خود موجب کناره‌گیری علما و دلسردی مردم از مشروطه‌خواهی شدند. به گفته احمد کسروی در «تاریخ مشروطه» ص ۶۵: «این امر نخست در تبریز اتفاق افتاد و سپس به تهران و دیگر شهرهای بزرگ کشیده شد.» در بین علمای تبریز چهار شخصیت معروف و برجسته در مورد مشروطیت و یا عدالت‌خانه موضع داشتند که در تاریخ معاصر از آنها به نیکی یاد شده است. آنها عبارت بودند از آیات بزرگوار: میرزا صادق آقا، میرزا حسن مجتهد، سید احمد خسروشاهی، میرزا علی ثقه‌الاسلام.

از مرحوم آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا شروع کنیم که معروفیت خاصی در بین علمای عصر مشروطیت و دوره رضاخان دارند و امام خمینی «ره» هم بارها در بیانات خود از ایشان تجلیل می‌کردند. نظر آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا در باره مشروطیت چه بود؟ آیا نخست موافق بودند و بعد به دنبال شهید شیخ فضل‌الله نوری خواستار «مشروطه مشروعه» شدند و یا اصولاً از همان آغاز کاری به مشروطیت نداشتند؟

مرحوم آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا، عالم برجسته و شخصیت وارسته دوران آغاز مشروطیت در تبریز به ظاهر با این پدیده موافق نبوده‌اند، ولی به احترام علمای موافق و حفظ وحدت جامعه مخالفت علنی و رسمی هم نمی‌کردند. مرحوم عبدالعلی کارنگ، دوست فریخته و با ایمان اینجانب که یکی از رجال فرهنگی مجهول‌القدر تبریز بود و کتاب‌ها و آثاری هم از او به جا مانده است، در باره دیدگاه آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا در این زمینه و اقدام بعضی از مؤمنین برای کسب نظریه وی، در مقاله‌ای به نقل از «تقی‌زاده» که خود از صحنه‌گردانان مشروطیت در تبریز بود، راجع به رجال آن عصر و دوراندیشی و هوشیاری آقا میرزا صادق آقا می‌نویسد:

«جمعی از مشروطه‌خواهان به محضر ایشان رفتند و پرسیدند: آقا! نظر شما در باره مشروطه مشروعه چیست؟ پرسیدند: مشروطه مشروعه چیست؟

جواب دادند: مشروطه مشروعه قانونی است که حق مشروع تمام افراد و احاد رعیت را محفوظ می‌دارد و در برابر قانون سید قریشی و غلام حبشی یکسان کبفر می‌بینند. دست ستمکاران از سر مظلومان کوتاه می‌شود و همه افراد مملکت از بزرگ‌ترین مواهب آفرینش یعنی آزادی برخوردار می‌شوند. میرزا صادق آقا در جواب فرمود: این حرف‌ها واقعا خوب است. آیا این نوع حکومت محصول فکر خود ماست یا ارمغان کشورهای دیگر؟! گفتند: این فکر نخست در انگلستان پیدا شد و بعد به سایر کشورها راه یافت و مردم انگلستان قریب به ۵۰۰ سال است از این نعمت برخوردارند و به قسمت مهمی از دنیا سیادت و فرمانروایی می‌کنند. آقا میرزا صادق آقا پرسید: آنها هم این طرز حکومت را مشروطه مشروعه می‌گویند؟ گفتند: نه، آنها این نوع حکومت را کنستیتوسیون(۱) می‌نامند. فرمود: حرف‌هایی که زدید خوب بود، اما اگر چنین حکومتی ایجاد کردید، نام آن را عوض نکنید. می‌ترسم اگر نامش را عوض کنید خودش هم عوض شود».(۲)

نقل دیگری از ایشان را خود تقی‌زاده در ضمن خطابه‌ای چنین بیان کرده است:

«در اول امر نهضت مشروطیت در تبریز هم یکی از علما (آقا میرزا صادق آقا، مجتهد معروف) در مقابل مردم مشروطه‌طلب که پیش او رفته بودند و اصرار داشتند او هم همراهی کند، گفت: این چیزی که شما می‌خواهید چیست و معنی آن کدام است؟ وقتی بیان کردند منظور حکومت ملی است، گفت: این چیز که از ممالک دیگر آمده است. آیا آنجاها اسمی به زبان خود آنها ندارد؟ وقتی گفتند: کنستیتوسیون. گفت: خوب است همین کلمه را بگیرید که در مرکز اصلی خودش معنی و تعریف جامع ثابت غیر قابل تغییر دارد و نمی‌توان بعدها تحریف و تفسیر ناصحیح کرد، اما اگر عربی مشروطه بگیرید، اختیار کار، تفسیر و معنی آن را به دست ما داده‌اید و ما خواهیم گفت: شرط بشرط و هو شرط و ذلک مشروط! آن وقت روزی می‌گوییم مشروط به نبودن آزادی یا مشروط به حکم علما و هكذا و هكذا».(۳)

به این ترتیب باید گفت، میرزا صادق آقا ضمن شناخت کامل با لفظ مشروطه و کاربرد آن، برعکس علمای مشروطه مشروعه‌خواه، به دلیل ربط دادن قوانین غربی با مبانی شریعت اسلامی حتی مخالف با ترکیب مشروطه و مشروعه بوده است.(۴)

در آغاز اشاره کردید که مرحوم آیت‌الله سید احمد خسروشاهی، یکی از چهار شخصیت برجسته و معروف تبریز هم در پیدایش نهضت مشروطیت در آن بلاد نقش فعالانه‌ای داشتند. آیا ایشان خواهان مشروطه مطلق و یا مشروطه مشروعه بودند؟ به عبارت دیگر آیا ایشان تا آخر با این نهضت همراه بودند و یا به همان دلایلی که اشاره کردید به تدریج خود را از این امر کنار کشیدند و یا آن طور که در آن زمان شایع شد، با آن به مخالفت

مرحوم آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا، عالم برجسته و وارسته دوران آغاز مشروطیت در تبریز، به ظاهر با این پدیده موافق نبوده‌اند، ولی به احترام علمای موافق و حفظ وحدت جامعه مخالفت علنی و رسمی هم نمی‌کردند

پرداختند و حتی در این راستا دو بار برای ملاقات مراجع به نجف اشرف رفتند؟ علاوه بر ایشان آیا در خاندان شما که جملگی اهل علم بودند، کسان دیگری هوادار مشروطیت بودند؟

جد بزرگوار ما مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد خسروشاهی از شاگردان برجسته علما و مراجع عظام نجف اشرف و یکی از علمای معروف تبریز و مورد احترام قاطبه اهالی و بزرگان علمای شهر بود. ایشان نخست با «مشروطیت» با مفهوم اصیل و اصلی آن موافقت داشت و در کنار علمای دیگر همکاری‌های لازم را به عمل می‌آورد و در همین راستا در کوچ معروف علما از تبریز، پس از حوادث ناگوار اهانت به مرحوم مجتهد، در کنار آنان بود و به همین دلیل هم در مسئله هجرت علما هم همراه آنها از «تبریز» خارج شد و با مرحوم آقا میرزا صادق آقا و دیگران به روستای «سردود» رفت تا به کلی از شهر دور شوند.

در واقع پس از سلطه غرب‌زدگان بر اداره امور نهضت، آیت‌الله سید احمد خسروشاهی مانند اکثریت علمای تبریز از مشروطیت جعلی، کناره گرفت و برای پشتیبانی از آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری خواستار اصالت دین و ارزش‌های معنوی در



سید حسن تقی‌زاده (نشسته) در دوران اقامت در پاریس



حقیر بودم که با راه و روش جد بزرگوار والد گرام و اخوان معظم موافق نبودم و هوادار مشروطه واقعی، حکومت در چهارچوب تعالیم اسلامی بودم و هستم و از این که نام آن حکومت مشروطه، مشروعه و یا جمهوری باشد، مخالفتی نداشتم، بلکه محتوا و پایبندی به اصول و ارزش‌ها برایم محترم بوده و هست و در این زمینه حتی در سال ۱۳۳۲، رساله‌ای هم تحت عنوان «اسلام و دموکراسی» نوشته و منتشر کردم که در آن خواستار ایجاد «حکومت اسلامی دموکراتیک» شده‌ام و این نوع تفکر و زمینه‌های

پدرم آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی از معاصران حرکت مشروطیت بود. ایشان گرایشی به مشروطیت نداشتند و در مواردی که موضوع در جلسات علما مطرح می‌شد، آن را عامل اصلی دوری مردم از دین و اخلاق می‌دانستند و این روش را در طول زندگی خود ادامه داد

وابسته به آن تا امروز نیز در اندیشه حقیر ریشه دارد که جای بحث تفصیلی آن در این گفتگو نیست. به مهاجرت علمای تبریز پس از اهانت به یکی از علمای محترم اشاره کردید. در این باره توضیح بیشتری بدهید و آثار و نتایج این نوع اقدامات را بیان کنید. در مسیر مبارزه، این نوع اقدامات چه آثار و تبعاتی دارند؟

تحصن و یا ترک محل اقامت و هجرت به دیار دیگر، یکی از شیوه‌های مبارزاتی است که در موارد اضطراری توسط افراد و شخصیت‌ها انتخاب می‌شود و سابقه درازی در تاریخ ایران و بلاد دیگر دارد. در کشمکش‌های مشروطه‌خواهان و هواداران عدالتخانه، که رهبری گروه دوم در تبریز را هم علما و مجتهدان معروف این شهر به عهده داشتند، بعد

شود که برخلاف احکام شرع باشد، به‌طور مسلم این اقدام حرام بین است و اگر می‌خواهند قوانین اسلام را اجرا کنند، این دیگر احتیاجی به تشکیل مجلس و جمع شدن عناصر مختلف العقیده ندارد و احکام اسلام در کتب فقهی ما به‌طور مشروح مطرح است. همان‌ها را اجرا کنند». پدرم افزود: «مرحوم والد، آیت‌الله آقا سید احمد به همین دلیل با مشروطیت و ایجاد حکومت جدید مخالفت کرد و علی‌رغم موافقت قبلی به‌شدت هم با آن مخالفت ورزید، چون به وضوح دید عناصر لایبالی و ضعیف‌الایمان و حتی غیرمؤمن در جریان دخالت دارند».

علاوه بر جد بزرگوار و والد معظم، مرحوم اخوی بزرگ‌تر آیت‌الله سید احمد خسروشاهی هم به‌شدت با مشروطه‌خواهی، مجلس شورا، انتخابات و این قبیل امور به‌طور کلی مخالف بود و حتی علی‌رغم این که شاگرد مخلص مرحوم آیت‌الله حاج سید محمدتقی خوانساری بود و مردم آذربایجان را به تقلید از او دعوت می‌کرد، پس از صدور فتوای ایشان برای شرکت در انتخابات دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت، در مسجد بزرگ پدری در بازار تبریز، در یک سخنرانی عمومی با حضور شاید نزدیک به هزار نفر یا بیشتر به‌طور رسمی و علنی گفت: «این کارها در شرع مجاز نیست و شرکت در انتخابات هم حرام است، چون می‌خواهند در آن مجلس قوانین ضد اسلامی و یا مخالف شرع تصویب کنند و لذا مقدمه حرام که شرکت در انتخابات است، حرام است و اگر این برنامه مطرح است، بگذارید افراد بی‌دین و بی‌ایمان و حتی ارمنی‌ها، در آن مجلس حضور یابند و قانون بگذارند که صلاح اسلام و مسلمین در این است، چون همه خواهند فهمید که مسئولین این قوانین مسلمان نیستند و این قوانین از اعتبار ساقط خواهد شد، و اگر می‌گویید بزرگانی چون آیت‌الله خوانساری برای شرکت در

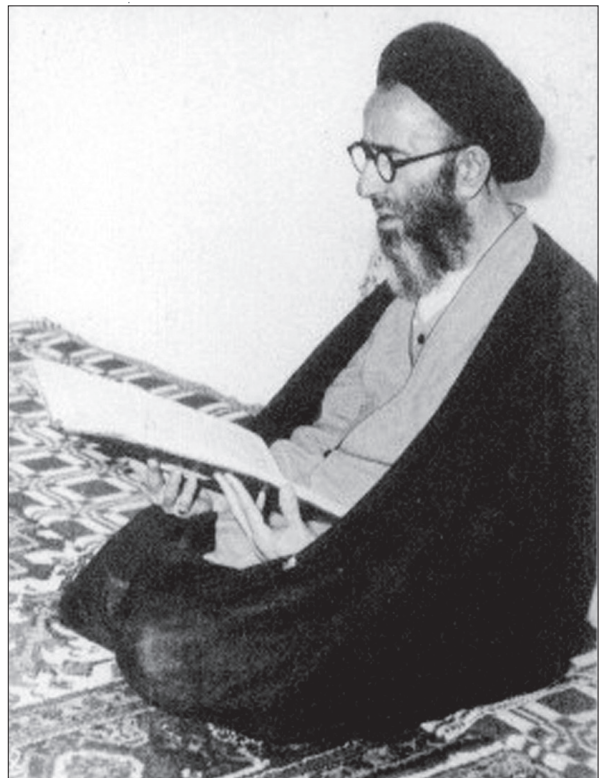
این امر فتوا داده‌اند، من ضمن تبرّی از این حکم یا فتوا به شما مردم می‌گویم که اگر با اعتماد به سخن من از ایشان تقلید کرده‌اید، از این تقلید عدول کنید و اگر هم نکردید، مسئولیت شرعی از گردن من برداشته شده است، چون من صریحاً و جوب عدول از تقلید ایشان را در اینجا اعلام کردم!!».

آیت‌الله آقا سید ابوالفضل خسروشاهی، اخوی بزرگ‌تر نیز، که نجفی‌الفکر و تحصیلکرده آن سامان بود، بر همین عقیده بود، ولی مانند اخوی دوم به مبارزه علنی با مشروطیت و تبعات و فروع آن - مثلاً انتخابات و حضور در مجلس شورا - نمی‌پرداخت، ولی در پاسخ سئوالات «مؤمنین» پاسخش هیچ‌وقت مثبت و موافقت نبود. دو برادر دیگر، آقایان حاج سید محمد و حاج سید جعفر که هر دو از اخبار بازار بودند، به‌طور موروثی! با این قبیل امور موافق نبودند، ولی اظهار نظر منفی علنی هم نمی‌کردند و موضوع را به «اهل آن!» ارجاع می‌دادند. در این میان ظاهراً فقط

کل جریان نهضت شد و مشروطه مشروعه را راه‌حل مناسبی برای خروج از بحران و بن‌بست نامید. مرحوم پدرم، آیت‌الله حاج سید مرتضی خسروشاهی که فرزند ارشد آیت‌الله حاج سید احمد خسروشاهی بود، نقل می‌کرد: والد محترم با آنکه عالمی باتقوا و مجتهدی صاحب فتوا بود، اما از ایجاد اختلاف و دور شدن مردم از علما و علما از مردم، کاملاً پرهیز می‌کرد و مایل بود وحدت کلمه برای پیروزی حق و برقرار شدن مشروطه مشروعه و یا عدالت‌خواهانه مردم ادامه یابد. اما عدم موافقت مرجع مورد احترام او، آیت‌الله سید کاظم یزدی با مشروطه موجود و شهادت ناجوانمردانه شیخ فضل‌الله نوری توسط مشروطه‌خواهان، او را کاملاً دل‌سرد و مأیوس ساخت و کنار رفتن آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا از این جریان هم نشان‌دهنده عمق بحران و یأس و دل‌سردی علما از موفقیت حرکت جدید بود.

پدرم آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی نیز که خود از شاگردان آیت‌الله سید کاظم یزدی بود، از معاصران حرکت مشروطیت بود. ایشان نیز با توجه به روش استاد خود، گرایشی به مشروطیت نداشت و در موارد خاصی که موضوع در جلسات علمای تبریز مطرح می‌شد، آن را عامل اصلی دوری مردم از دین و اخلاق می‌دانست و این روش را در طول زندگی خود ادامه داد و از دخالت در امور دولت‌ها خودداری کرد و همیشه در جلسات عمومی خود در مسجد بازار، به‌طور آشکار و صریح از هر گونه اقدامات غیرشرعی و ایجاد تشکل‌ها و نام‌گذاری‌های حرکت‌های مختلف، ابراز نگرانی و بی‌زاری می‌کرد.

مرحوم پدرم در مطالبی که در جلسات علمای تبریز که در هر هفته در منزل یکی از علمای معروف منعقد می‌شد، به‌طور مکرر و با بیانات مختلف می‌گفت: «اگر قرار است در حکومت مشروطه قوانینی وضع



آیت‌الله سید احمد خسروشاهی

■ تبریز، آیت‌الله میرزا حسن مجتهد تبریزی با یارانش



تبریز و تلگرافی به معین‌الممالک در این خصوص فرمودند. امید صلاح است. ظل عطف و شوکت و جلالت مستدام باد. والسلام علیکم
الداعی حاج شیخ محسن علاء‌المحدثین»

پس از سفر دوم جد بزرگوار به نجف اشرف، شایعات و اتهاماتی علیه ایشان منتشر شد که شاید رژیم استبداد در نشر آنها نقش داشته است. به‌ویژه که گزارش محرمانه «شیخ محسن علاء‌المحدثین» به وزارت امور خارجه و با یکی از ارکان نظام استبدادی این دیدارها را مربوط به اقدام ایشان علیه مشروطیت دانسته است. البته خود جناب گزارشگر در این مکتوب تصریح دارد که: «جناب مشارالیه در یکی دو مجلس صحبت شده است، کمال تحاشی و تجنب و اظهار میل به انعقاد مجلس و معایب نبودن آن در لسان داده...» و با این حال معلوم نیست که چرا ایشان را متهم به طرفداری از استبداد کردند، در حالی که حتی در نجف اشرف نیز هواداری خود را از تشکیل مجلس - عدالتخانه - ابراز داشته است.

البته این نوع اکاذیب در باره بزرگان، همواره شایع بوده و انگیزه اصلی هم همان خود محوربینی و فرصت‌طلبی بعضی از اشخاص بوده که ما در عصر خود شاهد و ناظر نوع دیگری از آن هستیم.

شایعه هواداری این علمای بزرگوار از سلطنت و محمدعلی‌شاه و حکومت استبداد که ظاهراً در همین ایام بحران بود، چیست و چرا علمای

ملاقات او با علما و مراجعی که از زمان اقامت و تحصیل در نجف سابقه آشنایی با آنها را داشت، موجب واکنش‌ها و گزارش‌هایی شد که یک نمونه از آنها گزارشی است که توسط یکی از عناصر وابسته به دولت، از نجف اشرف به ایران ارسال شده است و اصل آن در اسناد وزارت امور خارجه ایران نگهداری می‌شود و سالیان پیش پژوهشگر معاصر ایران، برادر ارجمند جناب آقای محمد ترکمان نسخه‌ای از کپی آن را به اینجانب داد که فضل کشف این سند با ایشان بود و البته بعدها خود من نیز که به بررسی اسناد وزارت می‌پرداختم آن را دیدم که در آرشیو محرمانه وزارت امور خارجه جزو دهان ۵، سال ۱۳۲۵هـ.ق قرار داشت و متن آن چنین بود:

«از نجف اشرف

قربان حضور مبارکت گردم. از تبریز در مکاتیب متعدده مندرج بوده که جناب مستطاب آقا سید احمد خسروشاهی از ناحیه حضرت مستطاب اقدس ولیعهد دامت شوکت نجف اشرف می‌آید که از حجج اسلام در خصوص تقبیح مجلس عدالت نوشته بگیرد. جناب مشارالیه که دو سه روز است وارد نجف اشرف شده است یکی دو مجلس صحبت شده است کمال تحاشی و تجنب و اظهار میل به انعقاد مجلس و معایب نبودن آن را در لسان داده.

کتابچه خطی از علیه اسلامبول الان رسید که از نظر انور حضرت حجت‌الاسلام بگذرانم پس از ارائه

عینا ارسال حضور حضرت مستطاب اشرف اعظم خواهد گردید.

تجار طهران شرحی شکایت از علمای اعلام در خصوص مسامحه آنان در انعقاد مجلس عدالتی نموده و اسامی آنها را درج و تهمت گرفتن وجه هم نموده‌اند. غائله کربلا هم هنوز اصلاح نشده. امروز حضرت مقدس حجت‌الاسلام تلگرافی مفصل به ولایت جلیله

از اهانت به آیت‌الله حاج میرزا حسن آقا مجتهد و اخراج توهین آمیز وی از شهر، عده‌ای از علمای تبریز تصمیم به هجرت گرفتند که در رأس آنها آیت‌الله آقا میرزا صادق، آیت‌الله حاج میرزا محسن و آیت‌الله حاج سید احمد خسروشاهی قرار داشتند. البته بعدها هم عده‌ای از علمای تهران به عنوان اعتراض به روش‌های مشروطه‌خواهان، به قم هجرت کردند که متهم به طرفداری از استبداد شدند!

احمد کسروی ضمن تشریح چگونگی بیرون کردن مجتهد از شهر توسط عده‌ای از مشروطه‌خواهان و به بهانه‌های مختلف که البته با ادبیات ضد «ملایان» وی همراه است، مدعی می‌شود آقا میرزا صادق آقا کنار کشید و «از مردم روی برگردانید» و سپس می‌نویسد: «امروز دانسته شد حاجی میرزا محسن، آقا میرزا صادق و حاجی سید احمد خسروشاهی هم از شهر بیرون رفته‌اند. ثقه‌الاسلام هم بیرون رفته بود». (۶)
این اقدام اعتراضی علمای شهر در برابر اهانت به حاج میرزا حسن مجتهد که در آن شرایط برای جلوگیری از تندروی‌های بیشتر معارضین ضروری به نظر می‌رسید، از دیدگاه بعضی‌ها، برای ایجاد فتنه و آشوب در شهر بود! «محمدباقر و یجویه» از معاصران حوادث، در کتاب خود می‌نویسد: «... بعد از رفتن جناب مجتهد، جنابان حاجی میرزا محسن و آقا میرزا صادق آقا و حاج سید احمد آقا خسروشاهی

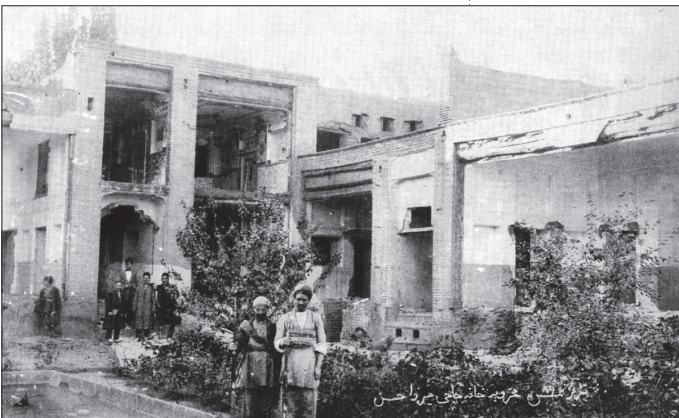
بعد از اهانت به آیت‌الله حاج میرزا حسن آقا مجتهد و اخراج توهین آمیز وی از شهر، عده‌ای از علمای تبریز تصمیم به هجرت گرفتند که در رأس آنها آیت‌الله آقا میرزا صادق، آیت‌الله حاج میرزا محسن و آیت‌الله حاج سید احمد خسروشاهی قرار داشتند

برای اغتشاش کردن در شهر، خود به خود از شهر خارج شدند و به «سردرود» رفتند. جناب حاجی میرزا محسن آقا و آقا میرزا صادق، آقا را برگرداندند. جناب حاجی سید احمد آقا را گذاشتند به هر جا که می‌خواهد برود». (۷)

البته مرحوم محمدباقر و یجویه‌ای از مشروطه‌خواهان تبریز با توجه به موضع‌گیری‌های مرحوم جد بزرگوار می‌خواهد با نقل جملات فوق در حد توان خود انتقامی! از روش ایشان گرفته باشد. در حالی که مرحوم والد نقل می‌کردند «عده‌ای از وجهاء قوم» به دنبال آقایان مهاجر رفتند و با خواهش و احترام همه آنان را به شهر بازگرداندند. این تنها اشاره‌ای به علت مهاجرت علماء و نام شخصیت‌های شرکت‌کننده در آن بود و تفصیل را باید در کتاب‌های مربوط به تاریخ مشروطیت در آذربایجان مطالعه کرد.

ظاهراً سفر دوم جد بزرگوار به عتبات و نجف اشرف و ملاقات با مراجع عظام وقت هم بر شایعات افزود. علت واقعی این سفر دوم چه بود؟ آیا اطلاع دارید چه نوع مذاکراتی توسط ایشان در نجف اشرف به عمل آمد؟

فضیه سفر دوم جد بزرگوار به عتبات عالیات و



■ بقایای منزل حاج میرزا حسن مجتهد در تبریز که توسط افراتیون ویران شد

برجسته و معروف شهر مثل علمای تهرانی مهاجر به قم، ناگهان به هواداری از رژیم سلطنتی - استبدادی متهم می‌شوند؟

به موازات این نوع اقدامات سیل اتهامات بر ضد علمای عظام تهران و تبریز از جمله جد بزرگوار صادر شد و در افواه مردم عوام و سپس گزارش‌ها، ایشان نیز متهم به طرفداری از دولت استبداد و مخالف آزادی و عدالت‌خواهی شد... و این اتهام پس از سفر ایشان به عتبات عالیات در دوران بحران اوج گرفت که مرحوم شهید میرزا علی‌ثقه‌الاسلام تبریزی آن را در رساله خود چنین نقل می‌کند:

«... در این ایام حاجی سید احمد خسروشاهی که متهم به ضد مشروطه بود و اوایل ایام ظهور مشروطه به عتبات رفت و متهم شد از جانب ولیعهد رفته است تا تسویل کند، چون تازه مراجعت از کربلا کرده بود، باز صحبت او در افواه بود. شب ۱۹ محرم (۱۳۲۵هـ.ق) جمعی را به خانه‌اش دعوت کرد که پاره‌ای مذاکرات کند. اتفاقاً همان شب نیم‌ساعت از شب رفته بود که حاجی میرزا حسن میلانی را در کوچه خودشان نزدیک خانه‌اش از پشت سر با گلوله زدند. الحمدلله خطرناک نشد. مجتهد و سایر علما بنای بدگویی از انجمن گذاشته بودند و کم‌کم اسباب فتنه بلند می‌شد و به دهان عوام افتاده بودند و پاره‌ای شب‌نامه از مردم منتشر می‌شد که بر ضد پاره اشخاصی بود و در بعضی‌ها مخصوصاً از ضدیت علما حرف می‌زد که باید چهار هزار عالم را سر برید تا مردم آسوده شوند و اهل انجمن قرار دادند با علما ملاقات و ایشان را استمالت کنند...» (۸)

این وقایع‌نگاری آن هم توسط شخصیتی چون شهید میرزا علی‌ثقه‌الاسلام تبریزی چگونگی وضع بحرانی شهر و اختلاف بین دو جناح طرفدار مشروطه و مخالفین آن را نشان می‌دهد و البته تبریز با این اوضاع جناح مشروطیت‌خواه را در مرکز هم تقویت می‌کرد و مرحوم ثقه‌الاسلام در این باره می‌نویسد: «تبریز از قدم اول حمایت از مشروطه کرد. بدون مبالغه و اغراق کار در تهران سست و خراب بود و اگر مساعدت تبریز نبود بالبداهه مشروطیت موقوف و استبداد به شدت تمام مراجعت می‌کرد...» (۹)

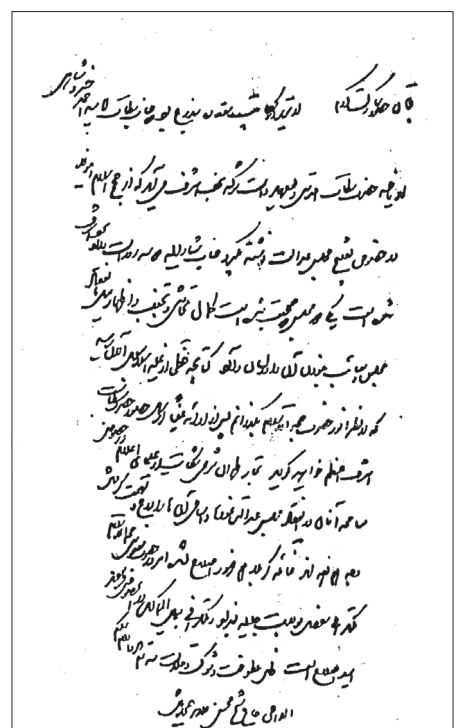
در واقع تندروی سکولارها و پخش شب‌نامه‌ها بر ضد علمای محترم و حتی اخطار به این که باید «سر چهار هزار نفر از علما را برید تا اوضاع آرام شود» و اقداماتی که توسط «انجمن» صورت می‌پذیرفت باعث شد مرحوم «مجتهد» در جلسات علنی و رسمی اعلام کند که رفتن به «انجمن» حرام است و یا «... رفتن به انجمن مثل رفتن به میخانه است» و این شدت بحران اختلاف بین دو جناح را نشان می‌دهد و همین امور باعث اخراج مجتهد از شهر شد و بعضی از علمای تبریز از شهر خارج شوند و به روستاهای اطراف بروند. شهید میرزا علی‌ثقه‌الاسلام ماجرای این هجرت و شرکت خود را در آن چنین می‌نویسد:

«... روز هشتم (ربیع‌الاول ۱۳۲۵هـ.ق) معلوم شد حاجی میرزا محسن آقا با برادرانش از شهر بیرون رفته‌اند، من هم مصمم شدم بروم. جمعی به منزل آمدند و مانع شدند. من گفتم تا حاجی میرزا محسن آقا و مجتهد برنگردند من نمی‌مانم. بعد از سؤال

و جواب بسیار گفتند حاجی میرزا محسن آقا را برمی‌گردانیم، اما حرف مجتهد را نزنید من هم عجالتا قول دادم. فردا پشت سر حاج میرزا محسن آقا رفتند. دهم ماه حوالی عصر از سردرود به سمت تبریز حرکت کرد و مردم به استقبال رفتند. در حوالی باغ حسین‌خان حاجی سید احمد خسروشاهی که از شهر بیرون می‌رفت، مصادف و مانع از مراجعت شد. به سردرود مراجعت داد. این خبر که به من رسید فوراً مصمم حرکت شدم و شبانه عزم حرکت کردم و اول عزم کردم همان شب به فتح‌آباد بروم و در ثانی برای تسویه بعضی کارها در خانه مانده است و شهرت دادند که رفته است. روز ۱۱ ماه درشکه کرایه کردم و مردم هم چون می‌دانستند رفته‌ام، شب ۱۲ و شش ساعت از شب گذشته حرکت کردم و اوایل روز به شبلی رسیدم... چند نفر از خودمانی‌ها و نواب‌ها آمدند و مانع شدند. قبول نکردم... صبح معین‌الاسلام و بیوک آقا آن رسیدند و مانع شدند... با کمال دل‌تنگی مراجعت کردم» (۱۰)

البته این قهر و آشتی‌ها به نتیجه مثبت نرسید و اتهامات و تهدیدها ادامه یافت تا آنجا که سرانجام جناب میرزا علی‌ثقه‌الاسلام هم مانند آقا میرزا صادق آقا و حاج سید احمد آقا از دخالت در امور خودداری کرد و کنار کشید: «... من هم به انجمن و غیره تردد نکردم و ترک مداخله بر امورات مردم کردم. چنانچه از ماه صفر ترک کرده بودم. از این به بعد را مجدداً ترک کردم. در خصوص مراجعت مجتهد سعی‌ها و اقداماتی شد که به هیچ‌وجه اثر نکرد...» (۱۱)

ظاهراً تاریخ‌نویسان مشروطیت در این باره تحقیق لازم را به عمل نیاورده و به‌طور اجمال به نقل خبر پرداخته‌اند. آیا پژوهشگران معاصر تاریخ، توضیحاتی در این زمینه ارائه نکرده‌اند؟ اگر نکاتی توسط آنان مطرح شده، برای تکمیل بحث، نقل آن نکات روشنگر و ارزشمند خواهد بود.



گزارش «علاء‌المحدثین» در باره مسافرت آیت‌الله سید احمد خسروشاهی به نجف

ثقه‌الاسلام می‌نویسد: تبریز از قدم اول حمایت از مشروطه کرد. بدون مبالغه و اغراق کار در تهران سست و خراب بود و اگر مساعدت تبریز نبود بالبداهه مشروطیت موقوف و استبداد به شدت تمام مراجعت می‌کرد!

چرا اتفاقاً این گزارش ارسال شده از نجف و یا شایعات مکتوب و منتشره در بعضی از آثاری که به عنوان تاریخ مشروطه نوشته شده‌اند، باعث شده که بعضی از محققان معاصر به بررسی علل و نتایج آن بپردازند که یکی از آنان برادر ارجمند گرانمایه، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین شیخ علی‌ابوالحسنی (منذر) است که در اثر تحقیقی ارزشمند خود، به محتوای آن پرداخته و کاملاً منطقی هستند و نتیجه مثبتی را ارائه داده است. ظاهراً نقل کامل تحلیل و پژوهش مرحوم استاد «منذر» برای روشن شدن کامل حقیقت علی‌رغم طولانی بودن آن، برای مستندسازی و روشن شدن امر ایراد نداشته باشد.

مرحوم استاد منذر در این باره چنین می‌نویسد: «سومین سند مربوط به اظهار نظر سید در صدر مشروطه، راجع به آیت‌الله خسروشاهی، از علمای مبرز و پارسای تبریز می‌شود که به نحوی اظهار نظر مثبت ایشان راجع به مشروطه را نیز در بر دارد. آیت‌الله حاجی سید احمد آقا خسروشاهی (۱۲۶۶-۱۳۲۷هـ.ق) از شاگردان برجسته آیات عظام حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، فاضل ایروانی و شیخ محمدحسن مامقانی و صاحب تالیفات گوناگون در فقه و اصول است که در عصر مشروطیت در تبریز می‌زیست و به نوشته حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی: «در نهایت ورع و تقوا قرار داشت» (۱۲). ویژگی او علاوه بر انجام شئون روحانیت نظیر تدریس علوم دینی، افتاء، اقامه جماعت و منبر اهتمام به فریضه امر به معروف و نهی از منکر بود. مؤلف «علمای معاصرین» از وی با عنوان «سیف الشریعه و مصباح الشریعه، حامی المله و الدین و قانع بدع الملحدین» (۱۳) یاد کرده است و می‌نویسد: «آن مرحوم بعد از مراجعت از نجف اشرف در تبریز قریب چهارده سال مشغول به وظائف روحانیت از قبیل تدریس، تصنیف، اقامه جماعت، وعظ و تبلیغات دینی در منبر بعد از نماز و نوشتن اجوبه استفتائات وارده بر وی بود و در ترویج شرع مقدس نهایت جدیت و سعی بلیغ را داشت» (۱۴).

چنین شخصیتی طبعاً در عصر مشروطه خار راه عناصر تندرو و سکولار بود و با غرب‌زدگی‌ها در می‌ستیزید. لذا در جریان خروج معترضان حاجی میرزا حسن آقا مجتهد تبریز در صدر مشروطه از آن شهر، خسروشاهی از علمایی بود که تبریز را موقتاً ترک گفت (۱۵) و پس از آن نیز در کشاکش مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان از منتقدان مشروطه سکولار بود. وی در سال ۱۳۲۷ در مدینه درگذشت و در جوار بیت‌الاحزان جده طاهره‌اش فاطمه زهرا(س) به خاک سپرده شد. (۱۶)

باری، مرحوم خسروشاهی در همان اوایل تأسیس

■ شهید حاج میرزا علی نقه الاسلام تبریزی



تهران در عرایض سابقه اجمالی عرض شده است، حال هم از مختصر بسطی ناچار از تصدیع.

از مباشرین امور دولتی به علاوه قوانین معموله شان ظلم‌هایی به رعیت، ملت و بی‌اعتنایی به متدینین علما وارد آمد که فوق طاقت تحریر است و غیر محتاج به تقریر. طغیان ظلم و استبداد چنان مردم را به ستوه آورد که طاقت تحمل نماند. به علاوه این که این حالات و استقراضات دول متجاوز از اجنبیه و مزید نفوذشان در بلاد اسلامی به مقامی مؤدی شد که از اسلام و دولت ایران جز اسمی باقی نمانده بود و به منزله تخته پاره در میان امواج متلاطم فتن نمودار بود. این بود که از تمام بلاد، هم‌آواز به مطالبه مشروطیت دولت قیام کردند و به هیچ مانعی منصرف نشدند. حال هم که ترتیب سابق به هم خورده و مطلوب جدید نظام تام نیافته است و گاهی دسایس خفیه به کار می‌برند، مختصر هرج و مرجی هست که آن هم رفته رفته تمام می‌شود.

از هر یک از بلاد جمعی را قرار داده‌اند که انتخاب کردند به مجلس شورای ملی تهران بروند که در آنجا به اتفاق یا اکثریت آرا ترتیبی در کارها بدهند موافق شرع انور. مثلاً برای نظام [ارتش] که مدافعه اجانب و حفظ امنیت داخله موقوف به آن است، ترتیبی بدهند و بعبارة آخری اموری که کلیات آنها در شرع وارد است و بیان موضوعات آنها و جزئیاتش ترتیبی می‌خواهند آنها قرار می‌دهند. از جمله دو تن از طبقه علما و ده نفر از طبقات دیگر آذربایجان را قرار داده‌اند. در آذربایجان هم یکی از آن دو نفر داعی را انتخاب کرده‌اند.

داعی در قبول این امر، اذن حضرت مستطاب عالی را در اصل مطلب شرط قرار داده بودم و در این بین رقیمه حضرت مستطاب عالی و سایر حجج الاسلام نجف اشرف که در رفع تهمت مخالفت با مشروطیت از جناب حاجی سید احمد آقا رسیده است و امضای مشروطیت معلوم شد، حال از داعی عذری قبول نمی‌کنند و می‌گویند در این انتخاب سه امر را ملاحظه کرده‌ایم که منتخب باید داشته باشد: حفظ ناموس شریعت، حقوق ملت و سعی در اتحاد ملت و دولت که رواج اسلام و آسودگی عموم انام از این لحاظ حاصل می‌شود. اگر از سایر جهات به غیر شما به اندازه اطمینان به شما اطمینان پیدا کنیم، در حفظ ناموس شریعت و تقید بر آن، این مقدار اطمینان به غیر نداریم و برای شما واجب می‌دانیم. این است که به حضور انور معروض و استدعا دارم تکلیف و دستورالعملی مرقوم و هر چه زودتر مرحمت فرمایید و مستدعی‌ام از توجهات باطنیه دریغ نفرمایید. اصلح الله تعالی امورنا المسلمین بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین. آمین رب العالمین».

بر پایه آنچه گذشت، می‌توان گفت صاحب عروه در

مشروطیت سفری به عتبات کرد که در تبلیغات مشروطه چنان تندرو به عنوان حرکتی بر ضد مشروطه قلمداد شد. (۱۷) مراجع نجف از جمله صاحب عروه، در برابر این تبلیغات واکنش نشان دادند و طی نامه‌هایی که به تبریز نوشتند، شایعه مخالفت خسروشاهی با مشروطیت را بی‌اساس دانستند. «جریده ملی» (روزنامه «انجمن» بعدی، ارگان انجمن ایالتی تبریز در صدر مشروطه) در شماره ۲۰ شوال ۱۳۲۴ ق خود، ذیل عنوان «رفع تهمت» با اشاره به سفر خسروشاهی به عتبات و شایعات یادشده صورت سئوال و جواب را به ترتیب از آقایان حاج شیخ عبدالله مازندرانی، آخوند خراسانی و صاحب عروه در این باره درج کرد که بخش مربوط به صاحب عروه چنین بود:

صورت سئوالی که از حضرت مستطاب حجت الاسلام آقای سید کاظم یزدی کرده‌اند:

حجت الاسلام! چندی قبل که جناب مستطاب شریعت‌مآب نقه الاسلام آقای حاجی سید احمد آقا خسروشاهی «دام فضله» به نجف اشرف مشرف شدند و مدت ده دوازده (۱۸) روز اقامت کردند مراجعت کرده‌اند. آیا در خصوص په هم زدن مجلس معدلت تصریحاً یا تلویحاً حضوراً یا غیاباً از معظم‌له چیزی معلوم شد و آیا ایشان در صدد این بر آمدند که ابقای خلاف میان آقایان عظام علمای عتبات و علمای تهران کنند یا نه؟ زحمت قبول و دو کلمه بیان فرمایید.

سواد جواب که حضرت مستطاب حجت الاسلام آقای آقا سید کاظم آقا فرموده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحیم. سبحانک هذا بهتان عظیم، این حقیر از ایشان این مطلب را حضوراً و غیاباً نشنیدم و نفهمیدم.

الاحقر محمد کاظم الطباطبایی (۱۹)

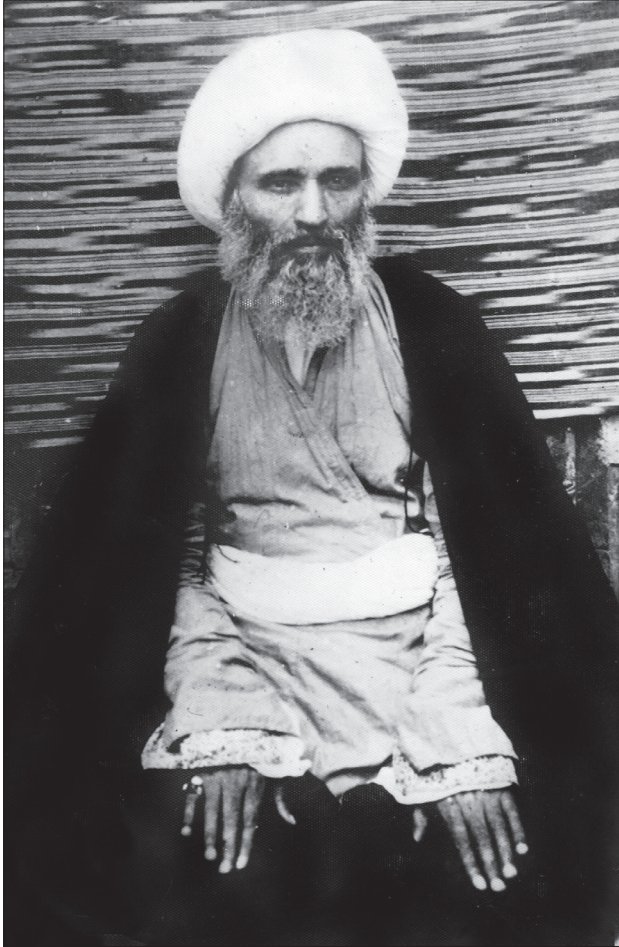
این اقدام سید نیز طبیعتاً گامی در راستای حمایت از مشروطه قلمداد شد. چنان که آقا میرزا فضل علی آقا مجتهد تبریزی، وکیل تبریز در مجلس شورای اول که آن زمان از سوی انجمن ایالتی تبریز برای قبول نمایندگی آذربایجان در مجلس شدیداً تحت فشار بود، در نامه به سید همین برداشت را از اظهارات ایشان در باره خسروشاهی کرد. میرزا فضل علی آقا در نامه‌اش به سید (مورخ ۲ شوال ۱۳۲۴ هـ) با اشاره به رمز قیام ملت بر ضد رژیم استبداد و شرح وظایف مجلس و نمایندگان ملت در آن چنین نوشت:

«با عنایت و توجهات ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه» در رشته مشروطیت و تکلیف رفتن داعی به

تندروی سکولارها و پخش شب‌نامه‌ها بر ضد علمای محترم و حتی اخطار به این که باید «سر چهار هزار نفر از علما را برید!» و اقداماتی که توسط «انجمن» صورت می‌پذیرفت باعث شد مرحوم «مجتهد» در جلسات علنی و رسمی اعلام کند که رفتن به «انجمن» حرام است

نخستین مرحله از برخورد خویش با جنبش موسوم به مشروطه با «مشروطیت دولت» به معنای عام و کلی این واژه نوظهور یعنی «تحدید و قانونمندی» رژیم حکومت مخالف نبود، منتهی مشروطیتی مد نظر او بود که اولاً نمایندگان مجلس شورای آن به احکام و مقررات اسلام پایبند باشند و مصوبات ایشان با موازین شرع انطباق داشته باشد و طبعاً در پی تحمیل مدل‌های وارداتی و سکولاریسم غربی بر کشور و ملت مسلمان ایران نباشد. ثانیاً به ایجاد بحران در کشور نینجامد و به اصطلاح مفسده‌ای بر آن مترتب نشود، یعنی شرایط و اوضاع اجتماعی فرهنگی و اقلیمی ایران پذیرای این تحول سیاسی باشد و اجتماع ایران دچار شوک سخت و بحران‌های ناشی از آن نشود. بدین گونه موافقت سید با استقرار رژیم نوین مشروطیت موافقتی مطلق، بی‌قید و شرط و چشم و گوش بسته نبود، بلکه شرط داشت و شرط آن نیز گذشته از تناسب اوضاع و شرایط روز کشور در سیاست داخلی و خارجی با تحول یادشده دینداری نمایندگان مجلس و انطباق مصوبات آنان با موازین اسلام بود. لازمه اطمینان از تحقق کامل شرط اخیر هم منوط به آگاهی کامل از اندیشه و عملکرد نمایندگان مجلس شورا و مراقبت بر کار آنان و تعقیب جدی روند قانون‌گذاری در مجلس بود. داستان زیر گویای احتیاط به‌جا و مدبرانه سید در برخورد با مجلس شورای صدر مشروطه و پرهیز وی از شتابزدگی، ذوق‌زدگی و تأیید چشم بسته و بی‌حساب و کتاب عملکرد اعضای مجلس است. احتیاطی که دیگران از آن عاری بودند و همین تفاوت در سلیقه و رفتار سنگ بنای اختلاف بین او و آنان را در تاریخ مشروطیت گذارد.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ جلال طاهر شمس گلپایگانی، از اساتید برجسته حوزه علمیه قم و عضو



محمدعلی میرزا و با اقدامات عمال او می‌خواهیم حکومت مطلوب خود را سر کار بیاوریم، آیا بهتر نیست اسم شریعت را به میان بیاوریم و اسلام را بدنام نکنیم؟ آیا بهتر نیست در مقام نام‌گذاری همان اسم مشروطه را اختیار کنیم تا عیب و ایرادهایی که پیش می‌آید دامن مشروطه را نگیرد؟ (۲۸) و در عین حال می‌کوشیم در همین حکومتی که اسمش مشروطه است و نه مشروطه تا جایی که عقلاً ممکن است، اهداف عالی اسلام برای تقلیل جور، فساد و تحدید ظلم تحقق یابد! مگر صرف نام‌گذاری و شعار اجرای قوانین شرع و استقرار حکومت مشروطه را دادن مسئله را حل می‌کند؟ مگر بدون مقتضیات و شرایط لازم می‌توان حکومت اسلامی صالح و حقیقی بر سر کار آورد؟ اگر این امر ممکن بود، پس چرا بعد از وفات پیامبر (ص) که عباس بن عبدالمطلب و برخی دیگر از امیرمؤمنان (ع) خواستند قیام کند و منصب خلافت را عهده‌دار شود، نپذیرفت و پاسخ او حکایت از آن داشت که اوضاع زمانه را برای این امر مناسب نمی‌داند. چنان که امام حسن (ع) نیز از خلافت کناره

عناد لنا/ یا لیت عدل بنی العباس فی النار» و بگویند: «و ما جاء یوم ارتجی فیہ راحه/ فجزیته الا بکیت علی امس» منصفانه بگویند این کسانی که اسمشان را مشروطه طلب گذاشته‌اند، کدام یک از کارهایشان با میزان شریعت سازگار است؟ آیا این اسمی که روی خود گذاشته‌اند، وقتی با این عملکردها همراه باشد، در جهت ترویج شریعت است یا در جهت مشوه ساختن چهره شریعت؟ اگر اینها حقیقتاً هوادار شریعت هستند چرا نمی‌آیند خودشان یک حکومت مستقل مبتنی بر شرع تأسیس کنند؟ و چرا به جای این کار دست به دست محمدعلی میرزا داده‌اند و با همه قوا از حکومت استبدادی این جنایتکار دست‌نشانده روس‌های ضد اسلام حمایت می‌کنند؟ (۲۶) جز این که یقین دارند اگر علمای دین شخصاً حکومت را به دست گیرند، اوضاعی بس نامطلوب‌تر از این حاکم خواهد شد و با شرایطی که در نتیجه عملکردهای ناصواب و ندانم‌کاری‌های ایشان به وجود می‌آید، شریعت بیش از پیش بدنام می‌شود و لذا عقل به خرج می‌دهند و حاضر نیستند در رأس حکومت باشند که این مقدار واقع‌بینی و دوراندیشی درخور تقدیر است، ولی به هر حال جای این ایراد هست که اینان چگونه از یک سو دم از ضرورت تأسیس حکومت مشروطه می‌زنند و از سوی دیگر حکومت

خلاصه مطلب آقای ثبوت این است که تشکیل حکومت دینی از دیدگاه آیت‌الله آخوند خراسانی مطلوب نیست و باید از اقدام به آن پرهیز کرد ولی پاسخ این سؤال داده نمی‌شود که آیا حکومت مشروطه‌ای که آخوند هوادار تأسیس آن بود، نوعی حکومت دینی نبود؟

حکومت‌های وقت برای کاستن از فسادها و تحدید ظلم دریغ نورزید. اینک من هم می‌گویم: «الامور مرهونه باوقاتها» (۳۰) و می‌گویم: «فان لکل شیء مده و اجلا» (۳۱) و «جعل الله لکل شیء قدرا و لکل قدر اجلا» (۳۲) آری، همان طور که امیرمؤمنان (ع) در شرایطی خاص تشکیل حکومت حقه را امری ممکن ندید و به جای این کار ترجیح داد به ارشاد و تعلیم خلق و راهنمایی حکومت‌های وقت اکتفا کند، در روزگار حاضر نیز من تشکیل حکومت حقه را ممکن نمی‌دانم و معتقدم به جای این کار باید به وظایف خاصه خود در جهت نشر معارف اهل بیت و مراقبت بر کار حکومت‌ها برای تقلیل فساد و تحدید ظلم پردازیم».

همچنین مرحوم آخوند گفتند: «ما حتی اگر این فرض محال را بپذیریم که می‌توانیم در مملکتان یک حکومت حقه برپا کنیم، در مورد ممالک دیگر حتی به عنوان فرض محال هم چنین امیدی نمی‌توانیم داشته باشیم». بالعین و العیان می‌بینیم حکومت‌های باطل روز به روز قوی‌تر می‌شوند و به جای حق مثل همیشه همچنان زور و بی‌عدالتی حاکم است. در این شرایط چه باید بکنیم؟ جز این که قبول کنیم در عالم سیاست خوب و خوب‌تر وجود ندارد که در جست‌وجو آن باشیم. بلکه آنچه هست بد و بدتر است و بنا به قاعده اقل قبیحین و به مصداق حدیث شریف نبوی (ص): «من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما» (۳۳) ما باید برای فرار از بلای بزرگ‌تر بلای کوچک‌تر را اختیار کنیم و مبادا یک

گرفت. با منطقی که شما دارید باید سؤال کنید مگر حکومت، حق و بلکه تکلیف امامان نبود؟ و مگر آنان نمی‌دانستند اگر متصدی امر حکومت نشوند، اسلام کما هو حقه تحقق نخواهد یافت؟ اگر می‌دانستند پس چرا برای حاکم شدن و تشکیل حکومت حقه و مشروطه تنها اراده آنان و هواخواهان آنان بس نیست؛ «لان الاسباب لابد من اتصالها بالمسببات». به گفته امیرمؤمنان (ع) «ان الله یجری الامور علی ما یقتضیه لا علی ما ترغیه»، خدا کارها را به گونه‌ای که مقتضای آن است به جریان می‌اندازد نه به گونه‌ای که تو راضی هستی» (۲۹) و این «ما یقتضیه» و «اسباب» همان مقدمات، مقتضیات، لوازم و امکاناتی بود که بخش عظیمی از آنها مربوط به چگونگی وضع معیشتی مردم می‌شد که در شئون مختلف هر جامعه از جمله در تعیین شکل حکومت و قوام گرفتن محتوای آن نقش اساسی دارد.

باری، امام می‌دانست اگر بدون فراهم آمدن مقتضیات و مقدمات لازم برای تشکیل حکومت قیام کند به این مقصود نایل نمی‌شود و تنها نتیجه کار کشته شدن و از بین رفتن خود و هواخواهانش است و بلکه بدتر از این چه بسا با قیام او و در گرفتن جنگ داخلی در میان مسلمانان دشمنان خارجی اسلام بهترین فرصت را برای نابود کردن اصل اسلام به دست آورند و جامعه نوپای مسلمان را کاملاً متلاشی کنند. این بود که امام (ع) به جای اقدام برای تشکیل حکومت به وظایفی که در جهت ارشاد و تعلیم خلق داشت روی آورد و حتی از کمک و راهنمایی

محمدعلی میرزا را تأیید و تقویت می‌کنند؟ آخر کدام یک از کارهای این مرد با قوانین شریعت مطابقت دارد؟ آیا اینها به رهبری چنین آدمی و با استفاده از شیوه‌های جنایتکارانه او حاکمیت شرع و قوانین شرع را تحقق بخشیده‌اند و حکومت مشروطه را بر سر کار آورده‌اند؟ به راستی که «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید» (۲۷) آخر این حکومت مشروطه از بدترین حکومت‌های نامشروع و ضد شریعت چه کم دارد؟ و آیا اعمال این حکومت کامل‌ترین مصداق‌های این اشعار نیستند:

«ظلموا الرعیه و استجازوا کیدها
و عدوا مصالحها و هم اجراؤها
ساس الانام شیاطین مسلطه
فی کل مصر من الوالین شیطان؟!»

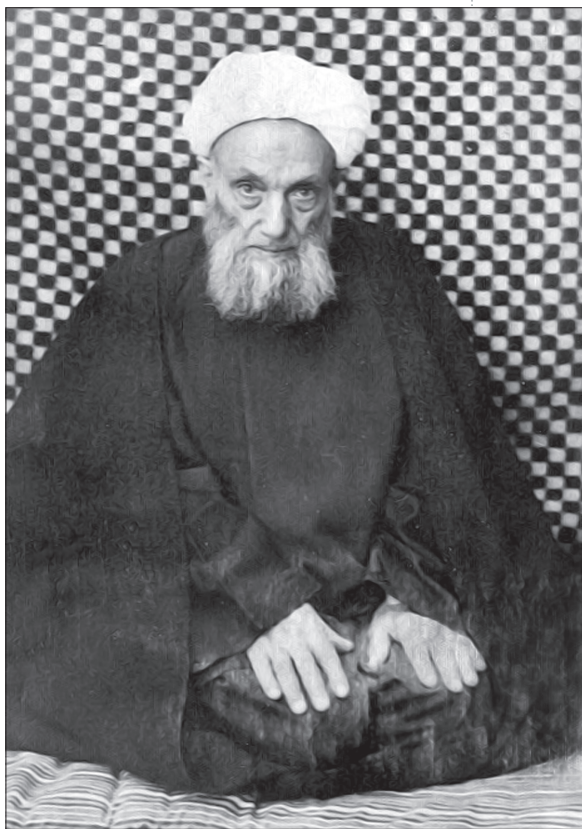
عجیب است که اینان مشروطه‌خواهان را به اتهام ارتکاب کارهای خلاف شرع محکوم می‌کنند و آن‌گاه خودشان به نام مشروطه‌طلب و به نام دفاع از شریعت، مرتکب همان کارها و بلکه کارهایی صد درجه بدتر از آن می‌شوند و این دستورالعمل اخلاقی بدیهی را از یاد می‌برند. باری، وقتی شیوه‌های ما در عالم سیاست این است و در سایه فردی مثل

جناب ثبوت افکار و اندیشه‌های خود را بنا بر مصالحی به روایت از بزرگانی چون آیت‌الله آخوند خراسانی نقل می‌کند که گویا مرحوم آیت‌الله شیخ آقا بزرگ تهرانی پس از مرور زمانی حدود یک قرن همه آنها را در حافظه خود داشته! و مؤلف محترم هم در کمال امانت همه آنها را با ذکر منابع نقل کرده است.

همواره حالات سلامت را اطلاع بدهید، از دعا فراموشم نفرمایید.
الاحقر محمد کاظم الطباطبایی

اجازه امور حسبه به آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی

الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهیرین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین، ثم السلام علی اخواننا المؤمنین (البسنا الله و اياهم جنن العافیة و انهلنا من عفوه المناهل الصافیة). و بعد فانه لا يزال یبلغنا عن الولد الجلیل الماجد، صاحب الفضائل و المحامد، عنوان صحیفه الکمال و دیباجه صفحه الجلال، جذوه الفهم و الذکاء و ندوه العلم و العلاء، سیف العلم المنتضی ولدنا الاعز السید مرتضی (ایده الله تعالی بتأییداته الجلیله و سده بتسدیداته الجمیله و امده بعنایاته الکامله و اسعده بالطافه الشامله، ما تقر به عیوننا، و تبتهج به نفوسنا) مع ما به من هدی و صلاح و تقوی و نجاح و کرم اخلاق و طیب اعراق و شرف ذات و حسن صفات و جد و اجتهاد فی احراز کل فضیله و سعی و استباق



■ علامه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی

با توجه به روابط حسنه پیشین آیت‌الله حاج سید احمد آقا با مرحوم آیت‌الله سید کاظم یزدی، آیا این روابط بعدها نیز ادامه داشت؟ و آیا مکاتباتی هم فیما بین بوده است؟

مرحوم آیت‌الله سید احمد خسروشاهی با توجه به سوابق تحصیلی و اقامت در نجف اشرف با اعظم علما و مراجع آنجا روابط صمیمانه‌ای داشتند و حتی پس از تکمیل تحصیلات و اخذ اجازه اجتهاد و مراجعت به تبریز این روابط را ادامه داده‌اند و مکاتباتی هم داشته‌اند که برای نمونه، یک نامه از مرحوم آیت‌الله سید کاظم طباطبائی یزدی صاحب کتاب ارزشمند «الهره الوثقی» در پاسخ به نامه جد امجد موجود است که در آن ضمن تمجید از فرزندشان، آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی خواستار اعزام وی به نجف برای ادامه تحصیل شده‌اند. متن نامه به خط خود معظم له بوده و محتوای آن جالب و نشان دهنده صمیمیت است و در پایان آن خواهان استمرار مکاتبه می‌شوند. علاوه بر آن، اجازه‌نامه خاصی هم بعدها به والد ماجد آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی فرستاده‌اند که آن هم در نوع خود جالب و قابل توجه است.

و اینک متن آن دو نامه و سند:

نامه به آیت‌الله سید احمد خسروشاهی و درخواست اعزام فرزندش به نجف و تمجید فراوان از وی

بسم الله الرحمن الرحیم
ان شاء الله تعالی، از برکات اجداد طاهیرین (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) همواره به الطاف و عنایات خاصه حضرت اقدس احدیت (جلت مواهبه) مخصوص بوده و در ترویج دین مبین و تشیید مبانی شرع مطهر متین، مؤید، مسدد و منصور خواهید بود.

خط شریف واصل، مندرجات و مضامین آن معلوم و استکشاف سلامت موجب مسرت گردید. حسب الاستصواب آن جناب نوشته اذن از برای جناب آقای آقا میر محمدعلی ترکی در جوف است و کذا چند کلمه در خصوص قره‌العین معظم آقای آقا سید مرتضی «سلمه الله» و چون استفسار حالات او را از چند نفر از موثقین کردم، بسیار مدح کردند. از هر بابت من حیث الورع و التقوی و العداله و من حیث الفهم و الاستعداد، کمال مبالغه کردند، بسیار مسرور شدم و خواستم بنویسم به آن جناب که ایشان را رخصت دهند در آمدن به این صفحه و چندی ماندن به جهت استکمال قوه و فعلیت استعداد و ترقیات کلیه علمیه بعضی مذکور نمودند که مزاج ایشان با هوای عربستان مساعدت ندارد، قدری دلگیر شدم.

خداوند عالم «عزت اسماؤه» به حق اجداد طاهیرین «صلواته علیهم» ایشان را در ظل مرحمت جناب عالی سالم و موفق بدارد و به مقامات عالیه برساند. ادام الله تعالی توفیقکم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

وقت دانسته یا ندانسته شیوه‌ای در پیش گیریم که بر اثر آن افسد جای فاسد را بگیرد و ما همان کسی بشویم که به فرموده امام صادق (ع) «یخرج من الذل الصغیر فیدخله ذلک فی الذل الکبیر». ما مسلمانان شیعه در دنیا در اقلیت هستیم و به لحاظ قدرت عسکری نیز از پیروان ادیان و مذاهب دیگر خیلی عقبیم. اگر تصورمان این باشد که با نیروی جمعیت یا قدرت عسکری مان می‌توانیم خواسته‌هایمان را در خارج از مرزهای مملکتمان به دیگران بقبولانیم سخت در اشتباهیم. پس اقدامات ما برای حمایت از حریم دین و دفاع از مسلمانان باید به صورتی باشد که در نتیجه آن سیاست‌هایی بر دنیا حاکم نشود که خصومت آنها با ما و دین ما بیشتر از خصومت سیاست‌های فعلی حاکم بر دنیا باشد و خطر و ضرر آنها برای ما و دین ما بیشتر از خطر و ضرری باشد که سیاست‌های فعلی حاکم بر دنیا برای ما و دین ما دارد. اگر این را به عنوان یک اصل عقلایی بپذیریم، باید توجه کنیم اگر ما حکومتی با عنوان اسلامی و شرعی و مشروعه بر سر کار بیاوریم و زمام امور حکومت را هم به دست پیشوایان دینی بدهیم و اصرار داشته باشیم که تمام احکام اسلامی از جمله در مورد غیر مسلمانان و مخالفان اسلام و تشیع اجرا شود، باری، اگر این راه را در پیش بگیریم، بر فرض هم که در داخل مملکتان موفقیت‌هایی کسب کنیم، اما در خارج از مملکت خودمان با دو خطر بسیار بزرگ مواجه خواهیم بود...

البته سطور فوق فقط تلخیصی از هفت صفحه اول فصل دوازدهم کتاب آقای ثبوت است که ما با حذف روایات، اشعار عربی و مطالب غیرضروری آن را نقل کردیم و گر نه قصه در کتاب ایشان ادامه دارد و جالب آن که مؤلف محترم منابع همه اشعار و روایات منقول را هم با ذکر همه ماخذ و مشخصات آنها در پاورقی‌ها می‌آورد که بی‌تردید این منبع‌گذاری دیگر مربوط به حافظه! مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی نیست و از اضافات خود مؤلف است. در واقع خلاصه مطلب آقای ثبوت این است که تشکیل حکومت دینی از دیدگاه آیت‌الله آخوند خراسانی مطلوب نیست و باید از اقدام به آن پرهیز کرد! ولی پاسخ این سؤال داده نمی‌شود که اگر مرحوم آخوند مخالف تأسیس این نوع حکومت بود، پس به چه دلیل برای تشکیل «مشروطه» اقدام کرد؟ آیا حکومت مشروطه‌ای که مرحوم آخوند هوادار تأسیس آن بود، نوعی حکومت دینی نبود؟

نکته‌ای که ذکر آن ضروری است این است که با کمال تأسف جناب مؤلف محترم افکار و اندیشه‌های خود را بنا بر مصالحی به روایت از بزرگانی چون آیت‌الله آخوند خراسانی نقل می‌کند که گویا مرحوم آیت‌الله شیخ آقا بزرگ تهرانی پس از مرور زمانی حدود یک قرن همه آنها را در حافظه خود داشته! و مؤلف محترم هم در کمال امانت همه آنها را با ذکر منابع! نقل کرده است. ای کاش مؤلف محترم به عنوان یک فرد مستقل، افکار و اندیشه‌های خود را آن طور که لازم بود مطرح می‌کرد و با استشهاد به منقولات لاقول مشکوک! ارزش اثر خود را از بین نمی‌برد و ضایع نمی‌ساخت.

عده ای که خاطر منافع طبقاتی خود به مشروطیت پیوسته بودند و در درون همچنان به استبداد سلطنتی وفادار بودند، به تخریب عملی نهضت برای دور کردن تکیه‌گاه اصلی که علما و روحانیون و مردم مؤمن پیرو آنان بودند، پرداختند و در نتیجه شرایطی را به وجود آوردند که علمای هوادار نظریه شیخ فضل الله نوری که تقریباً اکثریتی هم در بلاد داشتند، کاملاً از میدان دور شوند

ر.ک، برگسی از تاریخ معاصر... آقا نجفی قوچانی، ص ۲۲؛ سیاحت شرق، آقا نجفی قوچانی، تصحیح ر.ع. شاکری، ص ۳۶۶.

(۲۲) «فراتر از روش: آزمون و خطا» زمانه و کارنامه آیت الله العظمی سید محمدکاظم طباطبایی یزدی، تألیف علی ابوالحسنی (مندر)، چاپ تهران صص ۳۶۶-۳۶۷، ناشر: مؤسسه مطالعات تاریخ ایران.

(۲۳) علی رغم نقل نام عالم تبریزی توسط همه مورخان موافق و مخالف معلوم نیست چرا نام وی در کتاب آقای ثبوت با «گویا» مطرح می‌شود. آیا تردید از آقای آقا بزرگ تهرانی است با آن حافظه قوی و یا مؤلف خود تردید دارد؟

(۲۴) درنگ کن و در سرزنش یار خویش شتاب منما، شاید او عذری داشته باشد و تو وی را سرزنش می‌کنی.

(۲۵) مؤلف محترم توضیح نمی‌دهد کدام یک از علمای مشروعه‌خواه از محمدعلی میرزای جنایتکار حمایت کرده و دست به دست او داده بودند که مرحوم آخوند هم مجبور می‌شود به آن استناد کند؟

(۲۶) وقتی مسلمانان به سرپرستی مثل یزید دچار شوند، باید اسلام را بدرود گفت. (از پاسخ امام حسین (ع) به مروان - مجلسی، بحار، ج ۴، ص ۳۲۶).

(۲۷) البته مؤلف محترم نمی‌خواهد توضیح دهد که هدف مشروعه‌خواهان جلوگیری از انحراف عملی مشروطه‌طلبان بی‌ایمان بود....

(۲۸) ابن شعبه، تحف العقول، ص ۴۶۸.

(۲۹) کارها در گرو وقت آنهاست. (مجلسی، بحار، ج ۷، ص ۱۶۵ - حدیث نبوی).

(۳۰) امام علی (ع): پس هر چیزی وقت و مدتی دارد. (نهج البلاغه، خطبه ش ۱۹۰).

(۳۱) امام علی (ع): خدا برای هر چیزی تقدیری نهاده و برای هر تقدیری مدتی گذاشته است. (نهج البلاغه، خطبه ش ۱۸۳؛ آمدی، غررالحکم، ج ۳، صص ۹-۲۳).

(۳۲) هر کسی به دو گرفتاری دچار شود، هر کدام را که سبک‌تر است برگزیند. (قاضی نورالله شوشتری، احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۱۶).

(۳۳) کتاب: دین و فرهنگ، یادی از پیشوای روحانی جنبش مشروطه، دیدگاه‌های آخوند خراسانی و شاگردانش، تألیف: اکبر ثبوت، ص ۴۲۱ و به بعد، فصل ۱۲، نشر طرح نو، تهران. ■

(۸) همان، ص ۹۷.

(۹) همان، صص ۱۰۳-۱۰۴.

(۱۰) همان، ص ۱۰۴.

(۱۱) نقیه البشیر، حاج شیخ آقابزرگ تهرانی، ج ۱، ص ۱۱۹.

(۱۲) کوبنده بدعت‌های عناصر ملحد و مادی‌گرا.

(۱۳) علمای معاصرین، ملا علی واعظ خیابانی، صص ۳۵۳-۳۵۴.

(۱۴) ر.ک، مجموعه آثار قلمی... ثقه الاسلام... به کوشش نصرت‌الله فتحی، صص ۴۹-۵۰.

(۱۵) علمای معاصرین، همان؛ نقیه البشیر، همان. در باره او، همچنین ر.ک، تاریخ و فرهنگ معاصر، سال ۱، ش ۳ و ۴، ص ۲۷۸.

(۱۶) ر.ک، مجموعه آثار قلمی... ثقه الاسلام... به کوشش نصرت‌الله فتحی، ص ۴۲.

(۱۷) در اصل: دوازده.

(۱۸) جریده ملی، سال ۱، نمره ۱۵، ص ۲.

(۱۹) به نوشته یکی از پژوهشگران از نخستین نامه‌هایی که در صدر مشروطه به حضور علمای نجف داده شد صورت زیر بود: «خدمت حضرات مجتهدین و حافظان حکمت الهی معروض می‌شود: شما حتماً خبر تشکیل مجلس شورای ملی را شنیده‌اید و خوب می‌دانید این مجلس بر پایه قوانین برگرفته از آموزه‌های مذهب اثنی عشری در باب محو ستمگران و خائنان و گسترش عدل در جمیع بلاد و اعتلای مقام ایران عمل می‌کند و آنچه ما را متأسف و اندوهگین می‌سازد آن است شماری از خودخواهان مفسد به منظور نابودی مجلس شروع به انتشار افتراها و دروغ‌ها کرده‌اند. منتظریم با فتوای خویش تکلیف مسلمانان در این باره را معین فرمایید». جمعی از علمای نجف در پاسخ مرقوم داشتند: «بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی القوم الظالمین الی یوم القیامه. با تأییدات الهی و مراحم آسمانی و تحت توجهات هادی عالی شأن حضرت صاحب الزمان روحنا فدا، قوانین مجلس مزبور همان گونه که گفتید قوانین مقدس و محترم اسلامی است و بر جمیع مسلمانان واجب است که آن قوانین را بپذیرند و اجرا کنند. بر این اساس، سخن خویش را تکرار می‌کنیم که: اقدام بر ضد مجلس عالی به منزله اقدام علیه احکام دین حنیف است و بر مسلمانان فرض است که از هر گونه حرکت بر ضد مجلس شورا خودداری ورزند».

(۲۰) ر.ک، السید محمدکاظم الیزدی، کامل سلمان جبوری، ص ۱۸۶؛ التظور الفکری فی العراق، محمد علی کمال الدین، صص ۲۳-۲۴.

(۲۱) در باب سئوال و جواب از آخوند در باره مجلس و عدم امضای آقا سید محمدکاظم یزدی

شاه را نماینده خدا در زمین می‌پنداشتند. اگر این باور توسط روحانیون برجسته و تراز اول خدشه برنمی‌داشت، هیچ نیرویی نمی‌توانست توده مردم را در مبارزه با دستگاه سلطنت بسیج کند، اما چطور شد و چه تحولی باعث شد مردم علیه نظام حاکم شورش کنند و خواستار حکومت مشروطه شوند؟ و یا به تعبیر دیگر چگونه چنین عدالت‌خواهی در ایران پدیدار شد؟ این مسئله‌ای است که باید به بررسی آن پرداخت. سالاری، سید عباس، نقش روحانیت در انقلاب مشروطه، گنجینه اسناد، فصلنامه تحقیقات تاریخی، ۶۲، سال شانزدهم، دفتر دوم، ۱۳۵۸، ص ۵.

(۲) حبیب یغمایی، یادنامه تقی‌زاده، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۱۰۵.

(۳) تقی‌زاده، سید حسن، زمینه انقلاب مشروطیت ایران، (سه خطابه)، ص ۵۴.

(۴) ایشان دلایل فکری و دینی تبیین مشروطیت مورد ادعای مشروطه‌خواهان با مبانی دینی را در رساله‌ای نگاشته است. رجوع شود به جلد دوم. کتاب «بیان صادقان تألیف احمد دینیانور و هادی هاشمیان. (مطلب فوق - نظر ایشان در باره مشروطه مشروعه - نیز از ج ۱ همان کتاب، چاپ مهد آزادی تبریز، ۱۳۸۶، صص ۲۵۳-۲۵۴ نقل شد.

(۵) کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۴۶ و تاریخ هجده ساله آذربایجان، صص ۲۳۶ و ۲۵۰.

(۶) تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، تألیف محمدباقر ویجویه‌ای، ص ۳۰، چاپ تهران، مؤسسه امیرکبیر، تصحیح طباطبایی مجد.

(۷) رسالت سیاسی میرزا علی ثقه الاسلام تبریزی، چاپ نشر چشمه تهران، ۱۳۸۹، صص ۹۷ و ۹۸، به اهتمام علی اصغر حقدار.





درآمد

میزان درک جریانات فکری واجتماعی دخیل در مشروطیت از این پدیده نوظهور، میتواند مارا به درکی واقعی تر از واقع آن دوره راهنمایی کند. همچنین مقایسه درک «شیخ شهید» ز این رخداد با همگنانش، از سرفصل های چنین شناختی است که باید بر پایه اسناد مکتوب و شفاهی صورت پذیرد. در گفت و شنود پیش روی حجت الاسلام و المسلمین روح الله حسینیان ریاست مرکز اسناد انقلاب اسلامی در این باب سخن گفته اند.

«شیخ شهید و نسبت او با جریانات فکری دخیل در مشروطیت» در گفت و شنود با حجت الاسلام و المسلمین روح الله حسینیان

شیخ زودتر متوجه خطر شد

ج) جریان سوم طیفی از روحانیون واقع نگری بودند که مثل شیخ فضل الله نوری احساس خطر می کردند. اینها می دیدند شعارهایی که از ابتدا بر ضد استبداد داده شده بود، در حال پیدا کردن جایگزینی برای استبداد است و آن چیزی نیست به جز استعمار! یعنی تفکر و اندیشه غربی دارد جایگزین اندیشه مستبدانه می شود و می دیدند قانون اساسی در واقع ترجمه قانون اساسی بلژیک است و تمام سعی تدوین گران قانون اساسی هم این است که یک قانون اساسی کاملاً غربی و لائیک را برای ایران تهیه کنند. این خطر را امثال شیخ فضل الله نوری احساس کردند و لذا جریان سومی را شکل دادند، یعنی هم به آن جریان غربی «نه» گفتند و هم به آن جریان استبدادی، بلکه معتقد به مشروطه مشروعه شدند، که محتوا و مبانی حکومت اسلامی و ضمناً شکل حکومت نیز، شکلی باشد که در دنیا قابل قبول باشد و جلوی استبداد و یکه تازی قجرها را بگیرد.

البته روحانیونی هم کاملاً جلوی مشروطه ایستادند و گفتند: مشروطه کاملاً مخالف اسلام است و این به مراتب بدتر از استبداد است، از جمله مرحوم آیت الله سید محمد کاظم یزدی.

در جریان مهاجرت کبری که علما به همراه عده ای از طرفداران خویش به قم هجرت کردند، عده ای از مردم هم به پیروی از چند عنصر روشنفکر و غربزده در باغ سفارت انگلستان متحصن شدند و خواسته های خود را از آن طریق دنبال کردند و حتی تصمیم گرفتند اگر علما بخواهند سد راه مشروطه شوند، آنها را از بین ببرند! حال سؤال اینجاست که واقعا چه اتفاقاتی در باغ سفارت رخ داد تا موضع گیری مردم را این گونه نسبت به علما و جریان اصیل عوض کرد؟

ببینید، وقتی اقدامی از بن و پایه خراب باشد، معلوم است که حرکت یک حرکت انحرافی است. به نظر من اصل مشروطه، تا زمانی که بر مبنای ستیز با استبداد بود، یک خواست عمومی بود، اما وقتی رسید به مشروطه خواهی، یعنی ایجاد یک نظام اروپایی، منحرف شد. این مسئله قبل

ساختند؟

اگر طیف رهبری مذهبی را دقیقاً تقسیم بندی کنیم، یعنی روحانیتی که دارای نقش عمده در جریان مشروطه بود، آنها هم به سه طیف تقسیم می شدند:

الف) طیفی که دارای اندیشه های روشنفکرانه بودند و اصلاً باید گفت آنها بودند که باعث نضج گیری روشنفکری و وابسته در کشور شدند. به این معنا که آنها دارای نوعی غربزدگی در فکر خویش بودند، اما سعی داشتند اندیشه های غربی را اسلامیزه کنند و به آنها رنگ و لعاب اسلامی بدهند. در واقع اینها کسانی بودند که در تدین و تعبدشان نسبت به دین شک و شبهه بسیار است. امثال جمال زاده و ملک المتکلمین که واقعا به تفکر و اندیشه اسلامی نمی خوردند.

ب) طیف دوم واقعا ضد استبداد بودند و تمام تلاششان را در از بین بردن خودکامگی در کشور به خرج دادند، اما یک نوع ساده اندیشی و ساده انگاری نسبت به روشنفکران داشتند. آنها معتقد بودند اگر استبداد از بین برود، نیروهای روشنفکر برای آنها قابل مهار هستند؛ لذا با نوعی تسامح و تساهل نسبت به آنها برخورد می کردند و به نوعی آنها هم نردبام ترقی روشنفکران و غربزدگان شده بودند که از آن جمله می توان به مرحوم آقا سید محمد طباطبایی و مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی اشاره کرد.

وقتی اقدامی از بن و پایه خراب باشد، معلوم است که حرکت، یک حرکت انحرافی است. به نظر من اصل مشروطه، تا زمانی که بر مبنای ستیز با استبداد بود، یک خواست عمومی بود، اما وقتی رسید به مشروطه خواهی، یعنی ایجاد یک نظام اروپایی، منحرف شد.

از منظر شما جریانات مختلفی که در شکل گیری و ادامه نهضت مشروطه نقش داشتند، چه جریانات و با چه ویژگی های فکری بودند؟ هر یک از این جریانات تا چه حد توانستند در رقم خوردن سرنوشت مشروطه دخیل باشند.

بسم الله الرحمن الرحیم. با دقت به سیر قضایای مربوط به این مقطع از تاریخ ایران، درمی یابیم که سه جریان عمده فکری در دوره شکل گیری و حیات نهضت مشروطیت نقش فعالی داشتند، که عبارتند از:

الف) جریان اول، همان جریان مذهبی است که روحانیت و علما در رأس آن بودند و بازاریان و مردم نیز از آنها حمایت می کردند.

ب) جریان دوم، جریان روشنفکری یا بهتر است بگوییم غربزده که تمام پیشرفت و ترقی ایران را در به دست آوردن تمدن و اندیشه غربی می دانست و در رأس آنها هم فعالانی چون سید حسین تقی زاده بود که بیش از دیگران در صحنه حضور داشت.

ج) جریان سومی هم که در آن دوره فعالیت زیادی انجام می داد، جریان وابستگان به حکومت یا سلطنت طلبان بودند که اگر بخواهیم اسم دقیق تری روی آنها بگذاریم، باید بگوییم جریانی فرصت طلب بودند. جریانی که پس از احساس دگرگونی در مواضع و خواسته های مردم و درک توان و قدرت روحانیون، بلافاصله رنگ عوض کرد و در جریان مشروطه خواهی قرار گرفت! در حالی که این افراد کسانی بودند که از پایه گذاردن استبداد قجرها محسوب می شدند و تا زمانی که مردم مطالبات جدیدشان را بیان نکرده بودند، در جریان استبداد بودند و حمایت از آن فعالیت گسترده ای داشتند.

با توجه به نفوذ کلام گسترده علما در بین مردم، چرا پس از شکل گیری نهضت مشروطه شاهدیم که مرحله به مرحله، نقش این جریان مذهبی در خطه های به مردم کم رنگ تر شدند و جریانات روشنفکری و وابسته سکان رهبری مشروطه را به دست گرفتند و نهضت را از مسیر اصلی و ابتدایی خویش منحرف

مرحوم شیخ فضل الله به لحاظ ماهوی یک نوع تضاد بین اندیشه اسلامی و اندیشه غربی را احساس کرد، در حالی که مرحوم آخوند خراسانی در نامه‌های خویش تأکید کرده است که حکومت «مشروطه» شود برای اجرای احکام اسلام!

هم نامشروع است و هم ظالم و ستمگر بر مردم، ولی نظام مشروطه یک غضب دارد و فقط نامشروع است، ولی دیگر در آن ظلم و ستمی پیدا نمی‌شود!، به همین دلیل می‌بینیم همان ایدئولوژی غربزده‌ها، که مشروطه و نظام پارلمانتاریستی بود با مقداری تغییر رنگ، مورد تأیید علما هم قرار گرفت و آنها هم همان را توجیه کردند و به قول مرحوم نائینی تلاش کردند تا دست آن کنیزک سیاه را بشویند و آن را به اسلامیت نزدیک کنند. البته بنده الان قصد ندارم از علمای آن عصر انتقاد کنم، چون بالاخره در آن دوره شرایط بسیار متفاوت بود، مرحوم نائینی هم می‌نویسد: حکومت مخصوص نواب عام امام زمان (عج) است، اما چون الان مقدر نیست ما ناچاریم حکومتی نزدیک به حکومت اسلامی تأسیس کنیم. یعنی واقعا اعتقاد نظری علما بر حکومت اسلامی بود و اعتقاد عملی‌شان آن را ناممکن و نامقدور می‌دانست، لذا برای آن برنامه‌ریزی و تئوری پردازی نکرده‌اند. در واقع تفاوت حضرت امام خمینی (ره) با رهبران مشروطه در همین نکته است که رهبران مشروطه به دنبال توجیه ایدئولوژی نهضت مشروطه که همان نظام پارلمانتاریستی است، بودند، ولی امام خمینی (ره) از بن و اساس یک نظریه کاملاً اسلامی را مطرح کرد و دنبال آن را گرفت و به اجرا درآورد.

چون در این گفت و گو، به طور مشخص در پی یافتن مرز اندیشه «شیخ شهید» با سایر اندیشه‌های مطرح دینی در عصر مشروطه هستیم، بفرمائید آیا شیخ فضل الله نوری در موارد فوق با مرحوم نائینی هم عقیده بود؟

اختلاف مرحوم نوری با مرحوم نائینی، آخوند خراسانی و روحانیون ایران یعنی مرحوم طباطبایی و بهبهانی، در نحوه اجرای نهضت مشروطه یا بهتر بگوییم در نحوه محدودیت پارلمان بود. به این معنا که مرحوم شیخ فضل الله به لحاظ ماهوی، یک نوع تضاد بین اندیشه اسلامی و اندیشه غربی را احساس کرد، در حالی که مرحوم آخوند خراسانی در نامه‌های خویش همواره به یک نکته تأکید کرده است و آن این که، حکومت «مشروطه» شود برای اجرای احکام اسلام! در واقع فکر آخوند خراسانی این بود که اگر نظام استبدادی از بین برود، نظام مشروطه قادر خواهد بود تا به احکام اسلام و شریعت اسلامی عمل کند. مرحوم نوری یک تضاد را بین مشروطه‌ای که مطرح می‌شد و احکام اسلام مشاهده می‌کرد و به همین خاطر اختلاف از همین جا شروع شد و مرحوم شیخ فضل الله اصرارش بر این بود که اصطلاحاً، دعوی اول خرمین، بهتر از دعوی آخر خرمین است. او می‌گفت: شما بیایید و حوزه فعالیت مجلس را مشخص کنید که اگر فردا مجلس آمد و یک حکم و قانونی را طبق نظر اکثریت تصویب کرد، به مشکلی برخوردیم. مثلاً اگر اکثریت گفتند مصلحت

ماجرای گروهی پس از مطرح شدن جریان عدالتخانه بر موج سوار شدند و روحانیونی مثل ملک‌المتکلمین که به اصطلاح از روحانیون روشنفکر بودند و خیلی هم تعبد اسلامی نداشتند به این مسئله دامن زدند و نتیجه آن شد که خواست عمومی مردم تبدیل شد به خواستی که معلوم بود سرانجامش به کجا ختم خواهد شد.

با توجه به خواست علما در جهت از بین بردن استبداد قجری، چرا علما پس از مدتی، در لفظ «مشروطه» با فراماسون‌ها و روشنفکران هم نظر می‌شوند؟

باید کمی هم به عملکرد نظام استبداد برگردیم. نظام استبداد بسیار ناکارآمد و ایران را به کشوری عقب‌مانده تبدیل کرده بود. کشوری که نه دینداری صحیحی داشت و نه اسلام آن چنان محترم بود و نه حاکمیت کاری برای مردم می‌کرد، لذا یک اجماع مرکب بین علمای مذهبی و روشنفکران، بر سر این که استبداد باید نابود شود، پدید آمد. حال بحث بر سر جایگزینی آن بود، یعنی پس از نابودی استبداد، چه چیزی باید جایگزین آن شود؟ به نظر من روشنفکران در این باره دارای ایدئولوژی و برنامه بودند و ایدئولوژی آنها نیز چیزی نبود جز همان تجربیات تمدنی غرب که در شکل نظام‌های لیبرال ظهور یافته بود مانند انگلستان، بلژیک و خیلی از کشورهای دیگر که نظامشان نظام مشروطه و پارلمانتاریستی بود، در حالی که علما هیچ نظریه تدوین شده و آماده ای نداشتند. حتی بزرگ‌ترین نظریه پرداز روحانیت در آن دوره، یعنی مرحوم آیت الله نائینی در کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» خویش که در باره مشروطه نوشت، به هیچ روی ایدئولوژی اصیل اسلامی را ارائه نکرد و تصریح کرد: من خواستم کتابی در باره حکومت اسلامی ضمیمه کنم، ولی وقتی دیدم چیزی که نوشته‌ام با حکومت اسلامی کاملاً متفاوت است، از آوردن آن منصرف شدم! و نیز در جای دیگر نقل می‌کند: «کسی امام زمان (عج) را در خواب دید و از او راجع به حمایت علما از مشروطه پرسید و ایشان پاسخ دادند: مشروطه کنیزک سیاهی است و آقایان در صدند دستش را بشویند»، یعنی خود مرحوم نائینی هم قبول دارد مشروطه یک نظام سیاه است، اما نظام سیاهی که قبلاً کثیف هم بوده است و الان می‌خواهیم دستش را بشویم و به اصطلاح خودش می‌گوید: «نظام استبدادی دو غضب دارد، یعنی

از تحصن در سفارت انگلستان آغاز شده بود و تحصن در سفارت، تبلوری از انحرافی بود که قبلاً آغاز شده بود. واقعا سوال اینجاست چگونه مردمی که در هجده سال قبل در جریان تحریم تنباکو، در مقابل انگلیس ایستاده بودند و شهرهای بزرگی مثل شیراز، تهران، اصفهان و تبریز محکم مقابل استعمار ایستادگی کردند، بعد همان مردم برای رسیدن به خواست دیگری، متوسل به همان سفارتخانه شدند؟ این انحراف را نمی‌توان یک انحراف لحظه‌ای دانست. این انحراف قبلاً آغاز شده بود و در تحصن سفارت متجلی شد و به همین خاطر هم ما در مدتی کوتاه می‌بینیم خواست‌ها دچار یک دگرگونی ۱۸۰ درجه‌ای شدند! اگر دقت کنید می‌بینید از هر صنفی در باغ سفارت تحصن کرده بودند و هر صنفی مقابل چادر خود شعری نوشته بود که از خواست‌ها و مطالبات آنها حکایت می‌کرد. شریف کاشی در خاطرات خود می‌گوید: در جریان تحصن شخصی آمد و راجع به قانون صحبت کرد. متحصنین به او شوریدند و گفتند: «خواست ما قانون نیست، فقط خواهان بازگشت علما هستیم». پس از گذشت چند روز از فعالیت روشنفکران و نیز پس از سخنرانی شارژدافر انگلیسی برای مردم، ناگهان اوضاع تغییر کرد و خواست مردم تبدیل به مشروطه شد! سنگینی جو سفارتخانه و تأثیر شدید آن بر مردم، تا حدی بود که به قول ضیاءالدین دری که در آنجا حضور داشت، روزی زن شارژدافر انگلیسی که عبور می‌کرد، از یک طلبه جوان می‌پرسد: «خواست شما چیست؟» آن طلبه پاسخ می‌دهد: «ما به دنبال عدالتخانه هستیم». در آن لحظه زن انگلیسی می‌گوید عدالتخانه چیزی نیست که شما به دنبال آن باشید، بلکه باید به دنبال مشروطه باشید و آن طلبه هم که نمی‌دانست منظور او از مشروطه چیست، می‌گوید: همین که خانم شارژدافر انگلیسی می‌گوید! عده‌ای شروع می‌کنند به شعار دادن که ما شرطه! می‌خواهیم و یکمرتبه کار به جایی رسید که خواست اولیه متحصنین به مشروطه‌خواهی تبدیل شد. حتی وقتی مظفرالدین شاه حکم تشکیل مجلس شورای اسلامی را صادر کرد، برخی از متحصنین با لفظ اسلامی آن مخالفت کردند و این از عجایب تاریخ ماست! اما به هر حال نباید این انحراف را از جریان تحصن دانست، بلکه قبل از این



شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری در جمع برخی از کجوریان مقیم تهران

برخی فعالان در مشروطه کسانی بودند که در تدبیر و تعبدشان نسبت به دین شک و شبهه بسیار است. امثال جمال‌زاده و ملک‌المکملین که واقعا به تفکر و اندیشه اسلامی نمی‌خوردند.

در مورد مشروطه، از جریانات مربوط به این واقعه در ایران، مقداری عقب بودند. با فرض قبول این نظریه، به نظر شما دلیل این امر چه بود؟

حرف شما درست است، چون بالاخره وقتی رویدادی در ایران شکل می‌گرفت، به دلیل این که رسانه‌های گروهی آن زمان، به صورت گسترده امروزی پا نگرفته بودند تا اطلاعات کافی و وافی را منتقل کنند، لذا اطلاعات با مقداری تأخیر زمانی به دست علمای نجف می‌رسید. در واقع اطلاعات این گونه می‌رسید که مثلاً روحانیون و گروه‌های مختلف گروه‌هایی را به عنوان نماینده نزد مراجع می‌فرستادند و اطلاعات و گزارش‌های جاری را می‌دادند و کسب تکلیف و استفتاء می‌کردند و همین امر سبب می‌شد تا اطلاعات دقیقی به علمای نجف نرسد و یا به عبارت دیگر، اطلاعات به شکلی متناقض به آنجا برسد. مثلاً خود شیخ فضل‌الله هم نماینده می‌فرستاد، پسرش را می‌فرستاد تا گزارش‌ها را توضیح بدهد و سئوالاتی را بپرسد و بعد نظر آنها را جویا شود، که خوب این فاصله زیاد و بعد مکانی تأثیر زیادی در تصمیم‌گیری‌ها و شکل‌گیری نقطه نظرات علمای نجف داشت. به همین خاطر هم مرحوم نائینی بعد از این که متوجه نوع مشروطه‌ای که تشکیل شده بود، شد، در آخر عمر تمام تلاشش را به کار گرفت تا کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله را از صاحبان آن بخرد و به رودخانه فرات بیندازد اجالب اینجاست

است مجلس بدون کار اجتهادی، بتواند حق اظهار نظر داشته باشد؟ لذا ایشان می‌گفت در حوزه عرفی یعنی در امور کشورداری، اداره، بودجه، برنامه و امثال اینها، مجلس حق تقنین دارد، اما جاهایی که اسلام دارای نص و قانون است، اجتهاد را در برابر نص را نمی‌پذیرفت و می‌گفت مجلس حق قانونگذاری در این باره را ندارد. بنا بر همین دغدغه، شیخ فضل‌الله ابتکار عمل به خرج داد و در متمم قانون اساسی، لزوم نظارت پنج تن از مجتهدین جامع‌الشرایط را که منتخب مراجع معروف زمان هستند، برای مشروعبیت بخشیدن به مصوبات مجلس آورد و بر آن تأکید بسیار کرد و هدف عمده وی این بود که مبادا مجلس قانونی را برخلاف احکام اسلامی تصویب کند.

نظر شما در مورد اعتقاد برخی نسبت به پیشگامی حوزه نجف در برابر حوزه تهران، در طراحی و تئوریزه کردن مشروطه چیست؟ و آیا اساساً چنین بحثی سندیت تاریخی دارد یا خیر؟

چند بحث در این باره مطرح است، اول این که به نظر می‌رسد حوزه نجف در آن زمان، به‌روزتر از حوزه تهران بود و این امری بدیهی است، زیرا اصولاً حوزه نجف پایگاه و مرکز تشیع بود، چون رهبری جهان تشیع، در نجف حضور داشت و فعالیت در امور مختلف جهان تشیع، از حوزه عراق شروع می‌شد. حالا چه حوزه سامرا که در زمان میرزای شیرازی فعالیت می‌کرد و چه حوزه نجف، قبل و بعد از میرزای شیرازی. لذا طبیعتاً می‌بایست نسبت به حوزه‌های دست دوم و سوم، به‌روزتر بوده باشد. در مجله «دره‌التجف» مقالاتی را مشاهده می‌کنیم که نشان می‌دهد روحانیت حوزه نجف، نسبت به مسائل روز آشناتر بود و دردها را بهتر درک و علل و عوامل عقب‌افتادگی جهان اسلام را بیشتر احساس می‌کرد و بیش از دیگران نگران اوضاع و خیم جهان اسلام بود، منتهی حرف بر سر این است که قبل از آن که حوزه نجف وارد بحث مشروطه شود، این بحث در ایران گسترش یافته بود. یعنی بعد از این که علما یک نهضت عدالتخواهی را در برابر استبداد رهبری کردند و بعدها منجر به مشروطه‌خواهی شد و باز علما در اعتراض به مشروطه‌خواهی شروع به فعالیت کردند، تازه علمای نجف وارد این ماجرا شدند و بعد از این که قانون اساسی مشروطه سلطنتی ایران نوشته شد، تازه مرحوم نائینی و دیگر علما شروع به نظریه‌پردازی در باره مشروطه کردند، لذا حوزه نجف مبتکر مشروطه نبود. بلکه بعد از قانونی شدن مشروطه در ایران و نوشتن قانون اساسی، این خواست بین علمای نجف مطرح شد.

عده ای براین نظریه اند که علمای نجف مثل مرحومان آخوند خراسانی، حاج میرزا حسین خلیلی و شیخ عبدالله مازندرانی علی‌رغم طرف سوال و درخواست بودن



این است که شراب آزاد شود، قوانین پارلمان‌تاریستی می‌گوید نظر اکثریت حجت است و باید اجرا شود، آیا در چنین حوزه‌ای که شریعت اسلام دارای احکام صریح است، می‌توان وارد بحث، گفتگو و تقنین شد؟ اما مشروطه‌خواهان از این مسئله طفره می‌رفتند که حتی در نامه‌هایی که مرحوم سلیم یکی از وعاظ تبریز به یکی از نمایندگان مجلس نوشت، گفت: «سعی کنید کلی‌گویی کنید که این تناقض آشکار نشود!». یکی دیگر از اشکالاتی که مرحوم شیخ می‌گرفت این بود که: شما نوشته‌اید تمام مردم ایران در مقابل قوانین مساوی‌اند، معنای این چیست؟ باید تفسیر شود. آیا منظورش این است که کافر و مسلمان یک حکم دارند؟ مسلمان و غیرمسلمان یک حکم دارند؟ اینها شبهاتی بود که از یک طرف شیخ فضل‌الله اصرار بر روشن و شفاف شدن آنها داشت و از طرف دیگر هم مشروطه‌خواهان اصرار بر مبهم بودن آنها داشتند تا هدف مشخص نشود. این خطری بود که مرحوم نوری آن را درک کرده بود و می‌گفت این حوزه باید مشخص شود، درحالی که علمای دیگر واقعا تصور می‌کردند مشروطه ابزاری برای اجرای احکام اسلام خواهد بود، ولی شیخ فضل‌الله این را تشخیص داده بود مشروطه در عمل، اصولی متضاد با احکام اسلام خواهد داشت و لذا اصرارش بر مشخص شدن این حوزه بود.

آیا شیخ فضل‌الله نوری در امور عرفی هم حق قانونگذاری را از مجلس سلب می‌کرد یا خیر؟ نظر مرحوم نائینی در این باره چه بود؟

مرحوم شیخ معتقد بود در امور عرفی مجلس حق قانونگذاری دارد و می‌گفت: اصلاً آن عدالتی که ما می‌خواستیم برای تحدید حدود امور دیوانی و نظارت بر کار دربار و حکومتگران بود. آنچه که شیخ مخالف آن بود، نامحدود بودن حوزه قانونگذاری مجلس و مسئله مهم اظهار نظر نمایندگان در برابر احکام صریح اسلامی بود که مثلاً در برابر احکام اسلامی، چگونه ممکن



میرزا نصرالله ملک‌المکملین و فرزندش مهدی ملک‌زاده و سردار شیرچی



اما چون ما در ایران شریعت داریم و اسلام نظرات بسیاری در مسائل مختلف دارد، لذا باید حوزه این قانونگذاری را مشخص کنیم. او با طرح این دعوا که شما آمدید یکسری قوانین فرنگی را به جای آن خواست‌های اول انقلاب مطرح و آنها را جایگزین کردید، زمینه را برای پذیرش متمم قانون اساسی از سوی روشنفکران آماده کرد.

با توجه به این که در مشروطه اساس استبداد، یعنی شخص شاه همچنان پا بر جا بود، آیا مشروطه را باید یک انقلاب دانست یا یک رفورم و اصلاح روبنایی؟

بنده از انقلاب یک تعریف استاندارد ارائه نمی‌دهم، چون خود انقلاب مقوله قابل تشکیکی است. یعنی انقلاب‌های دنیا به یک اندازه و منطبق بر یک استاندارد خاص نبوده‌اند، لذا نمی‌توانیم بگوییم مثلاً فلان انقلاب همه چیز را زیر و رو کرد، ولی فلان انقلاب نه! انقلابات شدت و ضعف دارند. به عبارت دیگر مثلاً یک انقلاب اساساً ساط یک نظام را به هم زده و هر چه از قدیم و دوران قبل بوده را از بین برده و چیزهای نو و جدیدی را جانشین آن کرده است، ولی یک انقلاب هم بخشی از ساختار را تغییر داده، ولی اساس را به هم نزده است. بنابراین واقعه «مشروطه» را هم باید یک انقلاب به حساب آورد، اما نه به آن معنا که بگوییم در تمام زمینه‌های مختلف اجتماعی، انقلاب ایجاد کرده است. در واقع انقلاب مشروطه تحولی در مردم به وجود نیآورد، یعنی انقلاب اجتماعی نبود، ولی تحولی در سیستم کشور پدیدار شد، یعنی واقعا در صدر حاکمیت کشور، انقلابی به وجود آمد و این طور نبود که بگوییم مثلاً نوعی انجام اصلاحات بوده و اصل نظام استبدادی حفظ شده است. البته درست است در این جریان قجرها ماندند، ولی شاهان قاجار در قبل و بعد از مشروطه، اصلاً قابل قیاس با هم نیستند، لذا ما آن را انقلاب می‌دانیم، با این توجه که انقلاب مراتب و شدت و ضعف دارد.

اگر ممکن است مقایسه‌ای تطبیقی بین آفات انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی در کنار گذاشتن انقلابیون اصیل و دور زدن آنها و نیز توضیحی در باره چگونگی ایجاد شکاف بین رهبران روحانی مشروطه و عواقب سوء نبودن یک رهبری واحد و مقتدر در آن دوره بفرمایید.

بنده معتقدم یک‌سری تفاوت‌های اساسی بین رهبری روحانیت در مشروطه و انقلاب اسلامی وجود دارد و همین امر باعث شده است تا مقایسه بین دو انقلاب تا حدودی مشکل باشد، اما به هر حال عمده تفاوت‌های موجود چنین است که روحانیت در عصر مشروطه فاقد یک ایدئولوژی سیاسی بود، در حالی که در انقلاب اسلامی، این ایدئولوژی پس از تدوین و تکمیل، سالیان سال تبلیغ شد و جزو آرمان‌های ملت ایران قرار گرفت. تفاوت دوم در رهبری نهضت مشروطه بود. در نهضت مشروطه ما یک رهبری واحد نداشتیم و فقط عده‌ای روحانی که البته به صورت شورایی هم عمل نمی‌کردند،

رهبری نهضت را به عهده داشتند و عمدتاً هم با یک فکر و سلیقه واحد نیز نبودند، بلکه یک طیف از روحانیت با شدت و ضعف محسوسی در باورها و خواسته‌هایشان بودند.

لذا نه خواسته‌ها یکی بود البته ممکن است فصول مشترکی در این خواسته‌ها باشد که قطعاً هم بوده است. و نه در آن دقت‌ها و ظرافت‌هایی که بعضی مانند شیخ فضل‌الله نوری دنبال آن بودند، دیگر رهبران شریک بودند. بد نیست جواب یک سؤال را که در این باره از من کرده‌اند، عرض کنم. خبرنگار گاردین که اینجا آمده بود، سؤالی از من پرسید و آن را پخش کرد و گفت: «اگر امام خمینی (ره) بود با شیخ فضل‌الله نوری از یک طرف و مرحوم نائینی از طرف دیگر چه رفتاری می‌کرد؟» در جواب گفتم: «اگر امام خمینی (ره) بود و شیخ فضل‌الله و مرحوم نائینی هم بودند، هر دو جذب امام می‌شدند، زیرا حضرت امام هم نوآوری‌ها و خوش فکری‌های مرحوم نائینی را داشت و هم دقت‌ها و ظرافت‌های شیخ فضل‌الله نوری را و قطعاً هر دو امام را قبول داشتند، چون هر دو خواسته‌هایشان را در وجود امام متبلور می‌دیدند.» امام یک شخصیت نوآور و مبتکر بود، مثلاً جمهوری اسلامی مقوله‌ای است که از نوآوری‌های ایشان بود. البته اصل «ولایت فقیه» نوآوری امام نبود، بلکه این مسئله سالیان سال و قرن‌ها جزو آرمان‌های تشیع بود و تنها کاری که امام در این باب کرد این بود که دیگران مانند مرحوم نائینی و... این مسئله را مقدر نمی‌دانستند، ولی حضرت امام (ره) آن را مقدر می‌دانستند. در کنار این، ایشان در بحث جمهوری اسلامی یک ابتکار عملی به خرج داد، یعنی هیچ یک از کسانی که ولایت فقیه را طرح کرده، نقش مردم در حاکمیت را مطرح نکرده بودند،

آن دقت نظرها و ظرافت‌های فکری شیخ فضل‌الله در حضرت امام (ره) متجلی بود. هر جا می‌دیدند که باب ورود اندیشه و تفکر غربی باز شده است، به‌سختی با آن مقابله می‌کردند.

ولی حضرت امام (ره) نقش تعیین‌کننده‌ای را برای مردم قائل شدند که این مسئله از ابتکارات ایشان بود. از طرف دیگر، آن دقت نظرها و ظرافت‌های فکری شیخ فضل‌الله هم در حضرت امام (ره) متجلی بود. هر جا می‌دیدند که باب ورود اندیشه و تفکر غربی باز شده است، به‌سختی با آن مقابله می‌کردند. مثلاً در جریان رأی‌گیری برای جمهوری اسلامی، نهضت آزادی‌ها معتقد بودند ما باید «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را به رأی بگذاریم، ولی حضرت امام (ره) سخت ایستادگی کردند و گفتند: «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه زیاده‌تر» و مفصل هم علیه قید «دموکراتیک» موضع‌گیری کردند و اجازه ندادند چنین انحرافی در نظام به وجود بیاید. بنابراین تفاوت رهبری آن زمان و این زمان این بود که در آن زمان رهبری‌های جداگانه‌ای وجود داشت و حتی دقت‌های خوبی هم می‌شد، یعنی هم نوآوری در یک طیف و هم دقت نظر در طیف دیگر وجود

که ایشان هر نسخه‌ای را که در هر جایی سراغ داشت، با قیمت گزافی می‌خرید و از بین می‌برد! به دلیل این که پشیمان شده بود. به هر حال اینها دنبال مشروطه‌ای بودند که بتوانند به مدد آن احکام اسلام را اجرا کنند و از استبداد به اسلام نزدیک‌تر باشد، اما نتیجه‌اش این شد که مشروطه‌ای از آب درآمد که مثلاً در مطبوعاتش، آن قدر اسلام را مورد هتاک و اهانت قرار دادند که باعث شد بسیاری از طرفداران داغ مشروطه و حتی مردم، اظهار پشیمانی کنند. مرحوم آخوند خراسانی هم بالاخره پشیمان شد. به‌خصوص وقتی عملکرد تقی‌زاده را برایش گزارش کردند، به‌ناچار نامه‌ای به مجلس دوم نوشت و تقی‌زاده را تفسیق کرد و او مجبور شد موقتاً از مجلس خارج شود و بعد هم از کشور خارج شد. به هر حال این نقطه ضعفی بود که در اطلاع‌رسانی آن زمان وجود داشت و به هر صورت علما، آنچه را که از مشروطه متصور بودند نیافتند و نهایتاً نتوانستند به آرمان خودشان برسند.

بحثی در مورد چگونگی تدوین قانون اساسی مشروطه هست و آن این که در تدوین این قانون، از قانون اساسی کشورهای چینی چون پلژیک کپی‌برداری شده است و غربی‌ده‌ها هم از طریق آن خواسته‌هایشان را تثبیت کردند. نظر شما در باره صحت و سقم این ادعای تاریخی چیست؟

اکثر کسانی که در حوزه تاریخ مشروطیت کار کرده‌اند، این قول را قبول دارند، حتی مهم‌ترین اشکال شیخ فضل‌الله هم همین بود که می‌گفت: شما قوانین پارلمان‌های فرنگ را آورده و اینجا نوشته‌اید و این شده است قانون اساسی ایران اسلامی! این موضع‌گیری صریح شیخ، به دلیل همین اشکال، بسیار مورد توجه قرار گرفت و روشنفکران را به عقب‌نشینی واداشت. او به هر حال روحانی اول تهران و نظرش بسیار مؤثر و نافذ بود و اصلاً پس از پیوستن شیخ به جریان مشروطه، اعتبار آن بالا رفت. او که از شاگردان و نمایندگان مورد اطمینان میرزای شیرازی بود، مشروعتی بین همگان داشت و لذا با تأکید بر این نکته که شما همان قوانین اروپایی و فرنگی را آورده‌اید و حتی خیلی دقیق هم گفت پارلمان‌های فرنگ شریعت ندارند و چون شریعت ندارند، محتاج نوشتن قوانینی از خود ساخته برای نشان دادن راه و چاه زندگی هستند،

روحانیون بود، تمام اسناد ملکی را هم روحانیت امضا و تأیید می‌کردند، کارهای حقوقی، دعوای حقوقی مردم، حل و فصلشان و امثالهم کاملاً در دست روحانیت بود، لذا حرف مردمی هم که در سفارت تحصن کردند، این بود که روحانیت برگردد تا امور اداری ما معطل نماند. بنابراین آن روحانیتی هم که در آن دوره، نقش رهبری را بازی می‌کرد، به دلایل مختلف، چندان مقبول عامه نبود، بلکه بیشتر به دلیل نیاز مردم به رفق و فتق امورشان، خواستار بازگشت روحانیت بودند، درحالی که روحانیت در انقلاب ۵۷، صنفی بودند که هیچ نقش اداری نداشتند.

در جریان انقلاب مشروطه، روحانیت پس از ورود به عرصه انقلاب و اعلام مطالبات و خواسته‌های خویش، به مرور از حالت فعال به یک‌سری نیروهای منفعل و دنباله‌رو تبدیل شدند به صورتی که دیگر این روحانیت نبود که در اواخر رهبری و تصمیم‌گیری می‌کرد.

به هر حال پس از جریان تحریم تنباکو که ناصرالدین شاه به نقش مرجعیت و روحانیت پی برد، اولین نقشه‌ای که به پیشنهاد امین‌الدوله کشید، تأسیس عدالتخانه بود تا بخشی از نفوذ علما در این جریان‌های اداری کاسته شود. خوب عدالتخانه تأسیس شد، اگر چه موفق نشد، ولی در دوره‌های بعد و در دوره رضاشاه وقتی اصلاحات ارضی مورد نظر او پیش آمد، کلاً روحانیت را خانه‌نشین کردند و یا به‌خصوص در دوره محمدرضاشاه، اصلاً اجازه هیچ‌گونه فعالیت اداری به روحانیت داده نمی‌شد، بلکه آنها صرفاً امور دینی مردم را در دست داشتند، لذا پشتیبانی مردم از علما در انقلاب ۵۷ از عمق بیشتری برخوردار بود.

نزدیک به دو دهه است که عده‌ای قائل به تضاد ذاتی بین جمهوریت و اسلامیت هستند، این طرز تفکر از چه مبنای ایدئولوژیکی سرچشمه می‌گیرد و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

به نظرم می‌آید دو اشتباه در دو گروه نیروهای مذهبی و نیروهای روشنفکر وجود دارد، یکی این که بعضی از نیروهای مذهبی فکر می‌کنند مردم هیچ نقشی در اداره کشور ندارند، درحالی که این مسئله قابل قبول نیست. ما در حکومت پیامبر اکرم (ص) هم می‌بینیم به رغم آنکه ایشان با این که متصل به وحی بود، ولی در اداره امور زندگی مشورت و به آرای مردم اعتنا می‌کرد و به نظر آنها بها می‌داد. یا در زمان امام حسن (ع) در مورد صلح ایشان با معاویه، ایشان با مردم مشورت کرد و فرمود صلح چیزی است که عزت در آن نیست و جنگ چیزی است که عزت و شهادت را در خود دارد، اما نهایتاً مردم صلح را پذیرفتند. در واقع شرایط را امام مشخص می‌کنند، ولی در نحوه اجرا نظر مردم لحاظ می‌شود. در مقابل برخی از روشنفکران معتقدند دین متولی ندارد و چیزی است که هر که خواست به آن ایمان بیاورد و اگر نخواست ایمان نیاورد. درحالی که ما با طرح «مردم‌سالاری دینی» معتقدیم این دو مکمل همدیگر و در واقع محتاج هم‌اند، یعنی هم اسلام نیاز به مقبولیت دارد و هم مردم نیاز به راه سعادت دارند. ■

حتی می‌خواهم عرض کنم ما الان نسبت به اول انقلاب نیروهای متعهد و متخصص بیشتری داریم، درحالی که در اول انقلاب واقعاً کمبود نیروهای متعهد و متخصص داشتیم، به طوری که عده‌ای از نیروها تعهد داشتند، ولی فاقد تخصص لازم بودند و عده دیگری هم تخصص داشتند، ولی تعهد لازم را نداشتند، اما الحمدلله الان این مشکل را نداریم. به هر حال روشنفکران مذهبی می‌توانند نگران‌کننده و مشکل‌آفرین باشند، اما خطر جدی برای انقلابی که حضرت امام (ره) بنیان گذاشته است نیستند. البته هیچ انقلابی نیست که تا پایان بر همان روال و منوال ابتدایی حرکت کند، ولی تا زمانی که همین ساخت و بافت در جامعه باشد، خطری آن را تهدید نمی‌کند. من سؤال قبل را به گونه دیگری مطرح می‌کنم و آن این است که چگونگی تغییر موضع مردم نسبت به رهبران نهضت با توجه به حرکات خرنده غریزندگان که به مرور منجر به حذف انقلابیون اصیل و جایگزینی افرادی با اعتقادات متفاوت در مشروطیت شد، را به صورت یک نگاه آسیب‌شناسانه و تطبیقی با انقلاب اسلامی، توضیح دهید.

آنچه که من اسم آن را رجعت می‌گذارم، در تمام انقلاب‌ها وجود دارد، حتی در انقلاب انبیا. قرآن تصریح می‌کند ما انبیایی را فرستادیم، بعد از آن که بنیات نازل شد و مردم حق را شنیدند، دو گروه می‌شوند؛ گروهی بر ایمان خویش استوار می‌شوند و آن را تقویت می‌کنند و گروهی هم کافر خواهند شد و حتی با آن به جنگ و ستیز می‌پردازند. اگر خدا نمی‌خواست، چنین اتفاقی به وجود نمی‌آمد. پس قانون طبیعی انقلاب است و به اصطلاح جامعه‌شناسان امروز می‌گویند این دوران، دوران ترمیدور انقلاب است، یعنی دوران بازگشت به قبل از انقلاب. حلال عوامل مختلف روان‌شناسانه، جامعه‌شناسانه و... هست که باعث بروز این جریان‌ها می‌شود، اما ما الان می‌خواهیم بگوییم هیچ انقلابی حتی انقلاب پیامبر هم مصون از این مسئله نیست و آنچه مهم است آن است که باید سعی کنیم چنین اتفاقی نیفتد. به هر حال هیچ قانونی نیست مگر آن که قانونی آن را یا به عقب بیندازد یا موجب تأخیر آن بشود و یا با قانون دیگری بتوان جلوی آن را گرفت.

میزان اعتماد مردم به خواص جامعه در جریان مشروطه در چه حدی بود و آیا این میزان اعتماد برگرفته از آگاهی‌های سیاسی مردم بود یا صرف این که آن شخصیت روحانی مرجع دینی آنها و روشنفکر محسوب می‌شد، به وجود آمد؟

فرقی که بین روحانیت انقلاب ما و مشروطه وجود داشت این بود که روحانیت در مشروطه، علاوه بر آن که یک گروه مرجع دینی برای مردم بودند، یک گروه مرجع اداری هم برای مردم محسوب می‌شدند، یعنی روحانیت علاوه بر آن که مرجع دینی بود، احکام را بیان می‌کرد، تفسیر و فقه می‌گفت، علاوه بر همه اینها، کار ازدواج و طلاق مردم هم بدون هیچ ارتباطی با دولت، در اختیار علما و

داشت، ولی چون اتحاد نداشتند، هر دو امتیاز موجب نقطه ضعف شد و کارآیی آنها را کاهش داد، درحالی که امام (ره) هر دو نقطه قوت را در خودش جمع کرده بود. تفاوت سومی که باید در نظر بگیریم این است که در جریان انقلاب مشروطه، روحانیت پس از ورود به عرصه انقلاب و اعلام مطالبات و خواسته‌های خویش، به مرور از حالت فعال به یک‌سری نیروهای منفعل و دنباله‌رو تبدیل شدند به صورتی که دیگر این روحانیت نبود که در اواخر رهبری و تصمیم‌گیری می‌کرد، این روحانیت نبود که جریان‌ها را مشخص و می‌کرد و خط می‌داد، بلکه این غریزه‌ها و عوامل بیگانه بودند که جهت‌ها را مشخص می‌کردند و روحانیت هم حالت حمایت‌آمیز و تسامح گر به خود گرفته بود، درحالی که در انقلاب ما حضرت امام پیشتازی خودش را در همه حال حفظ کرد و به همین خاطر نظامی را بنیان گذاشت که اکثریت و اصالت با این روحانیون خوش‌فکر و روشن‌اندیش بود و این فرق می‌کند با این که اکثریت و خط‌دهی با روشنفکران به اصطلاح دینی باشد. البته به نظر من باید بین دینداران روشنفکر و روشنفکران دینی تمایز قائل شد، زیرا دینداران روشنفکر اصالت را به دین می‌دهند و در پی یافتن راه‌های جدید در دایره اصول دین و شریعت هستند، درحالی که روشنفکران دینی اصالت را به اندیشه و اعتقادات غربی می‌دهند و سعی می‌کنند به آنها رنگ و لعاب اسلامی بزنند. در چنین نظامی، روشنفکران دینی می‌توانند جوسازی کنند و اندیشه‌های غربی را رنگ اسلامی بزنند، ولی نمی‌توانند جامعه را منحرف کنند، زیرا اکثریت با روحانیون روشن‌اندیش است. به هر حال در انقلاب اسلامی حرکت مذهبیون همواره رو به جلو و به سمت فعال‌تر شدن بوده است و



مشروطه پژوهی سرفصل‌های شاخصی دارد که بی‌تردید بررسی نگاه متقابل شیخ شهید با عالمان مشروطه خواه نجف، از درخور بررسی ترین آنها به شمار می‌رود. این حوزه که محل اخبار و تحلیل‌های متفاوت و بلکه متضاد گشته، اهمیتی درخور دارد و در جمع‌بندی نهایی علل ناکامی مشروطیت ایران، فراوان مورد استناد قرار می‌گیرد.

در گفت و شنود پیش روی، اندیشمند گرانمایه جناب دکتر موسی فقیه حقانی به مدد اسناد و یافته‌ها به بازکاوی این موضوع پرداخته است.

«شیخ شهید و نسبت فکری او با علمای مشروطه خواه نجف»
در گفت و شنود با دکتر موسی فقیه حقانی

انجمن‌های مخفی خواسته شیخ را وارونه‌نمایی می‌کردند



اصل که ضامن اسلامیت مشروطیت است. در اینجاست می‌بینیم که علمای نجف دارند روی همان خواسته اصلی مرحوم شیخ فضل‌الله پافشاری می‌کنند. اصرار آسید عبدالله بهبهانی باعث شهادت وی شد و گروه ترور دموکرات‌ها و افراتیون قفقازی ایشان را به آن طرز فجیع به شهادت رساند.

هم در ابتدای مشروطه و هم در ضمن درگیری‌های مشروطه اول و هم بعد از حذف فیزیکی شیخ فضل‌الله نوری می‌بینیم که مواضع و دیدگاه‌ها یکی است، ولی چرا این اختلافات ایجاد می‌شوند و در بعضی جاها آن‌گونه که باید از مرحوم شیخ فضل‌الله نوری حمایت نمی‌شود، بحث درگیری است.

اگر ما این منطق را که بعضی از پژوهشگران علاقمند به شیخ فضل‌الله درباره شناخت دقیق وی از «موضوعات» و عدم شناخت دیگر علما از ماوقع ایران رابخواهیم بپذیریم، اولاً واقعا چقدر می‌شود بر عدم شناخت آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی بر موضوعات پافشاری کرد؟ چون اگر بخواهیم این را بپذیریم، در تحلیل بسیاری از مسائل با معضلاتی مواجه خواهیم شد. از جمله اینکه اگر فضای نجف را به گونه‌ای فرض کنیم که علمای آن به کلی با موضوعات بیگانه بودند، پس مخالفت‌های برخی از آنان با مشروطه و نیز برخی همدلی‌های آنان با مرحوم شیخ فضل‌الله هم بی‌ارزش می‌شود، از جمله همدلی‌هایی که مرحوم سید محمد کاظم یزدی با مرحوم شیخ فضل‌الله داشت و از طریق نامه‌هایی که بین آنها یا اصحابشان رد و بدل می‌شد، قابل مشاهده است. آنچه که به مرحوم سید محمد کاظم یزدی در نجف می‌رسید، نشان می‌دهد که اعلام نجف اعم

عبدالعظیم (س) اعلام می‌کرد من همان مشروطه‌ای را می‌خواهم که آخوند خراسانی و علمای نجف می‌خواهند. این دوره‌ای است که اختلافات به اوج رسیده بود و شیخ هم مجبور شده بود که به حضرت عبدالعظیم (س) پناه ببرد و در آنجا متحصن بشود و هر روز افشاکگری داشته باشد. از این طرف هم مجلس و برخی از مشروطه‌خواهان به شدت علیه شیخ فعالیت می‌کردند. مجلس که عرض می‌کنم مرادم همان طیف افراطی است که در مجلس لانه و مجلس را از آن خود کرده بود. در بحبوحه این رویارویی، مرحوم آسید فضل‌الله نوری عنوان می‌کند که من همان مشروطه‌ای را می‌خواهم که علمای نجف و آخوند خراسانی می‌خواهند. بعد هم می‌بینیم که دیدگاه‌های شیخ در خصوص مشروطه، بعد از اعدام شیخ و در مشروطه دوم توسط علمای نجف تعقیب می‌شود، مثلاً پافشاری علمای نجف را بر اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی که نظارت علما بر مصوبات مجلس است، می‌بینیم و این همان اصلی است که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری پیشنهاد داد.

در مشروطه دوم به طور مشخص چه کسانی روی این اصل پافشاری کردند؟

مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم ملا عبدالله مازندرانی و از علمای تهرانی هم سید عبدالله بهبهانی. اساساً یکی از دلایل اصلی بازگشت مرحوم بهبهانی به ایران تأکید آخوند خراسانی مبنی بر این بود که ایشان به تهران بیاید و مجلس را افتتاح کند و این اصل را به مرحله اجرا بگذارد. آسید عبدالله بهبهانی از همان روز اولی که به ایران برمی‌گردد، دنبال همین ماجرا یعنی افتتاح مجلس و اجرای این

شاید ابتدایی‌ترین سوال در موضوع مورد بحث این باشد که آیا اختلافات آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری با علمای مشروطه خواه نجف و ایران در سطح احکام است یا موضوعات؟ به عبارت دیگر در سطح مسائل کلان است یا مسائلی که با موضوعات و شناخت پدیده‌های جدید و دقت در آنها رابطه پیدا می‌کند؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. به گمان من آنچه که در مورد اختلافات مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با علمای نجف بیان می‌شود، بیشتر در موضوعات است تا در احکام. علت هم دارد. حضور مرحوم شیخ فضل‌الله نوری باعث شد که مرحوم آخوند خراسانی وارد ماجرای مشروطه شود، یعنی به اطمینان شیخ فضل‌الله نوری آمدند و تأکید کردند. یعنی وقتی چنین مجتهدی در تهران بود که به جزئیات امر هم اشراف و نظر داشت، علمای نجف با این اطمینان آمدند و مشروطه را تأیید کردند، بنابراین نمی‌تواند اختلاف در احکام باشد. حالا چرا اول به استناد حضور و قول شیخ وارد شدند، بعدها آن مسائل پیش آمد؟ بحث مفصلی است. در خلال مشکلات و اختلافاتی که در مشروطه پیش آمد، مرحوم شیخ فضل‌الله نوری کراراً در تحصن حضرت

به گمان من آنچه که در مورد اختلافات مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با علمای نجف بیان می‌شود، بیشتر در موضوعات است تا در احکام، زیرا اساساً حضور شیخ فضل‌الله نوری باعث شد که آخوند خراسانی وارد ماجرای مشروطه شود.



ظرفیت‌های گروه‌های ساختارشکن را نتوانستند به درستی محاسبه کنند و دچار اشتباه شدند. همین اشتباه در محاسبه باعث شد که قضایا مسیر دیگری را طی کند. ارزیابی مرحوم آشیخ فضل‌الله نوری این گونه نیست و در همان دوران در اعلامیه‌ای که صادر می‌کند، می‌گوید که اینها یک گروه منسجم چالاک و تردستی هستند که از همه ابزارها به خوبی استفاده می‌کنند. به بهائیان و نهیلیست‌ها و ماتریالیست‌ها و ... که تحت «مجموعه آدمیت»، «جامعه آدمیت» و «لژ فراماسونری» جمع شده‌اند، اشاره می‌کند.

چرا اعتماد علمای نجف نسبت به شیخ فضل‌الله نوری خدشه پیدا کرد و حمایت لازم از او نشد. سؤال اینجاست که چطور علمای نجف به مشروطه خواهان بعضاً مشکوک تهران اعتماد کردند، اما به شیخ با آن سابقه‌ای که داشت و اینها بر اساس توصیه و توصیف او مشروطه را پذیرفته بودند، اعتماد نکردند؟

ابتدا نکته دیگری را عرض کنم، بعد به این نکته هم اشاره می‌کنم. در ابتدای حکم تفسیق سیاسی تقی‌زاده که به حکم تکفیر تقی‌زاده مشهور و در مشروطه دوم صادر شد و مرحوم آخوند خراسانی و حاج عبدالله مازندرانی این حکم را صادر کردند، شعری خطاب به تقی‌زاده آمده که ترجمه آن چنین است: چه امیدها به این بسته بودیم که تبدیل به ناامیدی و بعد تبدیل به یک مرض لاعلاج شد. منظور تقی‌زاده است. سپس می‌گویند باید تقی‌زاده و هر کسی را هم که با او همراهی می‌کند، راز مجلس اخراج کرد.

به نظرم همان اشتباه در ارزیابی قدرت این جریان و خوش‌بینی به بعضی از جریان‌های ظاهرالصلاح سیاسی بود. این آفت مهمی است و ما آن را در بسیاری از نهضت‌ها می‌بینیم. بدون دقت در هویت برخی عناصر و جریان‌ها، دچار خوش‌بینی به آنها می‌شویم و در این خوش‌بینی به مبانی نظری جریان‌ها و افراد دقت نمی‌کنیم. از سوی دیگر جریانی که به قول شیخ فضل‌الله نوری آمده و می‌خواهد

فراماسونری هم در کارنامه او ثبت شده است. این فرد آشکارا وابسته به استعمار و بیگانگان است. یک مدت با روس‌ها ساخت و پاخت می‌کند و یک دوره با انگلیسی‌ها و در دوره امین‌السلطان به هر دو کشور امتیازات عمده‌ای داده می‌شود و این همان چیزی است که مرحوم آخوند به آن اشاره می‌کند و می‌گوید ما حس کردیم که وضعیت ایران به این شکل قابل ادامه نیست و باید تغییری در آن صورت بگیرد. البته به دلایلی این پیگیری متوقف می‌شود تا عصر مشروطه می‌رسد که ورود شیخ فضل‌الله نوری به این عرصه باعث اطمینان علمای نجف می‌شود. نکته‌ای که شاید مراجع نجف چندان به آن توجه نداشتند، گروه‌های افراطی هستند که در این دهه به خوبی توانسته‌اند در کانون‌های دولتی و در مراکز مختلف نفوذ کنند و مترصد فرصتی هستند تا بتوانند از آن استفاده کنند.

پس در اصل اینکه وضعیت ایران باید تغییر کند، همه علما متفق‌القول هستند و نیز در اینکه باید جلوی استبداد قاجار گرفته و افرادی نظیر امین‌السلطان از حاکمیت حذف شوند. در آن دوره باید از خیرالموجودین کسی انتخاب می‌شد که در واقع انتخاب بین بد و بدتر و آن هم عین‌الدوله بود. البته تنهادر یکی دو سال صدارتش این اتفاق روی داد و گرنه بعداً دست به یک سری رفتارهای افراطی زد که منشاء آن را باید در مطالعات مربوط به دوره مشروطه جستجو کرد. مرحوم آیت‌الله ملاعبدالله مازندرانی درباره این مقطع تحلیلی دارد و می‌گوید: «ما در دفع شجره خبیثه استبداد وارد شدیم و بعضی از مواد فاسده مملکت هم با ما همراهی کردند!» منظور از مواد فاسده مملکت همان گروه‌های ساختارشکنی هستند که اشاره کردم، منتهی به نظر می‌رسد که مراجع نجف، حداقل مرحوم آخوند و کسانی که طرفدار مشروطه هستند، نتوانستند وزن اینها را به دست بیاورند. ماده فساد را تشخیص دادند، ضرورتی را هم که باید در ایران تعویض شود، تشخیص دادند، ولی به اعتقاد من وزن و

از مخالف و موافق مشروطه هم چندان بی‌اطلاع از موضوعات نبودند، بنابراین قضیه فراتر از عدم شناخت موضوع است.

در ابتدای مشروطه و در آغاز نهضت همه علما بر این امر اتفاق نظر دارند که اوضاع ایران باید تغییر کند. مرحوم آخوند خراسانی اشاره می‌کند که ما در سال ۱۳۱۷ قمری در نجف جلساتی داشتیم که قاعدتاً باید اخبار ایران را از افراد ثقه می‌گرفتیم و اعتقاد داشتیم که اوضاع ایران باید تغییر کند. چرا؟ چون بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه اوضاع ایران به هم می‌ریزد. گروه‌های ساختارشکن، اعم از مذهبی و سیاسی، کسانی که می‌خواهند ساختار سیاسی و حاکمیت قاجار را تغییر بدهند و با ساختارهای مذهبی و بنیان‌های دینی هم مشکل دارند، فعال می‌شوند. این گروه‌ها با عناوین و دیدگاه‌ها و روش‌های مختلف در فاصله کشته شدن ناصرالدین شاه (۱۳۱۷) تا آغاز ماجرای مشروطه (۱۳۲۷)، یعنی یک دهه توانستند به خوبی در کانون‌های مختلف، خودشان را منسجم کنند و با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. «جامعه آدمیت» که کارکرد فراماسونری دارد و نیز «لژماسونی بیداری ایران» پوششی برای جمع شدن گروه‌های ساختارشکن شده بودند. تعرض به علما و مفاهیم و شعائر دینی در این یک دهه افزایش پیدا می‌کند، به نحوی که در سال ۱۳۱۹ شاهد هجوم گسترده اراذل و اوباش - که اراذل و اوباش فکری را هم در بر می‌گیرد - به علمای بزرگ نظیر مرحوم میرزا حسن آشتیانی و مرحوم شیخ فضل‌الله نوری هستیم. مرحوم آخوند نامه‌ای دارد و در آنجا اشاره می‌کند که مگر ایرانیان تغییر مذهب داده‌اند که این گونه به علما و شعائر در ایران حمله می‌شود، ولی ما عکس‌العملی را مشاهده نمی‌کنیم.

از سوی دیگر برخی از شاهزاده‌های قاجار نظیر ظل‌السلطان پیوندهای مشکوکی با این جریانات دارند و همه اینها دست به دست هم داده و هجوم گسترده‌ای را علیه علما و جریانات دینی آغاز کرده‌اند.

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با کمک علمای نجف، مجموعه‌ای از تغییرات را در داخل ساختار دولتی پیگیری می‌کند، از جمله اصرار او به عزل امین‌السلطان که ظاهراً گرایش‌های فرقه‌ای هم پیدا کرده بود، از جمله فرقه بهائیت. در دوره‌ای که امین‌السلطان در قم تبعید بوده (۱۳۱۵ قمری) مورد مراجعه این کانون‌ها و او با اینها سر و سری پیدا می‌کند، ضمن اینکه امین‌السلطان بعدها کارکردهای دیگری هم پیدا می‌کند، از جمله عضویت در لژ

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با کمک علمای نجف، مجموعه‌ای از تغییرات را در داخل ساختار دولتی پیگیری می‌کند، از جمله اصرار او به عزل امین‌السلطان که ظاهراً گرایش‌های فرقه‌ای هم پیدا کرده بود، گرایش به فرقه بهائیت.



نکاتی را که عرض کردم، در این سند می توانیم ببینیم. ظاهراً مربوط به بعد از شهادت شیخ فضل الله نوری است و نشان میدهد که خرقانی از فضای موجود ترسیده است...

از چه چیزی ترسیده بود؟

از وضعیتی که داشت برایش پیش می آمد. او و تیمش اخبار ایران را سانسور می کرده و واژگونه به علمای نجف منتقل می کردند. مخصوصاً در مورد مرحوم شیخ فضل الله نوری، حسابی تردیدافکنی می کردند. بعد از شهادت شیخ و غلبه غرب گرایان و افراط آنها در غرب گرایی، اخبار ناخوشایندی از ایران به گوش علما رسیده است، آن بزرگان می بینند خیلی از چیزهایی که مرحوم شیخ فضل الله نوری می گفته، درست است. اسدالله خرقانی در آن نامه می گوید که: اولاً مشروطه روی کاکل شما سه

بعد از شهادت شیخ و غلبه غرب گرایان و افراط آنها در غرب گرایی، اخبار ناخوشایندی از ایران به گوش علما رسیده است، آن بزرگان می بینند خیلی از چیزهایی که مرحوم شیخ فضل الله نوری می گفته، درست است.

نفر می گردد! اشاره اش به تقی زاده و دو تن دیگر از نمایندگان افراطی مجلس بود. به آنها می گوید اگر شما نبودید، مشروطه ای نبود! بعد می گوید تا دیر نشده هرچه از دستور و رهنمود می خواهید، بگوئید تا از علمای نجف برایتان بگیرم! سپس به بعضی از احکامی که از علما گرفته، اشاره می کند و مثلاً می گوید درباره مجلس این حکم را گرفته ام و راجع به فلان مورد، بهمان حکم را گرفته ام. این نشان می دهد که او تا چه پایه دربرخی بیوت نفوذ کرده که با جعل اخبار، حکم می گیرد و حالا هم می گوید تا دیر نشده اگر حکمی لازم دارید بگوئید که از علمای

آنها می فرستند که حکم را پس بگیرند ولی عملاً نمی شود.

بر اساس اسناد و مدارکی که مانده، آیا علمای نجف هیچ وقت از موضع تخطئه و طرد، اشاره صریحی به شیخ فضل الله کرده اند یا نه؟ محسن کدیور در یکی از پاورقی های کتاب خود درباره آخوند، نوشته که شیخ عبدالله مازندرانی در یکی از مراسلات خود آورده که این مفسد را به عتبات بفرستید و منظورش شیخ فضل الله بوده است. آیا به واقع چنین اشاره صریحی بوده یا اینها همه تأویل و تفسیر است؟

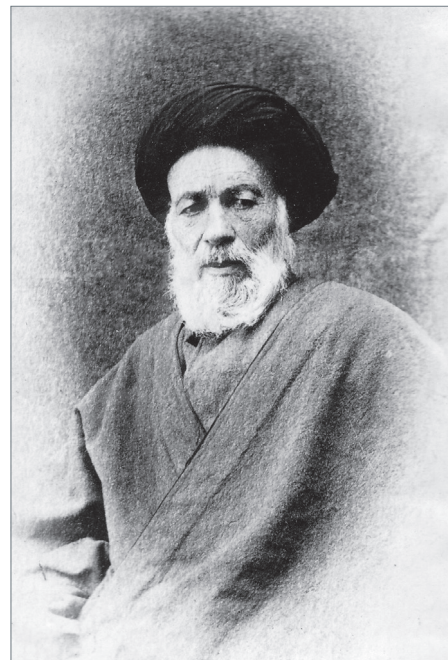
فکر نمی کنم چنین عبارتی در بین علما، آن هم در خصوص شیخ فضل الله نوری رواج داشته باشد. شما حکم تفسیر تقی زاده را بخوانید. هیچ وقت از این الفاظ به کار برده نشده، آن هم درباره تقی زاده که وضعش معلوم شده بود، آن وقت چگونه ممکن است علما درباره شیخ فضل الله از عباراتی مثل مفسد استفاده کنند؟ اولاً این مکتوبی که به علمای نجف نسبت داده شد که فلانی مفسد است و باید دستش از امور قطع شود، هیچ وقت اصل آن دیده نشد، سندی با این اهمیت و با این درجه از حساسیت، هیچگاه اصلش دیده نشد. روزنامه ای که این شایعه را برسر زبانها انداخت، خود منشاء بسیاری از مفاسد در آن دوره و متهم به گرایشات بایگری است و لذا نمی توانیم به گفته های آن اطمینان کنیم، ضمن اینکه این ادبیات بین علما رواج نداشته، آن هم در خصوص کسی مثل مرحوم شیخ فضل الله نوری. ممکن است یک مقدار گلایه وجود داشته که ما درباره آن هم، تا به حال گزارش مستندی نداریم، ولی اینکه با این عبارات درباره ایشان صحبت کنند، در اصل این ماجرا شک دارم.

امادرباره سعایت هایی که درنجف علیه جریان مشروطه خواه درنجف وجود داشته، اسناد گویایی وجود دارد. نامه ای را سید اسدالله خرقانی به مستشار السلطنه نوشته که در نامه های او هم منتشر شده است. این سند بسیار گویاست و تمام این

با تردستی و چالاکي زمام امور مشروطه را در دست بگیرد، بی کار نمی نشیند. اینها در جلسه ای که در باغ سلیمان خان می کده داشتند و جلسه ای است که اغلب افراد شرکت کننده در آن بابی یا نظیر اردشیرجی که در آن مقطع سرجاسوس انگلستان در ایران است. از جمله افرادی که در این جلسه شرکت دارند، سید اسدالله خرقانی است که از سوی این کمیته مامور می شود که به نجف برود و شعبه «انجمن مخفی» را ایجاد کند و همین کار را هم می کند. به آنجا می رود و در بیت مراجع و علمای بزرگ نفوذ و «انجمن مخفی» را تاسیس می کند. کار این انجمن این است که به نفع جریان افراطی، هر جا که گیر کرد، از مراجع فتوا و دستور بگیرد و از سوی دیگر، چهره جریان اصیل دینی را نزد علما ملکوک کند. هر چیزی که از ایران به آنجا می رسید، اگر به نفع جریان آنها بود، به علما و مراجع نجف ارائه می دادند و اگر به نفع آنها نبود، اخبار را تغییر می دادند و به شکل واژگونه عرضه می کردند.

هرچه مرحوم شیخ فضل الله نوری فریاد می زد که من همان مشروطه ای را می خواهم که آخوند خراسانی می خواهد، من با مجلس مخالف نیستم، در نجف عنوان می کنند که شیخ با مشروطه مخالف است. بعد هم از مراجع سوال می کنند تکلیف کسی که با مجلس و مشروطه مخالف است، چیست؟ و علما می گویند این آدم، مطرود است. حکم کلی می گیرند. **با علم به اینکه اینها دارند درباره شیخ فضل الله حرف می زنند، حکم می دهند یا حکم کلی بوده است؟**

حکم کلی بوده! از بعضی از اقوال برمی آید که در یک مورد می آیند و حکمی را می گیرند باین سوال: که اگر کسی بخواید با مشروطه مخالفت کند و جلوی مشروطه بایستد، چه کار باید کرد، علما هم حکمی می دهند که باید او را از بین برد! ولی این حکم را کلی می دهند. یکی از افرادی که در آن مجلس بوده متذکر می شود که شاید اینها بروند و با این هزار کار دیگر بکنند. به دنبال این هشدار،



سید اسدالله خرقانی

اسدالله خرقانی بعدها مقداری گرایش‌های شبه‌وهابی پیدا و در رسائلی که منتشر می‌کند، اینها را اظهار هم می‌کند، از جمله وجود نص در امامت حضرت امیر(ع) را به صراحت منکر می‌شود. به نظر من جا دارد که درباره خرقانی کار پژوهشی انجام بشود.

چون مخالفت‌های شیخ فضل‌الله در آن مقطع تأثیری داشت، برای اینکه اوقاع بشود و دست از مخالفت بردارد، این کار را کردند، یعنی عملاً آنها چیزی بیش از مبانی خود را بر مشروطه افزودند تا صدای شیخ فضل‌الله خاموش شود. این تحلیل چقدر درست است؟

اعلامیه‌هایی که علمای نجف، هم در جریان مشروطه و هم بعد از فتح تهران و سقوط محمد علی شاه و نهایتاً شهادت مرحوم شیخ فضل‌الله صادر کردند، خلاف این را نشان می‌دهد. اگر این طور بود، چرا علمای نجف بعداً قضیه را پیگیری کردند؟ چرا مرحوم آسید عبدالله بهبهانی مأموریت پیدا می‌کند که بیاید و مجلس دوم را افتتاح و این اصل را اجرا کند. در سال ۱۳۲۸ علمای نجف نامه‌ای می‌نویسند و ۲۰ نفر چهره‌های شاخص در ایران و نجف را معرفی می‌کنند از جمله آیات سید ابوالقاسم کاشانی، حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی، آسید ابوالحسن اصفهانی و ... تا مجلس از بین آنها ۵ نفر را انتخاب کند. اصرارشان به تأسیس جایگاه علمای طراز اول برای نظارت بر مصوبات مجلس، نشان می‌دهد که تاکتیکی برخورد نکرده‌اند. در مشروطه دوم مرحوم شیخ فضل‌الله نوری هم که به شهادت رسیده و علما می‌توانستند در آن فضای بعداً حذف محمد علی شاه و ۱۸ ماه بحران و فتح تهران، خیلی راحت از کنار قضیه بگذرند و پیگیری نکنند. اتفاقاً پیگیری کردند. گروه‌های افراطی به مرحوم سید عبدالله بهبهانی پیغام می‌دهند که گمان نکن می‌گذاریم اتفاقات سابق یعنی سردمداری علما در مشروطه تکرار شود. حتی تهدید می‌کنند که به ایران برنگرد. شریف کاشی از نزدیکان آسید عبدالله بهبهانی است - البته به نظر من او هم از جمله کسانی است که در بیت علما نفوذ کرد، چون گرایش‌های فرقه‌ای مشکوک دارد - به ایشان نامه می‌نویسد و می‌گوید آقا! به ایران برنگرد. الان شرایط دیگری حاکم است و این فکلی‌ها - اشاره به منورالفکرها و روشنفکرها - دارند خط و نشان می‌کشند. هنوز ایشان برنگشته که بخواهد اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی را پیگیری کند، تهدید می‌شود و اوضاع عوض شده است.

پس از فتح تهران، در اعلامیه‌هایی که مرحوم آخوند خراسانی صادر می‌کند، مکرراً به ضرورت افتتاح مجلس و تشکیل این جمع اشاره می‌کند. این نشان می‌دهد که اراده علمای نجف در پیگیری و اجرای آن متمم جدی بوده است. ■

او روی دیدگاه‌ها و عقاید خودش مطرح می‌کنند. ظرافت‌هایی هم در برخورد دارند. مثلاً اصل دوم متمم قانون اساسی برای این تصویب شد که اجرا نشود! مشروطه‌خواهان غربی که اعتقادی به این اصل نداشتند، اساساً مشروطه مبتنی بر مبانی مدرنیته که نمی‌تواند با اصل نظارت علما بر مصوبات مجلس سازگار باشد. امروز هم می‌بینیم درگیری ساختارشکنان با شورای نگهبان بر سر همین موضوع است. نظام مشروطه یک نظام عرفی سکولار بود و بنابراین اصلی مثل اصل دوم متمم قانون اساسی که بخواهد مصوبات مجلس را ارزیابی و ضدیت آنها را با اسلام سنجد و اگر چنین چیزی را تشخیص داد، آن را رد کند، پذیرفته نیست. اکثر ناظرین سیاسی آن دوره هم عنوان می‌کنند که این اصل را تصویب کرده‌اند، اما قصد اجرای آن را ندارند!

منتهی این مسئله نزد علمای نجف به چه شکل وانمود می‌شود. علما می‌گویند شیخ دغدغه‌ای داشت و دغدغه او هم درست بود که احتمال دارد قوانینی تصویب شود که مغایر با اسلام باشد، بنابراین گروهی را می‌گذاریم که اگر چنین اتفاقی افتاد بیایند و جلوی این کار را بگیرند. از مرحوم آخوند خراسانی نقل شده که می‌گوید: این اصل هم که تصویب شد، این شیخ چه می‌گوید و برای چه اعتراض می‌کند؟ ظاهراً یک ناظر خارجی و گمانم امریکایی، از این ماجرا گزارشی را هم تهیه کرده است و می‌گوید اینها قصد اجرای این اصل را ندارند، اما بسیار هوشمندانه عمل کرده‌اند تا شیخ را خلع سلاح کنند! اگر شیخ تا دیروز داد می‌زد که مشروطه باید مشروعه باشد و علما روی آن نظارت کنند، حالا این اصل تصویب شده و دیگر او نمی‌تواند حرفی بزند و اگر هم زد، علمای نجف حرفش را نخواهند شنید و خواهند گفت هر چه می‌خواستی انجام شد!

این ظرافت‌ها را هم در کارشان دارند. شیخ فضل‌الله نوری عملاً خلع سلاح می‌شود و از آن پس هر حرفی می‌زند، جواب می‌شوند که آن پنج نفر خواهند آمد و هر ایرادی که در قوانین باشد، بررسی می‌کنند، درحالی که قرار نبود هیچ وقت آن پنج نفر بیایند! در مجلس اول به صورت نیم بند آمدند و اجرا نشد، در مجلس دوم به صورت نیم بند اجرا شد و در مجلس بعدی هم کلاً کنار گذاشته شد!

برخی معتقدند مرحومان آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی به نامه متممی که به مجلس نوشتند، چندان اعتقادی نداشتند و به اصرار شیخ فضل‌الله این کار را کردند. چون از نظر آنها مجلسی که متشکل از یک عده از متدینین باشد و نمایندگان با حفظ جهات شرعیه اقدام به تقنین کنند، فی نفسه کافی است، منتهی

نجف برایتان بگیرم. به نظر من می‌آید که اصل ماجرای مشروطه در خصوص مناسبات علمای نجف و مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری را باید در این «انجمن مخفی» که در نجف تشکیل شد، جستجو کنیم. «انجمن مخفی» سر از جاهای عجیب و غریب و باریکی در می‌آورد. مرحوم حاج ملا عبدالله مازندرانی در نجف می‌گوید که اینها بعد از اینکه شیخ را به شهادت رساندند، می‌خواستند ما را هم ترور بکنند و طرح ترور علمای نجف هم مطرح بوده است. در آنجا اشاره می‌کند که در تأسیس «انجمن مخفی» و این اقدامات افراطی در نجف، بهائیه لعنهم‌الله حضور دارند (این عین عبارت ایشان است).

خرقانی بعدها مقداری گرایش‌های شبه‌وهابی پیدا و در رسائلی که منتشر می‌کند، اینها را اظهار هم می‌کند، از جمله وجود نص در امامت حضرت امیر(ع) را به صراحت منکر می‌شود. به نظر من جا دارد که درباره خرقانی کار پژوهشی انجام بشود. او هم با بهائیه همکار بوده و هم با بابیه که به نظر من با بابیه همکاری بیشتری داشته است. گرایش‌های شبه‌بهائی او هم بماند که در جای خود بحث دارد. به هر حال او نقشی کلیدی در رساندن معکوس اخبار ایران به علمای نجف دارد، بنابراین همان طور که اشاره شد اختلاف در موضوع، به این دلیل به وجود می‌آید که اطلاعات غلط به علما می‌رسد و وزن گروه‌های ساختارشکنی و افراطی آن گونه که باید شاید به سمع آنان نمی‌رسد. ایرادات اصولی شیخ را به عنوان قدرت طلبی یا اصرار بی‌جای



میان تلقی‌ای که شیخ فضل‌الله نوری از مطالبات مردم، رابطه علما با نظام سیاسی و در واقع نمایندگی علما در طرح مطالبات مردم، با علمای نجف هیچ اختلافی نیست. بلکه این مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است که حوادث تهران را به آقایان علمای نجف اطلاع داد و از آنها خواست مردم را در این مطالبات یاری کنند.

بله، در دوران مشروطه هم فضای کلی همین بود. یعنی اصل بر تعامل میان علما و شاهان حاکم بود. بنابراین مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و بزرگانی مانند آخوند خراسانی و دیگر مراجع نجف و حتی مرحوم آسید محمدکاظم یزدی درباره اصل این رابطه میان علما و شاهان، اختلاف نظری نداشتند. اختلافی که میان تلقی مرحوم شیخ فضل‌الله و مراجع نجف به وجود آمد، مربوط به حوادث پس از پیروزی نهضت مشروطه است که خود بحث مفصلی را می‌طلبد. از روزی که حوادثی مانند انتشارتصویر مسیو نوز بلژیکی و یا چوب خوردن تاجر قند که جرقه‌ای برای بسیج مردم و ورود آنها به صحنه سیاسی و مراجعه‌شان به بیت علما و گرفتن فرمان مشروطیت از مظفردالدین‌شاه شد، میان تلقی‌ای که شیخ فضل‌الله نوری از مطالبات مردم، رابطه علما با نظام سیاسی و در واقع نمایندگی علما در طرح مطالبات مردم، با علمای نجف هیچ اختلافی نیست. بلکه این مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است که حوادث تهران را به آقایان علمای نجف اطلاع داد و از آنها خواست مردم را در این مطالبات یاری کنند. بنابراین تا پیروزی نهضت مشروطه

می‌کنند و خودشان را مرید ائمه می‌دانند، یک حاکم اهل سنت باشد، در آن صورت عملاً تشیع بیش از پیش اهل فشار قرار می‌گیرد، الا سلاطینی هستند که می‌شود اینها در خدمت شیعه به کار گرفت.

بنابراین از اینجا به بعد رامیتوان به عنوان محل ومحمل تحول تلقی کرد؟

بله، در شرایط ظهور صفویه یک تحول کلامی-فقهی در آرای فقهای شیعه و رویکردشان نسبت به کلام سیاسی به وجود آمد و همین باعث شد که اینها احساس کنند شرایطی که ما از این حاکمان دوری گزینیم و از تعامل با آنها اجتناب کنیم، گذشت. الان حاکم می‌خواهد در محدوده تشیع فعالیت کند و ما موظف هستیم در این راه هدایت و حمایتش کنیم. در چنین شرایطی به تدریج رابطه بین علما و سلاطین این‌گونه تنظیم شد که سلاطین ایران موظف به رعایت الزامات شرعی و دینی و علما هم موظف به اقدامات نرم‌افزاری دینی مثل افتاء، فعالیت‌های علمی-تحقیقاتی و قضاوت باشند. علما احساس می‌کردند تا زمانی که شاهان در مسیر حمایت از دین‌اند آنها را تأیید و حمایت می‌کنند و هر گاه بخواهند از این مسیر خارج شوند و رفتارشان خارج از حوزه دین باشد، از باب امر به معروف و نهی از منکر به آنها تذکر می‌دهند. این رابطه به این معنا بود که علما خودشان قصد نداشتند مستقیماً حکومت کنند، حالا یا به لحاظ فقهی چنین اعتقادی نداشتند و یا زمینه را برای چنین کاری مناسب نمی‌دیدند. بنابراین این شاهان بودند که موظف بودند کیان اسلام را در عرصه سیاست داخلی و خارجی واز نظر نظم و امنیت جامعه حفظ کنند.

این فضا تادوران تاسیس مشروطه هم ادامه پیدا کرد؟

به نظر شما آیا اساساً تفاوتی در تلقی شهید آیت الله شیخ فضل‌الله نوری از اسلامیت حکومت با تلقی مراجع ثلاث نجف از جمله مرحوم آخوند که از حامیان مشروطه بودند وجود دارد؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اگر اطلاع خوبی از جریان‌شناسی روحانیت شیعه داشته باشیم و این جریان‌شناسی فکری را از صفویه به بعد را به خوبی بررسی کنیم، یعنی بتوانیم علمای شیعه را گونه‌شناسی کنیم؛ مخصوصاً بعد از اقدام و مجاهدت عظیم مرحوم وحید بهبهانی در احیای اصولی‌گرایی و برچیدن بساط اخباری‌گری؛ از این مقطع تاریخی به بعد است که تحقیقاً گفتمان غالب بر اندیشه علمای دینی و فقه سیاسی فقها، یک روند مشخص را در پیش می‌گیرد و در این چهارچوب، رابطه دین و سیاست و رابطه علما و سلاطین تقریباً تعریف شده بود و به‌طور عمده علمای معتبر شیعه از جمله مراجع عظام در همان چهارچوب در حوزه سیاست با سلاطین تعامل داشتند؛ یعنی انتظاراتی که از حکومت‌ها و حکام داشتند چهارچوب مشخصی داشت. در این تلقی که شما اشاره کردید، بین مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و مراجع نجف هیچ‌گونه تفاوت اصولی و بنیادی وجود نداشت. به این معنا که از صفویه به بعد پس از رسمیت یافتن تشیع و استقرار حاکمان شیعی در حکومت ایران، یک قرار به اصطلاح نانوشته‌ای میان علمای شیعه و سلاطین تنظیم شد. به این صورت که علمای شیعه تا قبل از صفویه اکثراً با حکام اهل تسنن روبرو بودند و شیعه به عنوان اقلیتی که اغلب اوقات مشروعیتی برای آن قائل نبودند و رافضی تلقی‌اش می‌کردند، در شرایط دشوار تقیه قرار داشت، اما وقتی که صفویه حاکم شدند، علمای شیعه دیدند در شرایطی که اگر به‌جای این افراد که ادعای تشیع

درآمد

نوع تعامل عالمان مشروطه‌خواه تهران و نجف با پدیده «مشروطیت» که گاه دستخوش پاره‌ای سوءتعبیرها و مغالطات قرار می‌گیرد بس عبرت‌آفرین و درس‌آموز تواند بود. در باب این موضوع با جناب دکتر سید مصطفی تقوی به گفت‌وگو نشستیم که نتیجه آن در پی می‌آید.

«شیخ شهید و نسبت فکری او با علمای مشروطه‌خواه نجف»
در گفت‌وگو با دکتر سید مصطفی تقوی

علمای مشروطه‌خواه اختلاف بنیادین نداشتند



هست، با آنچه که یک تاجر مسلمان یا یک عالم دینی می‌خواهد پیگیری کند متفاوت خواهد بود. یعنی شما به این موضوع قائلید که در آن زمان احزاب و گروه‌ها آن قدر قدرت داشته‌اند که بتوانند چنین فضایی را ایجاد کنند تا جایی که حتی برخی علما را با خودشان همراه کنند؟

بله، البته قدرت به این معنا که اینها پایگاه اجتماعی زیادی داشتند، نیست. یعنی کمیت پایگاهشان منظور نیست. شما باید ترکیب جامعه آن روز ایران را در نظر بگیرید. ببینید تعداد باسوادان جامعه چقدر بوده است و وقتی که مشروطه پیروز شد، مملکتی که تا دیروز جز چند روزنامه دولتی نداشت، ناگهان در باز می‌شود و هر چند نفری دور هم می‌نشینند و اسمشان را انجمن می‌گذارند و هر چند نفری یک روزنامه تأسیس می‌کنند. به گونه ای وضع ناهنجار میشود که امثال مهدی ملک‌زاده بگویند: «اینها حکومتی در حکومت تشکیل دادند!» و کسروی هم تعبیر به روزنامه‌بازی و انجمن‌سازی کند! اینها تپ قلم به دست و باسوادی بودند که عملاً به نام مطالبات مردم و به نام انقلاب مشروطه، در ایجاد جو و در فضا سازی می‌توانستند نقش مؤثری داشته باشند. شما ببینید ما در دوره مشروطه طبقه و صنفی به نام روشنفکر نداشتیم. وقتی انتخابات دور اول مجلس انتخاب صنفی بود مثل صنف بقال، بزاز... نمی‌گفتند مثلاً صنف روشنفکر هم ۴ نماینده داشته باشد. از نظر کمی اینها فاقد کمترین پایگاه بودند، ولی همین‌ها به واسطه این که آدم باسوادی بودند وارد مجلس شدند. مثلاً بقال‌ها وقتی دو نفر از صنفشان را وارد مجلس می‌کردند ۲ نفر از باسوادها را هم وارد می‌کردند که بتوانند کاری کنند. روشنفکران غرب‌گرا با این نام و راه وارد مجلس شدند. به یقین کسی با عنوان غرب‌گرا در جامعه آن روز رأی نمی‌آورد که بتواند به مجلس وارد شود.

پس این آقایان حتماً شعاری منطبق بر خواسته‌های ملت ایران داشتند که توانستند رأی آنها را کسب کنند.

بله، شعاری منطبق با خواسته‌های ملت و زیر چتر بخشی از رهبران نهضت.
منظورتان علماست؟

بله.
البته ما بعدها ادامه این روند را نمی‌بینیم؟
بله و برای درک این مطالب باید آن شیوه‌هایی که اینها (جریان اقلیت) یعنی فراماسون‌ها، غرب‌گراها، بابی‌ها و... در ایجاد اختلاف میان رهبران به کار گرفتند، دید. این که چگونه خودشان را به بخشی از رهبری نزدیک کنند و بر ضد بخش دیگر رهبری نهضت بسیج شوند، باید که دید که همین‌ها عامل ایجاد اختلاف شدند. اینها هیچ‌وقت مستقیماً نمی‌گفتند ما فراماسون هستیم، بابی هستیم، ما می‌خواهیم مملکت غربی شود...

البته تقی‌زاده که گفته بود...
بله، ولی نه آن موقع، بلکه چند سال بعد گفت که ما باید از فرق سر تا نوک پا غربی شویم. در آن

اجتماعی بعد از انقلاب می‌شود.
در چنین شرایطی، راه حل بحران چیست؟ چگونه میتوان از آن عبور کرد؟

وقتی فضا این‌طور شد، جای یک چیز خالی است و آن رهبری است. تغییر ایدئولوژی و آرمان انقلاب کار رهبری است. رهبری باید بتواند در پس از پیروزی انقلاب، وحدت ملی را همانند قبل از انقلاب در چهارچوب آرمان‌های انقلاب حفظ و مطالبات انقلاب را تفسیر کند و نیز همه را در جهت آن آرمان واحد رهنمون شود. اگر این کار انجام نشود، باعث منازعه و چالش گروه‌ها با همدیگر می‌شود. چه کسی فصل‌الخطاب تنش‌های بعد از پیروزی است؟ جز محوری به نام رهبری، چیز دیگری نمی‌تواند فصل‌الخطاب تفسیر ایدئولوژی انقلاب شود و در مدیریت جریان‌های پس از انقلاب، توازن لازم را در میان مطالبات اقشار مختلف برقرار سازد. در جامعه‌ای مانند جامعه آن روز ایران، بابی وجود داشت، بهایی وجود داشت، فراماسون وجود داشت، روشنفکر غرب‌گرا وجود داشت و اتفاقاً اینها جریانات در تشکل‌های سیاسی فعال‌تر بودند و در ساختار شکنی‌ها برای خود فرصت تنفس بیشتری احساس می‌کردند. اینها در میان اقشار مسلمان جامعه وجود داشتند و با وجود این خواسته‌های متعارض، طبیعی است که آنچه که فراماسون می‌خواهد در جامعه ایران پیگیری کند با توجه به این که تحصیل کرده و اهل سیاست هم

تا روزی که فرمان مشروطیت از مظفرالدین شاه گرفته شد، هم شیخ فضل‌الله نوری در صحنه حضور داشت و هم علمای نجف حضور داشتند و این روند را حمایت کردند. مسائلی که بعدها به صورت اختلاف نظر بروز پیدا کرد. پس از گرفتن فرمان مشروطه و پیروزی رسمی جنبش رخ داد.

یعنی تا روزی که فرمان مشروطیت از مظفرالدین شاه گرفته شد، هم شیخ فضل‌الله نوری در صحنه حضور داشت و هم علمای نجف حضور داشتند و این روند را حمایت کردند. مسائلی که بعدها به صورت اختلاف نظر بروز پیدا کرد، مربوط به حوادثی بود که از پس از گرفتن فرمان مشروطه و پیروزی رسمی جنبش رخ داد. اگر چه مرحوم شیخ فضل‌الله نوری در دوره قبل از پیروزی نهضت هم نسبت به افکار و اقدامات گروه‌های انحرافی و غرب‌گرا نگرانی‌هایی داشت.

چه زمینه و اتفاقاتی باعث شد که پس از امضای فرمان مشروطه این اختلاف نظرها بروز پیدا کند؟

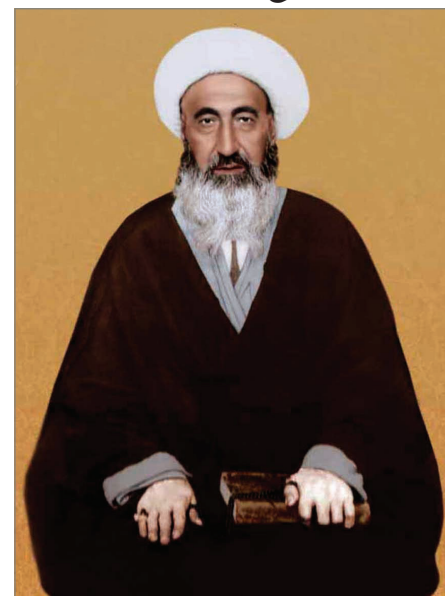
در همه انقلاب‌ها و جنبش‌ها مجموعه‌ای از عوامل در جامعه باعث یک همگرایی در بین مردم می‌شود تا مطالبات مردم در یک راستا قرار بگیرند و همسو شوند. معمولاً اقشار مختلف با انگیزه‌های مختلف با خاستگاه‌های اجتماعی متفاوت عملاً همسو می‌شوند تا نهضتی به راه بیفتد و مطالباتشان در قالب یک عنوان کل، درخواست شود. معمولاً پس از کسب پیروزی، گروه‌های مختلف با توجه به پایگاه‌های اجتماعی‌شان پیگیری مطالبات خودشان می‌شوند؛ چه گروه‌های فکری و سیاسی و چه گروه‌های اقتصادی و اجتماعی. هر گروهی پیگیری این است که برای چه به خیابان آمدم؟ برای چه خون دادیم؟ برای چه از شاه مطالبه کرده بودیم؟ خواه ناخواه خواست یک تاجر با یک تحصیل‌کرده و یا مثلاً اقشار روستایی جامعه از انقلاب متفاوت خواهد بود و همین باعث اختلاف و اصطکاک خواهد شد. اساساً دشواری‌های پس از پیروزی انقلاب‌ها در همین تکثر مطالبات و ریز شدن خواسته‌های مردم است، منتهی راه‌حل این مشکل هم این نیست که بگوییم همه یک خواسته واحد داشته باشند. البته خواسته واحد در سطح کلان یعنی حفظ آرمان انقلاب، اما در بطن این آرمان هر شخص و گروهی پیگیری مطالبات خودش خواهد بود و همین هم باعث اصطکاک و تنش‌های

مقطع تاریخی فقط می‌گفتند جنبش باید پیروز شود تا بتواند استبداد را مهار کند، آقایان نجف همین را می‌گویند، ما هم همین را می‌گوییم. این نکته را توجه داشته باشید که اصولاً این جریان با شعار مخالفت با هویت مردم به صحنه نیامدند، می‌گفتند مشروطه یعنی همان‌که آقایان بهبهانی و طباطبایی می‌گویند. اینها دیگر این تفکیک را برای جامعه به کار نمی‌بردند که آنچه ما دنبال آن هستیم ذاتاً با آنچه که حتی بهبهانی و طباطبایی می‌خواهند متفاوت است.

پس شیخ فضل‌الله نوری مخالف چه بود که ظاهراً باعث اختلاف با علمای نجف شد؟ بر اساس فرمایش شما سکولارها که صریحاً مواضعشان را بیان نمی‌کردند تا واضح و مشخص باشد پس این یا به تیزبینی شیخ فضل‌الله نوری برمی‌گردد یا

(اسلام) قدرت هماهنگی با آزادی بشر را ندارد و در مشروطه خودش را نشان داد» براون می‌گوید: «اگر علمای دینی نبودند چیزی به اسم مشروطه در ایران اتفاق نمی‌افتاد». می‌بینید اذعان می‌شود که اینها (علما) اساس مشروطه‌اند. آنگاه آقای روشنفکر غرب‌گرا می‌گوید: «اولین قدمی که ما برداشتیم این بود که با استبدادیون پیوند برقرار کردیم تا این عده (علما) از صحنه حذف شوند!». ما می‌خواهیم ریشه اختلاف مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با مراجع نجف را در این باره پی بگیریم. این تصمیمی برای سکولارسازی انقلاب مشروطه بود، از طریق همین جریان‌ات فراماسونری و روشنفکری غرب‌گرا و جریاناتی مانند بایبه و دیگر اقلیت‌های پیدا و پنهان آن روز پیگیری می‌شد. اصلاً بنا بر این بود که نهضت سکولاریزه شود و روحانیت

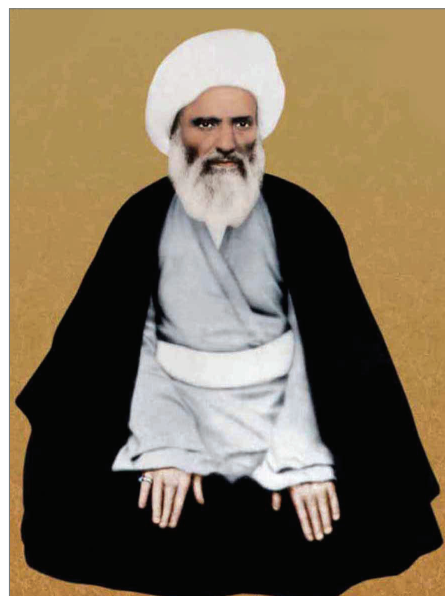
کردند رهبر تراشی کنند و با شگردهای گوناگون در طرح شخصیت‌های دینی و سیاسی افراد دیگری را مطرح کنند تا بتوانند همان تجربه مشروطه را که موفق هم بود، در اینجا هم پیاده کنند. وقتی رهبری متعدد شد، آنگاه مخالفان شروع می‌کنند که چگونه از ویژگی‌های هر یک چه استفاده‌هایی را ببرند و چگونه آنها را از هم جدا کنند. جدایی رهبران یعنی جدایی طبقات جامعه؛ جدایی طبقات جامعه یعنی ایجاد اختلاف در نهضت و اختلاف در نهضت همان و پایان سرنوشت نهضت هم همان. در انقلاب اسلامی آنچه که مانع این مقصد شوم شد و تا به امروز هم باعث شد ما در این زمینه موفق باشیم همین نکته است. در نهضت مشروطه چون رهبران متعدد بودند و آنهایی که تصمیم بر حذف روحانیت از صحنه را داشتند، به جد پیگیری



■ آیت‌الله میرزا حسین نائینی



■ آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی



■ آیت‌الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی

به آنچه که علنا روشنفکران می‌گفتند؟ احسننت! نکته دقیق همین جاست. مهدی ملک‌زاده در تاریخ مشروطیت می‌نویسد: «وقتی فرمان مشروطیت صادر شد بایستی انتخابات مجلس برگزار می‌شد و عده‌ای مأمور شدند آیین‌نامه انتخابات مجلس را بنویسند». نکته‌ای که در صحبت‌های ملک‌زاده است این است که می‌تواند روشنگر بسیاری از مسائل که بعدها اتفاق افتاد باشد. ایشان جامعه آن روز را این‌گونه تقسیم می‌کند: استبدادیون، اشراف و طبقه سوم یعنی بدنه جامعه. استبدادیون همان درباریان هستند و بقیه را هم مشروطه‌خواه مطرح می‌کند. ایشان می‌گوید هنگام تنظیم آیین‌نامه انتخابات یک اتفاق نظر بین استبدادیون و مشروطه‌خواهان سکولار وجود داشت و آن جلوگیری از قدرت گرفتن روحانیون و حذف آنها از صحنه بود! روشنفکر شعار مشروطه و دموکراسی می‌دهد، درحالی که روحانیت همراه او، پیگیر مشروطه و اصلاً رهبر نهضت مشروطه است، روحانیتی که ادوارد براون در کتاب انقلاب مشروطه می‌گوید: «هیچ دینی مانند دین ایران

یعنی رهبران عینی و واقعی جامعه از صحنه حذف شوند. اینها هنگام تدوین آیین‌نامه انتخاباتی صراحتاً نگفتند ما می‌خواهیم طوری آیین‌نامه را تدوین کنیم که علما از صحنه حذف شوند. اصلاً این موضوع را به این صراحت اعلام نکردند، اما در واقع امر، تصمیمشان همین بود. طبیعی بود که آنها کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند ظرف چند روز اول انقلاب، روحانیت شیعه را از صحنه حذف کنند. سخن بر سر این است که چنین تفکرات و تصمیماتی وجود داشت و چون اهل تحصیل، قلم و روزنامه بودند، در القای غیرمستقیم این مطلب به جامعه و فضا سازی آن نقش‌آفرین بودند. در مقابل این افراد هم یک روحانی به عنوان رهبر واحد متمرکز مقتدر وجود نداشت که همه بخواهند با همان یکی تعامل کنند. رهبران مشروطه متعدد و متکثر بودند، یک نفر نبود که مانند انقلاب اسلامی ایران، به وسیله همان یک شخص تکلیف روشن شود و بتواند انقلاب را مدیریت و از انشعابات و انحرافات جلوگیری کند. در همین انقلاب اسلامی خودمان، چقدر در جنگ و بعد از پیروزی انقلاب سعی

این قضیه بودند توانستند موفق شوند. در عرصه عمل، القائات گوناگونی در این زمینه انجام دادند، فرستادن افراد گوناگون به بیت علمای نجف برای القای مطالب ویژه، که البته در تهران در باره مرحوم بهبهانی و طباطبایی به صورت دیگر عمل کردند. این اقدامات تا محقق شدن خواسته‌هایشان پیگیری می‌شد. فراماسون‌ها، روشنفکران غرب‌گرا و بایبه میدانند که در یک مملکت با بیش از ۹۰ درصد مسلمان شیعه، اگر قرار باشد یک تحول بزرگ اجتماعی برای مبنای ایدئولوژی اسلام و تشیع رخ دهد، جایی برای آنها نخواهد بود. اینجاست که اینها عملاً به کار ساختار شکنی هویت جامعه ایرانی می‌شوند و در این اجتماعی پیگیر هدف خودشان هستند. یکی از این اقدامات - صرف نظر از فضا سازی‌هایی که به تعبیر کسروی در انجمن سازی‌ها و روزنامه‌بازی‌هایشان داشتند - ایجاد اختلاف بین کادر رهبری برای شکستن وحدت رهبری و شکست وحدت جامعه و اخلال در همبستگی ملی است تا این اقلیت بتوانند در یک مملکت شیعه به هدف خود برسند، وگرنه محال

تا روزی که فرمان مشروطیت از مظفرالدین شاه گرفته شد، هم شیخ فضل الله نوری در صحنه حضور داشت و هم علمای نجف حضور داشتند و این روند را حمایت کردند. مسائلی که بعدها به صورت اختلاف نظر بروز پیدا کرد. پس از گرفتن فرمان مشروطه و پیروزی رسمی جنبش رخ داد.

با دیدگاه وطن دوستی، توسعه و پیشرفت کشور چنین اقدامی را انجام داد. این اقدامات چه بخواهند و چه نخواهند با استمرار تاریخی کشور و بقای تمدنی آن در تضاد جدی خواهند بود. برای فهم ایجاد اختلاف در تشخیص جریان شناسی مشروطه میان علما دو نکته وجود داشت که عرض کردم. یکی همان گروه اقلیت غرب گرا و دیگری اختلاف انسان هاست. یعنی همان گونه که همه انسان ها، همه اساتید دانشگاه، همه ابناء بشر در درک و استعداد و قدرت تشخیصشان متفاوت اند، همانند همه پزشکان، مهندسان، صنعتگران، آقایان علمای دینی هم انسان اند و مشمول همین قاعده هستند. درست است که همه فقیه و متشعرا اند، اما شمس و قدرت تشخیص مخصوصاً قدرت تشخیص موضوعاتی که اصولاً کمتر کار فقیه است و مربوط به کارشناسان ویژه خودش است، در انسانها متفاوت است. در نسل های بعد مراجع هم عصر با حضرت امام خمینی (ره) هم بسیار متعدد بودند و همه آنها همین سیر سلوک و فقاهت تشیع را داشتند، اما می بینیم امام از نظام پهلوی از طراحی هایی که نظام استکباری جهانی برای آینده این کشور دارند، چیزی را می بیند که دیگر علما کمتر می بینند و یا به نمرات متفاوتی می بینند. برخی ممکن است اصلاً متوجه نشوند.

این نقص بر آنها نیست؟

نه، «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». این عامل تشخیص علما بر دو قسم است: یک قسم ذاتی است و قسم دیگرش اکتسابی است. در قسمت ذاتی همانند این که حافظه شما با حافظه من متفاوت است، بنابراین تفاوت هوش و ذکاوت در فهم داده ها و اطلاعاتی که به کارشناس داده می شود و در اختلاف تشخیصش تأثیر می گذارد. این یک عامل مهم است. عامل دیگر، نوع اطلاعاتی است که به علما داده می شود. آن سازماندهی که شده بود که چگونه اطلاعاتی به علمای نجف منتقل شود به آیات الله بهبهانی و طباطبایی چگونه اطلاعات برسد، چگونه کانالیزه شوند. این برنامه ریزی هایی بود که آن افرادی را که عرض کردم پیگیر آن بودند و لذا هم افراد روحانی را از اینها اعزام می کردند تا بتوانند اعتماد علما را بر آنچه که به نام مشروطه در تهران می گذرد جلب کنند و هم اقدامات دیگر. یک بخش از اختلاف تشخیص علما به دلیل این اختلاف اطلاعاتی بود که بدانها می رسید. ■

شیعه، صاحب کفایه مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم امیرزا حسین تهرانی، مرحوم امیرزا عبدالله مازندرانی، مرحوم نائینی و مرحوم آسیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی بزرگان و سلاطین عالم تشیع ما هستند.

و هنوز هم هستند.

هستند و خواهند بود. اتفاقاً باید به القای مغلطه ای که برخی افراد دانسته یا ندانسته ایجاد می کنند توجه داشته باشیم که یک مشروطه سکولار را معرفی کرده اند و آخوند خراسانی را موافق آن مشروطه اعلام می کنند و یک مشروطه ارتجاعی را هم مطرح و شیخ فضل الله را نماینده آن معرفی می کنند و به آن مشروطه می گویند و خودشان هم می شوند طرفدار مشروطه و آخوند خراسانی را هم طرفدار همین مشروطه ای می کنند که خودشان ساخته اند. این مغلطه ای است که اگر انگیزه سیاسی شیطنت آمیز در آن نباشد، صرفاً یک نقص فهم علمی است که ناشی از بی اطلاعی تاریخی است و یا بی اطلاعی از جریان شناسی روحانیت شیعه است. اما قضیه ای که اساساً و به صورت ساختاری باعث آن اختلاف تشخیص بین علما شد دو سر داشت؛ یکی اراده ای بود که جریان های فکری غرب گرا و سکولار و فراماسون و بابی در کشور داشتند و به نفعشان بود که این اختلاف را ایجاد کنند و چون هر قدر اینها در مقابل یک ساختار فکری، فرهنگی و مدبریتی تشیع همگن و یکنواخت قرار می گرفتند به ضررشان بود و طبیعی بود که شکستن این وحدت و انسجام تئوریک رمز موفقیت آنها در این عرصه است. پیوند میان جامعه و مرجعیت رمز استمرار تاریخی ۱۲۰۰-۱۳۰۰ ساله تشیع است و یکی از اهداف

استراتژیک هر اقلیت منحرفی که بخواهد در این جامعه برای خودش جایی باز کند، شکستن این انسجام تئوریک و وحدت ارگانیکی است که بین مرجعیت شیعه و بدنه جامعه شیعه وجود دارد. باید توجه داشت که این یک هدف عمده از سوی گروه اقلیت در جریان مشروطه بود. این مسئله به هیچ وجه قابل انکار نیست و در این رویکرد آنها، هیچ خیر و صلاحی هم برای مملکت وجود نداشت، چون خیر و صلاح مملکت در هر مقطع تاریخی بر اساس تحکیم هویت و گفتن غالب جامعه است تا بتواند آن را در برابر سیطره قدرت خارجی که در آن مقطع تاریخی استعمار غرب بود، نگه دارد. هر اقلیتی که بخواهد این انسجام کلی را بشکند هیچ خیری برای مملکت در این اقدام او متصور نیست؛ لذا نمی شود

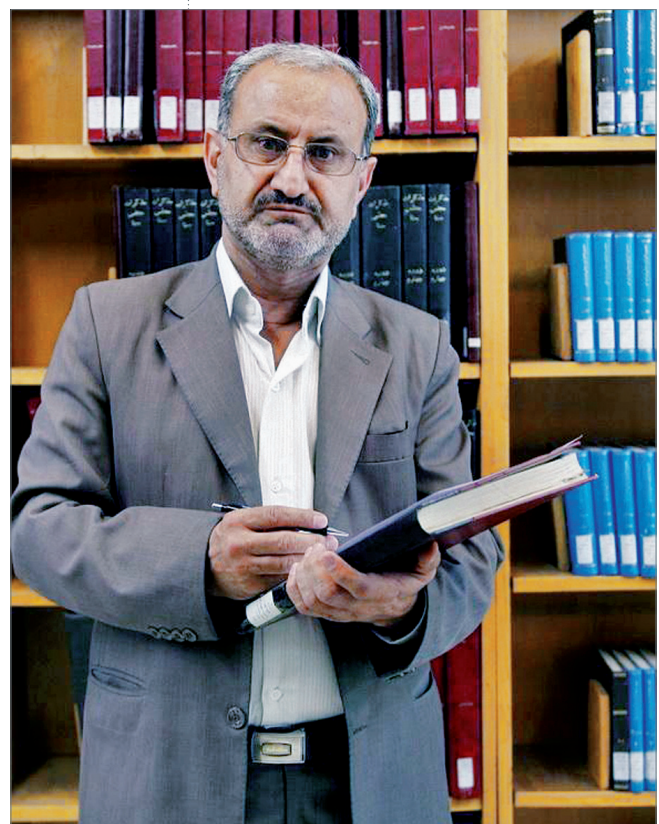
است روشنفکری که در آمالش می گوید با از فرق سر تا نوک پا غربی بشویم، با چنین ساختار رهبری و بافت فرهنگی، بتواند سکولاریسم و غرب گرایی را پیش ببرد. پس با این اوصاف قدم اول ایجاد اختلاف است، اما نقطه اختلاف مرحوم شیخ فضل الله نوری با دیگر مراجع نجف از تشخیص همین هدفی است که جریان های روشنفکری غرب گرا داشتند.

پس بایستی تفاوت تشخیص را مطرح کنیم نه تفاوت تلقی در اسلامیت حکومت را.

بله، تفاوت تشخیص جریان شناسی های پس از انقلاب عامل اصلی اختلاف است.

یک سؤال جدی در اینجا پیش می آید و آن این که در نجف هم ما دو دسته یزدی ها و خراسانی ها را داشتیم یعنی طرفداران مرحوم آیت الله سیدمحمدکاظم طباطبایی یزدی، معروف به صاحب عروه و طرفداران و مقلدین مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه که در بسیاری از مواقع کارشان به نزاع می کشید. مرحوم یزدی تقریباً همان نظر و دیدگاه مرحوم شیخ فضل الله را داشت و آن را دنبال هم می کرد، با وجودی که او هم مانند مرحوم آخوند از فضای انقلاب دور بود و امکان فضا سازی و دروغ پردازی توسط واسطه ها برای او هم وجود داشت، اما می بینیم این طور نیست و ایشان هم مانند مرحوم شیخ فضل الله با تیزی آینه را می دید، چرا این اتفاق با همه بزرگی و شأنی والایی که برای مرحوم صاحب کفایه قائلیم برای ایشان نیفتاد؟

به نکته خوبی اشاره کردید. البته به این نکته هم باید توجه داشته باشیم که برای ما به عنوان مسلمانان



تحلیلگر ارجمندی که سخنان او در پی می آید، نواده دختری مرحوم آیت الله العظمی حاج میرزا حسین نائینی صاحب اثر «تنبیه الامه و تنزیه المله» است. حجت الاسلام والمسلمین مهدی انصاری که فرزند شهید آیت الله حاج شیخ احمد انصاری قمی نیز هست، در مقام تحلیل وقایع مشروطیت، جانبدار مشروطه خواهان است و در این باب اثری مستند نیز تالیف نموده که چندی قبل توسط انتشارات امیر کبیر بازنشر شده است. با ایشان در باب نسبت نظری و عملی «شیخ شهید و پارلمانتاریسم نوظهور در دوره مشروطه» به گفت و گو نشستیم که نتیجه آن در پی می آید.

درآمد



«شیخ شهید و دغدغه های پارلمانتاریسم نوظهور» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین مهدی انصاری قمی

اندیشه شیخ کاربردی تر بود



نوری در تهران بودند. حضور مرحوم آشتیانی در تهران، حرکت رژی و مبارزه با قرارداد تنباکو به خوبی توانست تأثیرگذار باشد و سامرا و میرزای شیرازی را از موضوع آگاه کند تا در مقابل نفوذ اقتصادی استعمار و انگلیس بایستد. حضور شیخ فضل الله نوری هم در تهران در موضوع مشروطه و در واقع جنبش عدالتخواهی به همین شکل بود.

البته همان گونه که تلویحا اشاره کردم، از اول، بحث مشروطه در میان نبود و بعدها به مشروطه تبدیل شد. صحبت از این بود حکومت قاجاریه از حالت عرفی به حالت قانونی تبدیل بشود. ظلم و ستم و جور و تجاوزهای حکام در ایالت های ایران و عناصری از دربار که در بازار دست داشتند و می خواستند اقتصاد مملکت را به دست بگیرند، آرام آرام اعتراض علما و بزرگان بلاد و مردم را نسبت به دربار برانگیخت. تنها کسانی که می توانستند بین مردم و دربار و اجرای عدالت و جلوگیری از ظلم پل اتصال بزنند، روحانیت و علمای بزرگ بلاد بودند. این حوادث و وقایع آرام آرام در ایران گسترش پیدا کردند و کار به جایی کشید که دربار هم در مقابل روحانیت ایستاد و حتی در چند نقطه از ایران، مخصوصا کرمان، یکی از شخصیت های محترم و متدین را شلاق زدند، در نتیجه علما در مقابل دولت و دربار به نحو جدی تری ایستادند و رسماً تقاضای

آمد، مطالعه و بازنگری بشود، طبیعتاً سیاست های گذشته استعمار و برنامه ریزی های دولت های به ظاهر قانونمند و دارای پارلمان در باره کشورهای اسلامی به خصوص ایران افشا خواهند شد. بی تردید سردمداران سیاسی و بزرگان دینی کشور ما باید بار دیگر بر آنچه که در باره مشروطه گفته و نوشته شده، به ویژه رساله های باقیمانده از علمای نجف، تهران، اصفهان، تبریز و خراسان مروری دقیق و عمیق داشته باشند.

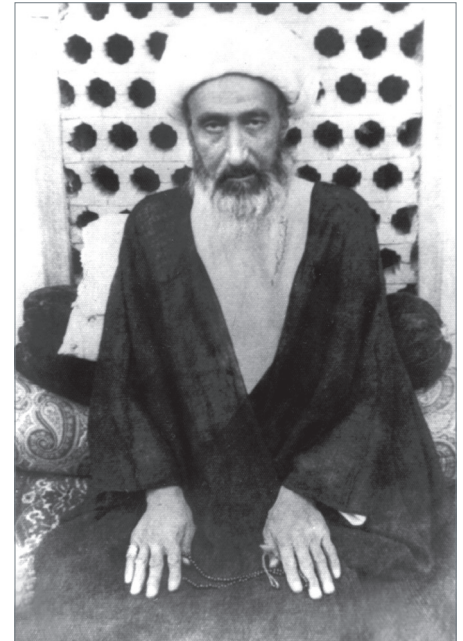
ما امروز هنوز نتوانسته ایم عمق اندیشه بلند بنیانگذار جمهوری اسلامی و برهمنزنده نظام گذشته سیاسی جهان را به درستی بشناسیم. باید چندین دهه بگذرد تا آن شالوده سیاسی، خوب پخته و سپس آشکار گردد که ایشان چه مقاصدی داشتند و با حرکت بزرگ دینی و سیاسی ای که در ایران انجام دادند، چه هدفی را دنبال می کردند. در پاسخ به سؤال نخست شما باید عرض کنم که این شبهات و ناشناخته ها و مبهمات در خود دوره مشروطه هم وجود داشتند. در واقع من این دیدگاه را از علمای نجف و به عنوان این که نواده دختری مرحوم آیت الله العظمی حاج میرزا حسین نائینی (ره) هستم و نامه ها و نوشته های وی در باب مشروطه را فراوان مرور کرده ام، عرض می کنم.

واقعیت این است که علمای نجف توسط یک شخصیت بزرگ دینی همچون شیخ فضل الله نوری به این وادی کشیده شدند. البته پیش از آن که شیخ فضل الله نوری شرحی از حوادث ایران و نکاتی از وقایعی را که در تهران، اصفهان و یسا در دربار پیش می آمدند، برای نجف توضیح بدهند، در نجف جسته و گریخته مطالبی شنیده و یا از ایران برای نجف نوشته می شد. طبیعتاً بین دربار ایران و حوزه نجف و یا بین روشنفکران و حوزه دینی نجف ارتباطی وجود نداشت و لذا تنها کسانی که می توانستند با حوزه نجف ارتباط داشته باشند، مرحومان حاج میرزا حسن آشتیانی و شیخ فضل الله

یکی از سرفصل های مهم بررسی تفکر سیاسی آیت الله شیخ فضل الله نوری، نگاه او به پدیده «پارلمانتاریسم» است. سؤال اینجاست که شیخ اساساً از این پدیده چه تلقی ای داشت و تلقی او با تلقی اعلام نجف چه تفاوت هائی دارد؟ به نظر می رسد در این که احکام باید مطابق با اسلام باشند یا دست کم مخالفت آشکاری با اصول و مبانی احکام اسلام نداشته باشند، همه متفق القول هستند. چه شیخ و چه آخوند خراسانی در این که این تعارض نباید وجود داشته باشد با هم اختلافی ندارند، اما در راهکارهایی که ارائه می دهند، تفاوت ها و ابهاماتی مشاهده می شود. این ابهام بیشتر متوجه راهکارهایی است که آخوند خراسانی ارائه می دهد یا بهتر است بگوئیم راهکارهایی که ارائه نمی دهد! اما شیخ خیلی روشن پافشاری می کند و می گوید اگر قرار است احکام اسلامی باشند، باید فیلتری وجود داشته باشد تا قوانین از آن عبور کنند و اسلامی بودنشان عملاً تضمین شود که منظور همان حضور طراز اولها در مجلس بود. اما آخوند خراسانی و اعلام نجف در این مورد موضع چندان روشنی ندارند و نهایتاً روشن نمی کنند که مکانیسم اسلامی شدن مصوبات مجلس چیست؟ به نظر می رسد که نگاه اینها به پدیده پارلمانتاریسم نیاز به بررسی دارد. از دیدگاه شما علمای نجف نسبت به این پدیده چه دیدگاهی داشتند و تلقی شان از اسلامی بودن قوانین چه بود؟ آیا نظرشان این بود که چون مسلمانان دارند قانون جعل می کنند، پس حتماً قوانین اسلامی خواهند بود؟ یا منطق بدیلی دارد؟ آن بدیل کدام است؟

بسم الله الرحمن الرحيم. با تشکر از شما و توجهتان به بازنگری سیاسی و فکری رخداده مشروطه. من معتقدم اگر مشروطه در حوزه دینی و در چهارچوب اندیشه جدیدی که بعد از استقرار نظام جمهوری اسلامی پدید

علمای نجف توسط شیخ فضل الله نوری به وادی مشروطیت کشیده شدند. البته پیش از آن که شیخ فضل الله نوری شرحی از حوادث ایران را برای نجف توضیح بدهند، در نجف جسته و گریخته مطالبی شنیده و یا از ایران برای نجف نوشته می شد.



عدالتخواهی کردند.

مباحث عدالت اجتماعی مقداری با حکومت و قانون و اجرائیات در ارتباطند و به بررسی گسترده‌تری نیاز دارد. همه شخصیت‌های حوزه دینی، چه در ایران چه در عراق، عدالت اجتماعی را فقط در چهارچوب روایات و آیات مطالعه می‌کردند، اما این که اجرای عدالت اجتماعی را باید به چه صورت اجرا کرد، نه در ایران بررسی شده بود، نه در عراق!

ما اگر رساله‌های باقیمانده از علمای کاشان، تهران و نجف، مخصوصاً رساله‌ها و نامه‌های باقی‌مانده از آخوند خراسانی و حتی کتاب «تنبيه‌الامه» را مرور کنیم، در خواهیم یافت که اصلاً روش سیاسی و اجرائی ندارند، بلکه نگاهشان فقهی و به گفته بعضی از محققین، یک توضیح‌المسائل مدل جدید برای مجلس شورای ملی است! بالاتر از این که نیست. روی همین هم بحث بود که مرحوم نائینی این موضوعات را از کجا به دست آورده است.

باید عرض کنم که در بحث عدالت اجتماعی، دنیای عرب، انقلاب فرهنگی‌اش رازودتر از ایران شروع کرد. ما مصر را قبل از ایران داریم. اما بحث مشروطه با این مدل constitution و برگرفته از قوانین فرانسه و اروپا شاید جامع‌ترین و شکل‌ترین مدلس بعد از مشروطه در ایران پیاده شد، و گر نه روزنامه، مجله‌ها و کتاب‌های فراوانی در بحث عدالت اجتماعی در کشورهای عربی منتشر شده بود. یکی از علت‌هایش هم این است که ما از امثال سید جمال، نوشته روشنی در بحث عدالت و اجرای آن نداریم.

منظور تان ارائه راهکار اجرائی است، نه تمجید شرعی از عدالت.

همین طور است، اما در کشورهای عربی بعد از قصه سید جمال، نهضت محمد عبده و نهضت کواکبی هست و اینها کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته‌اند که سبب تحول بزرگی در مصر و در دنیای عرب شد. بنابراین پیش از این که این تفکر در ایران مطرح شود، در دنیای عرب مطرح بود.

حوزه دینی نجف هر چند شیعه است، اما چون در در

قلب دنیای عرب قرار دارد، می‌توانست از این مطالب در مجلات و روزنامه‌ها استفاده کند. ما اگر می‌بینیم در نجف رساله‌های مهمی مثل رساله مرحوم آشیخ اسماعیل محلاتی یا میرزای نائینی نوشته می‌شود، یکی از علل مهم آن همین دسترسی به منابع گوناگون است. ما در مجموع آنچه را که در تفکرات و شخصیت آخوند ملاحظه می‌کنیم، در نامه‌های نائینی و در تنبيه‌الامه هم می‌بینیم.

شواهد تاریخی و استدلال‌هایی هم داریم مبنی بر این که مرحوم آخوند حرف‌هایش را از زبان مرحوم نائینی می‌زده.

همین طور است. مرحوم نائینی منشی و مسئول کل ارتباطات مرحوم آخوند بوده، شاید بتوانیم بگوئیم یک جور مسئول روابط خارجی و بین‌المللی ایشان بود. وقتی سفرا و شخصیت‌ها می‌آمدند، مرحوم نائینی همکار و یاور فکری و عقیدتی و سیاسی آخوند خراسانی بوده. اینها از لحاظ علمی هم طرازند، ولی از لحاظ تقدم اجتماعی، آخوند به مرجعیت عام رسید و نائینی نرسید، اما آخوند از تفکر، موقعیت اجتماعی و مطالعات فراوانی که نائینی در موضوعات مختلف داشت، استفاده می‌کرد. کمتر نامه‌ای به مجلس شورای ملی یا به سیاستمداران و حتی به علمای ایران از سوی مرحوم آخوند نوشته شده که به خط یا انشای نائینی نباشد.

با وجود این می‌بینیم که در عصر مشروطه، مرحوم شیخ فضل‌الله قولا و عملاً نشان می‌دهد که طریق اسلامی شدن مصوبات پارلمان و به عبارت دیگر طریقه عملی شدن عدالت چیست، اما مرحوم نائینی و آخوند خراسانی به‌رغم تمجید از اصل عدالت و کمک فکری و تئوریک به اثبات لزوم برقراری عدالت، در عمل راهکاری را ارائه نمی‌دهند.

من این مقدمه را برای همین عرض کردم که ضمن این که مرحوم نائینی و شخصیت‌هایی از قبیل آشیخ اسماعیل محلاتی - که ایشان هم بی‌حرف نیست - در اطراف ایشان هستند و با روزنامه‌ها و حوادث و وقایع ایام خود بی‌ارتباط نیستند، اما به حوادث خاص ایران دسترسی دقیق ندارند...

مقداری هم بحث رسانه‌هاست...

روزنامه‌های ایران به‌سختی به عراق می‌رسید. روزنامه‌های مصر، بیروت و لبنان به عراق می‌رسید، اما عراق کمتر می‌توانست روزنامه به آنجاها بفرستد. علتش هم عدم ارتباطات جدید امروزی بود که اگر بود، در آن روز می‌توانست کاربرد زیادی داشته باشد. شیخ فضل‌الله نوری از عراق به ایران آمد و چون در دوره تنباکو در ایران بود و با دربار و سیاستمداران بی‌ارتباط نبود و با بزرگان ایران مراوده داشت، پس از ارتحال مرحوم آشتیانی، به عنوان ثقل و نماینده نجف در تهران، زعامت دینی و اجتماعی در ایران را در دست گرفت.

سیدین به این دلیل در مشروطه مشهور شدند که از شخصیت‌های منطقه‌ای تهران بودند. بهبهانی و طباطبائی با این که هر دو از خانواده‌های بزرگ علمی و از علمای بزرگ تهران بودند، در ایران معروف نبودند، بلکه صرفاً در تهران معروف بودند.

بیشتر می‌شود گفت به‌رغم مقام روحانیت، از اشراف

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری زبان فرانسه می‌داند و فرانسه می‌خواند و از زندان به زبان فرانسه، نامه به یکی از شخصیت‌های بیرون نوشته که در صبح یا شب ۱۳ رجب، یعنی شب همان روزی که در بعد از ظهرش به دار آویخته شد و به شهادت رسید، به دست مخاطب می‌رسد!

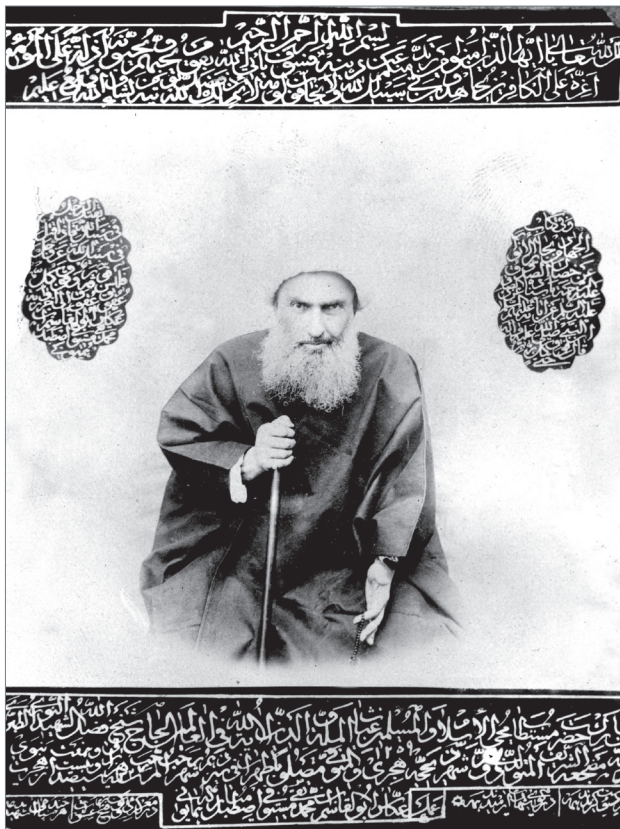
تهران بودند.

بله، مخصوصاً مرحوم بهبهانی. البته خود مرحوم طباطبائی و پدران‌ش هم با دربار بی‌ارتباط نبودند و از آغاز صفویه تا روزی که خود سید فوت کرد، نسل اندر نسل همگی امام جمعه تهران بودند، اما شخصیت شیخ فضل‌الله فائق بر این مسائل اشراف‌زادگی و خانوادگی بود، ضمن اینکه شیخ اهل تهران نیست، در حالی که آن دو اهل تهران هستند.

شیخ اهل مازندران و شاگرد بزرگ میرزای شیرازی است و رساله عملیه و فقهی میرزا به قلم شیخ فضل‌الله است. نماینده علی‌الاطلاق و قدرتمند و سیاسی و متفکر



از راست: آیت‌الله سید محمد رضا طباطبائی، آیت‌الله حاج میرزا احمد آشتیانی و آیت‌الله سید احمد طباطبائی



ما حتی همین حالا هم به بهائیت و بابیت می‌گوئیم بابی‌ها و بهائی‌ها! اما ایشان در آن موقع آنها را یک مکتب ضدخدائی تلقی می‌کند و می‌گوید در این ایام که هزار و اندی از دوره پیامبر اسلام (ص) می‌گذرد، اینها برای مبارزه با خدا و احکام پیغمبر (ص) از خودشان مکتب ساخته‌اند. شناخت مکتب بابیسم و بهائیسیم توسط شیخ خیلی جالب است. ما در هیچ نامه‌ای از نامه‌های شخصیت‌های بزرگ آن وقت چنین تیزهوشی و دقتی را نمی‌بینیم. روشنفکرها هم که طبیعتاً در وضعیت دیگری بودند. از این منظر، برخورد مرحوم شیخ با عدالتخانه و حوادث و وقایع تهران، یک برخورد سیاسی است.

شما تا حدودی علل تاریخی این موضوع را که چرا علمای ما در عین حال که بر اصل عدالت تاکید داشتند، اما راهکار عملی برای اجرای عدالت ارائه نمی‌دادند، برشمردید و این را به شرایط ایران و عراق ربط دادید. شیخ از این قاعده مستثنی بود و راهکار ارائه داد

و فقط در پی اثبات شرعی لزوم برقراری عدالت و نفی استبداد نبود. شما این ویژگی را مختص به شیخ می‌دانید؟ یعنی او شخصاً این فکر و جایگاه را به دست آورده و محصول یک فرآیند تاریخی برآمده از حوزه نبود؟

نخیر نبود. چرا؟ چون قبل از آن که ما هیچ وقت حکومت اسلامی نداشتیم. قبل از آن جایی را نداریم

شیخ حرف‌هایی می‌زند که خاص خود اوست. او می‌گوید آخوند این زمانه باید از همه مسائل و نحله‌های فکری جهان آگاه باشد تا بتواند مقاصد و سیاست‌های استعمار را درک کند، لذا می‌بینیم که انسان بسیار روشن و آگاهی است. نامه‌ها و روزنامه شیخ فضل‌الله نشان می‌دهد که چه شخصیت عمیقی دارد.

که قانون اسلام اجرا شده باشد. اگر هم شده باشد، در دولت‌های محلی کوچکی مثل طبری‌ها در مازندران بوده که چندان هم اطلاعات گسترده‌ای از آنها نداریم.

و دولت‌های چندان پیچیده‌ای هم نبودند.

بله، مقررات اجتماعی آنها مثل آغاز دوره صفویه ساده بود. الان شما وارد صحن و سرای مقبره شاه اسماعیل صفوی که می‌شوید، بخشی از قانون اساسی شاه اسماعیل صفوی روی سنگ کنار قبر او حک شده است. کل ارتباط مردم با مردم، مردم با دولت و مسائل اجتماعی در یک قانون بسیار ساده در آنجا آمده است و انسان وقتی نگاه می‌کند، کل قانون اساسی صفویه همین است. چرا؟ چون اجتماع آن روز و سیاست ایران

میرزای شیرازی در ایران است و هر نامه یا درخواستی که از ایران به نجف می‌رسید تا به امضا یا تأیید شیخ نمی‌رسید، مورد تأیید میرزا واقع نمی‌شد. هر گروهی که می‌خواستند برای ملاقات با میرزا از ایران بروند، حتماً باید از باب شیخ فضل‌الله نوری وارد می‌شدند. این ارتباط طبیعتاً جایگاه شیخ را در ایران به جایگاهی استثنائی تبدیل کرده بود و لذا نمی‌توان جایگاه او را با سیدین معادل قرار داد.

از سوی دیگر آن دو تن چون اهل تهران بودند، طبیعتاً باید به خاطر بسیاری از مسائل، از جمله شأن و جایگاه خانوادگی، امامت جمعه و زعامت حوزه دینی با دربار ارتباط برقرار می‌کردند. قطع ارتباط روحانیت با دربار در دوره پهلوی اتفاق افتاد، و لای یکی از امتیازات صفویه و قاجاریه این بود که هر چند اعیان دربار و روحانیت گاهی با هم درگیر می‌شدند و اختلاف داشتند، گاهی هم مطالبی را علیه هم منتشر می‌کردند که در طول تاریخ اسناد و مدارک فراوانش موجود است، ولی مانند دوره پهلوی، رابطه بین این دو قطع نبود. البته شیخ فضل‌الله نوری نه به جایگاه حوزه دینی در تهران، نه به اشراف و نه به بازار نیازی نداشت...

و نه به دربار.

درست است. نه به دربار نیاز داشت و چون از نجف آمده بود و از میرزای شیرازی نمایندگی داشت، آرام آرام همان وزنه میرزای شیرازی را در تهران پیدا و با حرکتی که در دوره‌های خطیر در تهران انجام داد و اسناد مدارکاش موجود است، جایگاه میرزا را حفظ کرد.

منظور تان قضیه تنباکوست؟

بله، در دربار موقعی که قلیان را جلوی ناصرالدین شاه گذاشتند، او برای این که قضیه را عمومی کند و تعمیم بدهد، قلیان را جلوی بهبهانی قرار داد. بهبهانی از آنجا که مجبور بود دربار را با خودش داشته باشد، دست برد که قلیان را بردارد و بکشد. در اسناد هست که شیخ فضل‌الله آمد جلو و با تندلی به مرحوم بهبهانی تشر زد و قلیان را شکست و به شاه گفت: «وقتی حکم میرزای شیرازی صادر شده، هیچ کس حق تخلف ندارد، حتی شاه!» ناصرالدین شاهی که ۵۰ سال با قدرت تمام کشور را اداره کرده بود، آن روز در مقابل علما و حرکت شیخ فضل‌الله به کلی خرد شد، ولی برای این که خودش را از تنگ و تانیندازد گفت من فتوای میرزا را ننشیده بودم! شیخ فضل‌الله گفت: «فتوای میرزا منتشر شده و خدمت شما هم داده‌اند، شما چطور ندیده‌اید؟» این حرکت نشان می‌دهد که بهبهانی و طباطبائی و امثال آنها غیر از وضعیت شیخ فضل‌الله را داشتند.

شیخ فضل‌الله با این جایگاه، حرف‌هایی می‌زند که خاص خود اوست. او می‌گوید آخوند این زمانه باید از همه مسائل و نحله‌های فکری جهان آگاه باشد تا بتواند مقاصد و سیاست‌های استعمار را درک کند، لذا می‌بینیم که انسان بسیار روشن و آگاهی است. نامه‌ها و روزنامه شیخ فضل‌الله نشان می‌دهد که چه شخصیت عمیقی دارد.

من تمام نامه‌ها و رساله‌های باقیمانده از علمای دوره مشروطه را مطالعه کرده و یک نفر را برای نمونه، حتی از بزرگان نجف هم پیدا نکردم که در نامه‌های حرفی از نیهلیسم، اگزیستانسیالیسم، کمونیسم، بابیسم یا هر ایسمی زده باشد و این خیلی عجیب است.

و جهان در دوره صفویه، وضعیت خاصی بوده است. در دوره مشروطه وضعیت دنیا کلاً عوض شد و همه چیز به هم ریخت و تغییرات بزرگی رخ داد. قاره هند و نفوذ انگلستان در کنار گوش کشورهای اسلامی، تشکیل کشور پاکستان، تقسیم کشورهای اسلامی پس از حکومت عثمانی‌ها و تغییرات شگرفی که در دنیای اسلام رخ داد، در تاریخ بی‌سابقه است. در دنیای غرب هم تغییرات بزرگی به وجود آمدند، جنگ‌های فراوانی روی دادند که منتهی به تشکیل پارلمان‌ها و تدوین قانون اساسی در کشورهای مختلف اروپائی گردید. بعد هم قضیه رنسانس فرانسه پیش آمد.

بسیار جالب است. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری زبان فرانسه می‌داند و فرانسه می‌خواند و از زندان به زبان فرانسه، نامه‌ای به یکی از شخصیت‌های بیرون نوشته که در صبح یا شب ۱۳ رجب، یعنی شب همان روزی که در بعد از ظهرش به دار آویخته شد و به شهادت رسید، نامه به دست مخاطب می‌رسد. این مرد، آدمی است که در نامه‌هایش بحث درگیری روشنفکران و سیاستمداران و حکام با دنیای کلیسا در قالب رنسانس آمده است، در حالی که ما کلمه رنسانس را در هیچ یک از نامه‌های شخصیت‌های هم‌طراز یا حتی بالاتر از ایشان، از جمله آخوند خراسانی و مرحوم نائینی نمی‌بینیم.

این نشان می‌دهد که شیخ ضمن این که خودش آدم اندیشمندی بوده، فکر تأسیس عدالتخانه را خود ابداع و با اتکاء به آن، در امر سیاست دخالت کرد. متأسفانه سیدین به این مسائل توجه نداشتند و دست‌هایی هم در کار بودند تا ارتباط بین نجف و تهران را به هم بزنند تا شیخ تنها و مظلوم بماند، از بین برود و تفکر اجرای عدالت دینی اصلاً در مباحث مجلس شورا مطرح نشود. این یک واقعیت انکارناشدنی است که همه



مشروطه‌فرنگی را بیاورند و هویت فرنگی را به جای هویت ایرانی بگذارند. شیخ فضل‌الله می‌نشیند و قانون اساسی می‌نویسد. در حوزه دینی ایران، شیخ فضل‌الله اولین کسی است که اجازه تأسیس مدارس دخترانه و پسرانه در ایران را می‌دهد. اولین کسی است که در حوزه دینی، روزنامه دارد، یعنی نهایتاً تشکیل و تأسیس دولت مد نظرش بوده است. ما این تفکر را در هیچ شخصیت دینی دیگری پیدا نمی‌کنیم.

ما با تمام عظمتی که برای «تنبیه‌الامه» مرحوم نائینی و شخصیتی مثل آخوند خراسانی به عنوان پرچمدار تفکر سیاسی قائل هستیم، اما اذعان داریم که تفکر سیاسی شیخ فضل‌الله از چهارچوب بسیار کاربردی‌تر و عملیاتی‌تری برخوردار است و راهکارهای ملموس‌تری را ارائه می‌کند.

اخیراً عده‌ای برای جبران این خلا، یعنی عدم وجود یک راهکار روشن برای اسلامیت نظام پارلمانتاریسم از طرف مرحوم آخوند خراسانی، با استناد به نامه‌ها و نوشته‌های ایشان گفته‌اند مرحوم آخوند معتقد بود که در زمان غیبت، حکومت مربوط به جمهور مسلمین است. باید اول این را مشخص کرد که آیا مرحوم آخوند قائل به این اصل بوده که مصوبات این دارالشورا باید اسلامی باشد یا نه؟ از طرف دیگر آیا معقول است که آخوند صرفاً به این دلیل که جمهور مسلمین به قانون‌گذاری می‌پردازند، قوانین مصوب آنان را مطلقاً اسلامی بداند؟ آخوند بزرگ‌ترین ولایت متصور در آن زمان، یعنی ولایت بر مجلس تازه تأسیس شده را به چند نفر طراز اول می‌دهد؛ بعد حکم تعطیل فلان روزنامه را می‌دهد که به دین توهین کرده، بعد حکم تفسیر فلان قانون را می‌دهد. کسی که چنین ولایتی را برای خودش قائل نباشد و معتقد باشد که جمهور مسلمین ولایت دارند، آیا این اقدامات را انجام می‌دهد؟

قطعاً نمی‌تواند انجام بدهد...

مرحوم آخوند خراسانی دیدگاه نظام یافته و مشخصی را ارائه نکرد، اما بر حسب شواهد تاریخی و آنچه که



احمد کسروی تبریزی

شیخ فضل‌الله را هم برنگردانده است.

اسناد آقا ضیا را هم گرفته بود؟

بله، اسناد آقا ضیا را هم گرفته بود. یکی از جاهایی که آقا ضیا فریب خورد همین جاست. کسروی اظهار می‌کند که امروز قانون اساسی شیخ فضل‌الله، روبروی من است. آقا ضیاء این متن را به کسروی داده بود. معلوم می‌شود شیخ فضل‌الله نوری برای مشروطه مشروعه، قانون اساسی نوشته بوده است.

مرحوم شیخ در نامه‌ای به مرحوم آخوند می‌نویسد: وقتی این قانون اساسی را فرستادم، گوئی آن روزی بود که امیرالمومنین (ع) قرآن خود را نزد عثمان برد و آنها آن را برگرداندند و گفتند نیاز نداریم! اینها هم قانون اساسی مرا دور انداختند و دستشان را به سوی قانون پارلمنت غرب و فرنگ دراز کردند و از آنها گرفتند و ترجمه کردند.

شیخ چنین شخصیتی است که نشسته و قانون اساسی برای حکومت مشروعه مشروطه، نه مشروطه فرانسوی و انگلیسی و غیر ایرانی...

و نه مشروطه عرفی...

و نه مشروطه عرفی و درباری نوشته. متأسفانه برخی اخیراً نوشته‌اند ما مشروطه ایرانی می‌خواهیم، غافل از این که به جای مشروطه ایرانی، به آنها مشروطه فرنگی دادند! شیخ فضل‌الله نوری می‌خواست به ایرانیان، مشروطه ایرانی بدهد.

مشروطه ایرانی بدون توجه به هویت دینی مردم، نظراً و عملاً وجود ندارد.

درست است، اما متأسفانه امروز می‌نویسند ما به دنبال مشروطه ایرانی بودیم و مشروطه فقهی و شرعی، مشروطه ایرانی نبود. اینها در این قالب می‌خواهند بگویند مشروطه دینی، مشروطه غیر ایرانی است، غافل از این که دین نقطه آغاز دارد، اما نقطه انجام ندارد.

دینی را که هزار سال جزو هویت یک مردم شده، چطور می‌شود از آنها جدا کرد؟

این دین به هویت یک ملت تبدیل شده است. اما طرف مقابل به دنبال این بود، ولی به جایش ناچار شدند

علمای بزرگ، از جمله علمای بلاد و بیش از هزار نفر که حکم لزوم مشروطه را در مقابل محمدعلی شاه امضا کردند، هیچ یک نتوانستند ماده شورای مجتهدین را به مجلس پیشنهاد بدهند و اساساً طرح شورای مجتهدین حاصل تفکرات یک انسان است که می‌فهمد مبارزه با مجلس کارساز نیست، بلکه باید مجلس را...

پالایش کرد...

بله، باید مجلس را پالایش کرد و به آن راهکار داد تا از این طریق اسلامی شود، چون فقط از این طریق می‌توان با قوانین شرع کنار آمد و در عین حال قوانین دنیا را هم آورد.

از دیگر مظلومیت‌های بزرگ شیخ یکی هم این است که بسیاری از اسناد مشروطه از بین بردند. از جمله کسانی که متأسفانه تا امروز به عنوان مورخ معرفی شده، در حالی که به نظر من خائن به تاریخ است، کسروی است. او در آن دوره نوجوان بوده و دو جلد تاریخ نوشته که تا امروز مورد استناد و استشهاد همه مورخین و مخصوصاً تحلیلگران به ظاهر منورالفکرو مخالف خط دین است. کسروی کسی است که به استناد حرف‌های خودش، اسناد فراوانی را از بین برده است. خود او در خاطراتش نوشته که: من اولین کاری که کردم این بود که با تمام کسانی که با مشروطه در ارتباط بودند ملاقات و آنچه سند که داشتند جمع کردم، سپس آنچه را که صلاح دانستم نگه داشتم و بقیه را نابود کردم و هیچ یک از اسناد را هم برنگرداندم. حتی اسناد آقا ضیاء، پسر

کسروی اظهار می‌کند که در حال نوشتن تاریخ مشروطه، قانون اساسی شیخ فضل‌الله، روبروی من است! آقا ضیاء این متن را به کسروی داده بود. معلوم می‌شود شیخ فضل‌الله نوری برای مشروطه مشروعه، قانون اساسی نوشته بوده است.



آمد، اما آن را مخفی نگه داشتند و بر عکس آن اعلام کردند که آخوند مؤید این اعدام بوده است! حتی اعلام کردند شیخ فضل‌الله با فتوای آخوند اعدام شد!

این وضعیت نشان می‌دهد واقعیت تفکر سیاسی و کردار شیخ فضل‌الله نوری شناخته نشده و هنوز عمق فاجعه نفوذ اندیشه و قوانین غربی برای نابودی هویت دینی ملت ایران مورد مطالعه قرار نگرفته است. نکته مهم دیگر این است که به اعتقاد من تأثیر این جریان تا همین الان هم وجود دارد. پیدا شدن گروهک‌های مختلف بعد از انقلاب اسلامی، حوادث و فتنه‌ها، درست همان مخالفت‌هایی است که در دوره مشروطه با دین می‌شد. شش ماه بعد از مشروطه انجمن نسوان را راه انداختند و اولین حرف آنها در مقابل مجلس شورای ملی این بود که ما حجاب نمی‌خواهیم، آزادی می‌خواهیم! درست مثل حوادثی که الان دارند به راه می‌اندازند و یا ایراد گرفتن به قوانین مجلس شورای اسلامی فعلی و امثالهم.

به دلیل انتساب خانوادگی جناب‌عالی به مرحوم نائینی باید برخی از سئوالات را هم به عنوان حسن ختام گفتگو از شما پرسیم. به هر حال مرحوم نائینی و طیفی از علمای مشروطه خواه نجف، در آغاز با دعوت و گزارش‌های مرحوم شیخ فضل‌الله به این جریان کشیده شدند. هم شواهد تاریخی این نکته را نشان می‌دهند و هم خود شیخ در لویحش می‌گوید من آقایان را راضی کردم. چه شد که بین مرحوم شیخ فضل‌الله و مرحوم نائینی و امثالهم در اواخر کار نوعی

به شهادت برسد؟ نکته‌ای را عرض کنم که سندش را هیچ کس جز ما ندارد. مرحوم نائینی برای این که اسناد باقی بمانند، مطالب را به جای این که بگوید، می‌نوشته و به مرحوم آخوند می‌داده. آخوند نگاه می‌کرده، بعد امضا می‌کرده و برمی‌گردانده است. الان این نامه‌ها در خانواده ما محفوظ هستند.

تعبیری که مرحوم نائینی در نامه‌هایی که برای مرحوم آخوند می‌نویسد به کار می‌برد از این قبیل اند: «روحی لک الفداء! آقا! من خدمت شما گفته بودم حوادث تهران رو به بحران می‌رود. به آنجا کشیده شد که علم اسلام، شیخ فضل‌الله را به دار آویختند. این نشان می‌دهد اخباری که به ما می‌رسد غیر از اخبار واقعی است که در تهران است!»

این نامه چاپ نشده است؟

خیر، چاپ نشده است. خیلی حرف مهمی است. قطعاتی از آن را دایمی بنده، آیت‌الله زاده نائینی برای عبدالهادی حائری خواننده که در کتاب «تشیع و مشروطیت» هست. این قطعاتی که من خواندم از نامه نائینی است به آخوند در حوادث مشروطه و شیخ فضل‌الله نوری. ایشان بسیار اظهار ناراحتی می‌کند و بعد آخوند مجلس ختم می‌گذارد. این از یک طرف.

از طرف دیگر نامه‌ای هم نزد پدر آیت‌الله‌العظمی آقای سیستانی بوده که از علمای مشهور است و نیز نامه‌ای نزد پدر آقای واعظزاده خراسانی بوده و هر دوی اینها روی منبر و برای مردم اعلام می‌کنند مشروطه حرام است و هر کس مجلس واقع در بهارستان را تأیید کند، با مجلسیان محشور است!

نامه سوم برای خود مجلس آمده که تقی‌زاده در اسناد و خاطراتش به آن اشاره کرده است: «نامه مهمی از آخوند در رد مشروطه و نقض مجلس شورای ملی و حضور من به تهران رسید، اما از آنجا که مجلس متوحش شد که پاسخ آخوند را چگونه بدهد، بعد از خروج از ایران نامه را آشکار کردند.»

البته از نامه دومی هم سخن به میان می‌آورد که آخوند گفته بود: «این حرکتی که انجام دادید و شیخ فضل‌الله را به دار زدید، کار بسیار زشتی بود که انجام دادید.» البته نامه را مخفی کردند. کسروی می‌نویسد چنین نامه‌ای

از مرحوم نائینی که از زبان ایشان حرف می‌زد، بیان کردید، آنچه که در مجموع به عنوان نظریه سیاسی این دو بزرگوار است، چیست؟

به نکته زیبا و دقیقی اشاره کردید. من به اتکاء به برداشتی که از کل نامه‌های ایشان داشته‌ام، به صراحت عرض می‌کنم که اساس این تفسیر، دروغ است، چون آنچه آخوند توسط مرحوم نائینی نوشته پیش ما هست، یعنی صدها نامه هست که بخشی از آنها در آرشیو مجلس شورا است و بخش زیادی هم در نجف است...

اینها تدوین نشده‌اند؟

متأسفانه خیر، اما الان ده تا نامه حاضر است که در بیت خود مرحوم نائینی از آنها محافظت می‌شود. جالب است که اگر این ده تا نامه به اضافه نامه‌ای که نزد پدر آیت‌الله‌العظمی سیستانی و نزد پدر آقای واعظزاده خراسانی بود، جمع‌آوری شوند، حتما خواهیم دانست که اگر این طرز تفکری که اخیراً از آخوند در قالب تقریرات اشبیه آقابزرگ طهرانی ساخته‌اند، حقیقت می‌داشت، ایشان اصلاً در سیاست ایران دخالت نمی‌کرد!

یعنی که از ابتدا اساساً وارد این عرصه نمی‌شد

همین طور است. چرا؟ علت دخالتش بی برو برگرد برای این بود که بر خلاف تصور بسیاری از روشنفکران ما، موضوع «ولایت فقیه» را جاری و صادق می‌دید. و علت دخالت آخوند، نائینی، بهبهانی و طباطبائی و از همه مهم‌تر در تهران، شیخ فضل‌الله نوری که حوادث را فقط سیاسی نمی‌بینند، موضوع ولایت فقیه مطرح است و حضور مجتهد جامع الشرایط در رأس حکومت اسلامی، از آغاز تا انجام کتاب «تنبیه‌الامه» را ببینید. مرحوم نائینی اصرار دارد که قوانین اسلامی جز با حضور مجتهد و عالمان دینی قابل اجرا نیستند. آخوند خراسانی هم در نامه‌هایش اظهار می‌کند: این قوانین آن‌گاه که زیر نظر یک فقیه مسلم تصویب شوند - فقها در ایران و در تهران و در مجلس کم هم نیستند - قابل اجرا هستند، به همین دلیل در ادامه می‌نویسد: «الیوم معادنت با مجلس شورای ملی، معادنت با امام زمان (عج) است». اگر چنانچه امر دائر بر جمهور مسلمین باشد، عامه مسلمین از کجا احکام اسلام را می‌دانند و چگونه می‌توانند اسلامی و غیر اسلامی اش را از هم جدا کنند؟

یا چه تضمینی وجود دارد که همیشه مجلس شورای ملی، احکام اسلامی تصویب کند؟

درست است. چه تضمینی بر تصویب و اجرای صحیح احکام اسلام وجود خواهد داشت؟ اگر این بود، مگر قبلاً حکومت عرفی نبود؟ دربار بود. الان بسیاری از کشورهای جهان مثل عربستان پادشاهی هستند...

و در عین حال با مردم هم بی‌ارتباط نیستند. بالاخره همین که حکومتشان را نگه داشته‌اند، معلوم می‌شود یک سری ارتباطات اجتماعی را دارند.

بله، حکومت جمهوری غیر از حکومت اجرای قوانین اسلام است. این غیر از آن نکته‌ای است که این آقایان برداشت و این نامه جعلی را درست کرده‌اند که آخوند خراسانی با تأسیس حکومت اسلامی موافق نبوده است! و اما نکته بعد. اگر موافق نبود چرا برای تعدیل و تغییر در نظام مشروطه ایران تصمیم گرفت از عراق حرکت کند و به ایران بیاید که در همان شب حرکتش

آخوند تصمیم به آمدن به ایران گرفت، در حالی که به ایشان گفتند به ایران نیائید. جالب است مرحوم نائینی نقل می‌کند عناصری که در شب شهادت آخوند خراسانی در اطراف ایشان بودند و از وی مراقبت می‌کردند، صبح روز شهادت آخوند دیگر دیده نشدند!

می‌کند عناصری که در شب شهادت آخوند خراسانی در اطراف ایشان بودند و از وی مراقبت می‌کردند، صبح روز شهادت آخوند دیگر دیده نشدند و نکته جالب‌تر هم اینکه شیخ‌صافی که مأمور قتل نائینی و بعد از این حوادث دائماً همراه ایشان بود، در روز تشییع نائینی دیده نشد و بعدها در فرانسه در سن ۹۰ و خرده‌ای از دنیا رفت.

کسانی که در مورد ملاقات مرحوم نائینی چیزی نوشته‌اند، عمدتاً بر این نکته اتفاق نظر دارند که این بزرگوار بعد از قضایای مشروطه و شهادت شیخ و آخوند، یک نوع عزلت‌گزینی و سرخوردگی

هنوز عمق فاجعه نفوذ اندیشه و قوانین غربی برای نابودی هویت دینی ملت ایران مورد مطالعه قرار نگرفته است. به اعتقاد من تأثیر این جریان تا همین الان هم وجود دارد. پیدا شدن گروهک‌های مختلف بعد از انقلاب اسلامی، حوادث و فتنه‌ها، درست همان مخالفت‌هایی است که در دوره مشروطه با دین می‌شد.

پیدا کرد. از جمله مرحوم آیت‌الله طالقانی هم در مقدمه «تنبیه الامه» نوشته‌اند. با توجه به اطلاعات خانوادگی‌ای که دارید، در این باره خاطر اتان را نقل بفرمایید.

ما اصرار داریم بسیاری از مبهمات داخلی افکار و مسائل خانوادگی مرحوم نائینی آشکار شود. حتی عده‌ای با این حرف که ایشان «تنبیه الامه» را جمع کرده است، مخالف‌اند.

از جمله خود آقای طالقانی که در مقدمه آن کتاب نوشته که این طور نبوده، ولی به سرخوردگی ایشان اذعان داشت.

علت این است که مرحوم طالقانی جو دوره شاه را می‌بیند و روحیه‌ای که در خود مرحوم طالقانی بوده است و لذا از نائینی این روحیه را انتظار ندارد، اما واقعیت این است که نائینی موقعیت اجتماعی و دینی خود را در دنیای شیعه، از دست داد!

بعد از «تنبیه الامه»؟

بله، رساله ایشان منتشر نشد، در حالی که ایشان بزرگ‌ترین شخصیت بعد از میرزای شیرازی بزرگ بود و جا داشت که مرجعیت عظمی را به دست بیاورد. این حرکت نائینی سبب شد مرجعیت آسید محمدکاظم یزدی پیش بیفتد. حتی ایشان بعدها هم حاضر نشدند نامه‌های آن دوره را منتشر کند و علتش هم همین بود. آیا شما که دستی هم در تاریخ مشروطه دارید، تصمیم ندارید این اسناد را که طبعاً خواندن آنها هر محقق و پژوهشگر تاریخی جویای حقایق را تحریک می‌کند، منتشر کنید؟

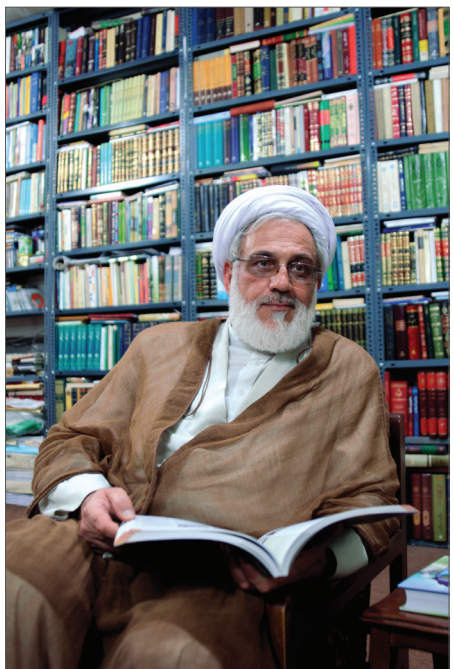
این نامه‌ها اغلب در خانه ایشان در نجف است. امیدواریم بتوانیم آنها را منتقل و به شکل مناسب و خوبی تنظیم و چاپ کنیم.

با تشکر از حضرت‌تعالی که در این گفت‌وگو شرکت کردید. ■

در حالی که این طور نیست. جایگاه شیخ فضل‌الله مثل جایگاه علامه مجلسی در دوره صفویه است. ایشان شیخ‌الاسلام ایران است که دستور می‌داد و دربار عمل می‌کرد. روزی هم که بین او و دربار جدایی افتاد و عناصر خود فروخته رفتند و ذهنیت نجف را عوض کردند که تأثیرش را در «تنبیه الامه» می‌توانیم ردیابی کنیم. این مسائل در نوشته‌های مرحوم شیخ اسماعیل محلاتی هم نمود یافتند. الان شما مجموع رساله‌های حوزه دینی علمای مشروطه را ببینید، بی‌ارتباط با قصه استبداد دینی نیستند، اما بعدها آشکار شد که اینها سرشان بر سر فریب استبداد دینی بریده شد.

تفکر شیخ فضل‌الله نوری، تفکر اسلام به‌روز، مطلع از حوادث جاری و آگاه به حوادث سیاسی جهان و نه فقط در داخل ایران که در بلاد عرب، عجم، شرق، غرب و کسی است که از ریز و درشت حوادث و مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آگاه است. حتی در مسائل اقتصادی نامه‌های مهم و فراوانی دارد، ضمن این که تمام جهات دینی‌اش را حفظ می‌کند. کسروی ضمن این که می‌خواهد شیخ را در موضع‌گیری در برابر مشروطه، تحقیر کند، می‌گوید در فلان تاریخ در این انسان چه تغییری حاصل شد که با تمام صلابت و ایستادگی به سمت دار رفت و طناب دار را به گردن خود آویخت! اگر کسی درباری باشد، این کار را می‌کند؟ نایب‌السلطنه آمد و اظهار کرد: «جناب شیخ! من با دادگاه عالی انقلاب صحبت کرده‌ام که شما را عفو کنند، مشروط بر این که فقط بگویید مشروطه حلال است!». ایشان فرمود: «حتماً حرام است، حتماً حرام است، حتماً حرام است. من دیشب پیامبر خدا را به خواب دیدم که فرمودند: پسر! فردا شب مهمان منی». ایشان این طور صلابت دینی خود را در برابر سیاستمداران خود فروخته به رخ می‌کشد.

البته ما همین صلابت را بعد از شهادت شیخ در آخوند و نائینی هم دیدیم. نائینی نتوانست کاری را از پیش ببرد. آخوند تصمیم به آمدن به ایران گرفت، در حالی که به ایشان گفتند به ایران نیائید. جالب است نائینی نقل



نقار پیش آمد؟ به هر حال در «تنبیه الامه» تعابیری داریم که اگر صراحت هم نداشته باشد...

ایهام دارد...

و نشان می‌دهد مرحوم نائینی در مقام نقض که جواب می‌دهد، نظر به شیخ و حامیان او دارد. چه شد که این فاصله به وجود آمد که شیخی که اینها بر اساس حرف او به جریان مشروطه پیوسته بودند، حرفش را کنار گذاشتند و حرف مخالفین را پذیرفتند؟

نکته مهمی است. بعد از آن که شیخ در حوادث تنباکو در ایران سری و جایگاهی پیدا کرد، مخالفین او چه در دربار و چه در میان بازیگران سیاسی کشور از جایگاه جدید او اظهار ناراضی می‌کردند، چون احساس کردند شخصیتی پیدا شده است که در مقابل او نمی‌توانند اظهار وجود کنند و به این نتیجه رسیدند که اگر ایشان با نجف ارتباط تنگاتنگی داشته باشد، طبیعتاً آنها در آینده گرفتار خواهند شد. لذا پیش از این که اخبار حوادث تهران به نجف برسد، شیخ پیشدستی کرد و کل ماجرا را برای مرحوم آخوند نوشت. آنها همین که از ارتباط بین شیخ با آخوند مطلع شدند، چون فرزند مرحوم شیخ...

از شاگردان آخوند بود...

از شاگردان آخوند و در نجف بود...

مهم‌تر از آن این که مورد علاقه آخوند هم بود...

بله، مورد احترام آخوند بود و لذا اینها تلاش کردند این ارتباط را قطع کنند. مرحوم امیرزا عبدالله مازندرانی نامه‌ای دارد به یکی از بزرگان تبریز که این نامه را در کتابم آورده‌ام. ایشان بعد از قضایا و حوادث مشروطه، در پاسخ به این سؤال که چطور فارقی بین شما و تهران پیدا شد و مشروطه به آنجایی که باید می‌رسید، نرسید، شیخ اعدام شد، علمای زیادی زندانی شدند، علمای زیادی به شهادت رسیدند و عده‌ای هم تبعید شدند؟ مرحوم مازندرانی می‌نویسد: از آنجایی که ما از تهران دور بودیم، نامه‌ها بسیار به‌سختی رد و بدل می‌شدند و عناصر ناشناخته از بابت و بهاییت توسط عناصر مجلس با ما رفت و آمد می‌کردند. آنها مطالبی را رساندند و آرام آرام بین ما و شیخ فضل‌الله نوری فاصله افتاد. تا روزی که شیخ فضل‌الله نوری زنده بود، آن ارتباطات بود و حتی برای امضای قانون اساسی جدید مشروطه به ما مراجعه کردند و بالاصرار از ما امضا گرفتند، ولی بعد دانستیم تمام اینها عناصر فریبنده و دست‌های مرتبط با مجلس بودند که می‌خواستند بین شیخ فضل‌الله و علمای نجف اتحاد و وحدت نباشد.

طبیعی است در این گونه موارد سیاستمدارها ساکت نمی‌نشینند. از موارد مهمی هم که موجب شد مرحوم نائینی «تنبیه الامه» را جمع کند، سخن گفتن از بحث استبداد دینی است که آن را صراحتاً پیش کشیده است و اگر اشاره مستقیم هم به شیخ نکرده باشد، با ایهام اشاره کرده است. حتی یادم هست بعد از انقلاب اسلامی بسیاری از کسانی که دیروز از سردمداران کشور بودند و امروز از بزرگان محترم سیاست کشورند، در مدرسه فیضیه رسماً گفتند اشکالی که به شیخ فضل‌الله داریم این است که چرا با دربار ارتباط داشت؟ دربار صفویه و قاجاریه را با دربار پهلوی و دربار حکومت‌های فعلی دنیا مقایسه می‌کردند.

حتی یکی می‌دانستند.

فرآیند تشخیص سره از ناسره در تاریخ مشروطیت نیازمند توجه به شیوه‌ها و نکاتی است که «جداسازی روایت‌ها از فراروایت‌ها» از جمله آنهاست. در گفت و شنود پیش روی، دکتر مظفر نامدار به طرح موضوع و بایسته‌های آن پرداخته و تأثیر آن را در پیرایش تاریخ معاصر ایران به‌ویژه تاریخ مشروطیت مورد توجه قرار داده است.

درآمد

«شیخ شهید و فراروایت‌های تاریخ مشروطیت» در گفت و شنود با دکتر مظفر نامدار

شیخ نماد عقل بومی است



که از اروپا - به‌ویژه در دوران جدید - می‌آید را ندارد، دیگری اعلام پایان تجربه اندیشه‌های نو، برای ملت ایران است. آنان بر این باور بودند که برای ایرانیان، دوران تجربه کردن به پایان رسیده است و نمی‌توانیم تجربه جدیدی را داشته باشیم، مگر همان تجربه‌هایی که غربی‌ها ارائه کرده‌اند. هنگامی که این موارد وارد ساختار تقریباً بسته نظام قاجاری می‌شود، یک سلسله مشکلاتی را برای جامعه و نظام اجتماعی کشور ایجاد می‌کند و واکنش‌هایی را برمی‌انگیزد که عموماً از سوی حوزه دین صورت می‌گیرند و علت این است که سطح سواد کشور در این دوران پایین است و تنها قشر باسواد این دوره که با این رویداد به مقابله برمی‌خیزد و واکنش نشان می‌دهد، طلاب حوزه علوم دینی هستند که باعث به وجود آمدن تحولاتی در تاریخ سیاسی-اجتماعی ایران می‌شوند.

بنابراین بخش عمده جنبش‌های اجتماعی این دوره تحت تأثیر همان دو جریان تعطیلی عقل و تجربه ایرانی و مقابله با آنهاست. شیخ فضل‌الله نوری در این دوره زاده شده و در محضر شخصیت بسیار شاخصی به نام میرزا حسن شیرازی تحصیل کرده است. شخصیتی که اولین پایه‌گذار یک جنبش اجتماعی بر ضد استبداد نظام قاجاری و تمایلات استعمار در ایران است که این موضوع هم مورد تأیید موافق و هم مخالف ایشان است. در واقع نقطه عزیمت جنبش‌های اجتماعی در ایران از میرزای شیرازی و جنبش تحریم تنباکو آغاز می‌شود. میرزای شیرازی پس از هجرت به سامرا، در آنجا مکتبی را تأسیس می‌کند که در حضور دین در مسائل اجتماعی در دنیای معاصر، تأثیر عمیقی دارد. به عنوان نمونه این تأثیرات در چه بخش‌هایی

ارزشمند و عمیقی دارد. برای آشنایی با جنبش‌های اجتماعی و شخصیت‌هایی که این جنبش‌ها را رهبری کرده‌اند، ابتدا باید جایگاه این افراد در تفکر اجتماعی این دوره تحلیل شود. شکست ایران در جنگ با روس‌ها باعث شد افکار جدید وارد ایران شود که به عنوان یکی از علل شکست و عقب‌ماندگی ایران در این دوره مطرح شده است. همین امر ما را از علم، فناوری و تکنیک اروپا عقب انداخت و برای آن که خود را هم‌تراز با آنها کنیم، عده‌ای برای تحصیل به خارج از کشور فرستاده شدند تا کسب علم کنند و بازگردند. بخش عمده‌ای از افرادی که رفتند بازنگشتند و برخی هم که بازگشتند در حقیقت برداشت صوری و سطحی از تجدد و ترقی را وارد ایران کردند، همین افراد بودند که متأسفانه تا حدود زیادی سرنوشت تاریخی این دوره و حتی امروز ما را رقم زدند. علت این است که این جریان، جریانی بسیار سطحی است که از ابتدا دو اصل را سرلوحه اهداف خود قرار می‌دهد: یکی تعطیلی عقل ایرانی است، به این اعتبار که عقل ایرانی استعداد بازتولید افکار و اندیشه‌هایی

هنگامی که تاریخ مشروطه را مطالعه می‌کنیم با معادله‌ای دوطرفه روبرو می‌شویم که شخصیت‌های این دوران را به دو گروه تقسیم می‌کند. شخصیت‌هایی که طرفدار قانون، عدالت، ترقی، آزادی و تجدد و عده‌ای که طرفدار عقب‌ماندگی استبداد و امثال این گونه‌واژه‌ها هستند. متأسفانه تاریخ مشروطه تحت تأثیر این فراروایت‌ها قرار گرفته است.

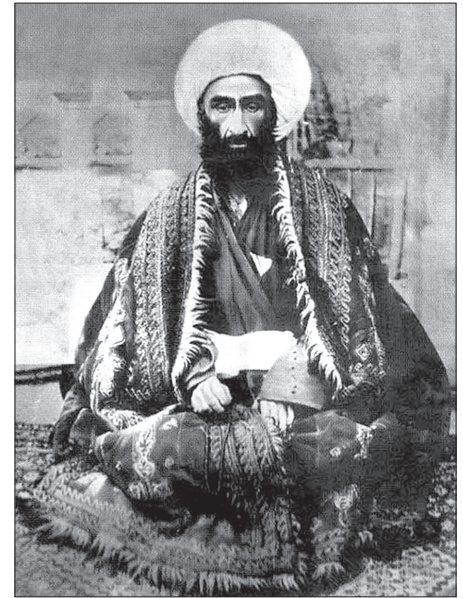
سابقه سیاسی آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری قبل از مشروطیت واجد چه نکات و فعالیت‌هایی است؟
بسم الله الرحمن الرحیم. مرحوم آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری یکی از معدود فقهای است که نامش در حوزه سیاست دوران معاصر، در بسیاری از متون تاریخی تکرار شده است. همچنین فراروایت‌هایی هم در باره دوران مشروطه و شیخ فضل‌الله نوری در تاریخ موجود است که اگر بخواهیم شیخ فضل‌الله نوری را به درستی بشناسیم، ابتدا باید خودمان را از شر این فراروایت‌ها خلاص کنیم، چون این موضوع یکی از بزرگ‌ترین مشکلات تاریخ معاصر ماست. هنگامی که تاریخ مشروطه را مطالعه می‌کنیم با معادله‌ای دوطرفه روبرو می‌شویم که شخصیت‌های این دوران را به دو گروه تقسیم می‌کند. شخصیت‌هایی که طرفدار قانون، عدالت، ترقی، آزادی و تجدد و عده‌ای که طرفدار عقب‌ماندگی استبداد و امثال این گونه‌واژه‌ها هستند. متأسفانه تاریخ مشروطه تحت تأثیر این فراروایت‌ها قرار گرفته است، به گونه‌ای که اگر این تاریخ را مطالعه کنیم می‌بینیم شیخ فضل‌الله نوری به عنوان فردی معرفی می‌شود که مانند بسیاری از روحانیون، از قدیم با سلطنت ارتباط داشت و اصلاً تا قبل از دوران مشروطه، سابقه سیاسی نداشت و صرفاً در یک دوره آمده و در برابر افکار، اندیشه‌های نو، اصلاحات و تجدد در ایران ایستادگی کرده و از این قبیل فراروایت‌ها که در تاریخ معاصر ایران بسیار است، اما زمانی که به عمق تاریخ وارد می‌شویم و خود را از شر این فراروایت‌ها رها می‌سازیم، شیخ فضل‌الله را شخصیتی می‌یابیم که بزرگ‌شده مکتب بسیار پر قدرتی به نام سامراست. این مکتب در تاریخ تحول سیاسی-اجتماعی ایران، تأثیرات بسیار

روایت‌هایی در دوره مشروطه، همین تفکیک است؟ بله، نهضت مشروطیت هم تحت تأثیر همین دو مرحله قرار دارد که بسیار کم به این صورت مورد تحلیل قرار گرفته و به همین علت دچار خطاست و باعث می‌شود تحت تأثیر فراروایت‌ها قرار بگیریم. در انقلاب مشروطه شیخ فضل‌الله و دیگر شخصیت‌های بزرگوار، در مرحله فروپاشی نظم موجود جزو رهبران این فرایند هستند، به‌گونه‌ای که اگر شیخ فضل‌الله برای شخصیت‌های روحانی نجف که از صحنه جنبش اجتماعی ایران دور هستند مانند آخوند خراسانی، میرزا عبدالله مازندرانی و یا آقا سید محمد کاظم یزدی که هر سه از مراجع بزرگ نجف در این دوره‌اند، نامه ننویسد،

میرزای شیرازی در اطلاع یافتن از صحت لغو امتیاز تنباکو، وقتی مطمئن شد که شیخ فضل‌الله برای وی نامه نوشت و این موضوع را تأیید کرد. پس از این که شیخ فضل‌الله نامه را می‌نویسد و صحت لغو امتیاز تنباکو را اعلام می‌کند، تحریم از سوی میرزا برداشته می‌شود.

از اوضاع ایران بی‌خبرند. آنها به اقرار خودشان از طریق نامه‌های شیخ فضل‌الله وارد صحنه جنبش ایران شدند و اطلاع یافتند چه تحولاتی در ایران در حال شکل‌گیری است و آمدند و از جنبش حمایت کردند و از رهبران مشروطه شدند. اگر خود را از فراروایت‌ها خلاص کنیم، در مرحله فروپاشی نظم موجود می‌بینیم که شیخ فضل‌الله نوری یک رهبر بی‌بدیل است و در کنار دو عالم دیگر تهران، مرحوم آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی وارد صحنه مبارزات می‌شود و تا مرحله اخذ حکم تأسیس عدالتخانه موافق یکدیگرند و اختلافی وجود ندارد. زمانی که فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین‌شاه صادر شد که در واقع لفظ شوراهای اسلامی را از این دوره گرفته‌ایم

خوب است. این موضوع نشان‌دهنده شخصیت ثابت، مستحکم و در عین حال تشکیک‌ناپذیر شیخ فضل‌الله است، البته تا قبل از آغاز نهضت مشروطه. **در آغاز مشروطیت تا چه حد تفاوت منظر سیاسی شیخ با دیگر عالمان مشروطه خواه مشخص بود؟** همانطور که عرض کردم، تاریخ مشروطه بسیار تحت تأثیر فراروایت قرار دارد و فراروایت‌ها عموماً سلسله‌گفتارهای کلی هستند که در هر دوره‌ای سعی می‌کنند وقایع آن دوره را توصیف کنند و اصلاً اهمیت ندارد که این فراروایت‌ها از طرف چه شخص یا گروهی بیان شده باشند. متأسفانه ما در انقلاب مشروطه با فراروایت‌هایی روبرو هستیم که باعث می‌شوند به محض آن که به سراغ تاریخ انقلاب مشروطه برویم، تحت تأثیر آنها قرار بگیریم. مثلاً گفته می‌شود شیخ فضل‌الله طرفدار استبداد بوده و این اولین موضوعی است که در تاریخ با آن روبرو هستیم و تحت تأثیرش قرار می‌گیریم، برای این تحت تأثیر قرار می‌گیریم که به ضد این موضوع فکر نکنیم! اما زمانی که در مطالعه انقلاب مشروطه عمیق‌تر می‌شویم و اسناد را مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم این موضوع صحت ندارد. در مطالعه انقلاب مشروطه، مشکل از همین بی‌نیازی، از مرور دقیق اسناد آغاز می‌شود. تا زمانی که فراروایت‌ها در تاریخ وجود دارد، فرد نسبت به مطالعه دقیق تاریخ احساس بی‌نیازی می‌کند. ابتدا باید خود را از فراروایت‌ها خلاص کنیم و تاریخ مشروطه و شخصیت‌هایش را چه‌انهایی که طرفدار مشروطه و چه‌انهایی که طرفدار مشروطه بودند بشناسیم. برای شناخت این شخصیت‌ها و جنبش اجتماعی آن دوره، باید این جنبش به دو مرحله تقسیم شود. ابتدا مرحله فروپاشی نظم موجودی است که این جنبش بر ضد آن برخاسته، دوم تأسیس نظم مطلوب است. نظم مطلوب آن چیزی است که قرار است جایگزین نظم موجود شود و تمام جنبش‌های جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها تحت تأثیر این دو مرحله هستند، حتی انقلاب اسلامی. **درواقع به اعتقاد شما، یکی از پادزهرهای چنین فرا**



از تاریخ معاصر ایران نمود پیدا کرده است؟

تمامی جنبش‌های اجتماعی از جنبش تحریم تنباکو، مشروطیت، اعتراضات مرحوم مدرس، نقش رهبری روحانیت در انقلاب عراق، جنبش ملی شدن صنعت نفت و مرحوم آیت‌الله کاشانی تحت تأثیر مکتب سامرا و برخی شعبات آن است. در دوران معاصر نیز زمانی که افکار و اندیشه امام خمینی (ره) را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم ایشان می‌فرماید: اگر می‌خواهید جنبش‌های اجتماعی ایران را مطالعه کنید و علی‌الخصوص انقلاب اسلامی را باید از جنبش تحریم تنباکو و میرزای شیرازی آغاز کنید... و یک نقطه عزیمت برای ما تعیین می‌کند. مکتبی که در سامرا پایه‌ریزی می‌شود، توسط میرزای شیرازی شاگردهایی را تربیت می‌کند که بلاعمدتاً در دوران بعد وارد حوزه جنبش‌های اجتماعی می‌شوند.

شیخ فضل‌الله نوری هم تحت تأثیر همین مکتب است. شیخ فضل‌الله نوری در جنبش تحریم تنباکو در تهران، نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. زمانی که جنبش تحریم تنباکو آغاز می‌شود، با آن که شیخ به تازگی از عتبات عالیات به تهران آمده و با وجودی که سردمدار علمای تهران میرزا حسن آشتیانی بود، شیخ فضل‌الله از سوی میرزای شیرازی به دلیل این که سال‌ها در کنار و مورد اعتمادشان بوده است، برای پیگیری امرانتخاب شد. میرزای شیرازی برای اطلاع یافتن از صحت لغو امتیاز تنباکو، وقتی مطمئن شد که شیخ فضل‌الله برای وی نامه نوشت و این موضوع را تأیید کرد. پس از این که شیخ فضل‌الله نامه را می‌نویسد و صحت لغو امتیاز تنباکو را اعلام می‌کند، تحریم از سوی میرزا برداشته می‌شود. شیخ فضل‌الله تا قبل از جریان مشروطه، در تحولات ایران تأثیرگذار بود، به‌گونه‌ای که حتی کسروی که دل خوشی هم از ایشان ندارد، اقرار می‌کند: شیخ فضل‌الله نوری شخصیت برجسته‌ای است که اگر در عتبات بود، به یقین جزو مراجع بزرگ تقلید به‌شمار می‌رفت و سلوکی که ایشان در تهران دارد، بسیار



شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری در کنار دو تن از فرزنداناش

که در صدور فرمان اولیه مشروطه مظفرالدین شاه می‌گوید: همه با هم جمع شوند و یک دارالشورای اسلامی تشکیل بدهند و در آنجا بنشینند و قوانین را وضع و دولت را اداره کنند. شیخ فضل‌الله هنوز از رهبران نهضت مشروطه است و مخالفتی با انقلاب مشروطه ندارد و برخلاف آن که شهرت دارد موافق استبداد نیست، چون می‌خواهد نظم موجود را تغییر بدهد، اما اختلاف از کجا آغاز می‌شود؟ از جایی که نظم مطلوب می‌خواهد جایگزین شود. در آنجا با آرمان‌ها، انگیزه‌ها، گرایش‌ها، بینش‌ها و ایدئولوژی‌های متعدد روبرو می‌شود و هر کسی می‌خواهد با توجه به توانایی و اقتدار خود، اندیشه‌اش را حاکم کند. اختلاف بزرگ شیخ فضل‌الله با جریان‌های دیگر مشروطه در تأسیس نظم مطلوب است، نه در مخالفت با استبداد.

تفوق فهم سیاسی شیخ نسبت به سایر عالمان مشروطه‌خواه چقدر قابل اثبات است؟

بسیار زیاد. اگر دو تفکری را که در جریان مذهبی این دوره وجود دارد، مطالعه و تحلیل کنیم، می‌بینیم عده‌ای معتقدند مشروطه شرعی است! در واقع بر هر چیزی در این دوره برچسب شرعی می‌زدند و دلیل می‌آوردند که مقدس است و هر چیزی وقتی مقدس می‌شود، دیگر حق تشکیک و چون و چرا کردن در آن مخاطره‌آمیز می‌شود! مرحوم میرزای نائینی رساله «تنبيه الامه و تنزيه المله» را در باب پاسخ به این انتقاد می‌نویسد. شاید به جرئت بتوان گفت این دوران، یکی از غنی‌ترین دوران‌های رساله‌نویسی در ایران است. در این دوره ده‌ها رساله سیاسی نوشته شده و عموماً نیز توسط قشر مذهبی جامعه بوده است، برای این که آنها تفکر را تعطیل نکرده بودند و اعتقاد به بحث داشتند. درحالی که در این دوره جریانات غرب‌گرا، هیچ رساله‌ای را ارائه نکرده‌اند. اگر بخواهیم دو جریان مذهبی این دوره را به‌طور خلاصه بررسی کنیم، می‌بینیم پیروان مکتب سامرا - که به رهبری شیخ فضل‌الله نوری در صحنه حضور دارد - به زبان امروز جامعه شناسی سیاسی، تحت تأثیر اصالت و وظیفه هستند و جریان پیروان مکتب نجف را که متشکل از آخوند خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی، میرزای نائینی و در تهران آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی است و شیخ فضل‌الله نوری با نوع روایت آنها مخالف است، می‌توان به نوعی ساختارگرا معرفی کرد. شیخ فضل‌الله در رساله‌اش بسیار تکرار می‌کند و می‌گوید این که شکل نظام شوروی (جمهوری) و یا هر شکل دیگری باشد، حکم این موضوع در شرع نیامده و انتخاب این امر با مردم است - یعنی این موضوع جزو قواعد عرفی است و عام نیست - اختیار این امر با مردم است و در هر دوره‌ای، مردم هر طور تشخیص بدهند، همان نظام بر سر کار خواهد آمد. چرا اصالت و وظیفه؟ ایشان می‌گوید مهم نیست شکل نظام جمهوری باشد یا خیر، مهم این است که هر نظامی که سر کار می‌آید، باید قوانین شریعت را اجرا کند، و وظیفه‌اش اجرای احکام الهی است و قوانین شریعت را باید از فقها بگیرد و خود

گفت‌مان شیخ فضل‌الله در حوزه فقهات شیعه، اندیشه‌ای نو بود و تا آن روز در ایران سابقه نداشت، اما مشروطه در حال شکل‌گیری در ایران، ساختار جدیدی بود که قرار بود به وجود بیاید. بسیاری از غرب‌گراها تمایل داشتند این ساختار شبیه اروپا باشد.

نمی‌تواند به نام شریعت قوانین وضع کند. ما در مذهب شیعه قوانین ثابت داریم، بنابراین جعل قانون به این معناست نه نوشتن برنامه.

پیروان مکتب نجف برای اثبات دیدگاه خود به دلیل قدر مقدور یا قدر متقین استناد می‌کنند و معتقدند در زمان غیبت امام زمان (عج) احتمال تأسیس حکومت شریعت محال است! شیخ فضل‌الله اعتقاد داشت این امر محال نیست، ما می‌توانیم بسیاری از قوانین اسلامی را عملیاتی کنیم، اگر امر به دست فقها باشد. در انقلاب اسلامی نیز که پایه‌گذارش امام خمینی (ره) است - که به اعتقاد من مؤسس مکتب قم است - هر دو نظریه مکاتب سامرا و نجف را جمع می‌کند و اعتقاد دارد اگر ساختار نظامی درست نباشد نمی‌توان قوانین اسلامی را در آن اجرا یا رعایت کرد، باید نظامی داشته باشیم که هم شکل درست و هم وظیفه اجرای قانون اساسی را داشته باشد، برای همین نظام جمهوری اسلامی را پیشنهاد می‌کند. در جمهوری اسلامی هم شکل مهم است و هم محتوا. در واقع از مجموع دو نظریه مکاتب سامرا و نجف، نظریه جدیدی به نام ولایت فقیه شکل می‌گیرد. زمانی که امام خمینی (ره) می‌خواهد شکل نظام مشروطه را بنویسد، در رأسش فقیه را قرار می‌دهد. ایشان همانند شیخ فضل‌الله معتقد بودند فقها هم در امور شرعی عامه و هم امور عرفیه عامه ولایت دارند. درحالی که پیروان مکتب نجف این ولایت را در امور شرعی عامه مورد بحث قرار می‌دهند و امور عرفیه عامه را تا حدودی به اذن مجتهد و نه به تصدی مجتهد و اگر اذن می‌کند.

نقاط آغاز افتراق شیخ از مشروطه‌خواهان کدام مورد بود؟ البته این سوالی است که مکرر مطرح شده و هرکس به فراخور برداشت خود بدان پاسخ می‌گوید.

بله، باید عرض کنم در مرحله اول همه می‌خواهند نظم موجود به نوعی تغییر کنند در نتیجه اختلافی وجود ندارد، اما به محض آن که فرمان مشروطیت صادر می‌شود و شاه حکم می‌دهد که بیایید بنشینید و قانون بنویسید، یعنی در حقیقت بیایید نظام مشروطیت را تأسیس کنید، اختلاف از اینجا آغاز می‌شود. زمانی که قرار است قانون اساسی نوشته

و نظامی تأسیس شود، غرب‌گراها به نظام مشروطه می‌گویند نظام مشروطه سلطنتی. دو جریان مذهبی نیز سوال می‌کنند شکل این نظام و محتوای سلطنت مشروطه چگونه باید باشد؟ در نتیجه بر سر محتوا اختلاف نظر به وجود می‌آید. شیخ فضل‌الله نوری معتقد است حتماً باید این محتوا تحت نظارت مستقیم فقیه باشد، اما سایر علما می‌گویند نیازی نیست حتماً تحت نظارت مستقیم فقیه باشد، چون مسئله از امور عرفیه عامه است. همین که فقها اجازه بدهند کفایت می‌کند و برای ما یقین حاصل می‌شود که نظام شرعی است، در نتیجه اختلاف از مرحله تأسیس نظام مشروطه آغاز می‌شود.

جنگ روانی روزنامه‌ها تا چه میزان در واژگونه‌نمایی سخن شیخ تأثیر داشته است؟ چون ظاهراً فضای سیاسی کشورما از همان دوره است که این پدیده را تجربه می‌کند و متأسفانه از آن تأثیر هم می‌پذیرد.

بسیار زیاد؛ در این دوره تنها رسانه محل رجوع مردم، روزنامه است و عموماً غرب‌گراها هستند که روزنامه چاپ می‌کنند. البته روزنامه‌های مذهبی هم منتشر می‌شود، اما مذهبی‌هایی که بیشتر تحت تأثیر غرب‌گراها در حوزه رسانه فعال هستند. گفت‌مان شیخ فضل‌الله در حوزه فقهات شیعه، اندیشه‌ای نو بود و تا آن روز در ایران سابقه نداشت، اما مشروطه در حال شکل‌گیری در ایران، ساختار جدیدی بود که قرار بود به وجود بیاید. بسیاری از غرب‌گراها تمایل داشتند این ساختار شبیه اروپا باشد و آرمان روشنفکری این دوره، رسیدن به انقلاب فرانسه است. آنها نمی‌خواهند ساختار نظام قاجاریه و شاه را تغییر بدهند، بلکه می‌خواهند یک مستبد



آیت‌الله سید محمد طباطبایی از پیشوایان مشروطه در تهران

درحالی که آنها معتقدند باید دین و عالمان دینی کنار گذاشته شوند! سخن شیخ صحیح است، اما آن قدر فضای موجود سنگین بود که اجازه حرف زدن به شیخ داده نمی‌شود. سطح سواد اجتماعی این افراد از شیخ پایین‌تر است. در واقع شیخ فضل‌الله مجتهد مطلق است، اما اینها مجتهد منطقه‌ای‌اند و اگر شیخ فضل‌الله در عتبات می‌ماند، بی‌تردید به دو عالم دیگر این دوره تنه می‌زد! متأسفانه مشکل این

اگر در تاریخ ایران بعد از انقلاب مطالعه کنید، متوجه می‌شوید شیخ فضل‌الله تأثیر بیشتری نسبت به مرحوم نائینی و آخوند خراسانی دارد. شیخ فضل‌الله نمادی برای یک دوره تاریخ است که می‌تواند مبنای بازتولید فرهنگی برای همان دوره و دوره‌های بعد باشد.

دوره این است که مرجعیت متمرکزی وجود ندارد. در این دوران در نجف، دو مرجع بزرگوار وجود دارند که امور بینشان تقسیم شده است: یکی سید محمدکاظم یزدی که در فقه تبحر و بر تمام فقه‌های معاصر تأثیر دارد و دیگری آخوند خراسانی که در اصول متبحر است. در واقع مانند دوران انقلاب نیست که همه بر امام متمرکز باشند. در تهران شیخ فضل‌الله خود را فقیه مطلق می‌داند، درحالی که آیت‌الله بهبهانی هم همین اعتقاد را دارد. به علت نبود مرجعیت متمرکز، علما حرف دیگری را قبول ندارند و کسی به عنوان جمع‌کننده امور وجود ندارد که حرف نهایی را بزند و مورد تأیید همه باشد، مانند دوران انقلاب اسلامی. در دوران انقلاب اسلامی، همه مراجع و فقها امام را قبول داشتند و اگر کسی هم مخالفت می‌کرد، حذف می‌شد و نمی‌توانست اختلاف بیندازد.

به نظر شما آیا شیخ نمادی از یک مکتب سیاسی در تاریخ ایران شده است؟ جایگاه این مکتب تا چه میزان تثبیت شده است؟

بله، اگر در تاریخ ایران بعد از انقلاب مطالعه کنید، متوجه می‌شوید شیخ فضل‌الله تأثیر بیشتری نسبت به مرحوم نائینی و آخوند خراسانی دارد. شیخ فضل‌الله نمادی برای یک دوره تاریخ است که می‌تواند مبنای بازتولید فرهنگی برای همان دوره و دوره‌های بعد باشد. البته نمی‌توان در آن توقف کرد. اگر متوقف شویم به انحطاط خواهیم رفت. همان‌طور که اگر در نظریه حکومت قدر مقذور آخوند خراسانی و میرزای نائینی توقف کنیم به انحطاط می‌رویم. آنها برای زمان خود هستند و به زبان همان زمان نوشته شده‌اند، اما می‌توانند مبنای بازتولید فرهنگی برای این دوره هم باشند. اندیشه امام (ره) نیز تحت تأثیر اندیشه شیخ است. در واقع امام (ره) نظریات هر دو مکتب سامرا و نجف را با هم جمع و نظریه جدیدی را استخراج کرده‌اند. برای فهمیدن نظریه امام خمینی (ره) باید با تاریخ تفکر ایشان آشنا شد که در حوزه سیاست از تحریم تنباکو و مشروطه آغاز می‌شود. ■

افکار شیخ فضل‌الله نوری منتشر می‌شود! همچنین فتوای دروغ از نجف مخابره می‌شود، بدین معنا که آخوند خراسانی فتوا داده که شیخ فضل‌الله کافر است! و حق تصرف ندارد که در روزنامه‌های آن دوره منتشر شده است.

عالمان مشروطه خواه پس از شیخ تا چه حد به صحت و سقم پیش‌بینی‌های وی پی بردند؟ چون در این باره در گوشه و کنار تاریخ نگاری مشروطه، اشارات و حتی تصریحاتی دیده می‌شود.

معروف است در تهران مرحوم آیت‌الله طباطبایی پس از شیخ فضل‌الله می‌گوید: سرکه انداختیم شراب شد، قرار بود چیزی بشود، اما به گونه دیگری شد. شیخ فضل‌الله راست می‌گفت و چیزهایی را می‌دید که ما ندیدیم! مرحوم میرزای نائینی هم بعد از این که وقایع تهران را می‌بیند، حتی پول می‌دهد تا رساله‌اش را جمع کنند. این رساله در سال ۱۳۲۷ در دفاع از مشروطه نوشته شده که در حقیقت بخش اعظم این رساله، در نقد اندیشه‌های شیخ فضل‌الله بود.

میرزا عبدالله مازندرانی که یکی از علمای ثلاث نجف است، نیز همین اعتقاد را دارد که: بعضی از دوستان می‌فهمیدند و راست می‌گفتند که مخالف بودند، ظاهراً مثل این که فضا را می‌دیدند، اما ما آن دوره چون تحت تأثیر مشروطه خواهان بودیم و فکر می‌کردیم چیز خوبی را می‌خواهیم در ایران پایه‌ریزی کنیم، متوجه اصل موضوع نشدیم. بعدها فهمیدیم اصل داستان چیست... این موضوع در کتاب اسناد مشروطه و تقی‌زاده وجود دارد. در واقع میرزا عبدالله مازندرانی زمانی که حکم فساد سیاسی تقی‌زاده را می‌نویسد و مجبورش می‌کند ایران را ترک کند، صحت گفتارهای شیخ فضل‌الله را تأیید می‌کند. همچنین شهرت دارد آخوند خراسانی زمانی که مشروطه منحرف می‌شود، قصد دارد از نجف به تهران حرکت کند تا از اوضاع مطلع شود و رهبری را به دست بگیرد که به اعتقاد برخی مسموم و کشته می‌شود، که اگر به تهران می‌آمد و اوضاع را می‌دید، چون عالم بسیار بانفوذی بود احتمال این که مشروطه را منحل کند وجود داشت... و بسیاری کسانی که به اشتباه خود اعتراف و اظهار کردند شیخ فضل‌الله درست می‌فهمید. در واقع شیخ مخالف نبود، بلکه منتقد بود. او مخالف نظم جدید نبود، اما مخالف نظام مشروطه سلطنتی و منتقد آن بود و اعتقاد داشت برای پذیرش این نظام، باید دلیل شرعی و عقلی وجود داشته باشد و خواستار ارائه این دلایل بود. معتقد بود مشروطه موجود، مشروطه‌ای است که از طرف انگلیس آمده است و همانند برخی از داستان‌هایی که امروز از طریق (BBC) به وجود می‌آید. شیخ می‌گوید: چطور اعتقاد دارید این مشروطه دینی است؟

مطلق را مبدل به یک مستبد قانونمند کنند. در واقع نظام مشروطه و منورالفکران این دوره، سلطه سلسله سلطنت را در ایران قانونی می‌کنند. بعدها زمانی که به این امر اعتراض می‌شود، می‌گویند در قانون اساسی آمده که سلطنت مادام‌العمر است. به تعبیر حضرت امام خمینی (ره) استبداد سلاطین قاجاری بود که هنگام انتقال توسط مشروطه خواهان به رضاخان، تبدیل به استبداد سیاه‌تری شد. زمانی که قانون اساسی نوشته می‌شود، شیخ صبر می‌کند تا ببیند اوضاع چطور می‌شود، اما وقتی می‌بیند همه چیز به سمت ویرانی برده می‌شود، اصل دوم متمم قانون اساسی را پیشنهاد می‌کند که پنج نفر از علما را بالای مجلس قرار دهند، تا هر قانونی نوشته می‌شود آنها با شریعت مقایسه کنند، اما آقایان اعتقاد داشتند این پنج نفر باید از درون مجلس انتخاب شوند و به همین علت پیشنهادات شیخ را وارونه جلوه می‌دهند! در این دوره روزنامه «صبح صادق» پیشنهاد شیخ را منتشر می‌کند، اما این روزنامه آن چنان مورد حمله قرار می‌گیرد که مدیرمسئول آن روز بعد، در سخن سردبیر متنی را منتشر می‌سازد و می‌گوید: بنده روز گذشته نبوده‌ام، ولی توسط افراد روزنامه، متنی از شیخ منتشر شده که باعث ناراحتی مردم و مشروطه خواهان شده است. از نظر بنده آن شماره باطل و شماره امروز به جای آن است! یکی از دلایلی که باعث می‌شود شیخ فضل‌الله در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کند، همین فشار استبدادی مشروطه خواهان است. در این دوره در روزنامه‌ها، دروغ‌های متعددی به نام



درک رخداد مشروطیت ایران بدون بازخوانی روشمند بینش و روش شیخ شهید ناتمام خواهد بود، از این روی لازم است که این مهم توسط محققان آگاه و بی‌غرض به گونه‌ای بهینه صورت پذیرد. در گفت و شنود پیش روی حجت‌الاسلام و المسلمین محسن غرویان در این باره سخن گفته‌اند.

درآمد



«تلقی شیخ شهید از مشروطیت و حدود و مرزهای آن» در گفت و شنود با حجت‌الاسلام و المسلمین محسن غرویان

شیخ از مرز زمان عبور کرده است



استبداد را نمی‌توانیم تحمل کنیم و مقید کردن شاه و اطرافیان وی و وضع قوانینی که جلوی اعمال قدرت خودسرانه شاه و حیف و میل بیت‌المال را بگیرد، مد نظر ما و مطابق قانون اسلام نیز هست. این که مجلس شورا تشکیل شود و در آن مجلس عده‌ای از رجال سیاسی، مذهبی، علما و نخبگان کشور جمع شوند و اقدام به وضع قوانینی کنند که محدودکننده قدرت شاه و سامان‌بخش امور مملکت باشد، بسیار خوب و ممدوح است، فلذا شیخ در این مرحله اعلام موافقت و حمایت کرد و در واقع خودش یکی از بزرگ‌ترین رهبران نهضت در این مرحله بود. در مرحله دوم، شیخ زمانی که شاهد آغاز انحرافات در نهضت بود، موضع اصلاح را در پیش گرفت، یعنی زمانی که دید روشنفکران غربزده که در واقع واضعین اصلی قانون اساسی مشروطه هم آنها بودند. پاره‌ای اصول مخالف اسلام را در قانون اساسی وارد کرده‌اند، همچون تساوی حقوق شهروندی که در آن مسلمان و کافر از نظر حقوق شهروندی یکسان شمرده می‌شدند و یا آزادی بی‌حد و حصر در نشر کتب و نشریات ضاله و... و از سوی دیگر انگلیس نیز با جدیت تمام از آنها حمایت می‌کند، زنگ خطر برای شیخ فضل‌الله به صدا درآمد و راه خود را از مشروطه‌خواهان غربزده جدا و اعلام کرد من خواهان مشروطه مشروعه و مقید به

ایران قرار داشت و به‌طور مشخص تر نقشه‌هایی که انگلیسی‌ها برای ایران در سر داشتند و شیخ به‌خوبی آنها را می‌دید و متوجه آنها بود. بعدها مشخص شد که در جریان مشروطه، انگلیسی‌ها به حمایت از این رویداد برمی‌خیزند که این خود، زنگ خطری را برای شیخ به صدا درآورد که یقیناً هدف این طایفه (انگلیستان) از حمایت از مشروطه ارمغان آوردن آزادی برای مردم نیست، بلکه اینها برای جلوگیری از قدرت روس‌ها در ایران، به حمایت از مشروطه برخاسته‌اند، در واقع هدف مشروطه، محدود کردن قدرت پادشاهی همچون محمدعلی‌شاه بود که وابستگی وی به روس‌ها، اظهر من الشمس بود. همچنین از دیگر ویژگی‌های ممتاز شیخ فضل‌الله، مبارزه با آزادی و دموکراسی به شکل غربی آن بود. ایشان معتقد بود ما آزادی می‌خواهیم، اما در پرتو قانون، دین و شرع مقدس نه آزادی بی‌حد و حصری که غربی‌ها به دنبال آن هستند و نه دموکراسی و حاکمیت ملی‌ای که مشروطه‌خواهان به دنبال آن هستند. به‌طور کلی شیخ با مشروطه مطلق از قید شرع مخالف بود. وی گفت مشروطه باید مشروعه باشد. این تقریباً یک شمای کلی از اندیشه‌ها و آرای مرحوم شیخ فضل‌الله است.

در جریان مشروطه چه اتفاقی روی داد که موضع مرحوم شیخ فضل‌الله از موافقت و حمایت به مخالفت و حتی صدور حکم تحریم مشروطه تغییر کرد؟ چه عوامل و پیش‌زمینه‌هایی در این تغییر موضع مؤثر بودند؟

در واقع می‌توان موضع شهید شیخ فضل‌الله نوری را نسبت به مشروطه به سه دوره تقسیم کرد. مرحله اول: موافقت و حمایت از مشروطه که به عنوان یک راه برای مبارزه با دیکتاتوری سلاطین قاجار همچون محمدعلی‌شاه و پدران‌ش مطرح بود. در اینجا شیخ کاملاً موافق بود و می‌گفت ما هم

از منظر جناب‌عالی مختصات شخصیت علمی، اجتماعی و سیاسی شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری چیست؟ اگر بپذیریم که وی در فهم وقایع و نیز اتخاذ مواضع در پاره آنها با اقران خود متفاوت بوده، این تفاوت از کجا ناشی می‌شود؟

بسم الله الرحمن الرحيم. به نظر من برای بررسی شخصیت شهید آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری «رضوان الله تعالی علیه» باید به چند نکته و عنصر اساسی توجه کرد. نکته اول و مهم‌ترین نکته این است که شیخ فضل‌الله یک مجتهد و صاحب‌نظر در مسائل اسلام بود و حدود ۴۰ سال در تهران به عنوان مرجع دینی و کسی که مردم برای مسائل دینی خود به وی رجوع می‌کردند، زندگی می‌کرد و از درجه علمی بسیار بالایی برخوردار بود. نکته دیگر این که ایشان از تحصیلکرده‌های نجف و از شاگردان طراز اول میرزای شیرازی رهبر نهضت تحریم تنباکو بود که تمام این ویژگی‌ها و نکات، در بررسی شخصیت علمی و سیاسی شیخ فضل‌الله حائز اهمیت است. شخصیت ایشان هم در آن عصر، شخصیت بسیار شناخته‌شده‌ای برای مردم و علما بود، کما این که بعداً هم بسیاری از علما از مواضع شیخ حمایت کردند. حتی در آن شرایط بعد از شهادت شیخ، برای وی مجلس فاتحه اعلام کردند و به خاطر همین پیروی از مواضع شیخ، بسیاری از آنها گرفتار زندان شدند و حتی بعضی از آنها نیز به قتل رسیدند. تمامی اینها حاکی از پایگاه عمیقی است که شیخ در آن زمان در بین مردم و علما از آن برخوردار بوده است. دیگر امتیاز مهم شیخ این بود که وی یک عالم دینی-سیاسی بود، یعنی دیانت را جدا از سیاست نمی‌دانست، بلکه سیاست را عین دیانت می‌دانست و به مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه توجه کامل داشت، خصوصاً مسئله استعمار انگلیس و روس که در آن مقطع در رأس معضلات

بسیاری از علما از مواضع شیخ حمایت می‌کردند. حتی در آن شرایط بعد از شهادت شیخ، برای وی مجلس فاتحه اعلام کردند و به خاطر همین پیروی از مواضع او، بسیاری از آنها گرفتار زندان شدند و حتی بعضی از آنها نیز به قتل رسیدند.



سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا با وجود این که مشروطه‌خواهان پذیرفتند اصل دوم متمم قانون اساسی را که شیخ فضل‌الله پیشنهاد کرده بود، به آن ملحق کنند، باز هم شیخ راضی نشد و به مخالفت‌های خود ادامه میداد؟ بله، اتفاقاً مجلس اول این اصل را اضافه کرد و باز هم در کنار آن، هنوز بسیاری از قوانین در قانون اساسی وجود داشت که مخالف نص صریح دستورات شرع مبین اسلام بود، زیرا اساساً شورای تدوین قانون اساسی مرکب از گروهی غرب‌زده و روشنفکرانی چون تقی‌زاده، صنیع‌الدوله، وثوق‌الدوله، سعدالدوله، مستشارالدوله، مستشارالملک، حاج امین‌الضرب و... بود که اینها اساساً قائل به این مسائل و مفید کردن مشروطه به قوانین شرع نبودند و آن اصل مورد نظر شیخ فضل‌الله را هم اینها به خاطر این پذیرفتند که بلکه

از جهت دیگر، شاید علما این گونه تصور می‌کردند که سلطنت، حکومت و در مسند پادشاهی نشست، برای علما مناسب نیست و برای یک عالم کسر شأن است که قدرت حکومتی داشته باشد، بلکه شأن علما این است که صرفاً ناظر بر حاکمان و دولت باشند، اما دیدگاه حضرت امام این بود که علما نه تنها باید نظارت کنند، بلکه در صورت امکان، خود باید رأساً اقدام به تشکیل حکومت کنند و در صحنه اجرا نیز حضور داشته باشند، زیرا خیلی از قوانین هست که در مرحله اجرا وقتی به دست یک مجری ناصالح بیفتد، قانون ملعبه دست قرار می‌گیرد و تفسیرهای مختلف از آن می‌شود و نهایتاً به درستی اجرا نمی‌شود.

یکی از مسائلی که شیخ فضل‌الله در لوایح خود هنگام تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) مطرح می‌کند «عدم اعتبار اکثریت آراء» است. منظور شیخ از اکثریت آراء چیست؟ کدام نوع از اکثریت آراءست که شیخ با آن مخالفت می‌کند؟

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های فکری مرحوم شیخ فضل‌الله، مبارزه با دموکراسی از نوع غربی آن بود. در این نوع دموکراسی که آمیخته با سکولاریسم و پیوندخورده با آن است، جایی برای شرع وجود ندارد و اعتبار، حجیت و مشروعیت تمام قوانین، نهایتاً با رأی مردم مشخص می‌شود و شیخ فضل‌الله با چنین طرز فکری مواجه شد. هدف وی از طرح مسئله عدم اعتبار اکثریت آراء، در واقع همان مبارزه با مفاهیم دموکراسی و حاکمیت ملی مشروطه‌خواهان غرب‌زده بود که رسماً اعلام می‌کردند دین امری کهنه‌ای! و مربوط به ۱۳۰۰ سال قبل است و الان دیگر کارایی ندارد و قوانین کشور باید مطابق با مقتضیات عصر باشد و نه احکام دین! حتی پا را از این هم فراتر می‌گذاشتند و می‌گفتند: احکام دین نیز باید مطابق با مقتضیات عصر تغییر کند! شیخ

بتوانند شیخ را ساکت کنند، ولی از سوی دیگر کار خود را انجام دهند. مثلاً از اصولی که اینها آورده بودند یکی این بود که شهروندان آزادی مطلق در انتخاب مذهب دارند و یا این که همه شهروندان اعم از مسلمان و کافر (مسیحی، یهودی و...) از حقوقی برابر و مساوی برخوردارند و یا آن اصلی که انتشار کتب و مطبوعات را مطلقاً آزاد اعلام می‌کرد ولو کتب و نشریات ضاله را!

در عصر مشروطه از جانب علما، مخصوصاً علمای طراز اول تهران و نجف، موضع‌گیری‌هایی در مورد مشروطه مطرح شد. مثلاً مرحوم نائینی در «تنبیه الامه و تنزیه المله» نظرات خود را ابراز و مرحوم شیخ فضل‌الله نیز در گفته‌ها و نوشته‌های خود از جمله لوایحی که در حرم حضرت عبدالعظیم منتشر کرده، به بیان دیدگاه‌های خود پرداخته است، اما نکته قابل توجه در تمام این نظریات و دیدگاه‌ها این است که هیچ‌کدام، صراحتاً تأکید بر این اصل نداشتند که باید در رأس حکومت، یک فقیه عادل و جامع‌الشرایط قرار بگیرد تا نظارت و اشراف تام و تمام بر مسائل کشور داشته باشد. یعنی مشابه نظریه ولایت فقیه حضرت امام (ره) با توجه به این که نظریه ولایت فقیه هم دارای پیشینه تاریخی بسیار طولانی است و مربوط به عصر حاضر نیست. به نظر شما علت این مسئله چیست؟

در پاسخ به این سؤال، تحلیل‌ها و نظرات مختلفی وجود دارد. من فکر می‌کنم اولاً علمای زمان مشروطیت این نظریه را قابل تحقق عینی و خارجی نمی‌دیدند و اساساً امکان‌پذیر نمی‌دانستند که یک فقیه جامع‌الشرایط بیاید به جای شاه بنشیند. لذا چون آن را خیلی بعید می‌دانستند، در مورد آن به طور جدی اظهار نظر نمی‌کردند.

شارع مقدس هستم و نه مشروطه مطلق از هر قید و بندی. لذا در لوایح و نوشته‌هایی که در ایام تحصن در حضرت عبدالعظیم (ع) منتشر کرد، نظرات خود را پیرامون مشروطه مشروعه به رشته تحریر درآورد و خواهان اصلاح مشروطه و بنای آن در چهارچوب قوانین اسلام شد. از جمله این که پنج تن از علمای طراز اول، در هر دوره، باید نظارت تام و تمام بر مصوبات مجلس شورا داشته باشند تا قوانین خلاف شرع مقدس به تصویب نرسد. نهایتاً و در مرحله سوم، زمانی که ایشان دید اصلاحات اعمال نشد و روشنفکرانی مثل تقی‌زاده، فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان و... در برابر وی ایستادند و نگذاشتند اصلاحات و متمم‌هایی که مد نظر شیخ بود اعمال شود، شیخ بنا را بر مخالفت کامل با مشروطه گذاشت و حکم به تحریم آن داد. مثلاً اصل دومی که شیخ پیشنهاد کرد تا در متمم قانون اساسی اضافه شود، می‌گفت: «در مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید امام عصر (عج) و مراقبت حجج اسلام و عامه ملت ایران تأسیس شده است، نباید در هیچ عصری از اعصار، مواد قانونیه آن، مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام (صلی الله علیه و آله و سلم) داشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامی به عهده علمای اعلام (ادام‌الله برکات وجود هم) بوده و هست». با نگاهی که شیخ فضل‌الله داشت غرب‌زده‌ها و وابستگان استعمار احساس می‌کردند پای علمایی همچون شیخ فضل‌الله نباید به میان بیاید و آنها نباید در ارکان حکومت حضور داشته باشند، لذا مبارزه با شیخ و تخریب شخصیت وی را آغاز کردند. پس در مرحله سوم زمانی که شیخ کاملاً از اصلاح مشروطه ناامید شده بود، حکم به تحریم آن داد. البته در اینجا یک اشتباه بزرگ

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های فکری مرحوم شیخ فضل‌الله، مبارزه با دموکراسی از نوع غربی آن بود. در این نوع دموکراسی که آمیخته با سکولاریسم و پیوندخورده با آن است، جایی برای شرع وجود ندارد و اعتبار، حجیت و مشروعیت تمام قوانین، نهایتاً با رأی مردم مشخص می‌شود.

تاریخی برای گروهی از افراد پیش آمده است و آن هم این که تصور کرده‌اند مخالفت شیخ با آن مشروطه مدنظر روشنفکران غرب‌زده، به معنای حمایت وی از استبداد محمدعلی شاه است و حتی این تهمت بزرگ را به شیخ زدند که وی از عمال محمدعلی شاه و از ایادی استبداد است و شب‌نامه‌ها و شایعاتی علیه ایشان در بین مردم پخش کردند. در آن دوره، آن قدر علیه وی جوسازی کردند که سرانجام ترور شخصیت شیخ، تبدیل به ترور شخص شد و موفق شدند در بیدادگاه خود حکم اعدام شیخ را صادر کنند و وی را بر چوبه داری که از قبل آماده کرده بودند، به دار آویزند.

با این طرز تفکر مبارزه می‌کرد و در جایی اعلام کرد: «اما این که فرمودید آزادی تامه و حریت مطلقه پدیدار خواهد شد، باز هم می‌گویم این حرف از اصل غلط و این سخن در اسلام کلیتاً کفر است». حتی شیخ در جواب گروهی از علما و متدینین که ناخواسته صحنه به افکار و دیدگاه‌های روشنفکران می‌گذاشتند می‌فرماید: «همان قدر از همه شما تمنا دارم که سخنی نگویید و حرکتی نفرمایید که رخنه در دین اسلام وارد آید، آن وقت اجانب بر ما سخریه خواهند کرد، اما قانونی که فرمودید وضع خواهد شد، اولاً قانون در ۱۳۰۰ و اندی سال قبل نوشته و به ما داده شده است. بر فرض که امروز بخواهند قانونی بنویسند باید با قرآن محمد(ص) و شریعت احمدی مطابقت داشته باشد. اگر از من می‌شنوید لطفاً آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما را مفتضح خواهد کرد و دیگر این که فرمودید برای شرع نیز حدودی خواهد بود، این را بدانید برای شرع حدی نیست» پس هدف شیخ از طرح این مسئله، این بوده است که جلوی آن عده بایستند که می‌خواستند قوانین شرع را در مقابل رأی اکثریت و حاکمیت ملی قرار دهند و در تقابل این دو اعتبار و حجیت را، به رأی اکثریت بدهند.

فرمودید قوانین موضوعه کشور آن چنان که مد نظر مرحوم شیخ فضل‌الله بود، مشروعیت و اعتبار خود را از رأی اکثریت نمی‌گیرند، بلکه مشروعیت امری الهی است که البته تشخیص و تطبیق قوانین با آن، به عهده علماست. سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که پس از انقلاب اسلامی خودمان، شاهد آن هستیم که حضرت امام(ره) دستور می‌دهند پس از تدوین قانون اساسی، آن را به فرزاندم و همه پرسسی بگذارند. با فرض قبلی هدف از این کار چیست؟ آیا رأی مردم است که به قانون اساسی مشروعیت و اعتبار می‌دهد یا خیر؟ و فرضاً اگر زیر ۵۰



وقتی انسان حوادث تاریخی را به دقت مطالعه می‌کند، می‌بیند واقعا تاریخ تکرار می‌شود. مثلاً خیلی از حرف‌هایی که امروز مطرح می‌شود، در آن دوره از سوی روشنفکران مطرح می‌شد و خیلی از موضوعی که علمای امروز دارند، علمای آن زمان داشتند.

درصد مردم به این قانون اساسی رأی می‌دادند، آیا باز هم اعتبار و مشروعیت داشت؟ و حکومتی که بر مبنای آن بنا می‌شد مشروع بود؟

ببینید، این که حضرت امام(ره) پس از آن که خبرگان قانون اساسی، قانون اساسی را تدوین و تصویب کردند، دستور دادند که باز هم قانون اساسی به رأی مردم گذاشته شود، به این دلیل بود که دنیا متوجه شود حاکمیت اسلام مورد قبول ملت است، پس این دستور حضرت امام برای اثبات خواسته ملت به جهانیان و کشورهای بود که بهانه‌جویی می‌کردند و می‌گفتند مردم ایران، حکومت دینی نمی‌خواهند! ایشان با این کار اثبات کردند که: نخیر، این طور نیست، حکومتی که مقبول ملت ایران است حکومت اسلام است. پس این کار برای اثبات مقبولیت نظام صورت گرفت نه برای مشروعیت‌بخشی به نظام.

از صحبت امام(ره) که فرمودند: «میزان رأی ملت است» (۱) چطور؟ نمی‌توان نتیجه گرفت امام برای رأی مردم بالذات مشروعیت قائل بودند؟

ببینید، فرمایش امام(ره) از جمله مشابهاتی است که می‌بایست با محکمت تحلیل شود. همین حضرت امام(ره) که فرمودند میزان رأی ملت است در جاهای دیگر به کرات می‌فرمایند: «ملت اسلام را می‌خواهد» (۲) و یا از جمله فرمایش‌هایشان در زمان بنی‌صدر این است که: «کارهایی که بخواهد دولت یا رئیس‌جمهور یا کس دیگری برخلاف مسیر ملت و مصالح کشور انجام دهد، فقیه کنترل و جلوگیری می‌کند... برخلاف مسیر ملت و مسیر اسلام راهی را پیش نگیرد» (۳) و یا روز قبل از فرماندوم قانون اساسی جمهوری اسلامی در نهم فروردین ۵۸ می‌فرمایند: «فردا روز فرماندوم است؛ روزی است که مقدرات شما تعیین خواهد شد... روزی است که آری اسلام است و نه خلاف اسلام. روزی است که آری سرنوشت سعادت‌مند برای شما رقم می‌زند و نه شما را به حال اول برمی‌گرداند. آری بگویید. من آری می‌گویم و از شما خواهان و برادران می‌خواهم بروید آری بگویید. بروید آن ورقی را که در آن آری نوشته است در صندوق بیندازید».

(۴) حالا امام بر چه اساسی می‌گفتند «آری» اسلام است و «نه» کفر؟ خوب این نشان می‌دهد برای رأی به جمهوری اسلامی در نظر امام، الزامی وجود دارد و برای جمهوری اسلامی مشروعیتی است که این مشروعیت از رأی مردم برخاسته است، بلکه از متن شریعت برخاسته است و صبغه الهی دارد.

با این وصف چه جایگاهی برای رأی مردم در حکومت اسلامی متصور است؟

بنده معتقدم جایگاه رأی مردم در حکومت اسلامی، در مقام حمایت و بیعت است. حمایت از جمهوری اسلامی و حکومت الهی. ما در اسلام حمایت، بیعت و اعلام وفاداری داریم که تمام اینها مؤید مقبولیت حکومت دینی است، لکن این که اصل مبانی نظام و قوانین همه با رأی ملت و مبنای مشروعیت نظام، رأی ملت باشد، چنین چیزی در اسلام وجود ندارد. لکن همین اعلام حمایت و وفاداری، شرط لازم برای بقای نظام اسلامی است و امام هم بر همین اساس، همیشه تأکید داشتند اگر رأی ملت نباشد، اگر همدلی و همراهی ملت نباشد، این حکومت نمی‌تواند باقی بماند و همواره می‌فرمودند ما در کنار ملت هستیم و ملت هم با ماست.

به عنوان سؤال آخر بفرمایید نگاه تاریخی و با در نظر گرفتن ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی بین جنبش مشروطه و انقلاب اسلامی وجود دارد؟ و چه عبرت‌هایی می‌تواند در این جنبش برای ما وجود داشته باشد؟

وقتی انسان حوادث تاریخی را به دقت مطالعه می‌کند، می‌بیند واقعا تاریخ تکرار می‌شود. مثلاً خیلی از حرف‌هایی که امروز مطرح می‌شود، در آن دوره از سوی روشنفکران مطرح می‌شد و خیلی از موضوعی که علمای امروز دارند، علمای آن زمان داشتند. خیلی حوادث شبیه به هم هستند. مثلاً در بعد مطبوعات، خیلی از توهین‌هایی که امروز در بعضی از جراید و مطبوعات به احکام دین و مقدسات می‌شود در مطبوعات آن زمان هم این توهین‌ها وجود داشته است و می‌بینیم یکی از شکایت‌های شیخ فضل‌الله از مشروطه نیز، همین اهانت‌ها بوده است و یا ترور شخصیتی که در آن دوره نسبت به بعضی از علما از جمله شیخ فضل‌الله به عمل می‌آوردند، امروز می‌بینیم در مورد بسیاری از شخصیت‌های انقلابی صورت می‌پذیرد. شباهت‌ها بسیار است و عبرت‌ها هم همین طور. شاید بتوان گفت که شیخ نماد یک اندیشه است که درادوار گوناگون خودنمایی میکند، بنابراین او از مرز زمان و محدودیت‌های آن عبور کرده و به یک مکتب تبدیل شده است. اما در مورد تفاوت‌ها، یکی از مهم‌ترین تفاوت‌ها، در رهبری نهضت است. انقلاب اسلامی به لحاظ رهبری واحد و مقتدری که داشت، توانست ناخالصی‌ها را حذف کند و حضرت امام(ره) با رهبری مقتدرانه مجال بروز و ظهور به بسیاری از کسانی که امثال آنها نهضت مشروطه را به انحراف کشیدند نداد، ولی نهضت مشروطه به لحاظ آن که چنین رهبری نداشت، نتوانست سالم به مقصد برسد و آن اهداف مد نظر علما محقق نشد. ■

پی‌نوشت‌ها:

(۱) صحیفه امام(ره)، ج ۸، ص ۱۷۳.

(۲) همان، ج ۷، ص ۳۴۵؛ ج ۸، ص ۷۶، ج ۱۰، ص ۲۳۳؛ ج ۱۲، ص ۳۰۹، ج ۱۲، ص ۳۳۴ و ج ۱۴، ص ۳۷۱.

(۳) همان، ج ۱۰، صص ۵۸-۵۹.

(۴) همان، ج ۶، صص ۴۳۱-۴۳۲.

آخوند نگران جان شیخ بود

«شیخ شهید، آیت الله آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و سیر مشروطیت در ایران» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین عبدالرضا کفایی خراسانی



درآمد

در باب نسبت نظر و عمل آیات عظام آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ فضل الله نوری در امر مشروطیت، داوری‌ها و تحلیل‌های گوناگونی ابراز شده است، با این

همه اهمیت موضوع، پژوهش بیشتر در این باب را ناگزیر ساخته است. در گفت و شنود پیش روی، جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ عبدالرضا کفایی خراسانی، فرزند آیت الله حاج میرزا احمد کفایی خراسانی و نواده آیت الله العظمی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی به بازگویی منقولات و داوری‌های خویش در این باب پرداخته‌اند. امید آنکه مشروطه پژوهان را به کار آید.

مکانت والای علمی آخوند خراسانی نمایانگر آن است که او تقریباً تمامی دوره حیات را به پژوهش‌های اصولی، فقهی، کلامی و... پرداخته است. شاید مناسب باشد تا گفت و گو از این نقطه شروع کنیم که چه شد شخصیتی با این رتبه از تحقیق و دلمشغولی به آن، وارد سیاست شد و در مقطعی به‌طور جدی بدان پرداخت؟

بسم الله الرحمن الرحیم. در دوره قاجار بر کشور ایران، انحطاط شدیدی حاکم بود، هم بر هیئت حاکمه و هم بر ملت و جامعه مسلمان ایران. به خصوص از این نظر که حکام و نمایندگان حکومت سلطنتی-استبدادی، به انحای مختلف به سوی مردم، دست تعدی و ظلم دراز می‌کردند. حتی کسانی که خودشان به نحوی در سیستم اداری زمان قاجار بودند، از سر انصاف که قضاوت کرده، نوشته‌اند تعدیات مالی بی‌حساب و تعدیات جانی هم زیاد و در بعضی موارد تعدیات ناموسی هم بوده است. حاکم ستمگری مثل ظل السلطان که مفر حکومتش در اصفهان بود و می‌گویند شعاع حکومتی او بیش از نصف ایران بود، به هیچ چیز رعایا رحم نمی‌کرد. نقل می‌کنند در مسیر که چشمش به صورت دختری می‌افتاد، زمانی را تعیین می‌کرد که او را به منزل من بیاورید! در عصر مظفری هم همین تعدیات بود، ضعف حکومت مرکزی و افزون بر آن، به علت بی‌کفایتی، بی‌تدبیری و مدیریت نداشتن مظفرالدین‌شاه، حکومت مرکزی به ضعف گرایید. ناتوانی حکومت مرکزی خود مددکار تشدید ظلم حکام بر رعایا شد، چون دیگر مؤاخذه و محاسبه‌ای هم در کارها نبود. این وضع نابسامان و ضعف حکومت مرکزی از یک طرف و تعدی حاکمان و بی‌پناهی مردم ما در این ظلم‌ها از طرف دیگر، باعث نارضایتی مردم از حکومت شد.

آیا این وضعیت جامعه ایرانی به‌طور دقیق به

شکایات مردم ایران از ظلم پادشاهان و شاهزادگان قاجار، به مراجع نجف می‌رسید. مرحوم آخوند، شیخ محمدحسین ممقانی، فاضل شریانی و حاج میرزا حسین خلیلی برای پیدا کردن راه‌حل برای این مشکلات، هر بار در خانه یکی از این چهار نفر، جلساتی را پشت درهای بسته تشکیل می‌دادند و احدی جز آنها حق حضور در این جلسات را نداشتند. فاضل شریانی در سال ۱۳۲۲ و شیخ محمدحسین ممقانی در سال ۱۳۲۳ و قبل از جریان مشروطه از دنیا رفتند و مسئولیت به عهده میرزا حسین خلیلی و مرحوم آخوند قرار گرفت.

مرحوم آخوند از روحانیونی نبود که سگ را ببیند و رو برگرداند و چشم ببندد و بگوید ان‌شاءالله گربه است! سگ را سگ حساب می‌کرد و گربه را گربه، و کسی نبود که معتقد باشد روحانی فقط باید جواب مسائل مردم را بدهد و مردم باید به او احترام بگذارند و بس. روحانی باید در کنار مردم باشد، به درد مردم رسیدگی کند و تا جایی که می‌تواند در درمان درد مردم کوشش کند. این را وظیفه روحانی می‌دانست، چون آنان حلقه برجسته و برگزیده جامعه هستند. هم تحصیلکرده‌اند و هم مهذب به تهذیب اخلاق و بنابراین باید بی‌غرض و بدون هوی، با رسیدگی

مرحوم آخوند خراسانی منتقل می‌شده است؟ بله و در این باره داستان‌هایی هست. مرحوم حاج ملاهاشم خراسانی نقل کرده است که در قضایای مشروطیت که برای مذاکره در پاره‌ای از مسائل به نجف مشرف شدم، نزد مرحوم آخوند رفتم و از علت دخالت ایشان در مشروطیت و انقلاب مشروطه سؤال کردم. ایشان ده هزار نامه از مردم ایران را به من نشان دادند که در این سال‌ها از جور حکام شکایت کرده بودند!

پدرم می‌فرمودند: از سال ۱۳۲۱ زمزمه‌هایی از

پدرم می‌فرمودند: «از سال ۱۳۲۱ زمزمه‌هایی از شکایات مردم ایران از ظلم پادشاهان به مراجع نجف می‌رسید. مرحوم آخوند، شیخ محمدحسین ممقانی، فاضل شریانی و حاج میرزا حسین خلیلی برای پیدا کردن راه‌حل برای این مشکلات، جلساتی را پشت درهای بسته تشکیل می‌دادند.»



مرحوم آخوند معتقد بود که علما باید در این نهضت دخالت و برای نجات مردم از استبداد، آنان را یاری کنند و با عنصر دین‌ستیزی این انقلاب بستیزند و آن را به سیطره خود در آورند، تا اساس دین به خطر نیفتد.

به درد مردم درصدد درمان برآیند و در آن برهه از زمان، مرحوم آخوند تشخیص داده بود این شرایطی که برای مردم به وجود آمده است و ظلمی که به آنها می‌شود و مردم را به ستوه آورده است، لامحاله به یک حرکت انقلابی مردمی منجر خواهد شد و آیا می‌شود روحانیت در رهانیدن مردم از این استبداد، ظلم و ستم بی تفاوت باشد؟ وظیفه روحانی یاری رساندن به مردم است. تمام مطالب، تحقیقات و تدقیقات علمی برای رسیدن به نظر شارع مقدس در حلال و حرام و واجب و غیرواجب است. اگر اصل دین و اصل احکام به خطر افتاد، دیگر جای بحث، مطالعه و نوشتن نیست. روحانی باید تابع نظر شارع و مجری احکام شارع باشد و اگر دخالتی در امور اجتماعی و سیاسی اقتضا کرد، کمک به مردم و وظیفه الهی است و روحانی نباید از این کمک مضایقه کند و چشمش را به روی این حقیقت ببندد. روحانی با نفوذ کلمه‌ای که دارد، می‌تواند در رهانیدن مردم از زیر بار ستم مؤثر باشد، لذا نباید صرفاً مشغول درس و بحث باشد. این اولین عامل برای دخالت مرحوم آخوند خراسانی در نهضت مشروطیت بود؛ نهضتی که برای رهاندن مردم از حکومت استبدادی پادشاهان ستمگر بر پا شد.

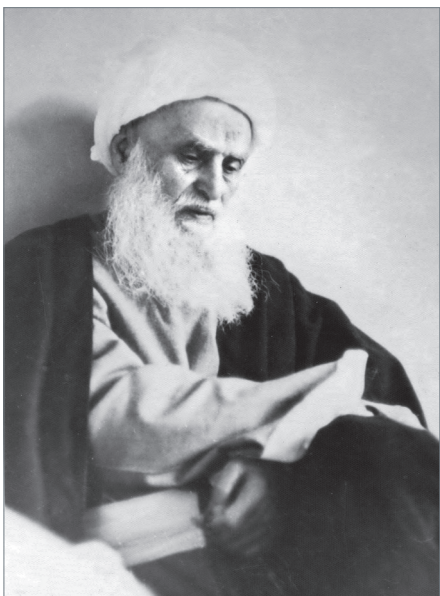
به نظر می‌رسد دخالت آخوند در مشروطه دلیلی مهم‌تر از تعدی شاهان قاجار به مردم داشته است. ظاهراً ایشان نگران نفوذ جریانی است که با اندیشه دینی سر سازگاری ندارد. اینگونه نیست؟
بله، عامل دیگری که مرحوم آخوند را به دخالت

استبدادی بود و چون همراه با عنصر مبارزه، ضدیت و تعارض با مذهب هم بود، اساس دین را از این مملکت پاک کند و ببرد. اما اگر روحانیت در جریان این نهضت قرار بگیرد و با کمک به این نهضت، از یک طرف مردم را در نجات از حکام ستمگر یاری کند و از طرف دیگر نهضت را به مسیری هدایت کند که از تعارض آن با دین بکاهد، این یک وظیفه برای آنها ایجاد خواهد کرد.

پس دو علت اصلی این دخالت، ازدیدگاه مرحوم آخوند، مواجهه با استبداد و مواجهه با روشنفکران دین‌ستیز هستند؟

بله، ایشان معتقد بود که علما باید در این نهضت دخالت و برای نجات مردم از استبداد، آنان را یاری کنند و با عنصر دین‌ستیزی این انقلاب بستیزند و آن را به سیطره خود در آورند، تا اساس دین به خطر نیفتد. هر چند با این دخالت، ممکن است پاره‌ای از جریان‌های غیرمذهبی که در این نهضت هستند، چهره روحانیت را لکه‌دار کنند یا احیاناً بعضی از احکام شرع تعطیل و بعضی از واجبات و فرائض هم ترک شود! حال می‌بینیم با در نظر گرفتن این دو عامل در آن زمان، یکی ظلم حاکم به رعایای ایرانی و دوم رسوخ افکار دموکراسی از غرب به ایران توسط جوانان تحصیلکرده، روحانیت بر سر دوراهی قرار گرفت؛ یک راه اینکه با نهضتی که در حال شکل‌گیری بود و شعله‌ور شدن آتش این انقلاب قطعی به نظر می‌رسید، روحانیت در این مسیر و این جریان هیچ دخالتی نکند و خود را کنار بکشد تا حریمش حفظ شود که این یک دیدگاه بود. دیدگاه دوم این که روحانیت روی وظیفه و تکلیفی که دارد باید در کنار مردم باشد و هر جا که دین به خطر می‌افتد، برای حفظ حریم دین و پاسداری از اساس دین فداکاری کند، هر چند در این پاسداری و فداکاری، چهره روحانیت لکه‌دار شود، چون از دیدگاه اول که روحانیت هیچ‌گونه دخالتی نکند تا حریم روحانیت حفظ شود، جریانی پیدا می‌شود که کسانی که انقلاب می‌کنند، مسئول عوارض و تبعات آن جریان هستند و روحانیت کاملاً برکنار

در این نهضت و اداری کرد که به تشخیص من مؤثرتر و مهم‌تر از عامل اول است، این بود که این انقلاب ره آورد غرب و ناشی از رسوخ افکار دموکراتیک غرب در ایران و کشورهای همسایه ایران بود که همگی در زیر سلطه حکومت استبدادی حکام خودشان بودند. از دوران صدارت امیرکبیر به بعد، جوان‌هایی از ایران برای تحصیل در علوم جدید روانه غرب و بعضاً اسیر زرق و برق تمدن غربی شدند. در بین آنها عده‌ای بودند که جداً برای تحصیل و کسب نتایج تحقیقات و مطالعات دانشمندان غرب به علوم جدید دل داده و عمری را که در غرب بودند به تحصیل و کسب دانش آن روز سپری کردند و با دستاوردهایی از آن تحقیقات به ایران بازگشتند، طبعاً چون در آن روزگار در غرب افکار دموکراتیک حاکم بود که هم با استبداد در ستیز بود و هم با سلطه کلیسا و مذهب تعارض داشت، این افکار از طریق اینها به شرق هم نفوذ کرد. حکومت‌های استبدادی کشورهای غربی یکی پس از دیگری، به حکومت‌های مردمی و دموکراتیک تبدیل شده بودند و چون در دوره قرون وسطی سلطه حکومت‌های استبدادی با تأیید و سلطه کلیسا همراه بود، نهضت‌های آزادی‌خواهی غربی در عصر جدید هم استبدادستیزی بودند و هم دین‌ستیزی این افکار آزادی‌خواهی با همین عنصر دین‌ستیزی و استبدادستیزی، از طریق جوانان ایرانی که برای تحصیل به غرب رفته بودند، به ایران رسوخ کرد. با در نظر گرفتن نابسامانی وضعیت اجتماعی ایران که خصوصاً در اواخر دوره قاجار تشدید شده بود، مردم از هر حیث به جان آمده بودند و موفقیت مردم غرب در براندازی این حکومت‌ها و رسیدن به یک زندگی مرفه مادی، مردم را تشویق می‌کرد که برای براندازی این بساط استبداد، ناخودآگاه قیام کنند. شاید عوامل سیاسی هم از غرب به این جریان دامن می‌زد. مرحوم آخوند و روحانیونی که همفکر ایشان بودند، با در نظر گرفتن عنصر دین‌ستیزی این انقلاب احساس کردند که باید در این نهضت دخالت کنند، چون اگر روحانیت از این جریان برکنار می‌ماند، امکان این بود که این قیام دموکراتیک که برای براندازی رژیم



آیت‌الله حاج میرزا محمد کاظم خراسانی

✓
مرحوم آخوند معتقد بود حکومت باید مشروطه، اما تحت نظارت روحانیت باشد تا از انحرافات بکاهد. با این همه دین‌ستیزی مشروطه خواهان تحصیل کرده و از فرنگ برگشته امری بدیهی بود. آنان آشکارا عنایتی به دین نداشتند.

حفظ کند، هر چند حرمت خودش لکه‌دار شود و در درگیر شدن با جریان‌های انحرافی این انقلاب، آن قداست روحانیت در نظر مردم مخدوش شود. وظیفه روحانیت دفاع از اساس دین و حفظ بنیان دین است و باید در این راه قدم بردارند، لذا حکم به وجوب دخالت در مشروطه کردند.

جریان سوم که در رأس آن شخصیت‌های برجسته‌ای چون مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و آخوند ملا محمد آملی و آخوند ملا قربانعلی زنجانی و میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی بودند، معتقد بودند روحانیت باید در این جریان دخالت کند و خود متصدی تأسیس حکومتی اسلامی شود و به تعبیر آن روز مشروطه مشروعه را تأسیس کنند. مرحوم آخوند و گروه تابع او اعتقاد داشتند حکومت مشروطه باید حکومتی باشد متشکل از صلحای ملت به انتخاب اکثریت مردم، با نظارت روحانیت بر انطباق مصوبات مجلس قانون‌گذاری و انطباق عملکرد دولت مشروطه با احکام مذهب جعفری. این بدان معنا نیست که مرحوم آخوند جریان‌های انحرافی را نمی‌شناخت که اگر چنین بود، حکم به تفسیق تقی‌زاده نمی‌داد و موجب عزل و خلع وی از وکالت مجلس و تبعیدش از ایران نمی‌شد. او از همه جریان‌های انحرافی خبر داشت، لکن کاری نمی‌توانست بکند و در برخی از موارد دست‌انداختن بسته بود. باید در این نهضت دخالت می‌کرد و گرنه امکان داشت حکومت ایران مثل ترکیه، دین را از حکومت حذف کند، لذا به قول ایشان، دفع افسد به فاسد می‌کرد، یعنی در عین حال که به لوازم حکومت مشروطه از جمله مجلس و سایر

تأسیس کند که مشروعیت داشته باشد و به تعبیر امروز تأسیس یک حکومت اسلامی دموکراتیک. از بزرگانی که طرفدار این جریان فکری بودند، عبارت بودند از: مرحوم آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسن آقا مجتهد تبریزی و مرحوم آیت‌الله آخوند ملا قربانعلی زنجانی.

آیا آخوند ملا محمدعلی آملی هم از این طیف بود؟

بله، پدر مرحوم حاج شیخ محمدتقی آملی هم چنین نظری داشت. بنابراین در سراسر این جریان سیاسی سه دیدگاه می‌بینیم. وضع مملکت نابسامان و انقلاب استبدادستیز و دین‌ستیز، از غرب رسیده است و مردم برای نجات خودشان به این تحفه فرنگ روی آورده‌اند و روز به روز هم آتش این انقلاب شعله‌ورتر می‌شد.

یک دسته دیگر از علما و در رأس آنها مرحوم آیت‌الله سید محمدکاظم طباطبایی یزدی، قائل به دخالت نکردن مطلق بودند، ولو بلغ ما بلغ، هر چه می‌خواهد بشود. برای این که حریم روحانیت حفظ شود و روحانیت درگیر و آلوده جریان‌های انحرافی نشود. نظر دوم که نظر مرحوم آخوند و همفکران ایشان بود، این بود که باید روحانیت در این جریان دخالت کند، هم به خاطر وظیفه‌ای که برای کمک به مردم در رهیدن از زیر بار استبداد دارد و هم برای کنترل عوامل معارضه با مذهب و حذف عامل دین‌ستیزی این جریان دموکراتیک تا هم انقلاب را حفظ و هم عوامل ضد مذهب را کنترل کند. هر قدر بتوانند در کنترل این عوامل ضد مذهب موفق شوند، به همان مقدار توانسته‌اند مذهب را از محو و نابود شدن حفظ کنند و این یک وظیفه الهی است. روحانیت بزرگ‌تر از این وظیفه‌ای ندارد که اساس دین را



و از این جریان‌ها مصون است. در این صورت و با این دیدگاه با در نظر گرفتن جو معارضه با دین و دیانت که در بین انقلابیون مشروطه وجود داشت، خطر این که در حکومت انقلابی آینده، اساس دین حذف شود، بسیار زیاد بود.

آیا عامل دوم یعنی نگرانی آخوند از قدرت‌یابی غرب‌گرایان مستندات مکتوب یا منقول دارد؟

بله، نقل می‌کنند روزی مرحوم فاضل لنکرانی پدر آقای شیخ محمد فاضل لنکرانی در محضر آیت‌الله بروجرودی گفته بود: ای کاش مرحوم آخوند در جریان مشروطیت دخالت نمی‌کردند. مرحوم آقای بروجرودی با تندی به ایشان گفته بودند: مرحوم آخوند با دخالت در مشروطیت خود را فدای اسلام کرد، ولی متأسفانه روحانیت ما عمق فکر ایشان را نداشت و لذا ایشان را همراهی نکردیم تا به جای این که وحدت ایجاد شود، دودستگی ایجاد شد.

خلاصه این که مرحوم آخوند با اطلاع از جریان‌های انحرافی در مشروطه و با آگاهی از عواملی در غرب که به این جریان دامن می‌زدند، با دخالت در این جریان از محو اساس دین و تزلزل اعتقادی و مذهبی جلوگیری کرد، هر چند در کنار این دخالت ناراضی‌هایی بود که سبب می‌شد مردم نسبت به روحانیونی که در نهضت مشروطیت دخالت کرده بودند، بدبین شوند و لکن اینها با توجه به تمام این نکات، بر خودشان فرض می‌دیدند که باید در این نهضت دخالت کنند تا اساس دین را حفظ کنند.

پس ما هم به نسبت این دیدگاه با دیدگاه شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری، که او هم قائل به دخالت در نهضت مشروطه بود. از دیدگاه شما دیدگاه آخوند خراسانی چه تفاوت‌هایی با دیدگاه شیخ نوری و دیگر جریان‌های روحانی دخیل در نهضت مشروطه دارد؟

بله، در کنار این تفکر یعنی تفکر دخالت در نهضت، جریان دیگری به وجود آمد. این جریان به نظارت بر این نهضت اکتفا نمی‌کرد، بلکه معتقد بود روحانیت باید در آن نقش اساسی داشته باشد. این دخالت روحانیت فقط به هدم حکومت استبدادی و جلوگیری از عوامل دین‌ستیزی این نهضت منحصر نشود، بلکه روحانیت در این نهضت دخالت مستقیم داشته باشد و در شکل آینده حکومت دخالت کامل کند و به کمک مردم حکومت مشروطه‌ای را



آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی در حال عزیمت به محل تدریس روزانه خود در قم

نهادهای رأی می‌داد، نظارت روحانیون بر مصوبات آن را نیز قانونی کرد.

ایشان معتقد بود حکومت باید مشروطه، اما تحت نظارت روحانیت باشد تا از انحرافات بکاهد. باین همه دین‌ستیزی مشروطه‌خواهان تحصیلکرده و از فرنگ برگشته امری بدیهی بود. آنان آشکارا عنایتی به دین نداشتند و لذا مرحوم آخوند معتقد بود آنها پس از بسامان رساندن انقلاب مشروطه به محو دین خواهند پرداخت و از همین روی نظارت روحانیت را ضروری می‌دانستند.

این سه جریان فکری در آن عصر در بین روحانیون بزرگ شیعه مطرح بود. توضیحا عرض کردم که مرحوم آخوند زمامدار و پیشوای یک جریان فکری بود و مرحوم سید محمدکاظم طباطبایی یزدی پیشوا و قائم‌مقام جریانی دیگر و مرحوم شیخ فضل‌الله نوری پیشوای جریان فکری سوم. هر یک از این روحانیون بزرگ طبق تشخیصی که داشتند فتوایی دادند، بنابراین اختلاف این بزرگان در مسائل مشروطیت در آن عصر، اختلافی مبنایی و ناشی از دیدگاه‌های فقهی بود نه اختلاف شخصی و البته در عین کمال احترام به حریم یکدیگر. این اختلاف در دیدگاه فقهی ناشی از اختلاف در عملکرد سیاسی آنها در آن برهه از روزگار بود و به تعبیر خود مرحوم آخوند اختلاف من با آقای طباطبایی یزدی در وجوب و حرمت مشروطیت، مثل اختلاف دو فقیه در طهارت و نجاست غسل است! نه چیزی بیش از این. در هیچ جا مدرکی نداریم و ندیده و نشنیده‌ایم که یکی از این دو بزرگوار به دیگری سوءظن یا نظر سوئی داشته باشد.

پس حرف‌های ملک‌زاده و غیرذلک چیست؟

ایشان همه جعل است. مرحوم پدرم می‌گفتند: وقتی

حکومت انقلابی مشروطه خبر پیروزی مشروطیت و فتح تهران و سقوط محمدعلی‌شاه را به مرحوم آخوند تلگراف کردند و خبر دادند، اولین اقدام مرحوم آخوند فرستادن تلگراف به حکومت انقلابی مشروطه در باره حفظ جان، حرمت و رعایت احترام شیخ فضل‌الله نوری بود. آنها هم تشکیل جلسه دادند که البته بعدها معلوم شد و با خود گفتند: ما تصمیم داریم شیخ فضل‌الله نوری را اعدام کنیم، با تلگراف آخوند چه باید کرد؟ تصمیم گرفتند تلگراف آخوند را کتمان و شیخ فضل‌الله نوری را اعدام و بعد از آن تلگراف آخوند را اعلام و عذرخواهی کنند و بگویند تلگراف دیر به دست ما رسیده است!

در باره مرحوم آخوند قربانعلی زنجانی می‌گویند اطرافیان مرحوم آخوند به اعدام ایشان قائل بودند. آخر به قرآن تفأل زدند و آیه ناقه صالح آمد و مرحوم آخوند فرمود اعدامش نکنید!

این واقعه چنین بوده است که میرزا یوسف اردبیلی نزد مرحوم آخوند رفته و گفته بود: آخوند ملاقربانعلی زنجانی در این شرایط است و ایشان مثل آقای نوری مخالف بوده و مبادا که آن جریانی که برای آقای نوری پیش آمده است، برای ایشان هم پیش بیاید و مرحوم آخوند به حکومت مشروطه تلگراف کرد. تلگراف برای این بود که مرحوم آخوند ملاقربانعلی زنجانی را محترمانه به عتبات بفرستند. اصل دعوت از آخوند ملاقربانعلی همین بود که مرحوم آخوند این شیخ را از دست حکومت مشروطه درآورد. بنابراین آن طور که گفته‌اند نبوده است. مرحوم آخوند برای حفظ جان ایشان از دست مشروطه‌خواهان استخاره کرده و آیه ناقه صالح آمده بود. آخوند به دولت تلگرافی زدند که مقدمات سفر ایشان را با حفظ حرمت و شأنشان فراهم و محترمانه روانه‌شان سازند. ایشان به عراق سفر می‌کند و قبل از بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۱ هـ.ق در کاظمین وفات یافت. به این دلیل به کشور برنگشت، چون هنوز شرایط ایران آرام نشده بود و بلافاصله جنگ بین‌المللی در گرفت و روس و انگلیس به ایران هجوم آوردند، اما آنچه مرحوم میرزایوسف اردبیلی در کتاب تدوین‌الاقاویل نقل کرده نمی‌دانم چه بگویم - دست کم خیلی تند است.

اکثراً قائلند به این که اختلاف نظر مرحوم آخوند با شیخ فضل‌الله نوری بنایی بوده است نه مبنایی. اگر برای مرحوم آخوند تنقیح می‌شد، نظرش مثل شیخ فضل‌الله نوری می‌شد و شیخ فضل‌الله نوری چون به چشم خود انحراف را می‌دید، لذا با مشروطه مخالفت میکرد اما آخوند به علت بعد مکانی این مسائل را نمی‌دانست!

من این را قبول ندارم! یعنی نحوه دخالت مرحوم آخوند ناشی از قصور نبوده است؟

نه، این طور نبوده است.

به چه دلیل این مطلب را رد می‌کنید؟

عرض می‌کنم مرحوم آخوند با اطلاع از تمام جریان‌های انحرافی که در مشروطیت بود، برای حفظ اساس دین دخالت را واجب می‌دانست. در برابر آقای طباطبایی معتقد بود روحانیت باید حفظ شود و هر چه می‌شود، بشود، ولی مرحوم آخوند دخالت را وظیفه روحانیت می‌دانست و وظیفه را حفظ اساس دین، ولو خود روحانیت صدمه ببیند.

عده‌ای قائلند به این که مرحوم آخوند به شدت تحت تأثیر اطرافیان بوده است. این که انسان به اطرافیان توجه داشته باشد، اشکال ندارد. مسئله عاطفی و احساساتی بودن در حکم کردن است. اگر ایشان تحت تأثیر افرادی بوده، آنان چه کسانی بوده‌اند؟

اساساً برعکس بود. آن مقدار که من از پدرم شنیدم، آخوند خراسانی مردی بسیار باصلابت و استوار بود...

حتی بعضی‌ها ایشان را مذبذب دانسته‌اند...

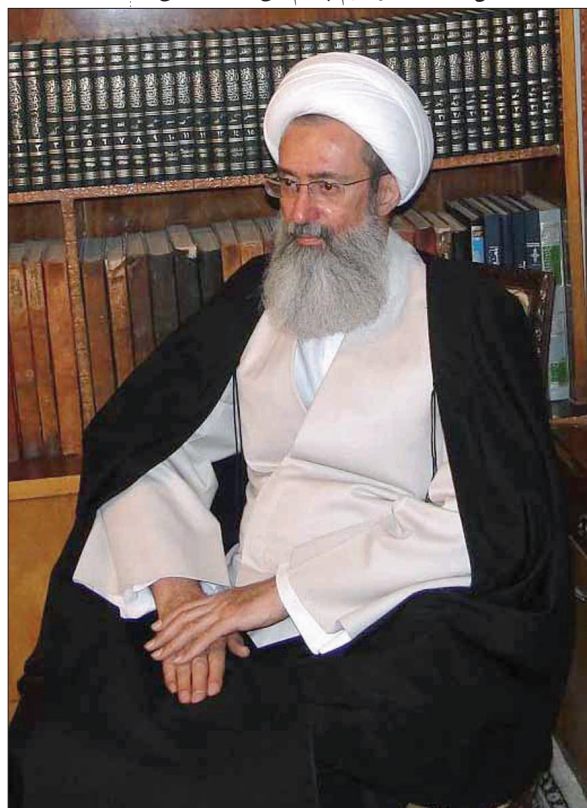
نه آقا. ایشان در تمام شئون زندگی، بسیار محکم و ثابت بودند. فقط دلیل و برهان اقامه می‌کردند. یادم می‌آید مرحوم پدرم فرمودند: محمدعلی‌شاه

وقتی حکومت انقلابی مشروطه خبر فتح تهران را به مرحوم آخوند تلگراف کردند، اولین اقدام آخوند فرستادن تلگراف به حکومت در باره حفظ جان، حرمت و رعایت احترام شیخ فضل‌الله نوری بود.

نماینده‌ای خدمت ایشان فرستاد که هدایایی برای ایشان ببرد و تقاضای وقت دیدار کند تا او خدمتشان برود. پدرم می‌گفت کسی جرئت نکرد مطرح کند که محمدعلی‌شاه سفیری با هدایا فرستاده است و تقاضای ملاقات دارد. سفیر مدتی منتظر شرفیابی ماند و دست آخر برگشت! بی‌آنکه ملاقاتی انجام شود. آن قدر که من می‌دانم آن چنان مذبذب نبوده است.

آیا درست است در بیت مرحوم آخوند همه امور در اختیار میرزاهدی آقا‌زاده بود؟ به این معنا که ایشان به هر که می‌پسندید اجازه ورود می‌داد. به تعبیر جدید، آخوند را کانالیزه کرده بود؟

این طور نبوده است. اگر کتابم را ملاحظه کرده باشید، از چهار طریق واقعه‌ای نقل کرده‌ام. طرق را هم گفته‌ام. نه، ظاهراً در آن دستگاه این طور نبوده است که مرحوم میرزا مهدی همه کاره بوده باشد، البته می‌گویند مشهور بوده در اخلاقیات همانند آخوند است. در بین اهل فضل مشهور است که مرحوم آخوند اخلاقش را به میرزاهدی، علمش را به میرزاحمد و تقوایش را به میرزااحمد داد. نه آقا میرزاهدی این طور نبوده و سر شخصیت وی هم تخلقاتش بود، والا درس زیادی نخوانده بود. ■



عدهای در نجف می گفتند: گناه شهادت شیخ به گردن ماست!

«شیخ شهید، آیت الله حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی و سیر مشروطیت در ایران» در گفت و شنود با پروفیسور احمد خلیلی



درآمد

پروفیسور احمد خلیلی، دانشمند بلند آوازه ایرانی، نوه ۹۱ ساله حضرت آیت الله العظمی حاج میرزا حسین میرزا خلیل تهرانی است. او در تحلیل علل ناکامی مشروطه، تحلیلی نزدیک به مشروطه خواهان و حامیان شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری دارد. با ایشان در باب زمینه‌ها و آثار واقعه تاریخی مشروطیت و نیز اندیشه‌ها و کارکرد پدر بزرگ نامدارش به گفت و گو نشستیم که نتیجه آن در پی می آید.

اولاً تعصب مذهبی ترک‌ها بیشتر از جاهای دیگر ایران بوده و هست. حتی مسجد ترک‌ها در تهران پرشورتر از بقیه عبادتگاه‌ها می‌کردند.

حرکت ستارخان و باقرخان چندان صبغه مذهبی پررنگی نداشت و اگر انگیزه مذهبی را ملاک تحلیل قرار بدهیم، امثال شیخ فضل الله در تهران خیلی پرشورتر بودند. چگونه است که انگیزه مشروطه خواهی در تبریز بیشتر است؟ بعضی‌ها گفته‌اند که مظالم محمدعلی شاه و قاجار به در تبریز زیاد بود. نظر شما چیست؟

در تاریخ مشروطیت کسروی، مطالب درست هم زیاد آمده. مثلاً وابستگی آذربایجانی‌ها به نجف خیلی شدیدتر از مناطق دیگر ایران بوده است. از طرف دیگر، آنها به روس‌ها نزدیک بودند و در روسیه هم صحبت از حقوق محرومان و انقلاب و این حرف‌ها شده بود. مثلاً خود کسروی یکی از نمونه‌های آن است که مجموعه‌ای از تضادها بود. از یک طرف مدرنیسم و از یک طرف طرفداری از مذهب. بعضی‌ها این دوگانگی شخصیتی را دارند. در تبریز چنین حالتی وجود داشت، یعنی یک حالت مذهبی همراه با تعصب و یک مقدار هم تظاهرات آشوب محمد خیابانی. نمونه او را در جاهای دیگر نمی‌بینید یا مثلاً همین از جابلند شدن و به طرف تهران به راه افتادنشان.

اصلاً ترک‌ها بودند که آمدند و تهران را گرفتند.

به همین دلیل که تعصب ترک‌ها بیشتر بود و رابطه بیشتری هم با نجف داشتند و تحت تأثیر تبلیغات روس‌ها از یک طرف و در تماس با سران مشروطه بودند. کسروی در کتاب تاریخ مشروطه نوشته وقتی پدر بزرگ بنده فوت کرد، مردم تبریز یک ماه تمام عزاداری کردند و اگر اینها علاقه نداشتند، این کار را نمی‌کردند، بنابراین تبریز...

چشمش به نجف بوده است.

بله، باید این مسائل را دقیق و همه‌جانبه مطالعه کرد.

بخش دوم بحث را آغاز کنیم. مرحوم آیت الله العظمی امیرزا حسین امیرزا خلیل که فتوای مشروطه را داد، خودش چقدر فرد سیاسی‌ای بود؟ بینش سیاسی او چقدر بود؟ چون این سائبه تاریخی برای برخی هست که روشنفکران از نام و نفوذ اینها استفاده ابزاری می‌کردند و فقط اسم و امضایشان را می‌خواستند.

من درباره ایشان بحث را از اول شروع میکنم و بعد به سوال شما می‌رسم. پدر مرحوم آیت الله امیرزا حسین، آیت الله حاج میرزا خلیل، طبیب مشهوری بود که حتی بیمارشان اوقات از دربار هم می‌خواستند که بالای سر بیمارشان برود. بعضی‌ها معتقدند مدرسه‌ای که در قم ساختند به نام «دارالصحة» برای این بود که مرحوم حاج میرزا خلیل در آنجا درس بدهد.

مثل این که ازدواج حاج میرزا خلیل داستانی هم دارد. برخی می‌گفتند همسر ایشان شاهزاده بوده درست است؟ شاهزاده نبوده، ولی زن نامدار و متدینی بوده که جدام داشته. ایشان معالجه‌اش می‌کند.

راه افتاده‌اند، فهمیدند اگر قصه این جور پیش برود کلاهشان پس معرکه است و شروع کردند به تفتین و چندگانه کردن صف واحد روحانیت که در آن دوره انسجام داشت. کسروی هم جزو آنها بود که بعدها شیعه‌گری و این چیزها را نوشت.

وقتی در تهران باهمه آزادگان را به راه انداخت، من او را آدم لجوجی دیدم. به هر حال در جریان مشروطیت، تبریز و آذربایجان نقش بسیار زیادی داشتند.

چرا؟

علتش این بود که اولاً لنین وقتی در روسیه اعلامیه پخش می‌کرد، دلش می‌خواست اعلامیه‌هایش از طریق آذربایجان به قفقاز برود و در روسیه منتشر شود. لنین وقتی داشت پایه‌های کمونیسم را می‌گذاشت، اعلامیه‌هایش را از طریق دیگری نمی‌توانست به روسیه برساند و از طریق آذربایجان می‌فرستاد. من مدرک و سندش را دارم. این جریان ادامه پیدا کرد، تاجایی که حتی می‌توانم بگویم که آذربایجان در کمونیسم هم پیشقدم است!

به همین دلیل بخشی از آذربایجانی‌ها کمونیست شدند. لابد مردمی بودند که اعلامیه‌های لنین را می‌خواندند و می‌فهمیدند.

حداقل روی بخشی از آنها تأثیر گذاشته بود.

در مشروطیت هم آنها پیشقدم بودند.

روی چه حسابی پیشقدم بودند؟

روی روابطی که با تهران داشتند و نامه‌هایی که به سران مشروطه می‌نوشتند. در تاریخ مشروطیت هم شواهد بسیاری هست که آذربایجان یکی از پایگاه‌های مشروطه خواهی در ایران بوده است.

می‌گویند وقتی که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست، اگر تبریزی‌ها حرکت نمی‌کردند و به طرف تهران نمی‌آمدند، بعید بود اتفاق خاصی بیفتد، چون تهرانی‌ها چشمشان از ماجرای مشروطه ترسیده بود. در تبریز چه خبر بود که اینها بلند شدند و به طرف تهران آمدند؟

علما و روحانیون در آن دوره نمی‌خواستند در حکومت دخالت مستقیم کنند و نهایتاً برای حفظ اسلامیت حکومت در پی یک نوع نظارت بودند. البته این تصمیم جدید در پی یک پروسه طولانی رخ داد.

با تشکر از جنابعالی به خاطر شرکت در این گفت و شنود، همان گونه که مستحضرید موضوع مصاحبه ما خاطرات و تحلیل‌های شما از زندگی جد بزرگوارتان آیت الله العظمی حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل تهرانی و نسبت آن با مشروطیت و مواضع آیت الله شیخ فضل الله نوری است، اما پیش از ورود به بحث مایلیم تحلیل شما را از مختصات دوره مشروطه نسبت به ماقبل آن بدانیم.

خصوصیت اول این بود که مادر زمان قبل از مشروطه، ملت یکدستی بودیم و همه یک حرف را می‌زدند و دیگر چپ و راست و... نداشتیم. این چندگانگی بعد از مشروطه درست شد. نکته دوم این است که علما و روحانیون در آن دوره نمی‌خواستند در حکومت دخالت مستقیم کنند و نهایتاً برای حفظ اسلامیت حکومت در پی یک نوع نظارت بودند. البته این مرحله جدید در پی یک پروسه طولانی رخ داد. علما قبل از آن، اصلاً با دستگاه حکومتی به صورت یک دستگاه ظلم برخورد می‌کردند و آنها را غاصب و طاغی می‌دانستند... اصلاً عنوانش را گذاشته بودند حکومت طواغیت... بله، این شعار که ما عدالتخانه می‌خواهیم برای ایجاد یک تغییر نسبی در همان وضع بود.

مطلب سوم این بود که یک عده در این جریان‌ها، فرنگی مآبی هم می‌کردند، منتهی روحانیت به ویژه مراجع نجف چون قوی تر بودند و فتوای قاطعی هم دادند، در مشروطه اول نتوانستند کاری از پیش ببرند. مجلس اول، مجلس منطقی و خوبی بود و با طبیعت جامعه هم بیشتر می‌خواند.

بیشتر یک مجلس صنفی بود و همه طبقات آمده بودند. بله بیشتر صنفی بود و کسانی انتخاب شدند که مورد توجه مردم بودند. در آن زمان در هر صنفی هم‌دیگر را می‌شناختند و بعد بود که در سیاست بازی افتادند. به همین دلیل قانون اساسی‌ای که در مجلس اول گذشت، قانون اساسی خوبی است. الان هم که بخوانید، می‌بینید که یک قانون اساسی حسابی است، منتهی عده‌ای بودند که فرنگی مآبی درمی‌آوردند و علیه روحانیون فعالیت می‌کردند و نمی‌خواستند آنها نفوذ داشته باشند.

پایگاه اجتماعی روحانیت که قوی بود. به یک معنا اختلاف از خود علما شروع شد. روشنفکران در مهاجرت‌های صغری و کبری وقتی دیدند که همه مردم دنبال روحانیت



در تهران؟

بله، موقعی که در تهران بودند. برای معالجه‌اش که دواهایش را خودش می‌داد، بایشان صبیغه موقت میخواند که محرم باشند که بتواند راحت تراو را مداوا کند. بعد از این که خوب می‌شود با آن خانم ازدواج می‌کند و فرزندی داشته که یکی از آنها حاج میرزا حسین بوده.

حاج میرزا ملاعلی خلیلی هم برادر تری بوده؟
بله

همه برادران حاج میرزا حسین روحانی بودند؟
بله

همه را می‌شناسید؟

بله، اسامی آنها در کتاب‌ها هست. یک بار هم رفتم فاتحه یکی از بستگانمان که در ساوه بود، یک آخوندی رفت بالای منبر و تمام این جزئیات را که از کتاب‌ها جمع کرده بود روی منبر گفت. یکی از بستگانمان آقای خاقانی آنجا بود، گفت: «می‌دیدم که وقتی او صحبت می‌کند، انگار توی دل تو یک چیزی نورانی شده است!»

خوب طبعاً شما با دیده چنین نیاکانی می‌بایه باشید.

گذشته از قوم و خویشی به جد باید گفت که اینها آدم‌هایی بودند که دیگر نظیرشان نیامد، مردم واقعا به دیانت و اخلاق اینها ایمان داشتند و اگر قرار بود پیشرفتی در ایران صورت گیرد، اینها بهترین کسانی بودند که میتوانستند آنرا هدایت کنند. خیلی بد شد که عده‌ای از روشنفکران نگذاشتند جامعه سنتی ایران به تدریج و با ملایمت به طرف مدرن تر شدن پیش برود. جوامع باید در تحولات اجتماعی آرام آرام پیش بروند. اشاره کردید به مرکز دارالصحیح قم. آیا میرزا خلیل برای مداوای مردم قم به آنجا هجرت کرد یا به تحصیل هم پرداخت؟

بله، تحصیلاتش را در حوزه قم، در مدرسه فیضیه گذراند. بعد به تهران آمد.

حاج میرزا خلیل از وجوه استفاده نمی‌کرد و از طبابت زندگی می‌کرد؟

بله، حاج میرزا خلیل آخر به نجف رفت و در آنجا فوت کرد. در آنوقت حاج میرزا حسین مقبره و مسجدی در نجف و مدرسه‌ای هم در طبریج ساخت. وقتی ما به نجف رفتیم، پدرم عصرها در مقبره حاج میرزا حسین که جنب مدرسه بود، می‌نشست و آخوندها جمع می‌شدند و مذاکراتی می‌کردند. من هم در آن سن نوجوانی آخوند شده بودم و گاهی اظهار نظر می‌کردم و اینها هم به ما حمله می‌کردند که: «بچه ساکت!» دورانی بود.

می‌خواستیم بدانم خود آ میرزا حسین جقدر سیاسی بود؟
به آن معنا که به طور جدی و همه جانبه داخل سیاست باشد، نبود. بیشتر یک عالمی بود که به عظمت روح و عمق تقوا و در عین حال سابقه طولانی در فقهت شناخته میشد. باین همه به خاطر مخالفت با دیکتاتوری قاجاریه و کارهای خلاف شرع آنها، فتوای مشروطیت را امضا کرد.

ایشان تا چه حد در جریان مسائل ایران بود؟

خب همانطور که اشاره کردم پدر ایشان اصلاً تهرانی بود. در شناسنامه پدرم شهرت ایشان «آیت‌الله‌زاده تهرانی» قید شده بود. ایشان تا وقتی که به نجف نرفته و در تهران بود، خشونت‌ها و دیکتاتوری‌های قاجاریه را می‌دید و طبعاً نمی‌توانست نسبت به آن نظر مثبتی داشته باشد.

قبل از این که به نجف برود، خودش در تهران استبداد را لمس کرده بود.

و همین‌ها تأثیر عمیقی روی روح او گذاشته بود. در آن موقع مراجع تقلید در نجف مستقر بودند و در قم و مشهد هنوز

می‌مالید! در زمان نخست‌وزیری‌اش در دسته‌های سینه‌زنی سینه می‌زد و شعار می‌داد!

از میان سه نفری که فتوای مشروطه را دادند، تنها کسی که دشمنان نتوانسته اند هیچ حرف و حدیثی در باره‌اش درست کنند، آیت‌الله حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل است. عده‌ای آن دو نفر دیگر را به اوصاف متعددی متصف کرده‌اند، هم آخوند خراسانی و هم شیخ عبدالله مازندرانی را.

البته بعدها آخوند خراسانی هم اسم و رسمی داشت، ولی حرف و حدیث در مورث زیاد شد، مخصوصاً بعد از مشروطه اول و زمانی که شیخ فضل‌الله را اعدام کردند. یک عده به او ناسزایی گفتند، یک عده هم از او تعریف می‌کردند.

نکته‌ای که می‌خواهم برای شما حاج میرزا حسین بگویم این است که ایشان مرجع تقلیدی بود که رساله نداشت!

با وجود اینکه یک عده از ایشان تقلید می‌کردند.

ولی این که مثلاً رساله عملیه داشته باشد، نداشت. هر چه را هم که مردم می‌پرسیدند، حضوراً جواب می‌داد و در عین حال می‌گفت: «همان رساله‌های موجود را عمل کنید کافی است.» این حرفی بود که پدرم نقل می‌کرد. می‌گفت: «خیلی‌ها هم می‌آمدند و رساله می‌خواستند، می‌گفت من رساله ندارم، همین رساله‌هایی که هست کافی است!»

در حالی که هم آخوند و هم شیخ عبدالله مازندرانی رساله داشتند، ولی ایشان نداشت اصرار هم که می‌کردند، حاضر نمی‌شد.

جایگاه آ میرزا حسین در حوزه نجف و در میان اقرانش چگونه بود؟

بین آیت‌الله مازندرانی و آیت‌الله آخوند خراسانی و آیت‌الله حاج میرزا حسین خلیلی، مسن‌ترینشان آ میرزا حسین بود. آن دو تا جوان‌تر بودند. تا مدتی هم بین این سه، مرجع تقلید یکی بود و مراجع تقلید متعدد وجود نداشتند.

یعنی تا مدتی حاج میرزا حسین تنها مرجع بود.

بله، قبل از این که آخوند خراسانی و دیگران مرجع بشوند. آنها بعداً مرجع شدند.

آنها بعداً مرجع شدند، یعنی وقتی که ایشان در حالت کهولت بودند. در آن دوره یک سلسله مراتبی را بین خودشان رعایت می‌کردند، در همین عکس‌هایی که گرفته‌اند، آ میرزا حسین وسط است و آقایان آخوند و حاج شیخ عبدالله در طرفین ایشان هستند.

عکسی را که اشاره می‌کنید، مشروطه‌خواهان در اول کار طراحی و منتشر کردند، چون می‌خواستند در مقابل شیخ فضل‌الله علم کنند که این سه نفر حامی مشروطه هستند

البته این نکته در جایی گفته نشده است که آ شیخ عبدالله مازندرانی جزو مراجع درجه دوم نجف بود. در مشروطیت ایران هم، واقعیت این است که آ شیخ فضل‌الله نوری پیشقراول بود و آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبایی بعداً آمدند. او از زمان تحریم تنباکو، در تهران سابقه سیاسی داشت و در آن ماجرا فعال بود در حالی که در آن دوره، آن دو چندان حضور سیاسی چندانی نداشتند. مثل این که خودش هم به نجف رفته بود و برای تسهیل در امر مشروطه مذاکراتی هم کرده بود...

دانی شما مرحوم آیت‌الله کاشانی از شاگردان میرزا مرحوم آخوند بود. گفته بود من وقتی نجف بودم، نامه‌های شیخ فضل‌الله به مرحوم آخوند می‌رسید و ایشان هم می‌داد من می‌خواندم.

غیر از این که نامه‌هایش می‌رسید، مثل اینکه خودش هم

مرجع نبود. کسانی که از تهران به نجف می‌رفتند، مسائل تهران را به آنها می‌گفتند.

آ میرزا حسین بیشتر به مقدس بودن مشهور بود و مثلاً به اندازه آخوند خراسانی سیاسی نبود. مشهور است که در آن دوره مقدسین به ایشان علاقه داشتند.

کاملاً همین‌طور است. ایشان با آخوند ملاکظم خراسانی خیلی فرق داشت. آخوند خراسانی با یک عده از سیاسیون تماس داشت، ولی مرحوم آ میرزا حسین همین راهم نداشت. پسران آخوند هم همین‌طور بودند. آقای آ میرزا احمد در مشهد پایگاه و دستگاه مفصلی داشت.

شما آقای کفایی را دیده بودید؟

بله، من او را دیده بودم.

چه جور آدمی بود؟

من در دوره جوانی کنجکاو بودم و می‌رفتم و به هر جایی سرک می‌کشیدم. وقتی مشهد رفتم، رفتم و آیت‌الله کفایی را دیدم.

چرا اسمش را کفایی گذاشته بود؟

چون پدرش صاحب کفایه‌الاصول بود. به هر حال من به منزلش رفتم و او را دیدم.

چه جور آدمی بود؟

یک مقدار در سیاست و...

می‌گویند زیاد وجه تقدس نداشت و بیشتر به دستگاه مرتبط بود.

بله، پول هم به او می‌دادند. خود رضاشاه هم برایش پول می‌فرستاد. البته این در دوره‌ای بود که رضاشاه تظاهر مذهبی میکرد و میخواست نظر مثبت علما را جلب کند. رضاشاه اگر آن ظاهر مذهبی به خودش نمی‌گرفت نمی‌توانست سر کار بیاید. می‌رفت در دسته و روی سر خودش گل و کاه

در مشروطیت ایران هم، واقعیت این است که آ شیخ فضل‌الله نوری پیشقراول بود و آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله طباطبایی بعداً آمدند. او از زمان تحریم تنباکو، در تهران سابقه سیاسی داشت و در آن ماجرا فعال بود، در حالی که در آن دوره، آن دو حضور سیاسی چندانی نداشتند.

**من از پدرم که فرزند کوچک
آیت الله امیرزا حسین بود شنیدم،
در نجف بسیاری علما از کشته شدن
شیخ فضل الله متأثر می شوند و حتی
عده ای می گفتند که گناه این کار به
گردن ماست!**

رفتیم داخل. این دو تان نشستند و با همدیگر مطالب خودشان را گفتند. ما هم که سرمان نمی شد چه می گویند. بعد هم که ایشان به کربلا تبعید شد، من هم با پدرم به آنجا رفتم، چون ایشان را از ایران می شناختم، عبا و عمامه ام را می پوشیدم و به عنوان یک آخوند کوچک به نماز جماعت ایشان می رفتم! من همیشه سجاده ام را کنار سجاده ایشان می انداختم.

در کربلا؟

بله، در مسجد بالاسر.

قبل از این که به تهران برگردید. شما را می شناختند؟

بله، بعد از نماز یا من مصافحه می کردند. وقتی هم نمی رفتم، به پدرم می گفتم: «چرا پسر من نیامده؟» بسیار مرد جالبی بود. خیلی متواضع، مهربان و قیافه نورانی غربی داشت. من قیافه هیچ کس را در میان آخوندها این طور نورانی ندیدم. داستان غربی بود. عجب زندگی ای را گذرانیدیم!

از دیدگاه جناب عالی علت ناکامی نهضت مشروطه چه بود؟

اینها می خواستند یک شبه کشور را مدرن کنند! مسئله همین بود. یکی از اشتباهات بزرگ رضاشاه هم همین بود. آتاتورک به مراتب بدتر از رضاشاه بود. آتاتورک با تمام قساوت گفت آخوندها را ببرند در سفر و کلاه شاپو را با میخ توی سرشان بکوبند! بعد هم که آخوندها را به این ترتیب کشت، توی بسفر غرقتان کرد! باین همه حلال در ترکیه حزب مذهبی سر کار می آید. من کاری به عملکرد کنونی این حزب ندارم، روی کار آمدن اینها را معلول یک گرایش قوی دینی در جامعه ترکیه میدانم. جریان مذهبی در جوامع هست و کاریش هم نمی شود کرد. موافقت نکنید و نکنید، یک پدیده اجتماعی ریشه دار است. بعضی از پدیده های اجتماعی ممکن است در طول تاریخ از بین بروند، ولی اعتقادات دینی عمیق هستند و در جامعه باقی می ماند و مخالفت کردن و موافقت کردن ندارد.

در خود ایران هم شرایط اینگونه است. زمان رضاشاه واقعا علیه مذهب و چادر و آخوندها قساوت های شدیدی می کردند. حتی آخوندها به مدارس علمیه قم با لباس معمولی می رفتند فقط دو سه نفر مثل آشیخ عبدالکریم بودند که لباس روحانی داشتند.

باین همه و با آن همه قساوتی که رضاخان به خرج داد، مردم بعد از شهریور ۱۳۲۰ بدون این که کسی به آنها حرفی بزند، دوباره به شعائر مذهبی روی آوردند و زن ها همه چادر سر کردند. در فاصله ۶ سال یعنی ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ که نمی شود پدیده ای را که قرن ها ریشه داشته از بین برد.

در جاهای دیگر هم این تجربه را می بینیم. فرانسوی ها در مراکش و الجزیره و تونس فرهنگشان را بردند و مدارس را هم تغییر دادند و شروع کردند به گسترش تمدن غربی، ولی باز هم نتوانستند جلوی مذهب را بگیرند. گرایش مذهبی این جوری است دیگر و هیچ جنبه سیاسی ای نمی تواند این جور مردم را بسپنج کند. در جنگ ایران و عراق هم اگر روحانیت نبود، نمی توانستند جنگ را ببرند. ■

مرحوم آقابزرگ کیست؟

عموی بزرگ ما. اما پدرم مسائل سیاسی را خوب می دانست، چون سابقه سیاسی داشت و حتی در ثوره العشرین پدر من جزو کسانی بود که در آن جنگ شرکت کرد...

با آیت الله کاشانی؟

بله، منتهی در قسمتی دیگر. در دیوانیه عراق. وقتی آیت الله شیرازی فتوی جنگ با انگلیس را می دهد، چون ایشان مقلد آیت الله شیرازی بود، به قسمتی از جبهه می رود که کسانی بودند که از حاج میرزا حسین تقلید می کردند و خیلی هم به او علاقه داشتند، در آن قسمت عشایر و ایلات بودند. ایشان به این شکل در جنگ شرکت کرد و نهایتا انگلیسی ها او را گرفتند و به هند تبعید کردند، ایشان دو سه سالی در هند تبعید بود.

آیت الله کاشانی با وجود اینکه از خصمین آخوند خراسانی بود، اما بعدها با اولاد ایشان، رابطه چندان گرم و نمایانی نداشت. علت چه بود؟

بله، ایشان بیشتر با آیت الله حاج آقا حسین قمی که علیه رضاخان بلند شد و به تهران آمد، ارتباط داشت. رابطه آقا با او خیلی نزدیک بود.

چون هر دو انقلابی بودند، ولی فرزندان آخوند به و یژه امیرزا احمد با دربار مر تب ربط بودند.

بله، آقا قمی مرد بسیار بزرگواری بود. خیلی هم خوش سیما بود.

در زمانی که رضاخان ایشان را در باغ طوطی زندانی کرده بود، آیت الله کاشانی با کمال شجاعت رفت و در مجلس را باز و با ایشان ملاقات کرد.

من هم همراهش بودم. قبلا بگویم که پدر من به علت کشف حجاب و کلاه پهلوی و این قضایا رفت به نجف، والا نمی رفت. وقتی مشهد شلوع شد، مسجد گوهرشاد را توپ بستند و طوری شد که تا چند روز خون ها را می شستند! رضاشاه دستور داده بود که آنجا را بکوبند و قوای نظامی هم با قساوت عده زیادی را کشتند، یعنی قتل عام به تمام معنا. آیت الله قمی قبلا با این جریان مخالفت کرده بود. ایشان را نمی توانند زندانی کنند و در شهرری نگه می دارند. در شاه عبدالعظیم باغی بود که پله می خورد و می رفت پایین. آن موقع شاید در تهران ۱۰۰ تا ماشین هم نبود. یک نفر ماشینیش را آورد و آیت الله کاشانی سوار شدند و ما هم بغل دستشان و رفتیم به طرف شاه عبدالعظیم. آنجا یک پلیس گذاشته بودند که کسی به دیدن آیت الله قمی نرود. آقا زد تخت سینه پلیس و در را زد. از داخل در را باز کردند و

نجف رفته بود و به وسیله آشیخ عبدالله مازندرانی با آن دو بزرگوار هم مذاکراتی کرده بود. میدانید که شیخ فضل الله و آشیخ عبدالله هر دو مازندرانی بودند. به هر حال بعدها در مطالعاتم در روزنامه و مکتوبات شیخ فضل الله به این نکته برخورد کردم که میگوید: من بودم که آقایان نجف را به مشروطه راضی کردم. به هر حال پیشقدم مشروطیت در ایران شیخ فضل الله بود. فرنگی ما ب ها می آیند و با حضور دین و مذهب در تدبیر جامعه جدید مخالفت می کنند و می خواهند جریان را برگردانند. در آن دوره دربار قاجاریه هم کمی جنبه مذهبی داشت. در تکیه دولت معروف، خود دربار مجلس روضه برگزار می کرد. محمدعلی شاه نماز هم می خواند و روزه هم می گرفت. آدم های متدین به خودشان می گفتند این دست کم از این فرنگ رفته هایی که می خواهند دین و مذهب را از بین ببرند و این بازی هارادر آورده اند، بهتر است. آشیخ فضل الله برای جلوگیری از فعالیت های متجددین فرنگی ماب، مقداری به طرف دربار متمایل می شود، البته با حفظ اصل اعتقادش به عدالتخانه و حتی مشروطه. محمدعلی شاه هم کالسکه اش را می فرستاد که او را برای مذاکره به قصر قجر که در جاده شمیران بود ببرد. عوام الناس به قصر قاجار می گفتند قصر قجر که بعد هم زندان شد. شیخ فضل الله که نمی توانست سوار الاغ بشود و تا آنجا برود، بنابراین با همان کالسکه به دیدن شاه می رود. بعد از این دیدار، آن تبلیغات ناجور علیه او راه انداختند و کار به جایی رسید که وقتی او را دار زدند، پسرش که پایین ایستاده بود، دست می زد.

وقتی شیخ فضل الله را به دار کشیدند و مردم هورا کشیدند و دست زدند، این پسر هم دست زد! شیخ فضل الله را ببخودی کشتند. طبق چیزهایی که من از پدرم که فرزند کوچک آیت الله امیرزا حسین بود شنیدم، در نجف بسیاری علما از کشته شدن شیخ فضل الله متأثر میشوند و حتی عده ای می گفتند که گناه این کار به گردن ماست!

پدر شما وقتی پدر بزرگان فوت کرد چند سال داشت؟

پدر من کوچک ترین اولاد امیرزا حسین بود. شاید حدود ۱۳، ۱۴ سال داشت. ایشان وقتی از پدرش تعریف می کرد، یک حالت لطیف و عاطفی خاصی پیدا می کرد.

خود امیرزا حسین چند سال داشتند که فوت کردند؟

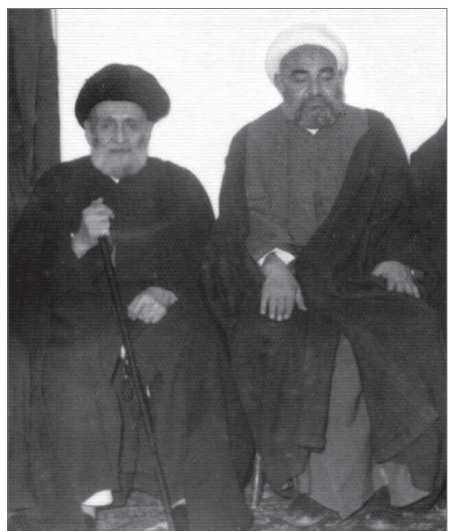
۹۴ سال. در کتاب های آن دوره به خصوص کتب عربی این تواریخ دقیقا ذکر شده اند. البته آن موقع با تاریخ قمری می نوشتند.

درباره شایعاتی که توسط عده ای مبنی بر مسمومیت امیرزا حسین توسط مستبدین و مخالفین مشروطه ذکر شده، چه دیدگاهی دارید؟ پدرتان در این مقوله چه نظری داشتند؟

پدرم چنین اعتقادی نداشت. معتقد بود که امیرزا حسین بر اثر تاثرات و فشارهای روحی در حال نماز در مسجد سهله سکنه کردند. ایشان بسیار آدم مقدسی بود و شرایط ناگوار ایران و آینده نامعلوم آن، ایشان را رنج می داد. البته فوت ایشان در فاصله انحلال مجلس تافتح تهران اتفاق افتاد، دوره ای که به آن استبداد صغیر می گویند.

ایشان شاگردان مبرزی هم داشتند که ظاهرا آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی هم در زمره آنها بود.

بله، آیت الله کاشانی در محضر درس امیرزا حسین هم تحصیل کرده بود، ایشان درباره استادش می گفت: تنها عالمی که مظهر قداست بود، حاج میرزا حسین بود. خیلی های دیگر هم در محضر درسی ایشان بودند. عموهای من از جمله مرحوم آقابزرگ کمتر راجع به مسائل سیاسی صحبت می کردند.



آیت الله کاشانی و آیت الله قمی در کنار آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی



جمع زیادی از مشروطه پژوهان به لحاظ قرابت مواضع مرحومان آیت الله شیخ فضل الله نوری و آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی در واپسین روپارویی شیخ با مخالفان، آن دو را در یک جبهه تلقی می کنند. عده ی دیگر نیز سید را سیاست گریز دانسته اند. اما به راستی واقعیت دیدگاه و منش صاحب عروه چیست؟ عالم فرزانه آیت الله حاج شیخ محمد واعظزاده خراسانی از طریق پدرار جمندهش، گفتنی های فراوانی از زندگی سید در ذهن دارد که در گفت و شنود پیش روی، آنها را عرضه و تحلیل کرده است.

«شیخ شهید، آیت الله حاج سید محمد کاظم یزدی و سیر مشروطیت در ایران»
در گفت و شنود با آیت الله محمد واعظزاده خراسانی

شیخ و سید نهایتاً در یک صف قرار گرفتند



در آغاز این گفت و شنود مناسب است در باره سیر نشو و نمای مرحوم آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی و اساتید ایشان مطالبی را بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرين. می دانید قبل از مرحوم آخوند خراسانی و معاصرینش از مراجع، مرجع کل شیعه مرحوم آیت الله میرزا محمدحسن شیرازی بوده است که به ایشان میرزای بزرگ می گفتند. بعد از ایشان به آیت الله شیخ محمدتقی شیرازی، میرزای کوچک می گفتند که او هم بعد از این آقایان به مرجعیت رسید. فعلاً راجع به او صحبت نمی کنیم. غالب این بزرگان شاگرد مرحوم میرزای بزرگ بوده اند. بعضی از اینها آخر عمر مرحوم شیخ انصاری را هم درک کرده بودند، مثل آخوند که می گویند دو سال به محضر شیخ انصاری رفته بود و گاهی هم در کفایه در جاهایی از او نقل می کند. مرحوم آیت الله آسید محمد کاظم که ظاهراً سنش هم کمتر از آخوند بوده است، نشنیده ام که درس شیخ مرتضی انصاری را رفته باشد، ولی قطعاً این دو بزرگوار و بسیاری دیگر شاگردان میرزای بزرگ بودند. می دانید میرزا پس از شیخ انصاری از کسانی است که به اتفاق نظر مراجع، مرجع شد و این کم اتفاق افتاده است، یعنی بعداً مراجع متعدد بودند که تا امروز هم هستند، اما بعد از شیخ انصاری شاگردان شیخ دور هم جمع شدند و ایشان را تعیین و معرفی کردند. حتی مرحوم شیخ محمدتقی رشتی گفته بود، در بین ما ملاتر از سید هم هست، اما او در مجموع صلاحیت بیشتری برای مرجعیت دارد. بعد هم که میرزا آن فتوا را داد و مرحله جدیدی از دخالت روحانیت در سیاست آغاز شد. آن فتوا بعدها آثار بسیار زیادی داشت. از جمله این آثار این بود که همین بزرگان که می خواهیم از آنها صحبت کنیم همه شان سیاسی شدند و در سیاست دخالت کردند. میرزا مرض سل داشت. نجف

هم خیلی گرم است. من سه سال و نیم نجف بودم. چنان گرم می شود که انسان نمی تواند در غرفه بنشیند. در دوره گرما آدم وقتی می خواهد ضریح را ببوسد، نزدیک است لب هایش بسوزد! بسیار گرم است. به همین دلیل ایشان تصمیم گرفتند به سامرا بروند. کیفیت رفتن ایشان را در جایی ندیده ام، اما قطعاً خیلی مهم بوده است. ایشان که رفتند بقیه بزرگان هم نوعاً رفتند.

از جمله کارهایی که ایشان کرده، ساخت مدرسه بزرگی است. سه سال و نیم که با پدرمان در عتبات بودیم، سالی ده پانزده روز به سامرا و همان مدرسه می رفتیم که پر از طلبه بود. احداث این مدرسه در زمان آسید محمدحسن بود که عنایت خاصی داشت تا حوزه علمیه سامرا برقرار باشد و خیلی پول خرج می کرد و شاید به بیش از ۱۰۰۰ نفر استاد، طلبه و حتی استاد خارج گو در آنجا حقوق می داد. البته بعد این حوزه به هم خورد و کم کم ضعیف شد و دیگر کسی نتوانست به آن شکل حوزه سامرا را اداره کند. سفر آخری که در زمان صدام به سامرا رفتیم، آن ملعون مدرسه را خراب کرده بود. در هر حال رفتن میرزا به سامرا بسیار منشاء اثر بوده است. پدرم می گفت: «من چهار ساله بودم که با مادر و پدرم به عراق رفتیم.

آخوند و دو نفر دیگر که با او همفکر بودند، یعنی آقایان حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل و ملا عبدالله مازندرانی، در باره قانون اساسی مشروطه گفتند: «بسیار خوب! ما هم قبول داریم» و تلگراف کردند که قبول است. آسید محمد کاظم گفته بود: «تا من این قانون را نبینم و جزئیاتش را ندانم، امضای نمی کنم!»

پدرم من و مادرم را در نجف گذاشت و خودش به مکه رفت و برگشت که شش ماه طول کشید. بعد که برگشت به سامرا رفتیم. پدرم می گفت: «پدر و مادرم یکی مقلد میرزا بودند و یکی مقلد فرد دیگری که در کربلا بود و دائماً با هم بحث می کردند و اسم میرزا را زیاد می بردند. من یک بچه سه چهار ساله بودم و می گفتم: شما که می اسم میرزا را می گویند من که او را ندیده ام. مادر گفت: بیا برویم او را به تو نشان بدهم. مرا در خانه میرزا برد». بنده شخصاً آن خانه را دیده ام. هنوز هم یادم هست خانه میرزا کجا بود. آقای حاج مرتضی آشتیانی در آن مدت سه سال و نیم که در عراق بودیم، به آنجا که آمد، در سامرا به خانه میرزا وارد شد. ما برای زیارت به سامرا رفته بودیم، رفتیم و آن خانه را دیدیم. پدرم می گفت: «مادر مرا برداشت و برد در خانه میرزا و در زد. خادم او آمد. مادر گفت: این بچه می خواهد آقا را ببیند. خادم ما را به اتاق بزرگی برد. میرزا آن بالا نشسته بود و اطرافش پر از کتاب بود». پدرم می گفت: «من در عالم بچگی صاف رفتم آنجا، بی سلامی و علیکی! رفتم و بالای دست میرزا نشستم. میرزا پرسید: شما کی هستی؟ جواب دادم: پدرم می آید منزل شما روزه می خواند. میرزا گفت: خیلی ها اینجا می آیند، کدامشان؟ گفتم: می دانم وقتی پدرم می آید، به او دو قرآن پول می دهند، به بقیه یک قرآن!» می گفت: «میرزا به من نگاه کرد و خندید. در این بین نوکر آمد و گفت: بچه! بیا برو مادرت منتظر است و من به دو بیرون آمدم». پدر می گفت: «سالها بعد که نوجوان بودم، به سامرا رفتم و دیدم مرحوم میرزا چقدر اهمیت پیدا کرده است». می گفت: «در اتاقی نشسته بود و جلوی او روزه ای نقره بود که مردم می آمدند دستش را می بوسیدند. خیلی مجلل بود». پدرم اینها را از مرحوم میرزا نقل می کرد. به هر حال آخوند و آسید محمد کاظم با بقیه شاگردان میرزا به سامرا رفتند. نمی دانم چند روز بودند که میرزا به

آخوند در اواخر عمر خیلی لطمه خورد. حتی یک عده از تقلید وی برگشتند! پدرم می گفت در همان دوره یک وقتی آسید محمدکاظم با جلال در کوچه می رفت که آخوند به او رسید و مثل یک مرید، مؤدب کنار کوچه ایستاد تا آسید محمدکاظم رفت!

آنها گفته بود برگردید و حوزه نجف را اداره کنید و هر دو به نجف آمدند، مخصوصاً آقای آخوند. ظاهراً والد جنابعالی از مرحوم آخوند خراسانی هم خاطرات زیادی داشته که شنیدن بخش هایی از آن برای ما مغتنم است.

چون آخوند خراسانی بود، پدرم از طریق فامیلشان با ایشان آشنا بود. ایشان با آخوند حتی مدت زیادی قبل از این که او مرجع شود خیلی رابطه داشت. پدر آخوند خدمتکار یکی از سادات شهیدی مشهد بود. پدر می گفت: «اوایل آخوند شاگردان کمی داشت، ولی بعد شاگردانش تا ۱۰۰۰ نفر هم رسیدند». ظاهراً در نجف هیچ کس بزرگی حوزه آخوند را آن هم در اصول نداشته است. بیش از همه مراجع هم شاگرد تربیت کرد. زمان ما که جوان بودیم، هر یک از علمای شهر را که می گفتیم، می گفت شاگرد آخوند بوده است. مثلاً آسید ابوالحسن اصفهانی که مرجعیتی ۳۰ ساله داشت، شاگرد آخوند بود... همین طور آیت الله بروجردی...

بله، در عکسی که از درس آخوند هست، آقای بروجردی پهلوی منبر آخوند نشسته است. اینها آمدند و حوزه نجف را اداره کردند تا سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ قمری که مسئله مشروطیت مطرح شد. به عقیده من اصل مشروطیت را در ایران سید جمال الدین مطرح کرد.

یعنی قبل از تاریخ طرح مشروطه... بله، قبل از آن تاریخ و کسانی که بعدها از مشروطه

حمایت کردند، شاگردان او بودند. حتی خود میرزای نائینی که رساله نوشت، گفت: «من در اصفهان با سید آشنا بودم و رابطه داشتیم». غالباً شاگردان او بودند که وقتی مشروطه مطرح شد حمایت کردند. حتی آقای آسید محمدکاظم در نجف و مرحوم شیخ فضل الله در تهران که بعداً مخالفت کرد، همه شان در آغاز موافق بودند. بعد آقایان تهران، بهبهانی و دیگران به نجف تلگراف کردند: «این قانون مشروطیت آماده شده، خیلی خوب است، ما رأی دادیم، شما هم رأی بدهید». آخوند و آن دو نفر دیگر که با او همفکر بودند، یعنی آقایان حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل و ملا عبدالله مازندرانی گفتند: «بسیار خوب! ما هم قبول داریم» و تلگراف کردند که قبول است. آسید محمدکاظم گفته بود: «تا من این قانون را نبینم و جزئیاتش را ندانم، امضا نمی کنم!» بعد هم شیخ فضل الله گفت: «مشروع باید به آن ضمیمه شود». گفت: «مشروطه مشروع» و پای حرفش هم ایستاد تا این عالم مشتبه به فضل و نفوذ را بالای دار بردند. این جریانها خیلی نیاز به توضیح ندارد و خیلی ها نوشته اند. منتهی من گوشه و کنار آن را از پدرم شنیده ام.

از قول های والدتان بفرمایید.

اوایل اختلاف آخوند و آسید محمدکاظم سر این بود که آخوند و دو تای دیگری که با او بودند، یعنی مازندرانی و یکی هم...

آمیرزا حسین امیرزا خلیل...

آمیرزا خلیل همان سال ۲۶ فوت شد.

ظاهراً به شدت آن دو تا هم در ماجرای مشروطه وارد نشده بود...

بله، نفر اصلی آخوند بود، آنها فرع بودند. سن آمیرزا خلیل بیشتر بود و آخوند خیلی به او احترام می گذاشت. دائماً در درس و جلساتش نامش را می برد که ببینیم ایشان چه می فرمایند. در اینجا یک جمله معترضه عرض کنم و آن این است که من از ایشان با یک واسطه اجازه حدیث دارم...

از چه واسطه ای؟

از امیرزا حسین و او هم بلاواسطه از صاحب جواهر.

جالب است.

بله، با دو واسطه از صاحب جواهر، حدیث نقل می کنم. واسطه اول علامه سمنانی بود. علامه سمنانی این اواخر به مشهد آمد که تقاضای اجازه کردم، گفت: «برایت می فرستم». رفت و فرستاد که در همین مقدمه رجال آقای سمنانی که اجازه داد، دیدم از میرزا حسین امیرزا خلیل نقل می کند و او از...

صاحب جواهر.

صاحب جواهر هم با یک یا دو واسطه از بحر العلوم و وحید بهبهانی. این یک امتیاز است. فکر نمی کنم کس دیگری این گونه باشد، چون علامه سمنانی در سمنان بود و کسی به سراغش نمی رفت. یک وقت به مشهد آمد و ما گفتیم و ایشان هم رفت و اجازه را برایمان فرستاد.

به هر حال معلوم شد ایشان در نجف که بود، درس آخوند را می رفت. علامه سمنانی کفایه را به شعر در آورد. فوق العاده فاضل، مطلع، فیلسوف، جزو طرفداران ابن سینا و مخالف ملاصدرا بود. کتاب هم زیاد دارد. به هر حال این چهار نفر با هم بودند، بعد آسید محمدکاظم جدا شد. او که جدا شد، بین طلاس اختلاف افتاد. در آن ایام مشروطه خواهان را مشروطه چپی و مخالفین آنها را مستبد می گفتند. بیشتر روحانیون از مخالفین مشروطه و طرفدار آسید محمدکاظم بودند.

بر چه اساسی می فرمایید بیشتر طرفدار آسید محمدکاظم بودند؟ چون شهرت و جایگاه آخوند که خیلی بیشتر بود.

آخوند بعداً بسیار لطمه خورد. قضیه مشروطه آخوند را به زمین زد...

این که می فرمایید اکثراً طرفدار آسید محمدکاظم بودند، متعلق به بعد از مشروطه اول است که دست بسیاری از مشروطه خواهان رو شد.

بله، آخوند در اواخر عمر خیلی لطمه خورد. حتی یک عده از تقلید وی برگشتند! این ماجرا خیلی داستان دارد. پدرم می گفت در همان دوره یک وقتی آسید محمدکاظم با جلال در کوچه می رفت که آخوند به او رسید و مثل یک مرید، مؤدب کنار کوچه ایستاد تا آسید محمدکاظم رفت! این را ایشان نقل می کرد.

در یکی از مصاحبه ها از جنابعالی نقل شده است که مرحوم پدرتان به رغم این که مشروطه خواه بود، اما در اواخر کار مأمور شد نامه مهم آخوند را روی منبر بخواند. این داستان خیلی مهم است. بعضی ها منکر شدند، از این روی تقاضا می کنیم یک بار دیگر ماجرا را با جزئیات آن نقل بفرمایید.

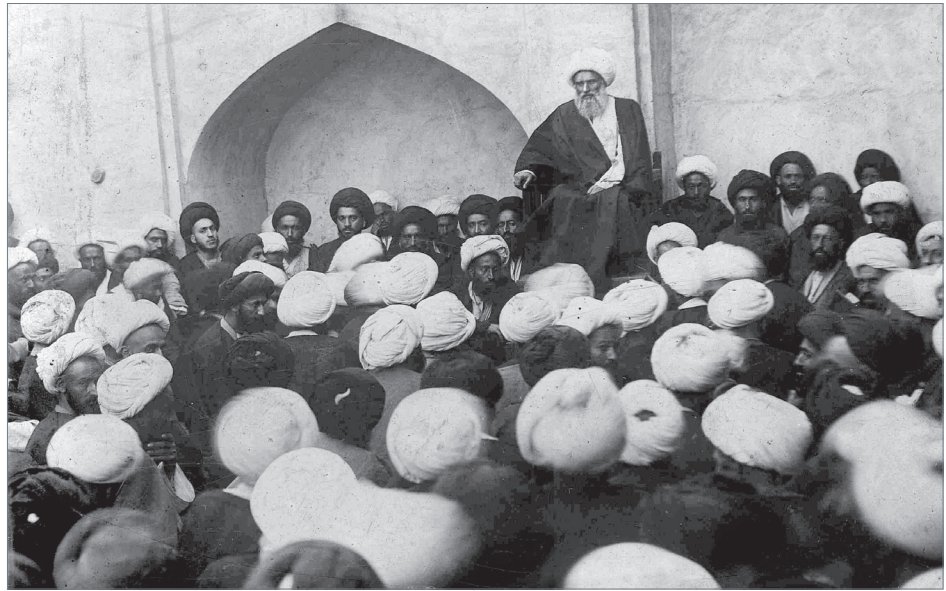
پدرم می گفت: «در اواخر عمر آخوند نامه ای از ایشان از نجف رسید که شش ماه در راه بود که با چه زحماتی آورده بودند و دست علما بود». در آن دوره هر کس نامه ها و اطلاعیه های مخالف مشروطه را روی منبر می خواند، کتکش می زدند. پدرم می گفت: «عده ای از علما از من خواستند آن را روی منبر بخوانم. گفتیم: این را هر کس بخواند زنده از منبر پایین نمی آید. معذک شما بیاید پای منبر بنشینید. من می خوانم».

مضمون نامه چه بود؟

آن طور که پدرم می گفت این بود که مقصود ما از مشروطیت اجرای عدالت بود، نه این که بر مردم



آیت الله سید محمد کاظم بزدی در کنار فرزند و برخی از یارانش



را هم محاصره کرده بودند.

بعید نیست. اینها را من نشنیده‌ام، ولی بعید نیست. آن عده به شدت می‌خواستند مشروطه باشد. به قول آیت‌الله بروجردی که می‌گفت اول صحبت این بود که عدالتخانه درست کند. این مشروطه اصطلاحی بود که انگلیس‌ها برایش گذاشتند.

آقا می‌گفت؟

بله، ایشان می‌گفت عدالتخانه، همه هم قبول کردند و گفتند خیلی خوب است، ولی بعد به این صورت‌های دیگری درآمد. باید تأکید کنم مرحوم آخوند در این اواخر جایگاه خود را از دست داده بود. آیت‌الله بروجردی می‌گفت من در همان زمان دو خواب عجیب دیدم. یکی این که آخوند در مسجد هندی روی منبر است، یک مرتبه افتاد پایین روی زمین! من رفتم و او را برداشتم و مثل یک بچه در بغل گرفتم! با خودم می‌گفتم: «خدایا! چه خبر است؟» یک بار دیگر خواب دیدم لب پشت‌بام بود و افتاد پایین! باز رفتم بغلش کردم. این قبل از آن است که آخوند آبرویش برود. اساساً در آن دوره کار به صحبت کفر و اسلام



آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی

رسیده بود. مشروطه‌خواهان هم خیلی زیاد بودند. پدرم جزو به اصطلاح جزو مشروطه‌خواهان بود و می‌گفت در مسجد گوهرشاد منبر رفته بودم، از بالای پشت‌بام به طرفم آجر پرتاب کردند که به من نخورد. وقتی می‌خواستیم به منزل بروم، عده‌ای از مستبدین دورم را گرفتند و مرا تا دم در منزل رساندند.

پدر شما با آسید محمدکاظم سابقه‌ای داشت که این طور از او حمایت می‌کرد؟

نه، مسئله فقط حمایت از او نبود. مسئله مخالفت با مشروطه بود و او هم در رأس این مخالفین بود. شاید سابقه خاصی هم با سید نداشت. آن قدر اختلاف بین این دو گروه زیاد بود که همدیگر را تکفیر می‌کردند. به خانه هم نمی‌رفتند. قبلاً با هم دوست بودند، دوستی‌هایشان به هم خورد.

والد جنابعالی مرحوم سید را چگونه توصیف می‌کرد؟

در این باره خاطره جالبی دارم. پانزده ساله بودم که بعد از قضیه مسجد گوهرشاد پدرم چهار سال در خانه ماند و بیرون نیامد. بعد هم رفقا به او گفتند: «اگر بیرون بیایید مردم احترام می‌گذارند، ولی رضاخان تحمل نمی‌کند». پدر گفت: «خیلی خوب! به کربلا می‌روم». آمد و سه ماه در تهران ماند که تفصیلاً زیاد است. همه اینها را در مقاله مفصلی نوشته‌ام. بعد به

یادم می‌آید آقای آسید صدرالدین جزایری که قوم و خویش آقای میلانی بود، می‌گفت: «در همین خانه ما، آشیخ فضل‌الله در آن گوشه نشست و متمم قانون اساسی را نوشت و دادند و تصویب شد.»

نجف رفتیم. همان روز اول و دوم پدرمان ما را سر قبر آسید محمدکاظم در پشت حرم برد. فاتحه‌ای خواند و بعد گفت: «بابا! یک چیزی به تو می‌گویم. اگر نفس این سید یزدی نبود، اسمی از اسلام نمی‌ماند.» چون مشروطه‌خواهان می‌گفتند ما به اسلام کاری نداریم، خودمان باید قانون وضع کنیم. مقتضای مشروطه به مفهوم اصلی آن همین بود. این کار را شروع هم کرده بودند. بعد با فشاری که مرحوم شیخ فضل‌الله آورد، متمم قانون اساسی گذاشتند. یادم می‌آید آقای آسید صدرالدین جزایری که قوم و خویش آقای میلانی بود، می‌گفت: «در همین خانه ما آشیخ فضل‌الله در این گوشه نشست و این متمم را نوشت و دادند و تصویب شد.» او گفته بود باید قوانین طبق موازین اسلامی باشد و پنج تن از علمای درجه اول باید همیشه باشند که قوانین را قبول کنند، مثل...

شورای نگهبان.

بله، ولی هیچ‌وقت این نشد. انتخاب که کردند یکی آسید ابوالحسن بود که او نیامد قبل از این که مرجع شود. یکی هم مرحوم مدرس و همین طور عده دیگری، ولی هیچ‌وقت نگذاشتند این پنج نفر این کار را انجام دهند. یعنی هم قاجاریه نمی‌گذاشت، رضاخان هم که اصلاً نمی‌خواست و در نتیجه

مالیات ببندند و به زور از مردم مالیات بگیرند. آن مقدارش که یادم هست همین است، حالا هر کس دستش می‌رسد با تمام قوا با مشروطیت مخالفت کند. به هر حال آقایان به پدرم گفته بودند: «این نامه آمده است، بیا و روی منبر بخوان.» پدرم هم گفته بود: «بیایید پای منبر بنشینید، هر چه باشد می‌خوانم»، ولی نیامدند. این که نامه دست چه کسی بود و چطور بود، نمی‌دانم. علی‌کل حال در آن دوره خیلی‌ها از آخوند برگشته بودند، چون مستبدین که اصلاً مشروطه را کفر می‌دانستند. البته نباید از نظر دور داشت که قاجاریه هم در بردن آبروی مشروطه نقش داشتند، هر چند مظفرالدین‌شاه امضا کرد، ولی تا آخر بر پا نماند و نهایتاً محمدعلی میرزا بساط مشروطه را به هم زد و مجلس را به توپ بست. قهراً مقدسین هم طرفدار بودند.

ظاهراً مرحوم سید پس از رحلت آخوند، مرجعیت گسترده و پرنفوذی هم پیدا کرد.

آخوند تقریباً نه سال قبل از آسید محمدکاظم یعنی در سال ۱۳۲۹ قمری فوت کرد و آسید محمدکاظم در سال ۱۳۳۸ قمری. خیلی‌ها از جمله پدرم نقل می‌کردند: آسید محمدکاظم مرجع بزرگی شد. همین که با مشروطه مخالفت کرد، قداست پیدا کرد. طرفدارانش هم زیاد شده بودند و هم به مشروطه‌خواهان وجوهات نمی‌داد و می‌گفت معلوم نیست وضع اینها چگونه است و منحرف هستند. خیلی‌ها نقل کرده‌اند آن عده با شدت و فقر زندگی می‌کردند تا بعد از آسید محمدکاظم، میرزا محمدتقی شیرازی که در کربلا بود، همه آنها به کربلا آمدند و دور او را گرفتند. او آدم بی‌طرفی بود و به همه پول می‌داد. ریاست را به او رجوع دادند تا شاید در کار آنها هم فرجی حاصل شود.

اشاره کردید آسید محمدکاظم بعدها جایگاه و جلالتی پیدا کرد. این مربوط به بعد از روشن شدن ماهیت مشروطه است. ظاهراً ایشان قبل از آن و در مقطع قدرت گرفتن مشروطه‌خواهان یک دوره فشار و سختی را هم تحمل کرده بود. موقعی که مشروطه‌خواهان نفوذ داشتند، حتی یک بار منزلش

که انقلاب شد. سئوال ديگر اين است که به رغم آن که مرحوم آيت الله بروجردی از نظر علمی تعلق زيادی به استادش اخوند داشت، اما از نظر سياسی و مشروطه عملکرد استادش را چطور ارزيابی می کرد؟ آیا آن خوش بينی ای که استادش به مشروطه داشت، ایشان هم داشت یا نه؟

نه، به آن حد که طرفدار جدی باشد، ولی من ندیدم مذمت هم بکند. ایشان طرفدار این که یک آزادی ای باشد و مردم مسئولان را انتخاب کنند، نه به عنوان آن مشروطه معهود با آن سر نوشتش، بلکه به هر عنوان دیگری. از وضع آن دوره ناراضی بود و گاهی اوقات می شد که می گفت کفر بر این مملکت حکومت می کند. متولی مسجد قدیم با اخوی من به قم آمده

مرحوم سید در ابتدای مشروطه با احتیاط به آن نگاه میکرد و هر چه زمان گذشت سوء ظن ایشان به روند جاری بیشتر شد، اما شیخ فضل الله در آغاز برای ایجاد مشروطه خیلی فعالیت کرد و حتی او بود که با نامه هایش علمای نجف را برای دخالت قانع کرد. اما نهایتاً این دو در یک صف قرار گرفتند.

بودند. به اتفاق خدمت آقای بروجردی رفتیم. او دید این متولی نماینده مجلس است، گفت: «کفر بر این مملکت حکومت می کند».

منظورشان احکام خلاف شرعی بود که مجلس تصویب می کند؟

نه فراتر از آن، شاه همه کار می کرد. در ماجرای که عرض کردم، فرح گفته بود ما به آيت الله بروجردی پول می دهیم و ایشان خیلی ناراحت شده بود و این حرف را زد. طرفدار مشروطه نبود، ولی از این استبدادها بسیار ناراحت بود. به شدت با شاه مخالفت می کرد، منتهی اینها زرنگ بودند، گاهی وسیله را جور می کردند و به دیدنش می رفتند. آخر سر هم که آيت الله بروجردی مریض بود، شاه به دیدنش رفت. ایشان هم وقتی او را می دید، حرف هایی را که در دلش بود، نه به صورت تند، بلکه به صورت موعظه بیان می کرد. یک بار هم یادم نیست سر چه قضیه ای بود که شاه به قم آمد. ایشان اصلاً از قم بیرون رفت. زمانی بود که دستگاه به عناوینی حمله به دین را شروع کرده بود.

به هر حال آدمی بسیار مستقل و در حقیقت طرفدار آزادی همه جهان اسلام بود. می گفت انگلیس ها، امریکایی ها و در یک کلام کفر بر جهان اسلام حکومت می کنند. باید مسلمانان واحد و خودشان بر سر نوشتشان حاکم شوند. ایشان در این فکر بود، نه فقط برای ایران برای کل جهان اسلام. همیشه در این فکر بود. مطالب زيادی هم گفته بود که من هر چه را که از خودش و دیگران شنیده ام، در شرح حال آيت الله بروجردی آورده ام.

بسیار متشکر. خسته نباشید. ■

گفت؟» جواب داد: «آقا! یک چیزی گفت». گفت: «نه! بگو». گفته بود این را گفت. در همه شهرها این جریان بود. یک عده از روشنفکران بودند یا افرادی که سکوت می کردند، ولی مشروطه را قبول داشتند و در طرف مقابل هم مخالفین بودند. در مجموع اکثر علما بر این باور بودند اینهایی که با مشروطه مخالفت می کنند، حق دارند. برای این که اصل مشروطه این است که قانون اسلام هیچ و روند قانون گذاری جدید می شود، مثل قانون گذاری انگلیس ها. انگلیسی ها که در مقام وضع قوانین نمی گویند مسیح (ع) چه گفت، بلکه خودشان فارغ از این امور قانون وضع می کنند. همه اروپا این جوری است. مشروطه خواهان می گفتند ما هم مثل سایر کشورها قانون وضع می کنیم. هیچ مقید نبودند. واقعا روند خیلی خطرناکی بود. البته از سوی دیگر هم باید گفت خود انگلیس ها در این که آبروی مشروطه برود، دست داشتند. برای این که اگر مشروطه واقعی می ماسید، کار از دستشان در می رفت و مملکت بود و استقلال آن...

ديگر نفوذ از طريق دربار وجود نمی داشت.

دربار، ديگر کاره ای نمی شد. یک شاهی بود و اسمش! عقیده ام این است که آنها دست داشتند مشروطه ای شود که هیچ وقت درست نشود و فقط اسمش باشد. همیشه در زمان قاجار اسمش بود، فقط سر مواعید خاص یک عده را انتخاب می کردند. زمان رضاخان هم فقط اسمش بود. در زمان محمدرضا هم که همه می دیدند چه خبر است. شاه مطلبی را در همین اواخر گفت که خیلی عجیب بود. گفت: «در زمان پدر من لیست نمایندگان مجلس از سفارت

انگلیس می آمد!» خیلی عجیب است. یعنی با این که او شاه بود، انگلیس لیست می داد و می گفت اینها باید انتخاب شوند، کسانی که طرفدار انگلیس بودند، داستان به اینجا رسیده بود. خودشان دست داشتند در این که مشروطه بی آبرو باشد و مردم هم غالباً در انتخابات شرکت نمی کردند و چهار تا درباری شرکت می کردند. غالباً مقدسین مستبد بودند و مشروطه را بدعت می دانستند و لهذا در انتخابات شرکت نمی کردند. اگر مشروطه واقعی ایجاد شده باشد، بعد از پیروزی انقلاب است که واقعا مردم در انتخابات ها شرکت و اشخاصی را انتخاب می کنند و آنها صاحب نظر هستند. هیچ دولت خارجی ای در انتخابات دخالت ندارد، در حالی که در تمام دوره مشروطه تا ۲۸ مرداد، انگلیس ها در ایران حاکم بودند. در ۲۸ مرداد قدرت از دست انگلیس ها رفت و به دست امریکایی ها افتاد. اگر آنها بخواهند در جای انگلیس ها را دخالت بدهند، می دهند، والا نمی دهند. این وضع بود تا وقتی

هیچ وقت عملی نشد. برخی مرحومان حاج شیخ فضل الله و نیز سید محمد کاظم یزدی را در یک صف وهم نظر تلقی میکنند و حال آنکه بانندکی دقت، به نظر میرسد که این حکم خیلی کلی باشد و دیدگاه این دو لزوماً قابل تحویل به یکدیگر نیست. دیدگاه جنابعالی در این باره چیست؟

شاید از جمله تفاوت های این دو این باشد که مرحوم سید در ابتدای مشروطه با احتیاط به آن نگاه میکرد و هر چه زمان گذشت سوء ظن ایشان به روند جاری بیشتر شد، اما شیخ فضل الله در آغاز برای ایجاد مشروطه خیلی فعالیت کرد و حتی او بود که با نامه هایش علمای نجف را برای دخالت قانع کرد. اما نهایتاً این دو در یک صف قرار گرفتند، چون احساس میکردند که خطر مهمی در راه است که کبان دین را تهدید میکند.

مرحوم والد از صف آرای های موافقین و مخالفین مشروطه در مشهد چه خاطراتی داشتند؟

نقل کرده اند که مرحوم میرزا محمد، آقا زاده بزرگ در همان سال ۲۶ به ایران آمده بود و پدرم می گفت او مرجع کل مشروطه خواهان شده بود، چون پدرش مؤسس بود. می گفت یکی از همراهانش که از فضلا هم بود که به او می گفتند فاضل نمی دانم چی، یک روز پیش آسید علی سیستانی، جد آيت الله سیستانی می رود، چون معروف بود که او مستبد است و به مشروطه خواهان ناسزا می گوید. می گوید: «برو ببین چه می گوید». رفت و گفت: «آقا! نظر شما چیست؟» گفت: «به خودت و مشروطه تان لعنت!» با آن لهجه مشهدی. او که برگشت، آقا زاده پرسیده بود: «چه





جستارهایی در ایده و آرمان شیخ شهید

حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی

چنین نگاشته اند: «از اکابر مجتهدین و فقهای امامیه و بزرگترین رهبر مذهبی پایتخت که فضل و دانش از اطراف و جوانبش موج می زد و بر لابلای سخنان و سطور نگارشاتش می ریخت» [۱] دشمنان او نیز در تحریف نامه‌های خود علی‌رغم سمپاشی‌های فراوان بر ضد آن عالم بزرگوار، به مقام علمی او چنین اعتراف کرده اند: «... حاجی شیخ فضل‌الله اگر چند ماهی در عتبات توقف کند، شخص اول علماء اسلام خواهد گردید. چه هم حسن سلوک دارد و هم مراتب علمیه و هم نکات ریاست را بهتر از دیگران داراست...» [۲] «اگر چه حاجی شیخ فضل‌الله، مرجع تقلید نبود ولی در پایتخت بالاترین مقام روحانیت را حائز بود... گفته می‌شود از حیث معلومات و تبحر در علوم دینی به همه هم‌کنانش برتری داشته و بسیار فهیم و باهوش بوده و در قدرت استدلال در میان طبقه خود نظیر نداشت.» [۳] «حاجی شیخ فضل‌الله نوری که از مجتهدان به‌نام و باشکوه تهران شمرده می‌شد...» [۴] «شیخ فضل‌الله... مقام علمی‌اش بالاتر از سیدین مسند نشین است، طلاب و بیشتر اهل منبر دور او دارند...» [۵] «از شاگردهای نمره اول حاجی میرزا حسن شیرازی معروف بود، در پایتخت مرجع امورات شرعی بود» [۶] «متفکر مشروطیت مشروعه، شیخ فضل‌الله نوری بود از

فضل‌الله نوری شدیدتر و ریشه دارتر است، زیرا او تنها شخصیت دوران خویش بود که به ترفندها و توطئه‌های ژرف و ریشه‌ای فراماسون‌ها و دیگر مزدوران از فرنگ برگشته که زیرنام «روشنفکر» بازیگر صحنه بودند، پی برد زنگ خطر را به صدا درآورد و با نثار جان خویش این «روشنفکران» خوش‌خط و خال را رسوا کرد و توطئه اسلام‌زدایی آنان را با شکست روبرو ساخت. این شکست و ناکامی بر ای «روشنفکران» تا آن پایه تلخ و ناگوار بود که علی‌رغم گذشت نزدیک به سده‌ای از آن روزگاران، هنوز دژکامی آنان زوده نگردیده و خشم و کین آنان نسبت به شیخ فضل‌الله نوری کاهش نیافته است، از این رو نه تنها در لابلای کتاب‌های تحریف‌شده تاریخی به بدنامی آن مرد نامی کوشیده و دیدگاه‌ها، گفته‌ها و آرمان‌های او را وارونه ساخته‌اند بلکه حتی در سر کلاس درس، نشست‌های علمی، سمینارها و در هر فرصتی که دست بدهد، کینه‌توزی و حقد ریشه‌ای خود را نسبت به او آشکار می‌سازند و با پیر ایه تراشی‌ها و بدگویی‌ها بر ضد او، به اصطلاح «عقده گشایی» می‌کنند! روزی او را «انگلیسی» و گاهی «روسی» و روز دیگر او را «ریاست‌طلب»، «درباری»، «رشوگیر»، «مخالف مشروطه» و «هوداد رژیم استبدادی» می‌خوانند! تا با این‌گونه سمپاشی‌ها و جوسازی‌ها چهره نورانی و ملکوتی او را خدشه‌دار و راه او را بی‌رهر و سازند! غافل از اینکه آن ۹۸۲ از ملت قهرمان‌پرور ایران که رژیم منحوس «شاهنشاهی» را واژگون کردند و به جمهوری اسلامی ایران رای مثبت دادند، از پیروان راستین راه شیخ شهید بودند و به ندای مقدس او لبیک گفتند. اینک بایسته است که یاد آن مجاهد نستوه و آگاه را، که با خون خویش از حاکمیت فرهنگ کثیف غرب در ایران پیشگیری کرد و ملت ایران را از فروافتادن در گرداب «لیبرالیستی» و ملی‌گرایی رهایی‌بخش‌گرامی داریم و موضع انقلابی او را در برابر جریان‌های انحرافی، به شکل کوتاه و گذرا در این کوتاه نوشتار بازگو سازیم، باشد که گامی در راه رویارویی با تحریف تاریخ و بازنویسی تاریخ نهضت‌های یک‌صد سال اخیر برداشته باشیم.

شیخ شهید در عرصه علم و عمل

شهید گرانقدر آیت الله حاج شیخ فضل‌الله نوری، فرزند ملاعباس مازندرانی در سال ۱۲۵۹ هـ ق به دنیا آمد و در محضر درس استاد فقیه میرزای شیرازی، به درجه اجتهاد رسید. علامه امینی درباره مقام علمی او

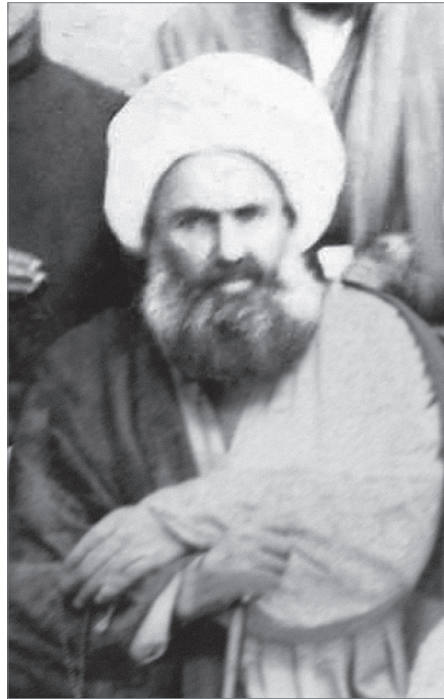
از هنگامی که شیفتگان و دلباختگان فرهنگ غرب، با کوله باری از «ایسم» ها و ایدئولوژی‌های وارداتی و انحرافی و خوراک‌های زهرآلود فکری، با نام زیبا و فریبی «روشنفکر»! در عرصه سیاسی ایران گام نهادند، یکی از بزرگترین م‌اموریت‌هایی را که با همه نیرو و توان پی گرفته و در درازای سده اخیر ادامه دادند، توجیه جنایات و خیانت‌های گوناگون زورمداران و سلطه‌گران بود. این دست پرورده‌های سازمان مرموز فراماسونری همواره بر آن بوده - و هستند - که با نیش قلم و زبان خویش سرریشه‌های خونین و زهرآگین حاکمان خون‌آشام را صیقل دهند و چهره‌های خدائی و مردمی رهبران، دلیران و پیشانازان سترک راه انسان‌ها را کدر و آلوده سازند. از این رو، می‌بینیم که در درازای سده گذشته، از سویی رژیم‌های ضد‌مردمی، به نابودی مردان خدا و رهبران توده‌ها دست زده و در راه خفه کردن صدای زندگی‌بخش آنان کوشیده‌اند و از سوی دیگر «روشنفکران» با قلم و زبان خود به بدنامی، بی‌ابروئی، نکوهش و سرزنش آن بزرگواران نشستند و بدین گونه پای جنایات رژیم‌های خودکامه بر ضد رهبران خدایی و مردمی را امضاء کرده‌اند.

سلسله جنیان جنین‌های اسلامی سده اخیر، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، از آن سو به دست رژیم خودکامه ناصرالدین شاه قاجار، با وضعی ناهنجار و شرم آور از ایران بیرون رانده شد و به دست زورمداران حاکم بر کشور عثمانی، به شهادت رسید و از سوی دیگر به وسیله «روشنفکران» نه تنها در آن روز بلکه در درازای سده‌های زیر شدیدترین و نارواترین یورش قلمی قرار گرفت و زشت‌ترین پیر ایه‌ها و ناسزاها به او روا داشته شد! رهبران مشروطه مانند شیخ فضل‌الله نوری و سید عبدالله بهبهانی به دست «روشنفکران» قداره بند و هفت‌تیرکش، به ترتیب اعدام و ترور شدند و به دنبال این جنایت خونین «روشنفکران» قلم به‌دست از روز شهادت آنان تا به امروز از هیچ‌گونه بدگویی، هرزه‌داری و پیر ایه تراشی برضد آنان پروا نکرده‌اند. در این میان حقد و کینه آنان نسبت به شیخ

او تنها شخصیت دوران خویش بود که به ترفندها و توطئه‌های ژرف و ریشه‌ای فراماسون‌ها و دیگر مزدوران از فرنگ برگشته که زیرنام «روشنفکر» بازیگر صحنه بودند، پی برد زنگ خطر را به صدا درآورد و با نثار خون خویش این «روشنفکران» خوش‌خط و خال را رسوا کرد.

علمای طراز اول که پایه اش را در اجتهاد اسلامی برتر از طباطبایی و بهبهانی شناخته‌اند» [۷] «شیخ فضل‌الله نوری که اعلم مجتهدین تهران بود...» [۸] موضوع دیگری که به نظر می‌رسد مورد پذیرش همگان است و دشمنان سوگندخورده شیخ شهید نیز نتوانسته‌اند آنرا نادیده بگیرند، رهبری و پیشتازی او در نهضت مشروطه و پافشاری و پایداری او در بار نشانیدن این نهضت و تشکیل مجلس شورای ملی می‌باشد. در این باره آورده اند: «... در اول ظهور مشروطیت حاجی شیخ فضل‌الله با

مردم می‌پنداشتند که آنچه خواسته می‌شود همین است. سپس کم‌کم گفتگو از کشور و توده (اومانیسم) و میهن دوستی (ناسیونالیسم) و این‌گونه چیزها به میان آمد و گوش‌ها به آن آشنا گردید و بدین‌سان یک خواست دیگری پیدا شد که آزادی‌خواهان میانه آن و این دودل گردیدند و خود ناسازگاری این درخواست بود که «آزادی‌خواهان» و ملایان را از هم جدا می‌گردانید... چیزی که هست «آزادی‌خواهان» درخواست خود را که کوشیدن به پیشرفت کشور و توده باشد، راه روشنی در پیش نمی‌داشتند و هرگامی را به پیروزی از اروپا برمی‌داشتند. «فلان چیز در اروپا هست ما نیز باید داشته باشیم» این بود عنوان کارهایش. اگر هم از روی بینش بودی باز زیان کم داشتی، افسوس که چنین نمی‌بود و یک چیزهایی را روزنامه‌ها از کتاب‌ها و روزنامه‌های اروپایی برداشته و فهمیده و ناهمیده می‌نوشتند و چیزهایی را هم اروپا رفتگان از رویه زندگی اروپاییان یاد گرفته در بازگشت به ارمغان می‌آوردند، و اینها یک آشفتگی بزرگی در کار پیدا آورد و سرانجام به اروپایی‌گری رسید که خود داستان جداییست» [۱۷] در نوشته دیگری علت مخالفت شیخ شهید چنین بازگو گردیده است: «... جماعتی از علما و جمعی از طلاب و عده‌ای از مریدان و پیروان و گروهی تلامذه و جمعی از مردم متفرقه و اطرافی در این اوقات دور حاج شیخ جمع هستند و در ضمن مذمت از آزادی و قوانین غیر مشروعه مجلس می‌نمایند. این‌ها هم بی‌پرده سخن می‌گویند. حرفشان این است مجلس را که شما می‌گویید رفع ظلم می‌کند و اشاعه عدل می‌نماید چه دلیل دارد که قوانین و احکام او به خلاف قرآن محمدی و طریقه احمدی باشد و قانون مجلس مبعوثان اسلامی، از روی قانون پارلمان انگلیس و آلمان نوشته شود، با



طرح متمم قانون اساسی در مجلس شور ای ملی بوده است. این نکته نیز در خور نگرش است که همزمان با آغاز مخالفت شیخ شهید با «مشروطه‌خواهان» و بلکه پیش از آن، بسیاری از عالمان اسلامی نیز که تا دیروز در راه استواری «مشروطه» با همه نیرو و توان مبارزه می‌کردند، راه خود را از عناصری که خود را «آزادی‌خواه» و «مشروطه‌خواه» می‌خواندند! جدا کردند و به مخالفت با آنان برخاستند تا آنجا که بنابر نوشته کسروی، از عالمان اسلامی هیچکس «نماند در میان مشروطه‌خواهان، مگر آنان‌که به یک‌باره از پیشه ملایی و درآمد و شکوه آن (!) چشم پوشیدند...» [۱۶] شیخ فضل‌الله نوری و بسیاری از دیگر عالمان آگاه و ژرف‌اندیش اسلامی، آنگاه که دریافتند «روشنفکران» و غرب‌زدگان خود فروخته برآند که با نام «مشروطه»، «آزادی» و «قانون» فرهنگ زهرآگین و فاسد غرب و «اومانیسم»، «لیبرالیسم» و «دموکراسی» را جایگزین آیین انسان‌ساز اسلام سازند و خودمحوری را به جای «خدا‌محوری» و «توده‌مداری» را به جای «شرح‌مداری» و اصالت انسان را در برابر «اصالت‌الله» بنشانند، سخت برآشفتند و با همه نیرو به مبارزه برخاستند. شیخ شهید از نخستین عالمان اسلامی در دوران مشروطه بود که به نقشه گسترده و خطرناک استکبار جهانی برای اسلام‌زدایی و ساختن جامعه‌ای «لایبیک» و بیگانه از خدا خدا زیر پوشش «مشروطه» و «قانون اساسی» پی‌برد و بر آن شد که از راه «روشنگری» ها و «افشاگری» های خود، رخصت ندهد که ملی‌گرایی به جای «اسلام‌گرایی» بنشیند و به نام «آزادی»، «دموکراسی» و بی‌بندوباری غربی در جامعه اسلامی ایران حاکم گردد. احمد کسروی با وجود کینه و دشمنی خود با عالمان اسلامی - به ویژه نسبت به شیخ فضل‌الله نوری - از روی این حقیقت چنین پرده برمی‌دارد: «... چنانکه گفتیم، چون پیشگامان جنبش ملایان بودند، تادیری سخن از «شریعت» و رواج آن می‌رفت و انبوهی از

سایر روحانیون مشروطه خواه هم‌فکر و هم‌قدم بود و با اینکه با عین‌الدوله صدر اعظم وقت دوست بود، در مهاجرت به حضرت عبدالعظیم و قم شرکت کرد و تا صدور فرمان مشروطیت و افتتاح مجلس شور ای ملی کوچکترین مخالفتی از او مشاهده نشده...» [۹] «... اول آفتاب حاجی شیخ فضل‌الله نوری با جمعیت بسیاری مهاجرت نموده که در حسن آباد ملحق به آقایان گردد. در این سه روز هم که در شهر ماند متصل و متوالیا با آقایان (بهبهانی - طباطبایی) مکاتبه و مراسله داشت. حاجی علی اکبر بروجرودی را رسول نمود نزد آقایان و سوگند یاد نمود که به شما خواهیم رسید. هر جا که بروید من هم می‌آیم. و نیز چندین مرتبه نصرالسلطنه او را ملاقات نمود و آنچه کرد که او از قصد خود برگردد قبول ننموده، تا آن که امروز صبح علی‌الطلوع از دروازه تهران خارج شد. عین‌الدوله از حرکت حاج شیخ فضل‌الله بی‌اندازه ضعیف شد...» [۱۰] در دنباله گزارش بالا در زیرنویس آمده است: «... حرکت حاج شیخ فضل‌الله خیلی امر آقایان را قوت داد. چه مراتب علمیه او از دیگران بهتر و سلوکش نسبت به طلاب و اهل علم از دیگران خوشتر بود.» نیز آورده اند: «... امروز حاج شیخ فضل‌الله و سایر علما رفتند حضور شاه... اعلی حضرت فرمودند ما مخالف مشروطه نمی‌باشیم و در اول میزان، مجلس را مفتوح و دایر می‌نماییم. سلطان‌العلماء عرض کرده بود این لفظ مشروطه را که منافی با دین است در زبان مبارک نیاوردند و خیلی بد گفته بود از مشروطه. حاج شیخ فضل‌الله گفت مشروطه خوب لفظی است شاه دست‌خط مشروطیت را دادند، شاه مرحوم دست‌خط داده اند. مشروطه باید باشد ولی مشروطه مشروعه و مجلس محدود نه هرج و مرج...» [۱۱] «... پس از پیشرفت مشروطه و باز شدن مجلس، دیگران هر یکی بهره‌ای جست به کنار رفتند ولی دو سید و حاجی شیخ فضل‌الله همچنان بازماندند و چون مشروطه را پدید آورده خود می‌شمارند. از نگرهانی باز نمی‌ایستادند... ولی حاج شیخ فضل‌الله رواج شریعت را می‌طلبید...» [۱۲] «... اما شیخ فضل‌الله نوری از روز قبل که علما به مسجد رفتند با صدارت قطع مراوده کرد هر قدر عین‌الدوله پیغام فرستاد که شما اینجا بمانید، شیخ جواب سخت داد. در مغرب روز دوم به اتفاق آقایان بهبهانی و طباطبایی و چند نفر دیگر به سمت قم حرکت کردند.» [۱۳] «نوری، بهبهانی و طباطبایی آشکار بر ضد دولت برخاستند و خواستار نوسازی در امور دادگستری شدند... این جنبش سرانجام به اعلام مشروطیت در ۱۳۲۴/۱۹۰۶ منجر گردید» [۱۴] «... می‌دانیم که شیخ فضل‌الله در آغاز یکی از مشروطه‌خواهان نام‌آور و پیشگام بوده است.» [۱۵].

علل روی بر تافتن از مشروطه

اکنون پرسشی که در خور طرح و بررسی می‌باشد، این است که شیخ شهید از چه برهه و روی چه انگیزه‌ای از همکاری و همسویی با اصطلاح «مشروطه‌خواهان» دست کشید و به مخالفت با آنان برخاست؟ از نوشته‌های بسیاری از آنانکه به نام تاریخ قلم زده اند و نیز از گفته و نوشته‌های شیخ شهید به دست می‌آید که بر خورد او با «مشروطه‌خواهان»، همزمان با

✓ شیخ شهید از نخستین عالمان اسلامی در دوران مشروطه بود که به نقشه گسترده و خطرناک استکبار جهانی برای اسلام‌زدایی و ساختن جامعه‌ای «لایبیک» و بیگانه از خدا زیر پوشش «مشروطه» و «قانون اساسی» پی‌برد و بر آن شد که از راه «روشنگری» ها و «افشاگری» های خود، رخصت ندهد که ملی‌گرایی به جای «اسلام‌گرایی» بنشیند.

اینکه قرآن آسمانی ما سرآمد و بهتر و کامل‌ترین تمام قوانین دنیا بلکه کامل‌ترین تمام کتب سماوی است که در حقیقت جامع است دار ای تمدن و تدین است، از آیه وافی هدایه شریفه «لارطب و لایابس الافی کتاب مبین» می‌توان درک کرد که چیزی نیست در قانون ما نباشد...» در دنباله این نوشته آمده است «... فقط حرفی که شیخ نوری داشت در وضع قوانین و این مسئله را کرارا می‌گفت: احدی را در موضوع مشروطیت حرفی نیست و لکن قانون اساسی و قوانین مملکتی و ادارات و وزارت خانه‌ها باید صورت شرع و مطابقت با قرآن که کتاب آسمانی است داشته باشند...» [۱۸] از گفته و نوشته‌های شیخ شهید نیز آغاز و انگیزه او از مخالفت با

جریان «مشروطه‌خواهی» به درستی مشخص می‌شود. در یکی از «لایحه» هایی که از سوی او منتشر شده آمده است: «... و بعد همینکه مذاکرات مجلس شروع شد و عناوین دایره اصل مشروطیت و حدود آن در میان آمد و از اثناء نطق‌ها و لوائج و جر اید اموری به ظهور رسید که هیچکس منتظر نبود و زایدالوصف مایه وحشت و حیرت رؤسای روحانی و ائمه جماعت و قاطبه مقدسین و متدینین شد از آن جمله در منشور سلطانی که نوشته بود مجلس شورای ملی اسلامی، دیدیم، لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت... و دیگر در موقع اصرار دست‌خط مشروطیت از اعلی حضرت اقدس شاهنشاه... در حضور هزار نفس بلکه بیشتر صریحاً گفتند: ما مشروطه نمی‌خواهیم... و دیگر روزنامه و شب‌نامه‌ها پیدا شد اکثراً مشتمل بر سب علما اعلام و طعن در احکام اسلام و اینکه باید در این شریعت تصرفات کرد و فروغی را از آن تغییر داده تبدیل به احسن و انسب نمود و آن قوانینی که به مقتضای یک‌هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت... و اینکه امروز در فرنگستان فیلسوف‌ها هستند خیلی از انبیا و مرسلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگ‌تر و نستجیر بالله حضرت حجت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه را امام موهوم خواندن...» [۱۹].

برای روشن‌تر شدن راز قیام شیخ شهید در برابر جریان «مشروطه‌خواهی» برخی از فرازهای دیگر از پیام تاریخی او را بازگو می‌کنیم: «... شما که بهتر می‌دانید که دین اسلام اکمل ادیان و اتم شریع است و این دین دنیا را به عدل و شورا گرفت، آیا چه افتاده است که امروز باید دستور عدل ما از پاریس برسد و نسخه شورای ما از انگلیس بیاید...» [۲۰] «قوانین مجعوله آنها که از روح آزادی اروپا برداشته شده بود، باعث شد که مردم فاسدالعقیده بی‌ملاحظه، برضعف اسلام آنچه خواسته گفتند و نوشتند چنانچه لوائج و جراید آنها شاهد است...» [۲۱] «... کراراً گفتیم ما طبقه مسلمانان که دارای قانون و کتاب آسمانی هستیم چرا از روی قانون قرآن رفتار نکنیم و از روی قانون آلمان و انگلیس وضع قانون نماییم؟ کسی به این حرف‌ها اعتنایی نکرد بلکه در روزنامه مرا توهین کردند...» [۲۲] «... از خوف آنکه مبادا بعدها قوانین مخالف شریعت اسلام وضع کنند، خواستیم از این کار جلوگیری کنیم، آن لایحه را (اصل و متمم قانون اساسی) نوشتیم تمام دشمنی‌ها و فحاشی‌ها از همان لایحه سرچشمه گرفته است...» [۲۳] «... ایها الناس من به هیچ‌وجه منکر مجلس شورای ملی نیستیم بلکه من مدخلیت خود را در تاسیس این اساس بیش از همه کس می‌دانم، زیرا که علماء بزرگ ما که

مجاور عتبات عالیات و سایر ممالک هستند هیچ‌یک همراه نبودند و همه را به اقامه دلایل و براهین من همراه کردم، از خود آن آقایان عظام می‌توانید این مطالب را جویا شوید. الآن هم من همان هستم که بودم تغییری در مقصد و تجدیدی در رای من به هم نرسیده است صریحاً می‌گویم همه بشنوید و به غایبین هم برسانید که من آن مجلس شورای ملی را می‌خواهم که اساسش بر اسلامیت باشد و بر خلاف قرآن و بر خلاف شریعت محمدی (ص) و بر خلاف مذهب مقدس جعفری، قانونی نگذارد من هم چنین مجلسی می‌خواهم» [۲۴].

جستارهایی در اندیشه‌ها و اهداف شیخ شهید

از مجموع این گفته‌ها و نوشته‌ها پیرامون موضع و نقش شیخ شهید در نهضت مشروطه حقایقی چند به دسترسی آشکار می‌گردد که برخی از آنها بازگو

حکومت مردمی یکی از بنیادهای اصلی مدنیت غربی بود که روشنفکران و معتقدان مسلک ترقی آوردند و به نشر آن برخاستند... ملایان مبتکر مفهوم مشروطیت نبودند بلکه تحت تاثیر و تلقین افکار ترقی خواهان دل به مشروطیت بستند...» [۲۵] دروغی بیش نیست. هنوز غرب‌زدگان و به گفته او «ترقی خواهان» از سوی استعمارگران به صحنه نیامده بودند که فریاد عدالت‌خواهی سیدجمال‌الدین اسدآبادی در سراسر کشورهای اسلامی طنین افکنده و اندیشه‌هایی را به سوی خود کشیده بود. سید در پاسخ به حاج مستان مراغه‌ای در دفاع از علما و طعنه به زورمدران حاکم بر ایران می‌نویسد: «... کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم عدلیه تاسیس نماید مجلس شورا ایجاد کند، تا تمام احکام با عدالت و موافق احتیاجات عصر جریان پیدا کند و علما در مقابل اراده دولت قیام نموده بسا عدالت و قانون آغاز



شهید آیت‌الله فضل‌الله نوری در کنار آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی در مراسم عروسی آیت‌الله محمد بهبهانی

ستیز کردند.» [۲۶] در برخی از پیام‌های شیخ شهید نیز آمده است: «خدا گواه است کسی ضدیت با عدل ندارد و چه شده است کسی که اول مقدم در این امور بوده است، اقدام بر ضدیت یا تخریب این اساس مقدس معدلت را قصد کند که نه عقلاً و نه شرعاً جایز بلکه حرام است مقصود تطبیق این مجلس است با قانون محمدی (ص)... ای مسلمانان کدام عالم است که می‌گوید مجلسی که تخفیف ظلم نماید و اجرا احکام کند بد است و نباید باشد» [۲۷]

۳- آغاز مبارزه و رویارویی شیخ شهید با عناصری که به نام «مشروطه‌خواهی» بازیگر میدان شده بودند از هنگام تصویب متمم قانون اساسی آغاز گردید و علت این رویارویی و مخالفت همانست که در پیام‌های او به طور گسترده آمده است که برخی از آن در پیش آورده شد. ۴- آنچه را که آن‌روز به اصطلاح «روشنفکران»، «آزادای خواهان»، «مشروطه‌خواهان»، «ترقی خواهان» و در یک کلام ماسون‌های انگلیسی می‌خواستند، ریشه کن کردن ظلم و خودکامگی و برقراری حکومت مردمی نبود. اگر آنان چنین هدفی را دنبال می‌کردند میان آنان و شیخ شهید هیچ‌گاه کشمکش پیش نمی‌آمد و سرانجام شیخ را به دار نمی‌زدند، لیکن آنان از

۱- شیخ فضل‌الله نوری از نخستین کسانی بود که برای برقراری حکومت عدل و داد و برچیدن بساط زور و استبداد به پا خاست و همراه با دیگر رهبران نهضت مشروطه به قم مهاجرت کرد و در این راه تا آنجا پایداری و رزید که کمر غول استبداد را شکست و زورمداران حاکم را ناگزیر ساخت تا در برابر هدف‌های مهاجران تسلیم شوند و مشروطه را اعلام کنند.

۲- دادگستری و عدالت‌خواهی یکی از آرمان‌های نخستین شیخ فضل‌الله بود و این درسی بود که در مکتب مقدس تشیع آموخته بود و می‌دانست که عدالت گستری یکی از اصول مهم این مکتب است و پیرامون راستین تشیع در درازای هزاره‌ای در انتظار «مصلح جهانی» بوده و هستند تا قسط و عدل را در گیتی حاکم سازد و ریشه ستم و ستمکاری را بپوشاند و تا فرا رسیدن آن روز درخشان، منتظران و پیروان آن حضرت و وظیفه دارند تا آنجا که توان و نیرو دارند در راه مبارزه با ستم و ستمگران و برقراری عدل و داد بکوشند و با زورمداران گیتی مبارزه‌ای آشتی ناپذیر داشته باشند. بنابر این آنچه که از سوی تحریف‌گران تاریخ ساخته و پرداخته شده که «سیاست مشروطیت یا

آغاز مبارزه و رویارویی شیخ شهید با عناصری که به نام «مشروطه‌خواهی» بازیگر میدان شده بودند از هنگام تصویب متمم قانون اساسی آغاز گردید و علت این رویارویی و مخالفت همان است که در پیام‌های او به طور گسترده آمده است.



ناظم الاسلام کرمانی که آلت دست «روشنفکران» در آن دوران بود، اوضاع اسفناک روزگاری را که فراماسونها و «روشنفکران» بر ایران سلطه یافتند چنین ترسیم کرده است: «... عموم رعیت در صدمه و اذیت، مالیات بر همه چیز حتی سفیدی نمک و سیاهی ذغال بسته، بلکه افزوده، روسای روحانی را خانه نشین، احکامشان را پشت گوش انداخته صریح گفتند و نوشتند تفکیک قوای روحانی از قوای جسمانی، مرحوم آقای بهبهانی را در ازاء آن همه صدمه و اذیت که در طریق مشروطیت متحمل شد مقتول نمودند. آقای طباطبایی را در خانه خود نشانند و پیغام دادند که اگر مداخله در امور کنید مثل آقای بهبهانی خواهید شد، اما عدالت‌خانه چه عدلیه و چه اشخاص و چه اعضاء امید است در موقع خود ذکر شود.» [۳۱].

۵- انگیزه شیخ فضل‌الله نوری از حرکت و بست‌نشینی، مبارزه با اسلام زدایی، ملی‌گرایی و غرب‌زدگی بود. او بر آن بود که از حاکمیت نظام لایبیک، اومانیسیم، ناسیونالیسم و... پیشگیری کند و از چیره شدن رژیم دیکتاتوری زیر نام، «مشروطه»، «قانون»، «آزادی»، «ملت»، «ملیت»، «میهن دوستی»، «روشنفکر مآبی»، و «دموکراسی» جلوگیری کند و با نثار جان خویش، دست کم از حریم مقدس اسلام دفاع کرد و ایران را از فرو رفتن در گرداب کفر، الحاد و التقات نجات داد.

۶- آنچه را که تحریف‌گران تاریخ، «روشنفکران» بدانندیش و ملی‌گرایان خودباخته، از روز آغاز حرکت شیخ فضل‌الله نوری تا کنون برضد او گفته و نوشته اند، روی این انگیزه بوده که سخنان هشدار دهنده و بیدارکننده او را مخدوش و وارونه بنمایانند و بدین‌گونه از برملا شدن توطئه خائنانه و پشت پرده کارگردان‌های ماسونی و انگلیسی عصر مشروطه برضد اسلام و ایران پیشگیری کنند، از این رو، در ازای نزدیک به سده ای به غوغا سالاری، جوسازی، سمپاشی و جار و جنجال‌های تبلیغاتی گسترده ای بر ضد شیخ شهید، دست زدند، و دریغاً که باید گفت با این شگرد شیطانی تا پایه‌ای کامیابی‌هایی داشته اند و دست کم توانستند مردم آن‌روز ایران را از دریافت و به کارگیری رهنمودها

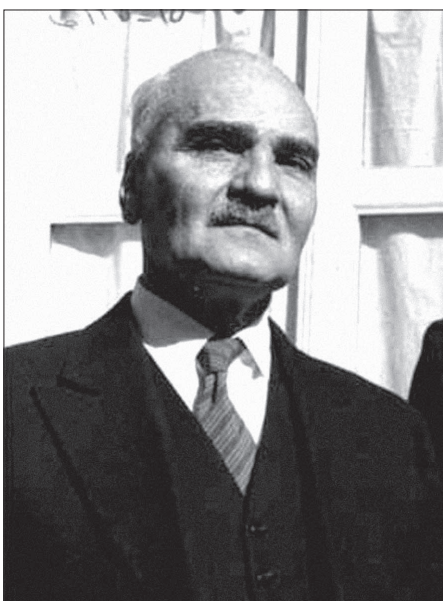
دوران مشروطه با علماء از روی ناچاری بود چون مردم هنوز روشنفکر نشده بودند! عین نوشته او چنین است: «... طبقه روشنفکران که نماینده اندیشه ترقی و سیاست عقلی است، نمی‌خواهد حرکت مشروطیت به بستر شریعت‌خواهی بیفتد، اما یاری دستگاه روحانی را در حد معینی می‌طلبد. استدلال متفکر دیگر میرزا آقاخان کرمانی را به یاد بیاوریم که می‌گفت چون هنوز در مردم ایران، فیلاسوفی قوت ندارد! برای اصلاح کارها اگر از طایفه علماء، تا یکدرجه محدودی معاونت بطلبیم، احتمال دارد زودتر مقصود انجام بگیرد.» [۲۹]

شیخ شهید در یک گفتگو با بهبهانی و طباطبایی شمار «مردم»ی را که به گفته فریدون آدمیت «با مذهب کاری» نداشتند این‌گونه مشخص کرده است: «... آیا از سسی الی سسی و ششش کرور جمعیت ایران غیر از سه چهار هزار نفرشان بیشتر رای داده اند؟ پس معلوم می‌شود که هیچ یک از اهالی ایران وکیل در مجلس ندارند. از تمام مردم تهران پرسش کنید ببینید رای داده و وکیل در مجلس دارند؟ ... ما جماعت بلکه بیشتر اهل تهران این وکلا را نمی‌خواهند...» [۳۰] آری «روشنفکران» در اندیشه برقراری عدالت و ستیز با ستم و ستمگری نبودند، اصولاً جریان «روشنفکری» و فراماسونری زاینده زورمداری حاکم بر جهان بود و هرگز نمی‌توانست در راه ستم‌زدایی حرکت کند. از این رو می‌بینیم که در پی انحراف نهضت مشروطه از مسیر اصلی و چیره شدن «روشنفکران» ماسونی بر سرنوشت ایران، با وجود مجلس «قانون» و... خودکامگی، بیدادگری و خفقان به اوج خود رسید، شیخ فضل‌الله نوری به دست «روشنفکران»، بدون محاکمه قانونی، به شهادت رسید، باند تقی زاده «روشنفکر» با راه انداختن گروهی «تروریست» و با به شهادت رسانیدن بهبهانی، جو خفقان و وحشت را فزونی بخشیدند و این «آزادی‌خواهان» دواتشه تا آنجا در اندیشه عدالت‌گستری و برابری بودند که رسماً از سید محمد طباطبایی -از رهبران پا برجای مشروطه- خواستند که در سیاست دخالت نکند و از صحنه سیاسی دوری گزیند و گرنه به سرنوشت بهبهانی دچار خواهد شد!

سوی استعمار انگلیس مامور بودند ریشه اسلام را از بیخ و بن برآورند، عالمان اسلامی را که پیوسته بر سر قراردادهای امتیازها میان ایران و انگلیس آشوب به‌پا می‌کردند، از صحنه کنار زنند، نظام لایبیک را در ایران حاکم سازند، فرهنگ غرب را جایگزین مکتب اسلام کنند و خلاصه خود را از قید و بند دین رها سازند تا در درون لژها، کلپ‌ها، پارتی‌ها و محافل روشنفکری به راحتی بتوانند شراب بنوشند به رقص و پایکوبی و اختلاط با زنان برخیزند هم جنس‌بازی، بی‌بندوباری، ولنگاری و فساد و فحشا پیشه کنند و از هیچ خیانتی به کشور و ملت دریغ نکنند. برای روشن تر شدن این حقیقت که ماسون‌های خیانت پیشه عصر مشروطه روی چه انگیزه و اصولی با شیخ فضل‌الله نوری به ستیز، دشمنی و کینه توزی برخاسته بودند، اعتراف‌های ذیل در خور تأمل است «... فرض مجلس را رد کردند و خواستار مجلس ملی بودند... به علاوه می‌دانیم در شهر اوراقی منتشر شد که ما مشروعه نمی‌خواهیم... دست‌خط مبارک را که به اسم مجلس اسلامی قید شده بود مردم (!؟) قبول نکردند و استدعا کردند که باید مجلس ملی باشد، ما کاری با مذهب نداریم...» [۲۸]

معروف است که یک نفر فاسد همه را مانند خود فاسد می‌بیند. فریدون آدمیت با آوردن واژه «مردم» در گزارش بالا، گویا همه مردم را مانند خود و هم‌قطاران خویش، لامذهب و بی‌بندوبار می‌دیده است! لیکن از آنجا که درغگو کم حافظه میشود، چند صفحه پیش از این آشکارا اعتراف میکند که علت همکاری روشنفکران

انگیزه شیخ فضل‌الله نوری از حرکت و بست‌نشینی، مبارزه با اسلام زدایی، ملی‌گرایی و غرب‌زدگی بود. او بر آن بود که از حاکمیت نظام لایبیک، اومانیسیم، ناسیونالیسم و... پیشگیری کند و از چیره شدن رژیم دیکتاتوری زیر نام، «مشروطه»، «قانون»، «آزادی»، «ملت»، «ملیت»، «میهن دوستی» ممانعت نماید.



سید حسن تقی‌زاده



بود که این دو مجتهد را به عنوان دو دشمن در برابر یکدیگر قرار داده بود) (ص ۳۰۶) بدون اینکه به این نکته پاسخ بگوید که با در نظر گرفتن اینکه نائینی همان دیدگاه نوری را در «نظارت مقام مذهبی» در تصویب قانون و «حضور عده‌ای از مجتهدین عدول در مجلس» را برای «تفہید و مشروعیت بخشیدن» به مصوبه‌های مجلس پذیرفته است و «قواعد و مقررات اسلامی که مورد استناد شیخ فضل‌الله قرار گرفته با آنچه نائینی باور دارد متفاوت و متناقض نیست» دیگر چه دلیلی برای دشمنی و رویارویی آن دو با یکدیگر می‌توانسته است وجود داشته باشد؟! به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب مزبور نه تنها ایمانی به نائینی نداشته، بلکه به خوبی می‌دانسته است که موضع او با شیخ شهید یکسان است و در دفاع از شریعت و رویارویی با فرهنگ غربی و توطئه اسلام‌زدائی هر دو رویکردی همانند دارند، لیکن بر آن بوده است که با نمایاندن دشمنی میان آن دو، مأموریت دیرینه «روشنفکران» و فراماسونها را در به زیر سؤال بردن شیخ شهید و بی‌رهر و ساختن راه او دنبال کند و شیخ شهید را حتی در میان هم نوعان و عالمان دینی و مراجع اسلامی، مطرود، تنها و منزوی بنمایاند، و با این وجود به شکل تلویحی و مرموزانه‌ای کوشیده است نائینی را نیز به زیر سؤال برد و موضع او را ارتجاعی و بی‌پایه وانمود کند، از این رو، در موارد گوناگونی به طور ضمنی بر نائینی تاخته و او را به زیر سؤال برده است که چرادرست پارلمان را در ساختن قوانین ضد مذهبی باز نگذاشته و از اصل «اختیارات و حقوق» علما در مجلس شورای ملی پشتیبانی کرده است! او می‌نویسد: «... ولی ما از یادآوری این نکته نیز ناگزیریم که فرمول پیشنهادی نائینی، همانگونه که خود وی نیز اشاره کرده، بیشتر با «رسائل علمیه» مجتهدان همسان است تا یک برنامه برای اداره کشور به شیوه‌ای مشروطه‌گرانه، یک قانون اساسی واقعاً دموکراتیک، تنها یک کتابچه نیست که وسیله یک یا چند تن در چارچوب مذهبی ویژه تدوین گردد، بلکه چنان قانونی اجازه خواهد داد که پارلمان خود قانونی هائی بسازد که برخی از آنها ممکن است کاملاً با قوانین مذهبی سازگار

هیچگونه ت‌اثر منفی نداشته است. توطئه شیطانی در راه مخالف نمایاندن عالمان نجف با شیخ شهید اکنون نیز از سوی برخی از «روشنفکران» دنبال می‌شود، در کتابی که به نام «تشیع و مشروطیت در ایران» منتشر گردیده، تلاش شده است وانمود کند که بخش عمده کتاب «تنبیه الامه» علامه نائینی در رد اندیشه‌های شیخ فضل‌الله می‌باشد! و بدین گونه راه و روش شیخ را مورد نفرت و انزجار برخی از مراجع بزرگ دوران او بنمایاند و نسل‌های امروز و آینده را از ارمان و اندیشه او دور کند! نویسنده کتاب یاد شده که از هواداران فرهنگ و دموکراسی غربی است، در جای جای این کتاب کوشیده است وانمود کند که نائینی بر آن بوده است مشروطه‌ای را که طبق دیدگاه او در طریق «سکولاریسم» و «لامذهبی» سیر می‌کرد، به اسلام نزدیک کند و تزیبی خدائی را با خداواری سازش دهد، و در برابر، شیخ فضل‌الله نوری را مستبدی متعصب وانمود کند که در راه نگهداری رژیم خودکامه و استبدادی تلاش داشته و جز نابودی مشروطه هدفی نداشته است. لیکن آنکه که به بررسی نوشته‌ها و دیدگاه‌های علامه نائینی پرداخته است می‌بینیم که نه تنها آن عالم بزرگوار مشروطه‌ای را که به گفته او «در طریق سکولاریسم» سیر می‌کرد، نپذیرفت و نه تنها در نوشته‌های خود کوچکترین نیش و طعن‌های به شیخ شهید نداشته، بلکه می‌توان گفت کتاب «تنبیه الامه» را در راه استواری راه و اندیشه شیخ شهید نگاشته است و در حقیقت علامه نائینی با شیخ شهید موضعی یکسان داشته و هوادار «مشروطه مشروعه» بوده است، برای دریافت این حقیقت بایسته است که چند فرازی از آنچه را که نویسنده کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» از نائینی آورده است در اینجا بازگو گردد. «... همانگونه که از گفتار نائینی پیداست، وی اجازه می‌دهد که قانونی نوشته شود که حقوق و وظایف و میزان و حدود قدرت حکمران را مشخص و معین سازد ولی وی، مانند دیگر نوگرایان مسلمان همزمان خویش، به شرطی چنین قانونی را تصویب می‌کند که زیر نظارت مقام‌های مذهبی و پس از تصویب آنان صورت قانونی بیابد...» (ص ۲۶۷) و این درست همانست که شیخ شهید می‌گفت: «... و تنها هنگامی بر تشکیل مجلس شورای اسلامی ارج می‌نهاد که در میان نمایندگان مردم در مجلس عده‌ای از مجتهدین عدول و یا ماذونین از قبل مجتهدی حضور داشته باشند تا با تصحیح و تنفیذ و موافقتشان در آراء صادره، به نظام حکومتی و سیاسی ایران مشروعیت بخشند.» (ص ۲۶۹) این نیز مضمون اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه است که از سوی شیخ شهید پیشنهاد شد و علیرغم مخالفت شدید ماسون‌های سرسپرده به انگلستان مانند «تقی زاده» به تصویب رسید. سرانجام خود نویسنده کتاب یاد شده اعتراف می‌کند که «... از نظر کلی، قواعد و مقررات اسلامی که مورد استناد شیخ فضل‌الله قرار گرفته با آنچه که نائینی باور دارد متفاوت و متناقض نیست. زیرا نائینی خود نیز یک مجتهد شیعه بود که در عقاید کلی و بنیادی مربوط به کیش شیعه، با شیخ فضل‌الله ناهماهنگی نداشت...» با این وجود، دست از ادعای دروغین خود نمی‌کشد و بار دیگر می‌نویسد که: «ولی این انقلاب مشروطیت

و راهنمائیهای ژرف و اندیشمندانه او محروم سازند، و به نام «مشروطه» و «آزادخواهی» دیکتاتوری سیاه و اسارت بار پنجاه سال سلطنت دودمان پهلوی را برای ملت ایران به ارمان آورند.

۷- از دیگر شگردهای شیطانی ماسونها و «روشنفکران» وابسته و کج اندیش، برضد حق پوئی و حقیقت گویی شیخ شهید این است که کوشیده اند او را با برخی از عالمان برجسته و به نام عصر مشروطه، رویاروی یکدیگر بنمایانند و بدین گونه راه و اندیشه او را به زیر سؤال برند! از این رو، از سوئی کوشیده اند که این دروغ را در تاریخ جا بیندازند که شیخ شهید از سوی علمای نجف تکفیر شده است! و تلگرافی این گونه ساخته اند: «حجت الاسلام بهبهانی، طباطبایی، تلگراف ثانی واصل، نوری چون مخل آسایش و مفسد است تصرفش در امور حرام است، محمد حسین نجل میرزا خلیل، محمد کاظم خراسانی - عبدالله مازندرانی» [۳۲] و از سوی دیگر این دروغ را رواج داده اند که «... شیخ فضل‌الله تکفیر کرده است حجج اسلامیه عتبات عالیات را و از جناب حاج میرزا حسین و جناب آخوند ملاکاظم و آقای شیخ عبدالله مازندرانی بد می‌گوید و آنها را تکفیر نموده است.» [۳۳] در این باره باید گفت: اولاً سازنده تلگرام بالا تا آن پایه بی‌سواد بوده که نمی‌دانسته است در خطاب به دو تن از علماء عنوان «حجت الاسلام» نادرست است. دوم: اعلام اینکه «تصرفش در امور حرام»، درباره مجتهدی که از نظر علمی هم‌مطراز آنهاست، نافذ نیست و مشکله‌ای را حل

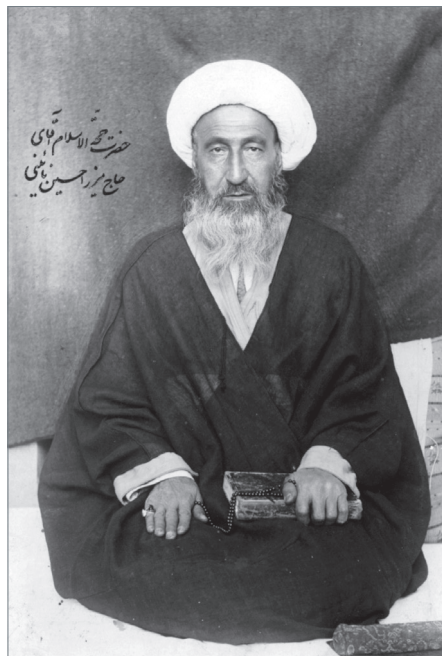
عالمان اسلامی وارسته‌تر از آنند که روی مخالفت یا موافقت با جریان «مشروطه»، یکدیگر را تکفیر کنند و به بدگویی از هم بپردازند، اصولاً اختلاف دیدگاه و «فتاوا» پیوسته میان مراجع تقلید وجود داشته و دارد و این اختلاف در اتحاد، ایمان و خلوص آنان به یکدیگر هیچگونه تأثیر منفی نداشته است.

نمی‌کند. سوم: اگر چنین تلگرامی برضد شیخ شهید از نجف رسیده بود، بدخواهان و مهره‌های انگلیسی، آن را در هزاران نسخه به چاپ رسانیده در سراسر کشور پخش می‌کردند و بدین گونه شیخ فضل‌الله را رسوای جهان می‌ساختند و اصولاً زندگی و نفس کشیدن را از او سلب می‌کردند. چهارم: اگر از سوی برخی از عالمان نجف چنین تلگرامی برضد شیخ فضل‌الله نوری صادر شده بود، بی‌تردید سید کاظم یزدی که می‌توان گفت اعلم علمای آن روز نجف بود و موضع همسانی با شیخ شهید داشت، در برابر این جریان ساکت و بی‌تفاوت نمی‌ماند و واکنش تندی از خود نشان می‌داد. پنجم: اصولاً عالمان اسلامی وارسته‌تر از آنند که روی مخالفت یا موافقت با جریان «مشروطه»، یکدیگر را تکفیر کنند و به بدگویی از هم بپردازند، اصولاً اختلاف دیدگاه و «فتاوا» پیوسته میان مراجع تقلید وجود داشته و دارد و این اختلاف در اتحاد، ایمان و خلوص آنان به یکدیگر

بهبانۀ عدالت گستری، اسلام زدایی را روا بداند. عالمان وارسته اسلامی اگر دریابند که واژگونی یک رژیم ستم پیشه و خودکامه به برقراری نظام لایبک و بیگانه از خدا - هر چند آزادی خواه - منجر خواهد شد، بی تردید در راه سرنگونی آن رژیم دیکتاتوری پیشگام نخواهند شد. این درست است که دیکتاتوری، خودکامگی و ستم کاری از نمونه های زنده و آشکار عملکردهای غیراسلامی است و اصولاً یکی از رسالت پیامبران الهی ریشه کن ساختن بنیاد ظلم و ستم می باشد و پیامبر بزرگ اسلام مبعوث شده اند تا دشواری ها و غل و زنجیرها را از دست و پای مردم ستم دیده و محروم بردارند و عدالت را حاکم سازند، لیکن بدل کردن حکومت ظالم به حکومتی کافر و ملحد - هر چند آزادی خواه و دادگستر - دفع فاسد به افسد است و با رسالت و مسئولیت سنگینی که دانایان امت و آگاهان ملت در راه «حفظ کیان اسلام» و دفاع از اساس دین بر دوش دارند مغایر است. ما در تاریخ معاصر در دو برهه دیدیم که عالمان اسلامی برای پیشگیری از به قدرت رسیدن رژیم ضداسلامی - که ممکن بود بنیاد دین و مذهب را در ایران براندازند - به رژیم ظالم و ستمگر تن در دادند. یکی در روزگاری بود که رضا خان از سوی فراماسون ها و همان «روشنفکران» بازیگر عصر مشروطه م امور شد که رژیم جمهوری به وجود آورد. علمای اسلام با تجربه ای که از جریان مشروطه داشتند، دریافتند که با برقراری جمهوری از سوی رضا خان، همان هرج و مرج دوران مشروطه تکرار خواهد شد و چهره های مرموز و ناشناخته ای به میدان خواهد آمد و تاخت و تاز بی حد و مرز را بر ضد اسلام آغاز خواهند کرد و همان توطئه اسلام زدایی و برقراری نظام لایبک که در دوران مشروطه در دست اجرا بود، بار دیگر دنبال خواهد شد که چه بسا آسیب جبران ناپذیری بر اساس اسلام وارد کند. از این رو، با تغییر رژیم مخالفت کردند و رژیم شاهی را با اینکه غیر اسلامی بود، از جمهوری مورد دلخواه رضاخان و فراماسون های خائن، مزیت بخشیدند. دومی در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بود که علمای اسلام در راه سرنگونی رژیم محمدرضاشاهی گامی اساسی بر نداشتند، چون از این اندیشناک بودند که با سرنگونی آن رژیم خودکامه، مارکسیستها قدرت را در دست گیرند و اساس اسلام را از بیخ و بن بر آورند. پاسداری از اساس دین و «بیضه اسلام» از بزرگترین مسئولیت عالمان دینی است که در هیچ شرایطی و با هیچ دستاویزی از آن نتوان دست کشید. امام راحل در این باره چنین رهنمود می دهند: «ما مکلف هستیم که اسلام را حفظ کنیم و این تکلیف از واجبات مهم است، حتی از نماز واجب تر است و همین تکلیف است که ایجاب می کند خون ها برای اسلام ریخته شود و از خون امام حسین (علیه السلام) که بالاتر نبود برای اسلام ریخته شد و از این روی همان ارزشی است که اسلام دارد...» [۳۴]

بنابراین در میان عالمان عصر مشروطه نه هوادار استبداد و خود کامگی وجود داشت و نه مشروطه خواه به مفهوم غربی، که بر آن باشد نظام پارلمانی را حتی به بهای زیر پا نهادن احکام اسلام استواری بخشند. علمای ایران و عراق چه آنانکه در راه برقراری مشروطه تا

مشروطیت متناسب نبوده است و به همین دلیل ایرانیان مسلمان باید در برابر نوگرایی و نوسازی گذشت و تحمل داشته باشند و کوشش کنند که قانون اساسی پدید آورند که تا آنجا که شرایط اجازه می دهد با شیعی گری هماهنگ باشند...» لیکن بی درنگ این ادعای خود را رد کرده که با پذیرفتن حق نظارت علما در مجلس از سوی نایینی، دیگر برای هماهنگی اندیشه های شیعه با فرهنگ بیگانه راهی باقی نبوده است. در پایان نیز به نایینی پیرایه بسته که «در رده پشتیبانان رژیم رضا شاهی در آمده است!» (ص ۳۳۴) این گونه پرت گویی ها از سوی به اموریته بر می گردد که «روشنفکران» در راه بدنام کردن و به زیر سؤال بردن عالمان اسلامی داشته و دارند و باید گفت که الحق والانصاف این م اموریت خائنه را در درازای سدهی اخیر به بهترین شیوه دنبال کرده و در انجام آن کوتاهی نورزیده اند - هر چند بردی نداشته و طرفی برنسته اند - و از سوی دیگر این گونه تحلیل های ناشیانه و ضد و نقیض گویی های آنان پیرامون موضع سیاسی عالمان اسلامی، به عدم شناخت آنان از جامعه روحانیت بر می گردد. آنان آنگاه که به بررسی موضع سیاسی یک مقام روحانی می نشینند، با همان دید و شناختی که درباره فرنگ رفته ها، ملی گراها و مادی گراها دارند، درباره آن مقام روحانی داوری و اظهار نظر می کنند، از این رو، نمی توانند دید درستی از ایه دهند و در نتیجه به سردرگمی و ضدو نقیض گویی دچار می گردند و ناآگاهی خود را بیشتر آشکار می سازند. در بررسی موضع علمای عصر مشروطه، این حقیقت را باید همیشه در نظر داشت که در میان مراجع اسلام و عالمان دینی، کسی را نتوان یافت که هوادار زورمداران، خود کامگان و بیدادگران باشند و ستمگری و قلدری بر توده ها را روا بدانند و تلاش در راه به دست آوردن عدل و داد و آزادی را ناروا بشمرند و در برابر، در میان آنان هرگز نتوان عالمی را دید که بر آن باشد آزادی، عدالت و قانون را به بهای آسیب رسیدن به مبانی اسلام و دگرگونی در قوانین قرآن، در جامعه حاکم سازد و به



آیت الله حاج میرزا حسین نائینی

نباشد.» (ص ۲۸۱) او در جای دیگر نائینی را ملامت می کند که در بررسی «مشروطیت» اصول ملی گرایی، ناسیونالیستی و دموکراسی غربی را که قرار بوده است همراه با «مشروطه» در ایران پیاده و گسترش یابد، نادیده گرفته و به اسلام، جایگاه ویژه ای در نظام مشروطه داده است! از این رو آورده است: «... البته آشکار است که چنین دیدگاهی بر خلاف روح یک شیوه حکومتی مشروطه و دموکراسی است که در آن مذهب قرار نبوده است که جایی چنین استثنائی داشته باشد، نائینی با این کند و کاو خود، تئوریهای مربوط به ملیت و میهن پرستی را که به طور مثال در میان اندیشه گران سده ۱۹ فرانسه مطرح بوده نیز از دیده دور داشته است.» (ص ۲۸۳) او در بخش دیگری از این درد می نالد که نائینی به «سکولاریسم» و نظام ضد مذهبی تن در نداده و برای پذیرش ایدئولوژی غربی و فرهنگ ضد اسلامی آمادگی نداشته است! «... نائینی در این بحث خود به روشنی نشان می دهد که وی هیچ آمادگی نداشته است که پارلمانی را به رسمیت بشناسد که دارای استقلال و

آنگاه که روشنفکران به بررسی موضع سیاسی یک مقام روحانی می نشینند، با همان دید و شناختی که درباره فرنگ رفته ها، ملی گراها و مادی گراها دارند، درباره روحانی داوری و اظهار نظر می کنند، طبعاً نمی توانند دید درستی از ایه دهند و در نتیجه به سردرگمی و ضدو نقیض گویی دچار می گردند.

حاکمیت باشد. نائینی بر ضد استبداد مبارزه می کرد و مسلماً نابودی آنرا می خواست و به نظر می رسد که وی هواخواهی از مشروطه را راهی عملی برای پیروزی در مبارزه اش داده بود، نائینی با محدود ساختن حدود، کارکرد و اختیارات پارلمان به رسیدگی به غیر «منصوصات» به اصل مشروطه و دموکراسی که در اندیشه حمایت و دفاع از آن بود بسیار کم بها داد ... و در نتیجه کمتر مجالی برای بنیانگذاری یک رژیم واقعا مشروطه باقی می ماند، زیرا در نظام پیشنهادی وی، بخش عمده و اصلی قانون اساسی عبارت است از آیاتی از قرآن و نمونه هایی از حدیث آنچنان که رژیم روحانی «تئوکراسی» نزدیک است تا به یک مشروطه دموکراسی» (ص ۲۹۴) حقیقت این است که نویسنده کتاب مزبور درباره موضع علامه نائینی پیرامون جریان مشروطه، به سختی دچار ضد و نقیض گویی و سردرگمی شده است، نخست نائینی را «التقاطی» و هوادار سازش و پیوند مکتب اسلام با فرهنگ غرب شناسانده است و سپس به موضع همسان او با شیخ شهید اعتراف کرده و او را به طور ضمنی به سبب رد ایدئولوژی غربی، متعصب، و وایسگرا خوانده است و با این وجود ادعا کرده است که نائینی اسلام را پاسخگوی مشکلات روز نمی دانسته! و «... بدان باور بوده است که برخی از تعالیم و عقاید بنیادی کیش شیعه با اوضاع و شرایط دنیای نو، به ویژه دوران انقلاب



اینکه فرمودید آزادی تامه و حریت مطلقه ... باز هم می‌گویم این حرف از اصل غلط و این سخن در اسلام کلیه کفر است... همان قدر از همه شماها تمنی دارم که سخنی نگویید و حرکتی نفرمائید که رخنه در دین اسلام وارد آید...» [۳۸] دوم: روشن است که حکمی که شیخ شهید با این محکمی و قاطعیت صادر کرده است که «علیکم بطلب القانون الاساسی الاسلامی» (بر شما واجب است که قانون اساسی اسلامی را بخواهید، چون چنین قانونی مایه اصلاح دین و دنیای شما است) نمی‌تواند روی «مماشات» باشد. جناب آقای نویسنده یا معنی «مماشات» را نمی‌داند که در این صورت باید گفت بدا به حال آن شاگردانی که زیر نظر چنین استادی باشند و یا روی ماموریت بر آن است که مانند دیگر تحریف گران تاریخ به غلط اندازی دست بزنند که در اینصورت باید گفت بدا به حال آنانکه چنین عناصر مغرض و ناپکاری را برای این گونه سمپاشی‌ها و دروغ پراکنی‌ها، رخصت کار می‌دهند. سوم: اینکه شیخ شهید در دیداری که پس از به توپ بستن مجلس شورای اسلامی و سرکوبی «مشروطه‌خواهان» با محمدعلی‌شاه داشته‌انگه که با بدگویی یکی از آخوندهای درباری از مشروطه در حضور شاه روبرو می‌شود، بی‌درنگ چنین موضع‌گیری می‌کند: «... مشروطه خوب لفظی است، شاه دست‌خط مشروطیت را دادند، شاه مرحوم دست‌خط داده‌اند، مشروطه باید باشد مشروطه مشروعه و مجلس محدود نه هرج و مرج» [۳۹] این موضع قاطعانه شیخ شهید پیرامون مشروطه در شرایطی است که مجلس به توپ بسته شده و مشروطه‌خواهان سرکوب شده‌اند و دید مردم را نسبت به مشروطه این گونه ترسیم کرده‌اند: «... بازارها در این روز باز است مردم از مشروطه بد می‌گویند، اشخاصی که قسم‌های متعدده خورده‌اند که حافظ مشروطه و حامی مجلس باشند، به اندازه‌ای از مشروطه بد می‌گویند که نهایت ندارد. عجب است که ته مانده مجلس را همین مردم بردند که در انجمن قسم خوردند، خانه‌های مردم را همین رجال‌ها غارت کردند که قسم خورده بودند حامی و حافظ مشروطه باشند والا دولتی‌ها تا این حد

گرفتاریهای دنیای شما به همین نظامنامه اسلامیست. ای برادر! نظامنامه، نظامنامه لکن اسلامی، اسلامی، اسلامی، ...» [۳۶] نویسنده کتاب یاد شده، گویا پس از چاپ کتاب خود، با خرده‌گیری افراد آگاهی روبرو شده که روی فراخوانی شیخ شهید به نوشتن قانون اساسی اسلامی که در بالا آمد، انگشت گذاشته‌اند، از این رو، در سمینار بزرگداشت شیخ فضل‌الله نوری که در مرداد ماه ۱۳۷۰ در زادگاه آن شهید در نور تشکیل شد، به توجیه این ادعای دروغین خود نشست و چنین گفته است: «... ما در این لوابخ خیلی جاها می‌بینیم یا اینکه در نوشته‌هایی که از ناحیه به هر حال مرحوم شیخ فضل‌الله بیرون آمده نوشته‌هایی می‌بینیم که با این سخنی که من الان گفتم و به نقل از شیخ فضل‌الله نقل کردم نقیضه. شعارهایی هست نظامنامه، نظامنامه، نظامنامه ولی اسلامی اسلامی اسلامی. نظامنامه یعنی قانون اساسی. خوب اگر قانون اساسی نوشتن حرام باشد، بدعت باشد پس چرا می‌گوید نظامنامه اسلامی بنویسید. خوب این به نظر ما می‌رسد که صرفاً این مربوط به روزگاری است که عرض کنم ایشان خلاصه مماشات مشغول همکاری با کمیسیون قانون اساسی بوده و ضمن اینکه و به هر حال می‌خواستند حالا که این جنبش شروع شده تا آنجائی که میتونه در راستای اسلام قرارش بده ولی اگر آزادش می‌گذاشتند و قدرت ظاهراً اینطور به نظر می‌رسد که قدرت در دستش بود و امکان برایش داشت همان نظامنامه، نظامنامه، نظامنامه ولی اسلامی، اسلامی، اسلامی این شعار را حتماً از ناحیه شیخ فضل‌الله بیرون نمی‌آمد...» [۳۷] باید دانست که اولاً: شیخ شهید در لژ فراماسونها و نیرنگ‌بازان غرب تربیت نشده بود تا درس مجامله‌کاری و دورویی آموخته باشد. او در مکتب انسان‌ساز اسلام بزرگ شده بود که بر سر اصول اسلام کوچکترین سستی، بی‌تفاوتی و مجامله و مسامحه را روانی نمی‌داند و در برابر آنچه که بدعت و خلاف شرع است به ایستادگی، اعتراض و استنکار فرا می‌خواند از این رو، می‌بینیم که در نشست علمای مهاجر در قم آن‌گاه که سخن از «حریت مطلقه» به میان می‌آید، شیخ شهید، بی‌پروا اعلام می‌کند: «...اما

آخرین نفس ایستادند و چه آنانکه در برابر قانونگذاری مجلس شورای ملی به مخالفت برخاستند و شعار «مشروطه مشروعه را سردادند و چه آنانکه از آغاز نسبت به این حرکت روی خوش نشان ندادند، همگی هدف یکتائی را دنبال می‌کردند و آن برقراری عدالت و قانون در چارچوب قوانین اسلام بود لیکن برخی از آنان مانند شیخ فضل‌الله نوری به سبب تیزهوشی و ژرف‌نگری ویژه خود، زود دریافتند که دست‌های مرموز نامرئی در راه ریشه‌کن ساختن اسلام و کنار زدن عالمان اسلامی به کار افتاده است، از این رو، بی‌درنگ به رویارویی برخاستند، برخی دیگر مانند آیت‌الله شهید بهبهانی به این آگاهی دست نیافتند تا ترور شدند و از میان رفتند و برخی نیز مانند آیت‌الله نائینی به هشدارها و فریادهای شیخ شهید آنگاه پی بردند که دیگر دیر شده بود. از آنچه آورده شد به درستی روشن می‌گردد که آیت‌الله نائینی «پشتیبان رژیم رضا شاهی» - بنا بر ادعای نویسنده کتاب یاد شده - نبود بلکه برای پیشگیری از خطر کفر و الحاد در ایران، خود را ناگزیر به مخالفت با برقراری نظام جمهوری می‌دید. چنانکه رفت و آمد شیخ شهید به دربار محمدعلی‌شاه، نه از روی هواداری از استبداد بود بلکه خطر حاکمیت اصول الحادی غربی در ایران مانند «اومانیسیم»، «سکولاریسم» و... تا آن پایه بود که شیخ شهید را به این ارتباط با محمدعلی‌شاه ناگزیر می‌ساخت. یکی از پیرایه‌های ناروا به شیخ شهید در کتاب یاد شده این است که: «... شیخ فضل‌الله نوری و شیخ عبدالنبی نوری نوشتند که قانونگذاری برخلاف مذهب اسلام است. آنان بدین شیوه استدلال کردند که اسلام خود از حد اکثر کمال برخوردار است و نیازی به باز کامل شدن وسیله قوانین نو ندارد...» (ص ۲۹۱) در این باره لازم است خاطر نشان گردد که: الف: شیخ شهید نه تنها نوشتند که «قانونگذاری بر

شیخ فضل‌الله نوری به سبب تیزهوشی و ژرف‌نگری ویژه خود، زود دریافت که دست‌های مرموز نامرئی در راه ریشه‌کن ساختن اسلام و کنار زدن عالمان اسلامی به کار افتاده است، از این رو، بی‌درنگ به رویارویی برخاستند، برخی دیگر مانند آیت‌الله شهید بهبهانی به این آگاهی دست نیافتند تا ترور شدند و از میان رفتند.

خلاف مذهب اسلام است» بلکه در نشستی که در قم با دیگر علمای مهاجر داشتند صریحاً اعلام داشتند: «...بر فرض که امروز بخواهند قانونی بنویسند باید مطابقه بر قرآن و قانون محمد و شریعت احمدی داشته باشد» [۳۵] ب: شیخ شهید در یکی از لایحه‌های خود به ملت مسلمان ایران چنین فرمان می‌دهد: «...علیکم بطلب القانون الاساسی و الاسلامی، ثم علیکم بطلب القانون الاساسی الاسلامی فانه مصلح لدینکم و دنیاکم. قوت اسلام در این نظامنامه اسلامی است، رفع گرفتاریهای دنیای شما به همین نظامنامه اسلامیست، رفع



راضی نمی باشند، این مردم جاهل و رجاله می باشند که نه مشروطه می دانند و نه دین و نه خدا و نه پیغمبر را...» [۴۰] این موضع صریح، آشکار و بی پروای شیخ شهید در برابر شاهی که به ظاهر مشروطه را در کشتارگاه «باغ شاه» ذبح کرده بود و بسیاری از مردم نیز دید خوبی نسبت به جریان مشروطه نداشتند، نمایانگر این حقیقت است که دیدگاه آن بزرگوار پیرامون «مشروطه» روی «مماشات»، محافظه کاری و فرصت طلبی نبوده است بلکه برپایه اعتقاد اسلامی و موازین قرآنی بوده که در این راه تا سرحد شهادت پایداری کرده، سرداده لیکن برخلاف مسئولیت اسلامی خود سخنی و نظری نداده است. از پیرایه های دیگر نویسنده کتاب «تشیع و مشروطیت در ایران» به شیخ شهید این است که او با برگزاری انتخابات و برگزیدن نماینده (وکیل) مخالف بوده و آنرا حرام و بدعت می پنداشته است! لیکن دیدگاه شیخ پیرامون شرایط نمایندگان که در پایین آورده می شود، دروغ بودن این ادعا را برملا میسازد: «... معین است زمانی که دارای مجلس بودیم، وکلا از طرف تمام ملت باید در مجلس باشند، اما چه نوع وکیل برای این مجلس لازم است، دارای چه صفاتی باید باشند، از تمام صفات او که صرف نظر کنیم، لااقل باید مسلمان و طریقه جعفری را دارا باشد، از خدا بترسد، دین به دنیا نفروشد، برای اجانب کار نکند. واضح تر و ساده تر بگویم یعنی بهائی نباشد... آنقدر بدانید که انتخاب این وکلا از اصل نامناسب و غلط بود. می گویم ابتدای کار بود و از روی بصیرت انتخاب نشد... وکیل مسلمان، مسلمان باید باشد، وکیل خارج از ملت اسلامی به درد ما نمی خورد و امور ما را بر صلاح نمی کند...» [۴۱] «روشنفکران» سرسپرده به استعمار انگلیس برای پیشگیری از افشاکاری های شیخ شهید با پیرایه تراشی ها غوغاسالاری ها و جوسازی ها به ستیز با او پرداختند و نسبت های ناروای فراوانی به او دادند، مانند اینکه جدایی او از مشروطه خواهان روی رقابت با دو سید بوده که از او پیشی گرفته بودند! از دربار رشوه گرفته بوده به تحریک

سفارت روس دست به مخالفت زده و... و... لیکن حماسه آفرینی های شیخ شهید، پیش از شهادت و ایستادگی او تا پای دار و تا بالای دار، این گونه یار و راهبر می سازد. تاریخ نویسانی که وجدان خود را نیز در راه زر و زور سودا کرده و درباره شیخ شهید از هیچ پیرایه و خیانتی پروا نکرده اند، در برابر بردباری و پایداری او در روزهای پیش از شهادت ناخودآگاه شگفت زده شده و ناگزیر گوشه هایی از حقایق را بازگو ساخته اند. برخی از آن نوشته ها را بازگو می کنیم: «یک نفر از سفارت روس وارد شد و با حاج شیخ مذاکره و او را دعوت به سفارت خانه نمود، حاج شیخ جواب داد مسلمان نباید پناهنده کفر شود، آن هم مثل من. و بعد آن شخص اظهار کرد که اگر حاضر نمی شوید بیاید، بیرق را بالای سردر خانه نصب نمایید و بیرق را نشان داد و اجازه خواست سر درب عمارت قرار دهند، در این قسمت هم حاج شیخ فضل الله جواب داد که اسلام زیر بیرق کفر نخواهد رفت، آن شخص گفت برای شما خطر جانی خواهد داشت، جواب دادند زهی شرافت و آرزومندم.» [۴۲] «... به خلاف محمدعلی شاه و صدر اعظمش سعدالدوله و جمعی از وزرا و درباریان و رجال مستبد که نامردانه پس از آن همه جنایت و آدم کشی راه فرار را پیش گرفتند و به سفارت اجنبی... پناه بردند، حاجی شیخ فضل الله استقامت و شخصیت خود را حفظ کرد و در خانه ماند... می گویند همان روز که محمدعلی شاه به سفارت رفت سعدالدوله برای حاجی شیخ فضل الله پیغام فرستاد که جان شما در خطر است و خوب است به یکی از سفارت خانه ها پناه ببرید ولی حاجی شیخ فضل الله از این پیشنهاد سر باز زد و زیر بار این ننگ نرفت و جواب داد مقام روحانیت من اجازه اقدام این عمل را نمی دهد...» [۴۳] نیز آورده اند: شیخ از زمانی که حبس شد تا موقعی که اعدام گشت تمام ساعات را با بردباری و خونسردی و متانت گذراند و ضعف نفس از خود نشان نداد و راه عجز و ناله و توسل به این و آن را در پیش نگرفت و شخصیت خود را حفظ کرد.» [۴۴] در کتاب فاجعه قرن یا کشتن شیخ فضل الله نوری نیز از حماسه آفرینی های شیخ شهید



محمدعلی شاه قاجار

چنین یاد کرده است: «...مدیر نظام نوایی معروف به آقا بزرگ خان که در روزهای آخر از مستحفظین مرحوم شیخ شهید... بوده است گفته: در اطاق بزرگی همه جمع بودیم و آقایان هر یک به عقل خودشان راه علاجی به آقا پیشنهاد می کردند و او با تهور و غیرت خاص جواب هایی می داد. یک مرتبه آقا رویش را به من کرد و با اسم فرمود: آقا بزرگ خان تو چه عقلت می رسد؟!... عرض کردم آقا من دو چیز به عقلم می رسد یکی اینکه در خانه ای پنهان شوید و بعد مخفیانه به عتبات بروید آن جا در امن و امان خواهید بود و در این تهران هستند بسیار کسانی که با کمال افتخار و جان و دل شما را در خانه شان منزل خواهند داد. فرمود: این که نشد. اگر من پایم را از این خانه بیرون بگذارم اسلام رسوا خواهد شد... آن گاه... گفت: خوب دیگر چه؟ عرض کردم: دوم این که مانند خیلی ها تشریف ببرید به سفارت. آقا با خونسردی تبسم کرده فرمود: شیخ خیرالله (خادم مخصوص حاج شیخ) برو بین زیر منبر چیست؟ شیخ خیرالله رفت و از زیر منبر یک بغچه قلم کار آورد. فرمود بغچه را باز کن، چشم ما خیره شد دیدیم یک بیرق خارجی است. دهن ما همه از تعجب باز ماند.

اگر هیچ دلیل و سندی بر حقایقیت، اصالت و تعهد آن شهید مظلوم در دست نبود و هیچ گونه شناختی نیز از او نداشتیم، این حماسه آفرینی و سرسختی او در برابر دشمن، بهترین سند بر وارستگی، آراستگی و اصالت او بود.

فرمود: حالا دیدید؟ این را فرستاده اند که من بالای خانه ام بنزم و در امان باشم. اما رواست که من پس از هفتاد سال که محاسنم را برای اسلام سفید کرده ام حالا بیایم و بروم زیر بیرق سفارت خارجی؟!...» [۴۵] «... قبل از این که ریسمان به گردن آن مرحوم بیندازند یکی از رجال وقت به عجله برای او پیغام آورد که شما این مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن رها سازید، فرمود: من دیشب رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود فردا شب مهمان منی و چنین امضایی نخواهم کرد...» [۴۶] این گونه دلآوری ها، بردباری ها و پایداری ها تنها از دلیر مردان خود ساخته و پاک باخته های مانند شیخ فضل الله نوری ساخته است که پیوسته راه خدا پویند و رضای خدا جویند و اگر هیچ دلیل و سندی بر حقایقیت، اصالت و تعهد آن شهید مظلوم در دست نبود و هیچ گونه شناختی نیز از او نداشتیم، این حماسه آفرینی و سرسختی او در برابر دشمن، بهترین سند بر وارستگی، آراستگی و اصالت او بود. یک انسان وابسته که که هدف و انگیزه مادی را پی می گیرد و جز مادیات اندیشه ای ندارد، در برابر ناملایمات و دشواری ها به ویژه آن گاه که جان خود را در خطر ببیند، هیچ گاه چنین برباری و پایداری نمی تواند از خود نشان دهد. روح او شاد و راه او پر رهرو باد.

پی نوشت ها در دفتر «شاهد یاران» موجود است

درآمد

راوی ناگفته‌ها و نیز تحلیل‌هایی که در پی می‌آید، از خاندانی است که هر یک به گونه‌ای در کمک به شیخ شهید و با احیای نام او کوشیده‌اند. جناب محمدحسین دانایی نواده مرحوم آیت‌الله حاج شیخ روح‌الله دانایی قزوینی از همگامان و مصاحبان شیخ در مشروعه‌خواهی و نیز خواهرزاده زنده یادان جلال و شمس آل احمد است که در زنده ساختن خاطره وی در تاریخ معاصر نقشی مهم ایفا کرده‌اند. استاد دانایی در این مصاحبه از چند و چون حمایت‌های «پدر بزرگ» و «دایی‌ها» از شیخ می‌گوید.

«آیت‌الله دانایی قزوینی و جلال آل احمد، دو حامی شیخ در یک خاندان»
در گفت و شنود با محمدحسین دانایی

جلال به روحانیون آدرس شیخ فضل‌الله را می‌داد



شیخ روح‌الله قزوینی هم که به عنوان سرسخت‌ترین یار و همراه مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری شناخته می‌شده، اولین هدف مشروطه‌خواهان بوده و او را غیاباً محکوم به اعدام کرده بودند و به شدت تعقیب می‌کرده‌اند تا دستگیر و اعدامش کنند. ایشان هم ناگزیر پنهان و متواری می‌شوند و چندین سال به همین صورت در ایران و عراق زندگی می‌کنند و این وضعیت تا زمان انقراض قاجاریه و تسلط رضا شاه ادامه می‌یابد.

زنده یاد شمس آل احمد در کتاب "از چشم برادر" تصویری را چاپ کرده که مربوط به سال ۱۲۹۵ شمسی است و جمعی از روحانیون مبارز تهران را نشان می‌دهد. شمس چهار نفر از آنها را شناسایی کرده و نام برده است که به ترتیب شماره گذاری خودش عبارتند از: شیخ احمد آل آقا (کرمانشاهی)، سید احمد طالقانی، شیخ عنایت ملک آبادی و سید محمد تقی آل احمد. مرحوم حاج شیخ روح‌الله قزوینی هم اولین نفر سمت راست در ردیف جلوی این تصویر است.

مبارزات مرحوم دانایی پس از روی کار آمدن رضاخان هم ادامه یافت، تاجایی که برحسب قول مشهور، به شهادت ایشان منتهی شد. از این دوره چه خاطرات و ناگفته‌هایی وجود دارد؟

بعد از روی کار آمدن رضا شاه، بار دیگر فعالیت‌های سیاسی حاج شیخ روح‌الله قزوینی و عده‌ای از روحانیون تهران و شهرستان‌ها علیه سیاست‌ها و مواضع ضد دینی رضا شاه آغاز می‌شود و به قرار اطلاعاتی که به دست آورده‌ام، این فعالیت‌ها در زمان اعلام قانون کشف حجاب در سال ۱۳۱۴ به نقطه اوج می‌رسد. حتماً می‌دانید که قضیه کشف حجاب از لحاظ روحانیون آن موقع، به معنای افشای ماهیت

(پدر حاج شیخ حسین لنکرانی معروف) - شهید حاج شیخ روح‌الله دانایی قزوینی - میرزا محمد مجتهد قمی (ارباب) - آخوند ملا محمدجواد صافی گلپایگانی (پدر مرجع معاصر، آیت‌الله صافی گلپایگانی) - شهید حاجی شیخ حسین جوینی زنجانی.

ظاهراً ایشان در مقطع همگامی با مرحوم شیخ فضل‌الله، از سوی مشروطه‌خواهان تحت تعقیب بوده‌اند. داستان از چه قرار بوده است؟

روزنامه جام جم مورخ ۱۰ مرداد ۱۳۸۸ تصویر این افراد را به عنوان همفکران "مشروعه‌خواه" شیخ شهید نوری در روی جلد ویژه نامه خودش به نام "ایام" چاپ کرده است. نکته جالب توجه در این تصویر این است که علاوه بر حاج شیخ فضل‌الله نوری، سه نفر دیگر از آنها، از جمله مرحوم حاج شیخ روح‌الله دانایی، ملقب به لقب "شهید" هستند و علتش هم این است که پس از به دار کشیده شدن مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، یاران و همفکران او تحت تعقیب و آزار و اذیت‌های زیاد حکومتی‌ها و مشروطه‌طلب‌ها قرار می‌گیرند و کسانی از آن جمع که گرفتار شده‌اند، یا به قتل رسیده‌اند یا برای مدت‌های طولانی تبعید و زندانی شده‌اند. مرحوم حاج

مرحوم حاج شیخ روح‌الله قزوینی که به عنوان سرسخت‌ترین یار مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری شناخته می‌شده، اولین هدف مشروطه‌خواهان بوده و او را غیاباً محکوم به اعدام کرده بودند و به شدت تعقیب می‌کرده‌اند.

همان گونه که در تواریخ آمده، پدر بزرگ شما، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ روح‌الله دانایی قزوینی از یاران نزدیک و وزین آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری بوده است. در آغاز سخن و برای آشنایی خواننده با سوابق ایشان، لطفاً به شمه‌ای از زندگی علمی، اجتماعی و سیاسی آن مرحوم اشاره فرمائید؟
مرحوم آیت‌الله حاج شیخ روح‌الله قزوینی (دانایی) در نوجوانی بنا به سنت خانوادگی، به دنبال تحصیل علوم دینی می‌روند. ابتدا دروس حوزوی را در نزد استادانی که در قزوین سکونت داشتند، می‌گذرانند و بعد هم به قم و نجف می‌روند و پس از این که اجازات لازم را می‌گیرند، ضمن تصدی امور دینی روستاهای ابراهیم آباد و سگزآباد در منطقه بویین زهرای قزوین و امام جماعت مسجد همت آباد در حد فاصل میدان حسن آباد و خیابان ابوسعید فعلی در تهران، با علمای روزگار خودشان هم که اکثرًا همدرس بوده‌اند، به عنوان همفکران مشروطه‌خواه، در اطراف مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری مجتمع می‌شوند و با زعامت ایشان، به فعالیت‌های سیاسی روی می‌آورند. بعضی از همراهان و هم‌مسئولان حاج شیخ فضل‌الله که نامشان در تواریخ آن دوره آمده، بدین شرح است: آقا سید محمد کاظم یزدی (صاحب عروه) - حاج آقا محسن عراقی - حاج سید احمد طباطبایی (برادر سید محمد طباطبایی، پیشوای مشهور مشروطه) - آقا سید محمد باقر درجهای اصفهانی - حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی - میرزا صادق آقا مجتهد تبریزی - حاج شیخ عبدالنبی نوری - آخوند ملا حبیب‌الله شریف کاشانی - حاجی میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی - آقا شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء - شهید حاج میرزا عبدالکریم آقا (امام جمعه تبریز) - آقا سید احمد رضوی (ادیب پیشاوری) - حاج شیخ علی لنکرانی

شخصیت روحانی بود و با تمام وجود ایمان داشت که اسلام حرف اول و آخر را زده و تکلیف مؤمنین فقط اطاعت است و عبودیت: لاَ رَطْبَ وَ لاَ يَابِسَ الا فِى كِتَابِ مُبِينٍ. بنابراین، افرادی مثل او با ایمانی راسخ و خیالی راحت، به دنبال مسایلی بودند که در قالب مشروطه مشروعه از طرف مرحوم شیخ فضل الله مطرح می شد، اما اظهارات تأییدآمیز فردی مثل جلال نسبت به شیخ فضل الله، به این سادگی ها نیست که بتوان به سرعت رد یا قبولش کرد. برای درک کُنه این قضیه، باید اول ببینیم چه اتفاقی می افتد که یک روشنفکر تحصیلکرده آزادخواه رویگردان از دین و رویکرده به کمونیسم و مرام های الحادی و غیره، ناگهان به طرف شیخ فضل الله نوری غش می کند و دست به ستایش او می زند؟ آیا جلال شیخ فضل الله نوری و افکارش را نمی شناخت؟ یادیدگاههای او را خوانده بود و می دانست، اما ناگهان خواب نما شد و تحت تأثیر یک نیروی غیبی، از همه اعتقادات قبلی و روشنفکری ها و آزادخواهی ها و غیره دست برداشت و به این حرف ها ایمان آورد؟ یا نه، هیچ کدام از این ها نبود، بلکه داشت نظاره می کرد؟ یا داشت با مخالفتش لجاجتی می کرد؟ یا اصلاً همین طور "عشقی" حرف می زد، یعنی زمانی از آن حرف ها زده بود و حالا هم هوس کرده بود تا از این حرف ها بزند؟ مردود بودن همه این گمانه زنی ها، محرز است.

پس داستان چیست؟ فلسفه دفاع جلال از مرحوم شیخ چه بود؟

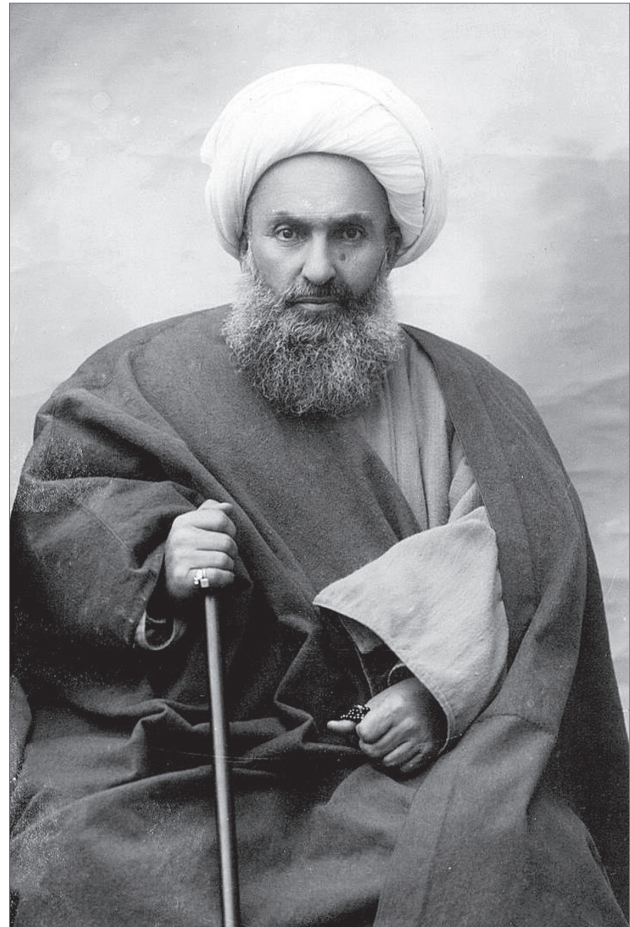
تا جایی که من می دانم، جلال کاری به حرف و حدیث هایی که آقایان روحانیون عموماً می گویند، نداشت و آنچه از همه وجود شیخ فضل الله برایش مهم بود و به دردش می خورد، دو چیز بود: اولاً، شیخ فضل الله نوری، نسبت به غرب و محصولاتش بدبین بود و به همین علت، در برابر الگوی حکومتی مشروطه به عنوان یک بسته وارداتی یکپارچه، مقاومت کرد و اصرار داشت که با وارد کردن و دخالت دادن عنصر شریعت در این بسته، آن را بومی

به دلایل و بهانه های مختلف از همراهی با ایشان خودداری می کنند و شنیده ام که در پایان یکی از این جلسات محرمانه که ایشان از همراهی حضرات نومید شده بودند، استکان چایشان را به طرف یکی از آن ها که جنبه زعامت هم داشته، پرتاب می کنند و با پرخاش می گویند: شماها که حاضر نیستید برای دفاع از اسلام قیام کنید و خونتان در راه اسلام ریخته شود، پس این خون کثیفتان به چه دردی می خورد! بعد هم به حالت قهر از آن مجلس بیرون می آیند و با صدای بلند اعلام می کنند که به قزوین می روند تا حرکت اعتراضی خودشان را در آن جا پیگیری کنند. ایشان بعد از این واقعه، چون احتمال می دادند که برنامه بعدی شان به مأموران خفیه رضا شاه گزارش شده باشد، لذا چند روزی را به صورت مخفیانه در منزل مرحوم حاج سید احمد طالقانی که از دوستان صمیمی شان بودند، سپری می کنند و بعد از فراهم کردن مقدمات، با لباس مبدل و با ظاهری شبیه یک چوپان به طرف قزوین حرکت می کنند، ولی در یکی از کاروانسراهای بین راه تهران به قزوین، به طرز مشکوکی از دنیا می روند و جنازه شان هم بدون اطلاع و حضور فرزندان و اقوام در حرم شاهزاده حسین (ع) در قزوین دفن می شود. این قضیه مربوط به حول و حوش سال ۱۳۱۶ شمسی است.

علاوه بر خاندان پدری، در خاندان مادری شما نیز به مرحوم شیخ فضل الله توجه و گرایشاتی وجود دارد که مظهر اتم و اکمل آن، دفاع دایمی ارجمندان زنده یاد جلال آل احمد از شیخ در کتاب غرزدگی است. بسیاری بر این باورند که اعاده حیثیت به شیخ فضل الله برای جلال خیلی گران تمام شد. آیا نکته ای که در غرزدگی در باره شیخ فضل الله نوشته، با توجه به وضعیتی که شیخ در جامعه ما داشت، صرفاً به خاطر ایجاد شوک در مخاطب بود یا یک عقیده استوار حساب شده و اجتهادشده ای بود که در جاهای دیگر هم احتمالاً از زبانش شنیده بودید؟

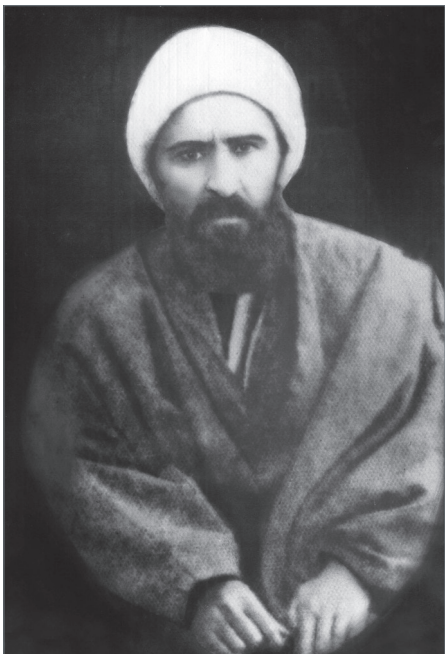
مسأله ایجاد شوک، فرع بر قبول و باورش بود. در باره برداشت جلال از شیخ فضل الله نوری و موضعگیری اش نسبت به ایشان که به قول شما، برای جلال گران هم تمام شد، چند نکته مهم وجود دارند که چون متأسفانه تا حالا به خوبی تشریح نشده اند، لذا باعث کج فهمی و اشتباهاتی شده است. یکی از این نکات این است که قضاوت جلال نسبت به شیخ فضل الله، یک امر خاص است و نمی توان آن را به همه روحانیون تعمیم داد و به حساب کل روحانیت گذاشت. نکته دیگر این است که تأییدات جلال نسبت به شیخ فضل الله هم خاص و ناظر به جنبه های محدودی از عملکردهای سیاسی اوست و نباید آن را تعمیم داد و به حساب کل افکار و نظریات مرحوم شیخ فضل الله گذاشت. در واقع، این دو تعمیم غیر صحیح و غیر دقیق، ریشه آن بدفهمی ها بوده اند و باعث همه آن اتهامات شده اند.

در این مورد لازم است توضیح مختصری بدهم تا حق مطلب ادا شود. راستش، ارادت افرادی مثل مرحوم حاج شیخ روح الله قزوینی که پدر بزرگ من بود، به حاج شیخ فضل الله نوری، امری ساده و به راحتی قابل فهم است، چون پدر بزرگ من یک



ارادت افرادی مثل مرحوم حاج شیخ روح الله قزوینی به حاج شیخ فضل الله نوری، امری ساده و به راحتی قابل فهم است، چون پدر بزرگ من یک شخصیت روحانی بود و با تمام وجود ایمان داشت که اسلام حرف اول و آخر را زده و تکلیف مؤمنین فقط اطاعت است و عبودیت.

ضدینی و کفرآمیز رضا شاه بود و در نتیجه، موجب شد که دور تازه ای از مبارزات سیاسی روحانیان علیه رضا شاه شکل بگیرد. در این موقع، مرحوم حاج شیخ روح الله دانایی به طرز بارز و جسورانه ای به میدان می آید و علم مخالفت با رضا شاه را به دست می گیرد و برای متحد کردن روحانیان جهت مقابله با قضیه کشف حجاب، دست به فعالیت های شدیدی می زند. او در این دوره، ضمن تماس های پنهانی با روحانیان قم و تهران، از آن ها می خواهد تا علیه رضا شاه حکم جهاد صادر کنند. اما سلطه بلامنازع رضا شاه بر ارکان مختلف کشور از یک طرف و ضعف عمومی روحانیت در اثر اختلافات درونی و رقابت های مربوط به دوره مشروطیت از طرف دیگر، توان مقاومت و امید به موفقیت را در اکثر روحانیان از بین برده بود و در نتیجه، تلاش های وسیع ایشان برای اتحاد و انسجام روحانیان علیه اقدامات رضا شاه در قم و تهران به جایی نمی رسد و اکثریت روحانیان



آیت الله حاج شیخ روح الله قزوینی

اسلام به کفر پناهنده نمی‌شود!

روایتی ناب از فراز و فرود تعامل شیخ شهید با رویداد مشروطیت ایران

■ شهید آیت‌الله فضل‌الله نوری در کنار آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی



درآمد

آنچه در پی می‌آید خاطرات مرحوم «ضیاءالدین دری» در پاسخ به پرسش مرحوم «محمد حسن ادیب هروی خراسانی» ستوال از علت چگونگی موافقت آغازین و مخالفت واپسین «شیخ شهید سعید» بامشروطه است. مرحوم هروی خراسانی متن این پاسخ نامه را در اثر ارجمند خود تحت عنوان «تاریخ پیدایش مشروطیت ایران» آورده است.

اولین دفعه بود که ما لفظ مشروطه را از دهان این خانم انگلیسی شنیدیم! شیخ مخاطب گفت: بلی ما مشروطه می‌خواهیم! آن خانم لبش را گزید و گفت: نه، شما مشروطه نگوئید، ما که مشروطه شدیم کشیش‌هایمان را کشتیم، سلاطین‌مان را کشتیم تا مشروطه شدیم، شما نگوئید خوب نیست. آخوند مخاطب گفت: ما هم میکشیم هر کس که مخالفت کند و اگر چه امام زمانمان باشد! خانم خنده طولانی نموده گفت: شما هم می‌کشید بسیار خوب، بسیار خوب! خنده‌کنان و رقص کنان رفت در ته باغ! من از سخن آخوند سفیه‌احقم آشفته و پریشان شده و گفتم: ای سفیه‌احق این چه حرف کفرآمیزی بود که گفتی؟ آنچه را که این دشمن دین و ملت بتو القاء کرد یا موافق با شریعت اسلام است و یا مخالف. اگر موافق است، که امام زمان مخالفت نمی‌کند و اگر مخالف با شریعت اسلام است، تو چگونه طلب می‌کنی چیزی را که ضد اسلام است؟ بعد طولی نکشید که شنیدم یکی فریاد میکرد: ما مشرب می‌خواهیم! یکی فریاد میکرد ما شرطه می‌خواهیم! آخوند علیه ما علیه فریاد میکرد، بگوئید آنچه را که خانم گفت «مشروطه می‌خواهیم!»

باری، پس از مراجعت آقایان علماء و برقراری مشروطه، و رفتن علماء بمجلس، انگلیسی‌ها که در واقع مقصودشان از تعلیم دادن لفظ مشروطه، آن بود که ریشه روحانیون از بنیاد کنده شود و تلافی مسئله تباکر را بکنند، یک وقت ملتفت شدند که خلاف مقصودشان عمل شده، زیرا که عموم علماء در این مسئله شرکت کرده‌اند. در صدد برآمدند که میان آنها، بدست عمالشان نفاق بیندازند! لهذا بعضی از روزنامه‌های بنای هرزه‌رانی را گذاشته و نسبت بدین اسلام توهین نمودند و همچنین عمال داخلی مجلس هم حرف‌های کفرآمیزی گفتند!

جمعی از مسلمان‌ها رجوع بعلماء نمودند که این چه بساطی است که این بی‌دینان برپا کرده‌اند! ما گفتیم مشروطه می‌خواهیم، ما حاضر نیستیم نسبت بدین و مذهب ما علناً اهانت کنند. فقط از میان علماء کسی که گوش بسخن آنان داد، مرحوم شیخ بود. محض همین مسئله، یک لایحه نوشت که همیشه اوقات، جمعی از علماء طراز اول باید ناظر در مجلس شورای ملی باشند تا احکام خلافی از آنجا صادر نگردد و دین اسلام ملعبه بی‌دینان نشود. این لایحه را بطبع رسانید و فرمود: اگر این لایحه جزء قانون اساسی نشود، من دیگر در مجلس حاضر نخواهم شد. عصر همان روز رفتیم بهارستان، دیدم آن اوراق را پاره می‌کردند و لگدمال می‌نمودند! یا آنکه آتش میزدند و مرده باد می‌گفتند. به یکی از آن حلال‌زاده‌ها گفتم: در این لایحه، اسم خدا و رسول و امام عصر نوشته شده است، چرا لگدمال می‌کنید؟ چرا آتش می‌زنید؟! بنای مزخرف‌گوئی را گذاشت که سخنانش بمراتب از فعلش بدتر بود! بعدا فهمیدم که این حرکات زشت بیشتر از طرف برخی عناصر داخلی بوده، چون میدانستند که اگر مرحوم شیخ داخل در مجلس باشد، دیگر حنای آنها رنگی ندارد، بلکه بیسوادی آنها کاملاً واضح

بسمه‌تعالی

بعدها عنوان، در خصوص ستوال جناب‌عالی راجع بموافقت اولیه، و مخالفت ثانویه مرحوم حجت‌الاسلام شیخ شهید سعید حاج شیخ فضل‌الله نوری اعلی‌الله مقامه نسبت به مشروطه، آنچه را که در جواب ستوال جناب‌عالی می‌نویسم از مشاهدات خود نگارنده است، نقل قول از کسی نیست و بدون طرفداری از آن مرحوم و تغییر و سرزنش بدیگران. آنچه را که مینویسیم عین واقع است بدون کم و زیاد. آن مرحوم در سال ۱۲۵۹ متولد شده و در ۱۳ ماه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری به جرم طرفداری از دین اسلام، بدست دشمنان شریعت اسلام در میدان توپخانه طهران، طرف عصر روز مذکور مصلوب و شهید گردید!!

مرحوم شیخ، در موقع تحصن علماء طهران بزایوه مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) شرکت نکرده بود، بواسطه آن که این تحصن در واقع یک امر و نزاع شخصی بود میان آنها و عین‌الدوله و علاءالدوله حاکم تهران، بجهت چوب خوردن تجار قند بدست حکومت. لکن در مهاجرت علماء بقم که دامنه مخالفت طرفین یک اندازه عمومیت پیدا کرده بود، مشارکت و مهاجرت طرفین یک اندازه عمومیت پیدا کرده بود، و بدست دوستان و عمال آنها منجر بتحصن جستن اهالی طهران شد بسفارت خانه آنها. تا این وقت سخن از مشروطه در میان نبود و این کلمه را کسی نمیدانست! لفظ مشروطه را بمردم طهران اهل سفارت القاء کردند!

تفصیل این اجمال آنست که یک روز طرف عصر بنده با سه نفر از معممین، درب سفارت ایستاده بودم درشکه ژارژ افسر سفارت، از قلهک وارد شد. همین که درشکه بمحارات ما رسید ایستاد، خانم ژارژدافر از درشکه پیاده شد. با نهایت خنده‌روئی و تغمز بنزد ما آمده گفت: آقایان، شما برای چه اینجا آمده‌اید؟ یک نفر روضه‌خوان - که فعلاً اسمش را فراموش کرده‌ام - در جواب خانم گفت: ما آمده‌ایم اینجا چون یک مجلس عدالت می‌خواهیم. گفت: نمی‌دانم مجلس عدالت چیست؟ گفت یک مجلسی که دانشمندان، ریش سفیدانمان بنشینند و نگذارند حکام و سلاطین بما ظلم کنند. گفت پس شما یقین مشروطه می‌خواهید؟! این

مرحوم شیخ، در موقع تحصن علماء طهران بزایوه مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) شرکت نکرده بود، بواسطه آن که این تحصن در واقع یک امر و نزاع شخصی بود میان آنها و عین‌الدوله و علاءالدوله حاکم تهران، بجهت چوب خوردن تجار قند به دست حکومت.



خیمه حامیان شهید در میدان توپخانه تهران در اعتراض به مشروطیت

خواهد شد. از این جهت آتش فتنه را آنها بیشتر دامن میزدند! بالاخره دشمنان دین و دوستان نادان کاری کردند که آن شخص محترم، عالم درجه اول را مطرود و منفور نزد اعلی وادانی نمودند و مقصود انگلیسی ها بدست همین احمق ها عملی شد و آتش مخالفت شعله ور گردید!

من تا آنوقت با آن مرحوم آشنائی نداشتم. زمانی که مهاجرت کردند بزایوه مقدسه، یک روز رفتم وقت ملاقات خلوت از ایشان گرفتم. پس از ملاقات عرض کردم میخوام علت موافقت اولیه حضرت تعالی را با مشروطه و جهت این مخالفت ثانویه را بدانم؟ اگر مشروطه حرام است پس چرا ابتدا همراهی و مساعدت فرمودید؟ و اگر حلال و جایز است پس چرا مخالفت میفرمائید؟ دیدم این مرد محترم اشک در چشم هایش حلقه زد گفت: «من والله با مشروطه مخالفت ندارم، با اشخاص بی دین و فرقه ضاله و مصله مخالفم که می خواهند بمذهب اسلام لطمه وارد بیاورند. روزنامه ها را که لایذ خوانده و میخوانید که چگونه بانبیاء و اولیاء توهین می کنند و حرف های کفرآمیز میزنند! من عین حرفها را در کمیسیونهای مجلس از بعضی شنیدم. از خوف آن که مبدا بعدها قوانین مخالف شریعت اسلام وضع کنند، خواستم از این کار جلوگیری کنم که آن لایحه را نوشتم. تمام دشمنی ها و فحاشی ها از همان لایحه سرچشمه گرفته است! علماء اسلام مامورند برای اجرای عدالت و جلوگیری از ظلم، چگونه من مخالف با عدالت و مروج ظلم می شوم. من در همین جا قرآن را از بغل خود درآورده قسم خوردم و قرآن را شاهد عقیده ام قرار دادم که مخالف با مشروطه نیستم، معاندین گفتند این قرآن نبوده است بلکه قوطی سیگار بوده! حال با همچو مردمی چگونه مخالفت نکنم؟ چگونه بیطرف شوم و سخنی نگویم. مطابق حدیث صحیح صریح، در این گونه موارد، علماء باید از بدع جلوگیری کنند والا خداوند عالم آنها را برو و آتش جهنم می اندازد». از این مقوله سخنان با حالت تأثر میفرمود، بطوری که بنده را هم متقلب نمود. از این جهت گاهی خدمتشان میرسدیم. گروه بسیاری از علماء و پیشنمازهای طهران در این مهاجرت شرکت کرده بودند. یک شب جمعه که نگارنده در حضرت عبدالعظیم بودم گفتند: امشب سیدین سدیدین آقای طباطبائی و آقای بهبهانی می خواهند بیابند نزد شیخ. گفتم امیدوارم که نزاع خاتمه پذیرد و نفاق مبدل بوفاق شود. آقایان تشریف آوردند و لکن از چگونگی صحبت آنها چیزی ملتفت نشدم، همین قدر دیدم و شنیدم وقتی که مرحوم آقا سید عبدالله از اطاق خارج شد، درب اطاق، دست انداخت و شال کمر شیخ را گرفت گفت آقا بیا برویم شهر، شق عصای مسلمین نکنید. مرحوم شیخ فرمود: جناب آقا اگر از من میشنوی شما اینجا بمانید،

سه مرتبه فرمود والله والله و الله مسلم بدان که هم مرا میکشند و هم تو را، اینجا بمانید تا یک مجلس شورای ملی اسلامی درست کنیم و از این کفریات جلوگیری کنیم. سید گفت نه خیر، چنین نیست، شیخ گفت اکنون باشد تا معلوم شما خواهد شد! بعدا نفع میدم چه شد که پس از مدتی مرحوم شیخ با اصحابش از زایوه مقدسه، بطهران مراجعت نمودند. و لکن او دیگر بمجلس نرفت و آن

لایحه کذا و کذا هم بعدا جز قانون اساسی شد. اما دامنه عناد و لجاج دشمنان و عمال آنها برقرار بود تا بالاخره منجر بصلب و قتل آن عالم متقی منتهی گردید!

اکنون که علت موافقت و مخالفت آن مرحوم تا یک اندازه روشن شد، اجازه میخوام که بعضی از حالات آن مرحوم را که خود من دیدم و شنیدم، برای جنابعالی شرح بدهم که بعدا مردم بدانند چگونه معاندین با آن مرد مسلمان عالم متقی عمل کردند! و یک لکه ننگ تاریخی برای خود بیادگار باقی گذاشتند!

همانطور که قبلا نوشتم من تا موقع مهاجرت به حضرت عبدالعظیم با مرحوم شیخ آشنائی نداشتم ولی پس از مراجعت ایشان که کاملاً از مقام علمی و روحی و اخلاقی آن مرد بزرگ مطلع شدم، گاهی بزیراتشان می رفتم، مخصوصاً این اواخر یعنی پس از ورود مجاهدین بطهران. اولاً، مراتب علمی شیخ را هیچ کس از دوست و دشمن منکر نبود و لکن گمان می کردند که فقط معلومات او منحصر بهمان فقه و اصول است. نگارنده در چند جلسه فهمیدم قطع نظر از جنبه فقهات، از بقیه علوم هم اطلاع کافی دارند، از آن جمله علم تاریخ و جغرافیا که غالب فقهاء از این دو علم بی بهره می باشند! حتی در این اواخر نزد مرحوم میرزا جهان بخش منجم، مشغول خواندن علم نجوم و اسطرلاب بود. من عرض کردم جناب آقا در این آخر عمر برای چه؟ علم نجوم تحصیل می کنید؟ فرمود من از این علم چون بهره نداشتم و این مسئله برای من، یعنی برای اهل علم کلیتاً بد است که از این علم معروف بی بهره باشند، بمیرم و این علم را بدانم بهتر است که بمیرم و ندانم! این بود مقام علمی شیخ به طریق اجمال. ثانیاً مراتب تقوی و خدانشناسی او: من او را یک نفر مسلمان خوش عقیده و متقی یافته ام که تمام جهات مسلمان بود و خوش طینت و با عموم مهربان و دستگیر

مرحوم شیخ به کشته شدن یقین داشت، با وجود این، تا همان روزی که او را بردند به نظمی، درسش را ترک نکرده بود! این باعث تعجب آخوندهای مشروطه چی شده بود. یک نفر از آنها بمن گفت: شنیدم شیخ درس میگوید. گفتم: تعجب ندارد این مرد خودش را برای کشته شدن آماده کرده است!

فقراء و ضعفاء بود. مکرر دیدم هرگاه فقیری اظهار فقر می کرد و میخواست قسم بخورد میفرمود: قسم لازم نیست، من هر کس که اظهار پشیمانی کرد، او را مستحق می دانم. باری یک روز پس از ورود مجاهدین مشروطه به طهران، شخصی گفت: امام جمعه «حاج میرزا ابوالقاسم» رفته است بسفارت روس متحصن شده! دیدم آن مرد محترم رنگش مانند گچ سفید شد. فرمود: ای وای دیگر برای اسلام چه باقی مانده! که اجانب بگویند: علماء اسلام که سنگ دیانت بسینه میزنند و از خودگذشتگی نشان می دهند، پای جان که در کار میآید میروند بکفر پناهنده میشوند! بعد فرمود از طرف سفارت روسیه برای من پیام آوردند که ما میخوایم بیرق بیاوریم بالای درب منزل شما بزینم، مبدا بشما اذیت برسانند. من قبول نکردم، حالا امام جمعه بسفارت روس پناهنده می شود! یکی از حضار گفت: حضرت آقا دولت عثمانی که مسلمان است چرا قبول نکردید؟ فرمود: از «علی چه بدی دیدم که بعر پناه ببرم؟» بر فرض مرا نکشند و بمانم، در دنیا دو سه خوروا گندم هم خوردم، آخر چه؟ پس وقتی انسان (قرار است) بمیرد بشرافتندی بمیرد.

باز یک روز دیگر، شیخی بود مازندرانی که گویا دو ضربه میزد! - یعنی از دو طرف پول میگرفت! - گفت: در انجمن، مشروطه طلبها گفتند: میخوایم شیخ را در میدان توپخانه بدار بزینم. فرمودند مرا بدار بزنند؟ گفت آری! فرمود من گمان نمیکنم همچو سعادت داشته باشم، اگر مرا بدار بزنند زهی سعادت من که در راه حمایت کردن از دین اسلام شهید بشوم!

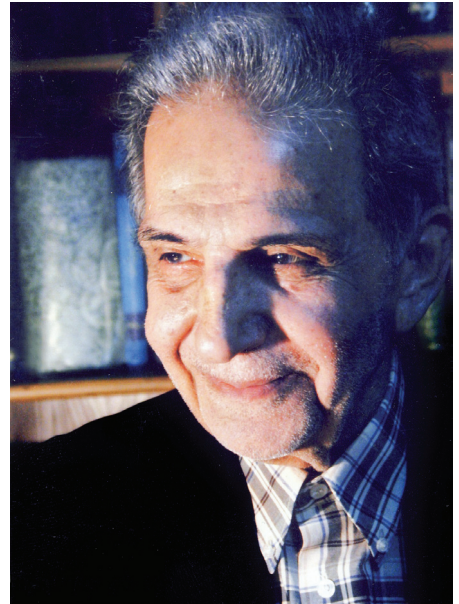
حاصل اینکه مرحوم شیخ (اعلی الله مقامه) بکشته شدن یقین داشت، با وجود این، تا همان روزی که او را بردند به نظمی، درسش را ترک نکرده بود! این باعث تعجب آخوندهای مشروطه چی شده بود. یک نفر از آنها بمن گفت: شنیدم شیخ درس میگوید. گفتم: تعجب ندارد این مرد خودش را برای کشته شدن مهیا و آماده کرده است و مانند اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام منتظر است که چه وقت نوبت به میدان رفتنش میرسد. پس از اینکه او را مصلوب نمودند و پای دارش کف زدند و رقصیدند، گمان کردند دیگر کسی اسم از دین و مذهب نخواهد برد! «بیردون لیطفنا نورالله بافواهمم والسهلهمتم نوره و لوکره الکافرون» فرمای آن روز یک نفر شخص کلاهی آمد بمنزل من و گفت: امروز یک چیز مایه تعجبی دیدم که از کشته شدن شیخ بمراتب ناگوارتر آمد. گفتم چه دیدی؟ گفت یک نفر از آخوندهائی که خود را مسلمان پاک و پاکیزه می دانند، بمن رسیده دست آورد که مصافحه کند. در ضمن مصافحه گفت: تبریک عرض میکنم! گفتم برای چه؟ گفت مگر واقعه دیشب را ندیدی و نشنیدی؟ مدتی از این مطلب گذشت و بیبرم ارمنی در نواحی همدان، در یکی از جنگها کشته شد. همان شخص کلاهی آمد پیش من و گفت: بهمان آخوند ملعون رسیدم و گفتم تبریک عرض میکنم! دیدم اشک دور چشمهای نجشش حلقه زد! گفت: این حرف را نگو بیرم، اول مجاهد در راه اسلام بود! حال حکومت این شخص را با خوانندگان عزیز وای می گذارم.

بالجمله از این وقعه مختصر میتوانید پی ببرید بروحیه قاتلین شیخ شهید که چه کسانی بودند؟ و چه عقیده داشتند؟! فاعتبروا یا اولی الابصار.

والسلام علی من اتبع الهدی «الاقلا المانی ضیاءالدین الدری الاصفهانی ۲۴ برج آبان سال ۱۳۳۰ شمسی مطابق با ۱۶ ماه صفرالمظفر سال ۱۳۷۱ هجری قمری».

شیخ شهید و نعل وارونه دشمنان

درنگی در زندگی وزمانه طلاب به دار مشروطه مشروعه
دکتر حسین رزمجو



است، نسخ بر نمی‌دارد. شارع این شریعت در هر موضوع حکمی و برای هر موقع تکلیفی مقرر فرموده است، پس حاجت مردم ایران به وضع قانون منحصر به کارهای سلطنتی است که برحسب اتفاقات عالم از رشته شریعتی موضوع شده و در اصطلاح فقها دولت جائزه و در عرف سیاسیون دولت مستبد شده است. باری بعد از بیدار شدن حضرات مؤسسين مجلس از حجج اسلام و سایر مسلمین به ظهور این فتن و بروز این مفسد و این که تولد این نتایج سوء از دخالت دو دسته دشمنان دین و دولت که

اخیراً دشمنان به شیوه «نعل وارونه زدن»، شیخ را مخالف مصالح مردم معرفی کردند و مرتجع، قشری و کج‌فهمش خواندند، در حالی که اگر به دردش می‌رسیدند و سخنش را می‌فهمیدند، جنایت بر دار کردن او به وقوع نمی‌پیوست و دامن مبارزات راستین نهضت مشروطیت ایران را لکه‌دار نمی‌کرد.

بابیه و طبیعیه هستند، شده است. قرار قاطع بر جلوگیری از دخالت و تصرفات این فرقه‌های فاسده مفسده به نگاشتن و ملحوظ داشتن چند فقره در نظامنامه اساسی است، یکی آن که در نظامنامه اساسی مجلس بعد از لفظ «مشروطه» لفظ «مشروعه» نوشته شود و دیگر آن که فصل دایر بر مراعات قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقب هیئتی از عدول مجتهدین در هر عصر بر مجلس شورا به همان عبارت که همگی نوشته‌ایم بر فصول نظامنامه افزوده شود و هم مجلس شورا را به هیچ وجه حق دخالت در تعیین آن هیئت از عدول مجتهدین نخواهد بود و اختیار انتخاب و سایر جهات راجعه به آن هیئت کلاً با علما مقلدین هر عصر است لاغیر...

بنابراین مهاجرین زاویه مقدسه را مقصودی جز تمشیت این فقرات مسطره که والله القاهر الغالب المدرك المهلك، محض حراست اسلام و حفظ شریعت خیر الانام علیه آله الصلوه و السلام است، نیست و هر وقت و کلاهی محترم که همه دم از مسلمانی، دینداری و خداشناسی می‌زنند، مضایقه، ممانعت و مزاحمت خودشان را نسبت به این فقرات ترک گفتند و اینها را پذیرفتند، احدی از علما و طبقات مسلمین را با ایشان سخنی نخواهد بود و مجلس دارالشورای کبرای ملی اسلامی هم حقیقتاً به لقب (مقدس) و دعای شید الله ارکانه شایسته و سزاوار خواهد شد. ان فی ذلک لذکرى لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید» (۱)

به‌منظور آن که مظلوم بودن آن شهید و نحوه تحریف حقایقی که از طرف دشمنانش صورت گرفت مشخص شود، ضروری است به عبارتی که ذیلاً از اعلامیه‌هایی نقل می‌شود که به هنگام تحسن آن مرحوم و گروهی از علمای مذهبی که در حضرت عبدالعظیم صادر شده است، توجه کنیم:

«مجلس دارالشورای کبرای اسلامی که به مساعی مشکور حجج اسلام و نواب عامه امام قائم (عج) بر پا و برای خدمت و معاونت به دربار شیعه اثنی عشری و حفظ حقوق پیروان مذهب جعفری تأسیس شده است، ممکن نیست آثار پارلمان فرانسه و انگلستان را بر آن مترتب سازد و قانون آزادی عقاید و اقلام و تغییر شرایع و احکام را از آن بگیرد و بر افتتاح قمارخانه‌ها و اشاعه فواحش و کشف مخدرات و اباحه منکرات نائل شود، اما همین که مذاکرات مجلس شروع شد و عناوین دایر بر اصل مشروطیت و حدود آن در میان آمد، از اثنای نطق‌ها، لویایح و جراید اموری به ظهور رسید که هیچ‌کس منتظر نبود و زائداً الوصف مایه وحشت و حیرت رؤسا، روحانیون، ائمه جماعت، قاطبه مقدسین و متدینین شد. از آن جمله در منشور سلطانی نوشته بودند: مجلس شورای ملی اسلامی دیدیم لفظ «اسلامی» گم شد و رفت که رفت این فقره سند... و دیگر در مجلس در حضور هزار نفر بلکه بیشتر صریحاً گفتند ما مشروعه نمی‌خواهیم و دیگر به رأی العین همه دیدیم و می‌بینیم از بدو افتتاح این مجلس جماعتی لاقید، لابلالی و لامذهب از کسانیکه سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند و کسانیکه منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند، همه به حرکت درآمده و به چرخ افتاده‌اند. سنگ‌هاست که به سینه می‌زنند و جنگ‌هاست که با خلق خدا می‌کنند و دیگر روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها پیدا شد. اکثر مشتمل بر سب علمای اعلام و طعنا در احکام اسلام و این که باید در این شریعت تصرفاتی کرد و فروعی را تغییر داد و تبدیل به احسن کرد و باید همه آن قوانینی را که به مقتضای ۱۳۰۰ سال پیش قرار داده شده است، با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه‌خانه‌ها... بنابراین از طرف هیئت مهاجرین الی الله به این جماعت آزادی خواه اعلان می‌شود اگر هزار تا از این حقه‌ها بزنند و ساعتی صد سحر بابلی کنند، به هیچ نتیجه‌ای نخواهند رسید و سحر با معجزه پهلوی نخواهد زد و ما تن به تضعیف اسلام و تحریف احکام نخواهیم داد... امروز می‌بینیم در مجلس شورا، کتب قانونی پارلمنت فرنگ را آورد و در دایره احتیاج به قانون توسعه قائل شده‌اند، غافل از این که ملل اروپا شریعت مدون نداشته، لهذا برای هر عنوان نظام‌نامه نگاشته و به‌موقع به اجرا گذاشته‌اند، درحالی که ما اهل اسلام شریعتی آسمانی و جاودانی داریم که از بس متین، صحیح، کامل و مستحکم

شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری فقیه و مجتهد نامور که بعضی از انقلابی‌های غربزده صدر مشروطیت او را به تحریک ایدای خارجی به اتهام ضدیت با حکومت مشروطه و نظام مردم‌سالاری در ماه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری با محاکمه‌ای فرمایشی در تهران محکوم به اعدام کردند و در عصر روز سیزدهم همان ماه یا در سالروز میلاد مسعود حضرت علی (ع) به دار آویختند، از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ ۱۰۰ ساله است. اخیراً دشمنان به شیوه «نعل وارونه زدن» با تحریف حقایق وی را مخالف مصالح مردم معرفی کردند و مرتجع، قشری و کج‌فهمش خواندند، درحالی که اگر به دردش می‌رسیدند و سخنش را می‌فهمیدند، آن جنایت هولناک به وقوع نمی‌پیوست و دامن مبارزات راستین نهضت مشروطیت ایران را لکه‌دار نمی‌کرد.

جان کلام شیخ

جان کلام و نکته اصلی در مخالفت آن شهید با هواداران مطلق مشروطیت این است که عقیده داشت، اگر مشروطه «مشروعه» نباشد و قوانینی را که نمایندگان مجلس شورای ملی وضع می‌کنند، گروهی مجتهد تراز اول بر آن نظارت نداشته باشند همچنان که امروز شورای نگهبان همین وظیفه را در مجلس شورای اسلامی مان به عهده دارد. بر خیر و صلاح مردم نیست، لذا با مشروطه غیر مشروعه مخالفت کرد و از طرفی او با شتم قوی اجتماعی و تقوای سیاسی خود آینده حکومت پارلمانی را در ایران که می‌خواست به دست مشتى مزدور اجنبی و گروهی غربزده فراماسونر اداره شود، پیش‌بینی می‌کرد و می‌دانست از این رهگذر چه بدبختی‌هایی بر سر مردم ایران خواهد آمد، همان طور که تاریخ مشروطیت و کارنامه ۲۲ دوره وکالت اغلب کسانیکه به مجلس شورای ملی سابق به عنوان نماینده راه یافتند، حاکی از این آینده‌نگری مشفقانه منصفانه آن مرحوم است و مآلاً اگر آن زنده‌یاد با مشروطه مشروعه که بعد از او به مشروطه فرنگی غربزده تبدیل شد، مخالفت کرد حق داشت، زیرا اگر این مشروطه مشروعه حاکم بر سرنوشته مردم می‌شد، آن همه بدبختی که در دوران سیاه حکومت رضاخان و پسرش بر ملت ایران تحمیل شد، پیش نمی‌آمد.

شاهدی بر مظلومیت



درست از آن زمان ما گوشمان بدهکار شد به به‌گویی کنار گودنشینان فرنگی که در حقیقت تربیت‌کنندگان اصلی امرا و رجال ما بودند و همه این احسانت‌ها همچون افسونی بوده است که در گوش پیرمرد راهدار خسته‌ای بخوانند که آرام بخوابد و نجنبند تا دیگران قافله را بزنند و در این ۵۰، ۶۰ ساله آخر که دیگر آب‌ها چنان از آسیاب افتاده است که سرنوشت سیاست، اقتصاد و فرهنگمان یگراست در دست کمپانی‌ها و دولت‌های بیگانه بوده است و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در مقابل فرنگ بود، از همان زمان مشروطیت چنان در قبال هجوم مقاومت ماشین در لاک خود فرورفته و چنان در دنیای خارجی را به روی خود بسته و چنان پيله‌ای به دور خود تنیده است مگر روز حشر آن را بدر، زیرا قدم به قدم عقب نشسته است و پیشوای روحانی طرفدار مشروعه، شیخ فضل‌الله که در نهضت مشروطیت بالای دار رفت، بلکه به عنوان مدافع مشروعه بالای دار رفت و من به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی می‌گویم: به همین علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشسته بودند، آن هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غربزده ما، ملک‌خان مسیحی و طالب اف قفقازی بودند، به هر صورت از آن روز بود که نقش غربزدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نقش آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلاي غربزدگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته‌اند» (۴) ■

پی‌نوشت‌ها:

(۱) ر.ک: مقاله: محاکمه و اعدام شیخ فضل‌الله نوری، نوشته مصطفی بروجردی و جواد بهمنی، در مجموعه مقالات: خواندنی‌های قرن، به کوشش محمود طلوعی - چاپ تهران، ۱۳۳۷ش، انتشارات نشر گفتار، صفحات ۹۰ تا ۹۴.

(۲) قرآن کریم، سوره غافر، آیه ۴۴.

(۳) ر.ک: مقاله: محاکمه و اعدام شیخ فضل‌الله نوری - همان - صفحات ۸۶ تا ۸۸.

(۴) غربزدگی، نوشته جلال آل‌احمد، تهران، ۱۳۴۱ش، صفحات ۳۴ تا ۳۶.

این اساس (مشروطه غیر مشروعه) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده‌اند. این اساس مخالف اسلام است... محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر اکرم محمدبن عبدالله(ص).

هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف‌خان ارمنی به طرز خفت‌باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریزریز و بین خودشان تقسیم کردند... و در قسمت‌های دیگر میدان محشری به پا شده بود و مردم می‌دیدند بزرگ‌ترین مجتهد و مرجع آنها با سر برهنه و بدون عبا در بین مجاهدین ارمنی زیر چوبه دار ایستاده است و فاصله‌ای با مرگ ندارد. با صدای بلند گریه می‌کردند، اما آنچه بیشتر از تمام این گرفتاری‌ها شیخ را محزون و روح شریفش را آزرده و موجب تأثر هر انسانی است، این بود که در این حالت «میرزاهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه‌خواهان بود، از میان جمعیت خنده‌کنان، کف‌زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده‌ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند و هلهله کردند، درحالی که اکثر مردم متأثر بودند و های‌های می‌گریستند و دیگر پروایی از دژخیمان نداشتند. دفعتاً شیخ که چشمش به میرزاهدی افتاد، چنان نگاه نافذ و تنبیه‌کننده‌ای به او انداخت که موی را بر اندام اشخاص معنی‌یاب راست می‌کرد و بالاخره او درحالی که نگاهی به سراسر میدان می‌کرد، آهسته گفت: هده کوفه الصغیره... سپس با لبخند غم‌آلود و سیمای متأثر درحالی که اثر کوچک‌ترین ترس و هراس در او مشاهده نمی‌شد، به دژخیمان که برای انجام تکلیف منتظر بودند، گفت: کار خود را بکنید! در این هنگام طناب دار را به گردن شیخ انداختند و با اشاره فرمانده موزیکچیان، دسته ارکستر شروع به نواختن مارش نظامی کرد و درحالی که پیکر شیخ آرام‌آرام از چوبه دار بالا می‌رفت، کف‌زدن و صدای هورای میرزاهدی، فرزند او و تنی چند از مزدوران حاضر در میدان او را بدرقه کرد... به فاصله کمی جنازه آقا را از دار پایین آوردند و در حیاط نظمی روی نیمکتی انداختند. در این موقع جماعت کثیری از مجاهدین از بیرون به حیاط ریختند و دور جنازه را گرفتند و با قنداق تفنگ و لگد آن قدر به پیکر آن شهید زدند که خونابه از سر، صورت، دماغ، دهان و گوش وی روی گونه و محاسنش جاری شد. هر کس با هر چه در دست داشت می‌زد و آنها که دستشان نمی‌رسید به او آب دهان می‌انداختند و قسم به مقدسات عالم که در گودال قتلگاه کربلا کوفیان چنین معامله‌ای را نکرده بودند...» (۳)

تا پای جان بر سر عقیده

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری به واسطه اعتقادات راسخی که به قوانین قرآنی و احکام اسلامی داشت، همان گونه که گذشت تا پای جان بر سر عقیده‌اش ایستاد و از تصمیم و اراده‌اش عدول نکرد. هر چند او را به همدستی با محمدعلی‌شاه مستبد و هواداری از حکومت استبدادی متهم کردند و مرتجع، کج‌فهم و خائن خواندند.

بی‌گمان تهاجم فرهنگ غرب از دیرباز در کشور ما که هر روز به رنگی و در رخساره‌های دندان‌کرده است، به گفته زنده‌یاد جلال آل‌احمد در فصل چهارم کتاب غربزدگی خود با عنوان نخستین گنبدی‌گی‌ها: «از حدود ۳۰۰ سال که معلوم نیست چه پی‌زری لای پالان آدمکشی‌های عباس صفوی نهاده‌اند یا در بی‌بتگی‌های شاه سلطان حسین

آینده‌نگری توأم با غمخواری

اما به‌رغم این دردمایه‌ها، غیرت دینی و آینده‌نگری توأم با غمخواری شیخ فضل‌الله آن بزرگمرد به واسطه به‌واسطه توطئه اجانب و به دست مجاهدین مسلح (فرقه‌ای مشابه فداییان خلق امروز) و به فرماندهی یوسف‌خان ارمنی و حمایت پیرمرد رئیس شهربانی وقت روز هفتم ماه رجب سال ۱۳۲۷ هجری قمری به خانه‌اش حمله و با هتاک و جسارت تمام او را در میان شیون و زاری خانواده‌اش بازداشت کردند و به نظمی بردند و توسط بیدادگاه فرمایشی بازجویی و محاکمه و محکوم به اعدام کردند و روز سیزدهم همان ماه در میدان توپخانه آن روز (میدان امام خمینی امروز) به وضعی چونان حسنک وزیر، این گونه به دارش آویختند:

«عصر روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت امیرالمؤمنین(ع) است مخصوصاً این روز را برای کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظمی برای استتطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می‌زد و از فرط ازدحام جا برای تازه‌واردین نبود. دسته‌ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آقشام را می‌نواخت. هوا گرم، کثیف و غبارآلود بود و آبیاشی زمین تأثیری نداشت. انتظار پایان یافت. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظمی ظاهر شد. جمعیت پشت صف‌های فشرده مجاهدین متراکم و چشم‌ها به آنجا خیره بود. شیخ مکئی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «أَفُؤِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعَالَمِينَ» (۲) و به طرف مقتل (چوبه دار) حرکت کرد. او عصازنان و بسا وقار راه می‌رفت و مردم را تماشا می‌کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک‌مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتاً ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه‌ای را درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری به واسطه اعتقادات راسخی که به قوانین قرآنی و احکام اسلامی داشت، تا پای جان بر سر عقیده‌اش ایستاد و از تصمیم و اراده‌اش عدول نکرد. هر چند او را به همدستی با محمدعلی‌شاه مستبد و هواداری از حکومت استبدادی متهم کردند و مرتجع، کج‌فهم و خائن خواندند.

کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دو باره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک مأموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آنها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسین

از سخن خویش دور نشویم. سخن در باره تقی زاده است که هیچ آدم بیدار دل، بی غرض و رادمردی را ندیدیم که از او به نیکی یاد کند. شگفت این که همان گروه آتش بیاران و هواخواهان که گفتیم، چون به خلوت می رفتند از این فرد ریاکار پول پرست که حتی چنان که می گویند در انگلستان خانه و زندگی داشت و به ظاهر خود را کم چیز می نمایند، بیزاری می جستند. کسی که از ناآگاهی ملت ایران و پشتیبانی دستگاه های سیاسی انگلستان

سخن در باره تقی زاده است که هیچ آدم بیدار دل، بی غرض و رادمردی را ندیدیم که از او به نیکی یاد کند. شگفت این که گروه آتش بیاران و هواخواهان او، چون به خلوت می رفتند از این فرد ریاکار پول پرست بیزاری می جستند.

به همه جا رسیده، این عبارت ورد زبانش بوده و دهان به دهان از وی شنیده شده است که: «اخلاق ملی ایرانیان به حدی فاسد شده که یا چنگیز باید ظهور کند تا مردم ایران را قتل عام سازد یا کوه دماوند آتشفشان کند و این مردم را نابود سازد!». گویا او فراموش کرده است که ملت ایران هر عیبی داشته باشند، خدمتگزار و خیانتکار را به خوبی از هم باز می شناسد و دست کم پاس خدمتگزاران خویش را نگه می دارد.

خانی خائف

باری، تقی زاده حالت مجرمی را داشت که از آشکار شدن دفتر زندگی اش، همیشه اندیشناک بود و از همین رو پیوسته کوشا بود تا مبادا کسانی دانستی های خود را در باره وی آشکار کنند. کوتاه سخن: دفتر زندگی این مرد، سراسر فریب، ریاکاری، نیرنگ، ناباوری به هر اصل اخلاقی، ملی و شرافت انسانی است. به قول محمود محمود: «این مرد کسی است که دین را از او گرفتند و هیچ مبنای اخلاقی را جانشین آن نکردند». به ایران و ملت ایران خیانت کرده است. چه خوش گفت آن کس که در باره اش داد سخن داد: «مادر دهر چنین خائنی

این کسان بیشتر از هواخواهان و یا از آتش بیاران او هستند، اما کسانی که از آغاز کار سیاستش، او را می شناختند و یا به برگ های دفتر زندگی او، دیده پژوهش دوخته اند، از او به نیکی یاد نکرده اند، به ویژه از احمد کسروی و محمود محمود باید نام برد که اتفاقاً هر دو از همشهریان تقی زاده بودند. محمود محمود به هیچ وجه به تقی زاده باور نداشت و همیشه می گفت: «تقی زاده در میان مشروطه خواهان حقیقی، هیچ گاه حنایش رنگی نداشت و او را از عمال سیاست انگلیس می شناختند». کسروی هم در نوشته هایش، به ویژه در کتاب تاریخ مشروطه ایران او را رسوا ساخته است. واقعیت این است که تقی زاده در زندگی سیاسی خویش، به رنگ های گوناگون درآمده و وارونه بازی ها کرده است. زمانی خود را «آزادی خواه انقلابی» نامیده و هنگامی دیگر به «الت فعل قدرت فائقه» بودن خویش اعتراف کرد. روزی دشمن برپا شدن مجلس سنا بود و روز دیگر بر کرسی ریاست آن نشست! روزی فریاد جنگ با محمدعلی میرزا و فداکاری در راه آزادی را سر می داد و فردای آن کلاه فرنگی بر سر می گذاشت و پنهانی به سفارت انگلیس می گریخت و در آنجا سفارت انگلیس را وکیل رسمی خود می کرد که داری اش را از دولت ایران درخواست کند!

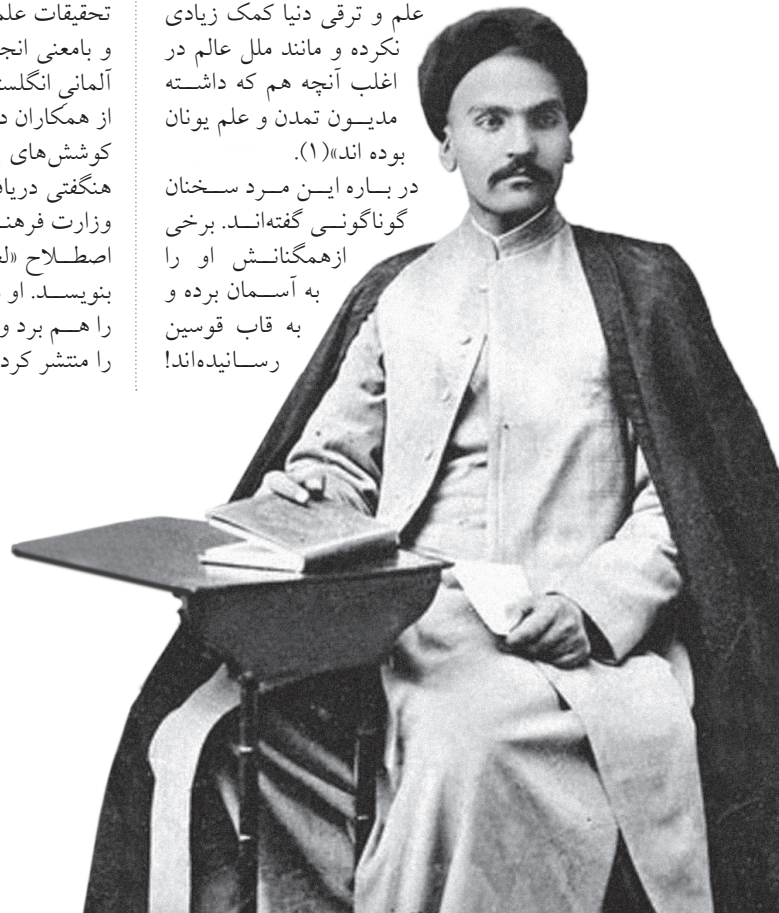
اینها تنها چند نمونه از راه و روش زندگی سیاسی این مرد است. اما کسانی که تقی زاده را به قاب قوسین رسانیده اند، همان گروه ریزه خواران و پادوان اویند که به پشتیبانی آن «استاد فراماسون» و «علامه شهیر!!» از خوان یغمای خزانه دولت، پول های گزاف و بی حساب به عنوان «حق تألیف و تحقیقات علمی» می برند و یک کار علمی درست و بامعنی انجام نمی دهند. حتی دانشمند یهودی-آلمانی انگلستان پناه به نام «هنینگ» که مانند بسیاری از همکاران دیگرش، دشمن ایران و ایرانی بود، به کوشش های پیگیر تقی زاده از دولت ایران پول های هنگفتی دریافت نمود و صدها جلد کتاب از سوی وزارت فرهنگ ایران برایش فرستاده شد که به اصطلاح «لغت نامه اشتقاقی» برای زبان فارسی بنویسد. او همه آن پول ها را خورد و آن کتاب ها را هم برد و به جبران یاری های تقی زاده «ران ملخ» را منتشر کرد!

سیدحسن تقی زاده، فرزند سیدتقی اردوبادی پیشماز مسجد حاج صفرعلی تبریز بود. او در هنگام قتل شیخ شهید، هیئت مدیره موقت را سردمداری می کرد. نام «تقی اف» را که برای خود در اوقات جوانی یعنی وقتی که طلبه علوم دینی بود انتخاب کرد، میزان اجنبی پرستی و گرایش او را به خارجیان می رساند. او در آغاز به گونه ای در این عقیده تعصب داشت که می گفت: «صلاح کشور منوط بر این است که ایرانیان به طور کلی از نظر صورت، معنا، جسم و روح باید فرنگی ماب شوند!» و جاذبه غرب زدگی را اگرچه به مستعمره بودن کشور منجر شود، به استقلال فرهنگی و حریت ترجیح می داد!

تقی زاده از فراماسون های پیشینه دار و از چهره هایی است که به لژ بیداری ایران پیوستند. او بعدها از لژهای دیگری هم سر درآورد. در کار سیاست هم کهنه کار است، به همان اندازه که در فراماسونری پیشینه دارد. در پژوهش های علمی هم آوازه دارد، اما در این کار هم همونای شرق شناسان سیاست پیشه ای است که دشمن ایران و ایرانیانند و می کوشند پیشینه درخشان و پرشکوه فرهنگ و تمدن ایران را نادیده بگیرند. برای نمونه از روزنامه کاوه، شماره ۷، ذی القعدة ۱۳۳۸ (ژوئیه ۱۹۲۰) بخش هایی از یک مقاله که به قلم تقی زاده است را می آوریم:

«... ایرانیان خیال می کنند که آنها در گذشته یک تمدن عالی درخشان مانند تمدن یونانیان داشته اند. وقتی که حقایق علمیه و تاریخیه مثبت در جلوی نظر آنها گذارده شود، خواهند دید که ایران به علم و ترقی دنیا کمک زیادی نکرده و مانند ملل عالم در اغلب آنچه هم که داشته مدیون تمدن و علم یونان بوده اند» (۱).

در باره این مرد سخنان گوناگونی گفته اند. برخی از همگنانش او را به آسمان برده و به قاب قوسین رسانیده اند!



مادر دهر چون او نرود!

مروری بر زندگی و زمانه «سیدحسن تقی زاده» عامل اصلی قتل شیخ شهید محمدجواد بهمنی

آخرین درجه فساد به کار بردن قوانین برای ظلم است. ولتر

نژاد!». آخر الامر بیشترین بهره‌برداری دولت انگلیس از این جیره‌خوار دست‌نشانده در سال ۱۹۳۳، که او را در مقام وزارت دارایی قرار بودند، به ثمر رسید و او با شرکت مستقیم در خیانت تحمیل قرارداد نفت ۱۹۳۳، ضمیر خویش را نمایان ساخت. او بعدها جز اقراری عاجزانه، راهی برای براءت خود نداشت، چنان‌که در مجلس ۱۵ تنها چیزی که برای تبرئه خود و رضاشاه از آن خیانت عظیم اظهار داشت این بود: «ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به تمديد راضی نبودیم، لیکن هیچ چاره‌ای نبود!».

دکتر محمد مصدق در نطق خود در جلسه ۲۷ فروردین ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی با توجه به این اظهارات تقی‌زاده و اشاره به مکاتباتی که او قبلاً با تیمورتاش داشته است، با قرائت متن یکی از این نامه‌ها در تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۰۸ به‌درستی یادآور شد که تقی‌زاده خوب می‌دانست غرض کوتاه کردن دست کمپانی از نفت نیست، بلکه تمديد و تثبیت قرارداد است. همچنین دکتر مصدق در جلسه مورخ ۱۳۲۳/۸/۷ مجلس زبان این قرارداد را

تقی‌زاده با نیروی لفاظی و با کمک مطالعات خود در مجلس اول که بیشتر نمایندگان کاسب و عوام بودند، زود خودنمایی کرد و نطق‌های پر حرارت او، اسباب شهرت و ترقی وی شد.

شانزده میلیارد و یکصد و بیست و هشت هزار ریال به ضرر ملت ایران برآورده کرده است. (۲)

فرب با کلمات و جملات

تقی‌زاده با نیروی لفاظی و با کمک مطالعات خود در مجلس اول - که بیشتر نمایندگان کاسب و عوام بودند - زود خودنمایی کرد و نطق‌های پر حرارت او، اسباب شهرت و ترقی وی شد. تقی‌زاده تغییرات سیاسی ایران و موقعیت زمان را با هوشمندی درک کرد و خود را با آن تغییرات - که بیشتر به وسیله سیاست‌نیرومند همسایه جنوبی رهبری می‌شد - هماهنگ ساخت و راه پیشرفت خود را هموار کرد. تقی‌زاده هنگام تنظیم متمم قانون اساسی، با مداخله روحانیون در مجلس برای نظارت و انطباق قوانین با موازین شرعی مخالفت کرد و از همین زمان نام او بر سر زبان‌ها افتاد و گروهی از روحانیون و مردم اعتقادات مذهبی او را سست و بی‌پایه دانستند و او را بی‌دین خواندند. هنگامی که مجلس در کار پیشرفت و تثبیت قدرت حکومت پارلمانی بود و انگلیسی‌ها با ناخشنودی از موفقیت مجلس، برای طرد محمدعلی‌شاه و درهم ریختن قزاقخانه مصمم بودند و انجمن‌های خلق‌الساعه در هر سو تشکیل می‌شد، انجمن آذربایجان نیز فعالیت شدید خود را آغاز کرده بود و تقی‌زاده رهبری این انجمن را برعهده داشت. او جوانان مجاهد انجمن را

بر ضد محمدعلی‌شاه و درباریان تحریک می‌کرد و در منزل خود اسلحه‌خانه ترتیب داده بود و در مجلس سخنان تندی بر زبان می‌راند و مخصوصاً به اطرافیان شاه و دوستانان سیاست روس سخت می‌تاخت. او انقلابی‌نمایی میکرد، ولی تندروی‌ها و ناسزاگویی‌هایش بیشتر در گسترش تشنج و تشدید اختلاف شاه و مجلس اثر می‌گذاشت و اتفاقاً این همان هدفی بود که انگلیس‌ها در ایران دنبال می‌کردند، از این‌رو تقی‌زاده به داشتن روابط پنهانی با عمال سفارت متهم بود.

پیش از آن‌که مشیرالدوله کابینه خود را معرفی کند، گروهی از تندروان و آزادی‌خواهان افراطی مجلس نزد شاه رفتند و به انتخاب او اعتراض کردند. شاه گفت: «به ناصرالملک گفتم اظهار عجز کرد، نظام‌السلطنه را در نظر داشتیم، هم وجودش برای فارس لازم است هم تا وصول او به تهران دولت بلا تکلیف بود و با وضعی که پیش آمد، دولت باعث شدن ناامنی شد و در انتخاب مشیرالسلطنه هم نظر خاصی نبوده. شما هم امتحان کنید اگر خلافی دیدید بگویید تغییر می‌دهیم».

در این پاسخ شاه ملایمت و حسن نیت بسیاری نهفته بود، اما نمایندگانی که حسن نیت نداشتند یا از استبدادخوبی مشیرالسلطنه می‌ترسیدند آرام نشستند. عاقبت مشیرالسلطنه روز ۶ شعبان کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. هنگام معرفی کابینه تقی‌زاده پرسید: «پروگرام شما چیست؟» مشیرالسلطنه معنی «پروگرام» را نفهمید و گفت: «بعد از آن‌که قانون وزارت داخله تهیه شد، بر طبق آن رفتار خواهد شد». سعیدالدوله، وزیر خارجه در میان حرف رئیس‌الوزرا دوید و گفت: «مجال تهیه پروگرام نداشتیم، بعد می‌دهیم». چند نفر بر مشیرالسلطنه ایراد گرفتند که چرا معنی پروگرام را



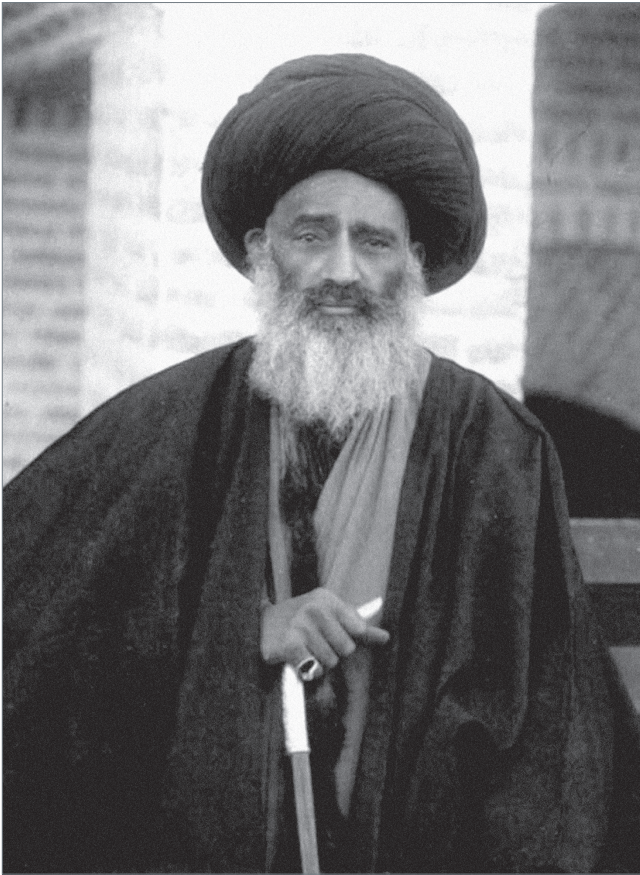
۱۳۲۶ قمری، تقی‌زاده هنگام بازگشت به ایران از پاریس

ندانست! اما این خرده‌گیری بر نماینده‌ای می‌سزید که این کلمه لاتین را که در آن زمان غیرمأنوس بود برای فضل‌فروشی بر زبان راند! به هر حال حکومت مشیرالدوله در برابر کارشکنی تندروان مجلس مقاومت نکرد و مجلس بدون جلب نظر شاه، ناصرالملک را برای زمامداری در نظر گرفت. مشیرالسلطنه روز نهم رمضان کناره‌گیری کرد.

یک بام و دو هوا!

به اقرار خود تقی‌زاده در دوره اول مجلس شورا، اگر با شاه مدارا می‌شد، امکان سازش منتفی نبود و حوادث ناگوار بعدی پیش نمی‌آمد، ولی با تحریکات سیاست خارجی به‌منظور آماده کردن موجبات اجرای قرارداد ۱۹۰۷ و اغراض و تندروی‌های بی‌موقع بعضی از آزادی‌خواهان، مدارا غیرممکن شده بود. آنگاه که انگلیس و روس در بمباران مجلس توافق کردند، تقی‌زاده به‌وسیله مراکز سیاسی از این تصمیم مطلع شد و به همین دلیل، چند روز پیش از بمباران مجلس عجلانه منزل خود را از جلوی بهارستان به یکی از کوچه‌های پشت مجلس تغییر داد تا از دسترس مأموران دولتی دور باشد! او روز قبل از بمباران در مجلس نطق پرحرارتی کرد و از حادثه‌ای که ممکن بود پیش بیاید سخن راند و به عبدالحسین خان معزالملک (تیمورتاش) و ابوالفتح‌زاده - دو افسر نوجوان و پرشور که به خدمت گارد مجلس درآمده بودند - دستوراتی داد و شب قبل از بمباران هم در مجلس بین مجاهدان تفنگ و فشنگ توزیع می‌کرد و به قول کسروی خواهان جنگ بود، ولی روز بمباران که پارلمان از آغاز صبح جلسه علنی داشت تمارض کرد و در مجلس حاضر نشد. او با آنکه ریاست انجمن آذربایجان‌ها و سرپرستی گروه بزرگی از مجاهدان را داشت و در خانه خود تعدادی اسلحه ذخیره کرده بود و جمعی فدایی و مجاهد مقیم خانه او بودند، از مخفی‌گاه خود بیرون نیامد و شایع شد که از همان‌جا با «ماژراستوکس» وابسته نظامی سفارت که دستوری در این کار داشت، تماس گرفت و با لباس میدل و تغییر «عمامه» به «شاپو» به اتفاق سیدحسین، مدیر حبل‌المتین و مساوات و تربیت و چند نفر دیگر به همراهی خادمان سفارت انگلیس، در یک درشکه که آن هم احتمالاً درشکه سفارت بود - به سفارت انگلیس پناه برد. استوکس در باره پناهندگی تقی‌زاده در گزارش خود نوشته است: «اگر تقی‌زاده و همراهانش را پناه نمی‌دادیم، بدون شک دستگیر می‌شدند و بدون محاکمه به قتل می‌رسیدند!». البته تقی‌زاده برای پاس جان خود حق داشت از هر وسیله‌ای استفاده کند، اما چرا سفارت به گرفتاری و تبعید و قتل دیگر آزادی‌خواهانی که

آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی



به باغ شاه رفته بودند اهمیت نداد؟ معلوم نیست. پس از پناهنده شدن گروهی از مشروطه‌چیان به سفارت انگلیس، سفارت به دستور شاه محاصره شد. شاه و دولت انگلیس هر دو به هم اعتراض کردند. شاه به مداخلات آشکار و بی‌رویه عمل سفارت در امور داخلی ایران و حمایت آنان از مخالفان و دولت انگلیس به محاصره سفارت معترض بودند. شاه تحویل پناهندگان را از سفارت می‌خواست و سفارت تأمین امنیت آنان را از شاه. مذاکرات طولانی شد و عاقبت امیربهادر و حشمت‌الدوله و سپس علاءالسلطنه، وزیر خارجه و سلطان علی‌خان وزیر دربار (وزیر افخم) به سفارت رفتند و از این‌که سفارت محاصره نظامی شده بود عذر خواستند. سفارت هم قول داد دیگر کسی را راه ندهد. در آغاز شاه به وسیله فرستادگان، تقی‌زاده و یارانش را تأمین داد و تحویل آنها را خواست، اما سفارت این تأمین را نپذیرفت و چندان اصرار ورزید که قرار تبعید آنان داده شد. چند روز هم برای کم و زیاد مدت تبعید گفتگو کردند. شاه می‌خواست مدت تبعید تقی‌زاده ده سال باشد، سفارت با اصرار و سرسختی مدت را به یک سال و نیم کاهش داد و از مدت تبعید دیگران هم به همین نسبت کاست و برای آنان از شاه خرج سفر هم گرفت!!

تقی‌زاده در فرنگ

تقی‌زاده در نیمه‌های سال ۱۳۲۶ق با چند تن از همراهانش از تهران تبعید شد. به‌طوری‌که نوشته‌اند او و یارانش را غلام‌های سفارت پاسداری می‌کردند و در جلوی کالسکه آنان، پرچم سفارت انگلستان در اهتزاز بود تا از گزند دولتیان و مخالفان در امان باشند! معاضدالسلطنه که خود به‌تنهایی به سفارت انگلیس گریخته بود همراه این گروه بود.

تقی‌زاده در هنگامی که اولتیماتوم روس‌ها، احساسات پرشور ملی مردم ایران را تحقیر می‌کرد، به وسیله تلگراف به رجال ایران توصیه می‌کرد در برابر اولتیماتوم روس‌ها تسلیم شوند! در اینجا می‌بینیم که باز هم خواست تقی‌زاده با نظر به دیپلمات‌های انگلستان یکی است.

در رشت «رابینو» کنسول انگلیس از آنها پذیرایی کرد و به‌خصوص در پذیرایی تقی‌زاده تشریفات خاصی قائل شد. تقی‌زاده پس از چند روز عازم انزلی (بندر پهلوی) شد و از آنجا به سوی باکو و تغلیس رهسپار شد و به جانب اروپا رفت و از وین به پاریس سفر کرد. پس از چند هفته به لندن رفت. در لندن به اتفاق معاضدالسلطنه به عنوان دو نماینده تبعیدشده ایران، مقاله‌ای در شماره ۱۵ اکتبر ۱۹۰۸ «تایمز لندن» نوشت و از فجایع دربار و قزاقان و هماهنگی سفارت روس با اقدامات ارتجاعی شاه آنچه را که خواستند بر زبان آوردند، ولی از

صورت‌مجلس در بایگانی مجلس - تشکر کرد». تقی‌زاده در نامه‌ای که در تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۱۳ (۱۳۳۱/۲۴ق) از استانبول به مشیرالملک وزیر مختار ایران در لندن نوشته بود، قول و قرار با «لنچ» را برای تکفل مخارج و معیشت خود در لندن صریحاً تأیید کرده است. عین نامه تقی‌زاده در کتاب اسناد سیاسی دوران قاجاریه چاپ و متن آن به خط خود تقی‌زاده است. به هر حال او چندی به اتفاق نواب به اسپانیا رفت و به وکالت دوره سوم هم انتخاب شد، ولی به ایران نیامد و به دعوت یکی از وابستگان وزارت خارجه امریکا، (هرکس) عازم اتاژونی شد.

تقی‌زاده در دوره دوم مجلس

تقی‌زاده در دوره دوم از تبریز و تهران بار دیگر به وکالت مجلس برگزیده شد. وی وکالت تهران را رد و وکالت تبریز را قبول کرد و در جلسه‌های اول مجلس دوم، از مجاهدان و کشتگان راه آزادی و مجاهدان! قفقازی و ارمنی و گرجی قدرشناسی کرد و از مساعدت کمیته ایران در پاریس و انجمن ایرانیان لندن و همداستانی‌های سخاوتمندانه! «مستر براون» و «مستر لنچ انگلیسی» تشکر کرد. منزل تقی‌زاده در این دوره هم محل تجمع افراد مسلح و مشکوک بود و به درو دیوار اتاق‌های آن اسلحه آویزان بود. معلوم نبود، این افراد و تجهیزات را برای چه می‌خواست؟ در این دوره که با سعی ناصرالملک کار حزب‌بازی در پایتخت رونق گرفته بود، جمعی که تندرو، ساختارشکن و

تقی‌زاده مانند معاضدالسلطنه و دهخدا راه خویش را از او سوا کردند و در پاریس و سوئیس جداگانه به تلاش‌های آزادی‌خواهانه خود ادامه دادند. تقی‌زاده در این هنگام به عضویت انجمن آسیایی لندن در آمد و این برای او یک امتیاز بود. تقی‌زاده در هنگامی که اولتیماتوم روس‌ها احساسات پرشور ملی مردم ایران را تحقیر می‌کرد، به وسیله کاغذ و تلگراف به رجال ایران توصیه می‌کرد در برابر اولتیماتوم روس‌ها تسلیم شوند. در اینجا می‌بینیم که باز هم خواست تقی‌زاده با نظریه دیپلمات‌های انگلستان یکی است. او در نامه‌ای که به خط خودش به تهران فرستاده است، تأکید می‌کند «مقاومت فعلی با قشون متجاوز روس نکنید و باید اکتفا به مقاومت بطنی که همان بایکوت و عدم قبول مطالب است کنید». باری در این سال‌ها تقی‌زاده بیشتر اوقات بین استانبول، لندن و پاریس رفت و آمد داشت و با «ادوارد براون» و «لنچ» و حسینقلی نواب که از سرسپردگان دولت انگلستان بود و حتی گفته‌اند تابعیت کشور انگلستان را قبول کرده است، در تماس بود. لنچ صلاح می‌دید که تقی‌زاده در لندن بماند و مخارج او را هم تکفل کرد. پول‌هایی را که لنچ به ایرانیان «انگولوفیل» می‌داد از بودجه محرمانه وزارت خارجه انگلستان بود، ولی برحسب ظاهر به نام جمعیت ایران که بنیانگذارش لنچ و براون بودند، داده می‌شد. این «محببت‌های بی‌دریغ چندان بود که تقی‌زاده در دوره دوم مجلس شورا از مساعدت‌های سخاوتمندانه آنها - برابر

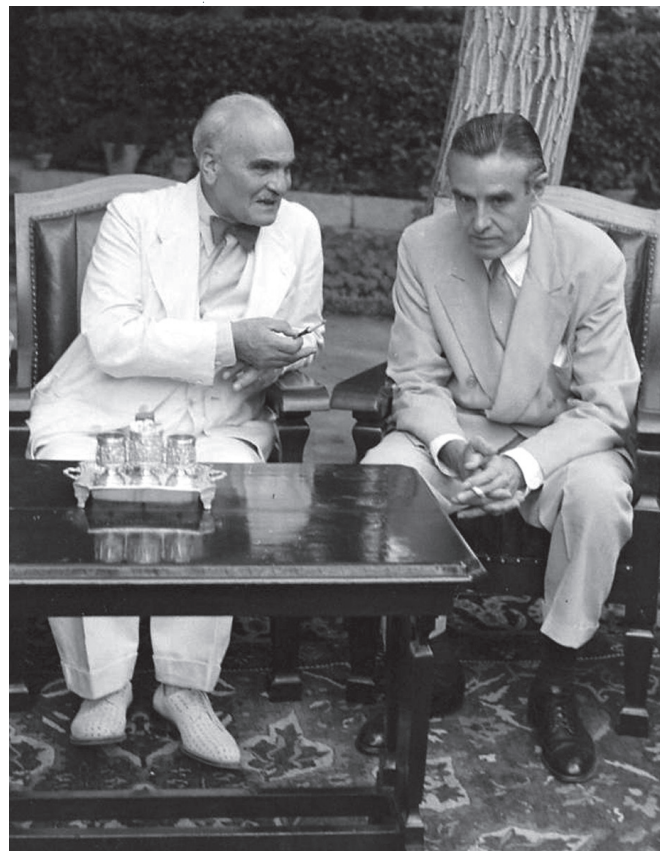
معتقد به زیر و رو کردن شالوده‌های کهن بودند، در صف حزب دموکرات جای گرفتند و تقی زاده لیدر پارلمانی آنها شد. بیشتر رهبران این گروه، متهم به همکاری با سیاست انگلستان بودند و کسانی چون حیدر عمواغلی تروریست قفقازی و عضو حزب سوسیال دموکرات قفقاز نیز در رأس حزب دموکرات قرار گرفتند.

گروه دیگر دسته‌های محافظه‌کار بودند که اصلاح تدریجی امور را با حفظ سنن و آداب مذهبی و ملی می‌خواستند و به «اعتدالی» نامبردار شدند. لیدر پارلمانی این حزب سیدمحمدصادق طباطبایی بود. دموکرات‌ها برای آن‌که قدرت‌های ارتجاعی را در هم بشکنند و راه زمامداری مطلق و اجرای برنامه‌های انقلابی خود را هموار سازند، با منتقدانی چون سیدعبدالله بهبهانی و سپهدار مخالف بودند و به‌خصوص با نفوذ روحانیت به جدال برخاستند. سردار اسعد هم آنان را تقویت می‌کرد. کشمکش این دو گروه پارلمانی، بیشتر جنبه اغراض شخصی و جاه‌طلبی داشت و وقت مملکت را در آن زمان حساس تحول اجتماعی به هدر می‌داد. سیدعبدالله بهبهانی در مجلس مانعی قوی برای پیشرفت مقاصد دموکرات‌ها بود، به همین دلیل حملات دموکرات‌ها بیشتر متوجه وی می‌شد و تقی زاده هم در مخالفت با سیدعبدالله تندروی می‌کرد. در آن هنگام اعتدالی‌ها با ستارخان و باقرخان نزدیک بودند و آنان دو نیز از رفتارهای تقی زاده رضایت نداشتند؛ همچنان‌که تقی زاده از آنان رضایت نداشت، تا آنجا که باقرخان سالار ملی در «انجمن احرار» سخن راند و نمایندگان تندرو مجلس از جمله تقی زاده

را تهدید کرد و گفت: «من خودم می‌روم مجلس و دست چند نفر از وکیلان را از مجلس بیرون می‌کشم!». اختلاف بین اعتدالیون و افراطیون بالا گرفت. در نتیجه عناصر افراطی در صدد از بین بردن مؤثرترین چهره‌های مشروطه‌خواه که در دوران قبل از صدور فرمان، فعالیت بزرگی داشتند و اکنون جزو اعتدالیون بودند، برآمدند. اولین قرعه به نام آفاسیدعبدالله بهبهانی افتاد و او که تنها مرد مبارزه با دسته افراطی به شمار می‌رفت در روز ۸ رجب ۱۳۲۸ ترور شد.

پس از ترور بهبهانی، جامعه مسلمان ایران و همه روحانیون علیه مشروطیت و آزادی‌خواهان به پا خاستند. سیدمحمدکاظم یزدی که از مراجع تقلید شیعه و مقیم نجف بود، پس از شنیدن خبر کشته شدن «شیخ فضل‌الله نوری» و ترور «بهبهانی» از جنایاتی که در ایران علیه پیشوایان مذهبی می‌شد، آن قدر متأثر شد که همواره می‌گفت: «ایرانی‌ها دین ندارند»، ولی آنها که از کینه این جنایات آگاهی داشتند، می‌دانستند که ترور و آدم‌کشی‌های اواخر مشروطیت به دستور «کمیته دهشت» که یکی از شعب «انجمن آذربایجان» در تهران بود، صورت می‌گرفت. در رأس این انجمن، سیدحسن تقی زاده و در رأس کمیته دهشت حیدرعمواغلی قرار داشت. پس از ترور بهبهانی «آیت‌الله آخوند ملاکاظم خراسانی» که خود از مشروطه‌خواهان بنام بود، به اتفاق «آیت‌الله شیخ عبدالله مازندرانی» حکم تفسیق تقی زاده را صادر و به مجلس ابلاغ کردند. این تلگراف که از بایگانی مخصوص مجلس شورای ملی گرفته شده، عیناً نقل می‌شود:

«مقام منبع نیابت سلطنت حضرات حجج‌الاسلام دامت برکاتهم. مجلس محترم ملی. کابینه وزارت سرداران (کذا)... چون ضدیت مسلک سیدحسن تقی زاده که جداً تعقیب کرده است با اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه بر خرد و اعیان ثابت و از مکنونات فاسدش علناً پرده برداشته شده است، لذا از عضویت مجلس مقدس ملی و قابلیت امانت نوعیه لازمه این مقام منبع بالکلیه خارج و قانوناً و شرعاً منعزل است. منعش از دخول در مجلس ملی و مداخله در امور مملکت و بر ملت و عموم آقایان علمای اعلام و اولیا امور و ائمه دارالشورای کبرای و قاطبه امرا و سرداران عظام و آحاد عساکر معظمه ملیه و طبقات ملت ایران ایده‌م الله العزیز واجب تبعیدش از مملکت ایران فوراً لازم و



اندک مسامحه و تهاون حرام و دشمنی با صاحب شریعت علیه‌السلام به جای او امین دین پرست و وطن پرور ملت‌خواه صحیح‌المسلک انتخاب فرموده و او را مفسد و فاسد مملکت شناسند و به ملت غیور آذربایجان و سایر انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم این حکم الهی عزاسمه را اخطار فرمایند

پس از ترور بهبهانی «آیت‌الله آخوند ملاکاظم خراسانی» که خود از مشروطه‌خواهان بنام بود، به اتفاق «آیت‌الله شیخ عبدالله مازندرانی» حکم تفسیق تقی زاده را صادر و به مجلس ابلاغ کردند.

و هرکس از او همراهی کند در عین حکم است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم و بجمیع ما رقم قد صدر الحکم من الاحقر عبدالله مازندرانی قد صدر الحکم من الاحقر محمدکاظم الخراسانی بذلک».

در مجموع تقی زاده خود و مملکتش را به دولتی فروخته بود که «سرکوزاویلی» وزیر مختارش بعد از ختم غائله ناپلئون و هزار گرفتاری که برای ایران تهیه کرده بود، در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۸۱۵ به وزیر خارجه دولت انگلیس می‌نویسد: «عقیده صریح و صادقانه من این است که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت حدود هندوستان است، در این صورت بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را در این حال ضعف و توحش و بربریت بگذاریم و سیاست دیگری را مخالف آن تعقیب نکنیم». تقی زاده همیشه از حد اعلائی حقوق و مزایای ممکن برخوردار بود و مبالغه‌هنگفتی بابت تألیف کتب، از وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه دریافت می‌کرد و چون بسیار مقتصد بود از مجموع اندوخته‌های خود سرمایه قابل توجهی جمع و داد و ستدهای بزرگی می‌کرد، اما همیشه تظاهر به نداری مینمود! و هیچ‌وقت در امور خیریه شرکت و هرگز درمانده‌ای را دستگیری نکرد. وی از سهام شرکت چاپ افست که در زمان خود جزو بزرگ‌ترین شرکت‌ها بود، ۴۵ سهم داشت و هر ساله بابت سود سهام خود، مبلغی عایدی داشت و از بنگاه ترجمه و نشر کتاب هم حقوق مکفی دریافت می‌کرد. وی تنها با همسر خود زندگی می‌کرد و فرزند نداشت و به گفته خودش «خداوند او را از نعمت پدر بودن محروم کرده بود».

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) از کتاب خلیقات ما ایرانیان، جمال‌زاده - ص ۴ - ۱۴۳.
- (۲) کتاب نطق‌های دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی.
- (۳) از کتاب رهبران مشروطه، تألیف صفایی.

پیروم نه مسلمان بود و نه ایرانی، از این روی نمی توانست هیچ گونه احساسی نسبت به مشروطه و استبداد ایران داشته باشد، به خصوص که مشروطه خواهان ایران نماینده نیروی ملی نبودند، که از اقلیت های کوچکی تشکیل شده بودند که بیشترشان تحریک شده و کمترشان احساس آزادی خواهی داشتند.

صلح طلبی خود را نشان می دادند، به آنان پاسخ داد و بسیاری از این فرزندان دلیر و سلحشور را به خاک و خون کشید. او حتی به روحانیت مسیح اهانت می کرد، چنانچه پس از مرگش اسقف همدان او را ارمنی ندانست و از مراسم مذهبی خودداری کرد، ولی دوستان ارمنی او اسقف را به تیر بستند و کشتند.

اگر با نظری خوش بینانه پیروم را در قتل آقای سید عبدالله بهبهانی شریک ندانیم، از آنجا که این هفتجوش با روحانیت حتی روحانیت مسیحی عداوت داشت و طرفدار این گونه ترورها بود، قاتلین او را پناه داد و برخلاف میل و خواست اکثریت مردم از خاص و عام مانع از محاکمه آنها شد.

پیروم نه مسلمان بود و نه ایرانی، از این روی نمی توانست هیچ گونه احساسی نسبت به مشروطه و استبداد ایران داشته باشد، به خصوص که مشروطه خواهان ایران نماینده نیروی ملی نبودند، که از اقلیت های کوچکی تشکیل شده بودند که بیشترشان تحریک شده و کمترشان احساس آزادی خواهی داشتند و سیاست خارجی نیز زیر بال آنان را گرفته بود، اما اگر باز هم با عینک خوش بینی بر ماهیت پیروم نظر افکنیم و او را عامل خارجی ندانیم، قدر مسلم این است که او کوره سوادیش نداشت و تقریباً همه او را عامی دانسته اند. نداشتن مری صالح و احساسات تند ماجراجویانه، او را به سوی یک زندگی ناراحت سوق داده و چون بی باک و قسی القلب بود، در این راه موفقیت هایی نیز به دست آورد. خودسری ها و قانون شکنی های

زیادی داشت دستگیر کردند، ولی از تهران دستور اکید آمد که این مجتهد نود و پنج ساله و محبوب عامه را نباید کشت و پیروم علی رغم میل خود، دستور تبعید او را به تهران و از آنجا به عراق صادر کرد، ولی عده ای از اطرافیان این مجتهد را تیرباران کرد. از آنجا به «سراب» و «اهر» و «قرجه داغ» حمله کردند. بعد از تصرف آنها خانه و اثاث سران و سرشناسان آن سامان با بی رحمی به غارت رفت و نصیب قشون ظفرنمون آزادی! شد.

در تهران او را به سمت ریاست پلیس منصوب کردند، اما او بارها قانون را زیر پا گذاشت و خودسرانه اقداماتی برخلاف قانون اساسی و دستورات دولت و مقررات می کرد. او اداره تحقیقات و چند اداره دیگر را خودسرانه بست و کارمندان آن سازمان ها را با لگد و پس گردنی بیرون کرد. این مشروطه طلب آزادی خواه! در جمادی الثانی ۱۳۲۹ عده ای پلیس فرستاد و عدلیه (دادگستری) را به زور بست، وقتی قضات فرمان دولت را مطالبه کردند، پیروم دستور داد آنها را در برابر این گستاخی توقیف کنند!

دو روزنامه «بهلول» و «چتته» پیروم را در مورد اخراج کارمندان پلیس و توقیف قضات سخت نکوهیدند، ولی پس از اینکه این دو روزنامه به دست پیروم رسید و از انتقاد آنها آگاه شد، چند نفر پلیس و مجاهد فرستاد تا روزنامه ها را توقیف و دفتر آنها را غارت و میرزا محمود مدیر روزنامه چتته را بازداشت کردند.

وقتی میرزا احمدخان مفتش مالیه به موجب حکم وزیر مالیه (دارایی) مأمور رسیدگی به حساب صندوق پلیس شد، پیروم فرمان او را پاره کرد و با سر و دست شکسته از نظمی بیرونش انداخت. دستور بازداشت اقتدار السلطنه که از وجوه وزارت جنگ اختلاس کرده بود، از طرف دولت و وزارت جنگ به نظمی صادر شد، ولی پیروم به طور علنی او را در منزل خود برد و در پاسخ نامه نوشت: «این شخص در تهران نیست!»

پیروم که خود را مجاهد و به رهبری آن افتخار می کرد، در ماجرای پارک اتابک به مجاهدین حقیقی آذربایجان به سرپرستی ستارخان و باقرخان حمله و پارک را محاصره کرد و به آتش کشید و با گلوله توپ و تفنگ درحالی که آنها بیرق سفید

عموم محققین و مورخین، حتی اسمعیل راین که سعی داشته است از پیروم خان ارمنی و اقدامات او قهرمانی افسانه ای بسازد، نامی از پدر پیروم نبرده اند و همگی زادگاه او را در نزدیکی های گنجه از مادری بی نام و نشان ذکر کرده اند. خود پیروم نیز در نامه هایش هرگز اسمی از پدر نبرده است. راین می گوید: «در طفولیت به سبب طبع سرکش و روح عصیانگر خیلی زود درس و مدرسه را رها کرد و برای مبارزه با دولت عثمانی و تقویت ارمنه تابع آن دولت رهسپار ترکیه شد، ولی [به] وسیله دولت روس دستگیر و محاکمه و محکوم به ۲۴ سال زندان در دوردست ترین منطقه سیبری شد، اما پس از چندی توانست از زندان فرار و دست تقدیر او را به ایران کشانید. ابتدا در منطقه شمال به کار راه سازی مشغول شد، ولی بعد از به توپ بستن مجلس [به] وسیله محمدعلی شاه، در جرگه آزادی خواهان درآمد.»

اولین اقدام او تسخیر شهر رشت بود که با عده معدودی به دستگیری معزالسلطان، با یک یورش غافلگیرانه، سردار افخم حاکم رشت و مجتهد خماسی را کشت و تمام اموال دارالحکومه را تصرف کرد. او با نیرنگ ناصرخان پسر غیاث نظام رشتی را که طرفدار دولت بود، در یوزباشی چای با اطرافیانش کشت و به نام اعانه به زور بیش از صد و پنجاه هزار تومان از مردم رشت پول گرفت! او قوای خود را تقویت کرد و عازم تهران شد. در قریه «نگی» قزوین به قوای دولتی حمله کرد و بنا به اعتراف خودش، عده ای زن و کودک و دهقان بی گناه را به طور عمدی به قتل رساند! بعد از تصرف قزوین به دستور او شیخ الاسلام قزوینی و قاسم آقا میرپنج (سرتیپ) و عده ای از سرشناسان قزوین را به طرز فجیع و وحشیانه ای به قتل رسانیدند و عمارت ارک و چهلستون این شهر را به آتش کشیدند و از مردم به زور مقدار زیادی اعانه دریافت و غارت و بین افراد خود تقسیم کردند. از قزوین عازم زنجان شدند. در آنجا آیت الله العظمی آخوند ملاقرابعلی زنجانی مجتهد عالی قدر را که طرفداران



پیروم نه مسلمان بود، نه ایرانی!

منش و پیشینه قاتل شیخ شهید در آئینه تاریخ
شاهد توحیدی



اگر با نظری خوش‌بینانه پیرم را در قتل آقا سید عبدالله بهبهانی شریک ندانیم، از آنجا که او با روحانیت، حتی روحانیت مسیحی عداوت داشت و طرفدار این گونه ترورها بود، قاتلین او را پناه داد و برخلاف میل و خواست اکثریت مردم از خاص و عام مانع از محاکمه آنها شد.

کلام خود ادامه داد و گفت: «مرا بفرستید تهران، اگر خواستند مرا آنجا مجازات کنند». فرمانفرما با این پیشنهاد موافقت کرد و دستور داد تا مقدمات اعزامش را به تهران فراهم کنند، اما وقتی که از پیش فرمانفرما برمی‌گشت «ابرام ارمنی» یکی از یاران پیرم او را از پشت سر هدف گلوله قرار داد و کشت.

پیرم همیشه به یاران خود می‌گفت: «باید ایران را از وجود کسانی مثل سپهدار و صمصام‌السلطنه و نظیر این گروه از رجال پاک کرد!!» شاید هم تصور می‌کرد بتواند با توسعه تروریسم در ایران به زمامداری مطلق برسد! بی‌شک اگر او به دست عبدالباقی خان کشته نمی‌شد، در این کشور منشأ فتنه‌های بسیار می‌شد و نقشه‌های خطرناکی را به زیان استقلال و ملیت ایرانی اجرا می‌کرد. گویی در «چاردولی» به این نکته پی برده بودند که از عبدالباقی خان به عنوان یک قهرمان ملی یاد می‌کردند و برای جوانی و برازندگی و دلبری او ترانه‌های محلی ساختند که هنوز ورد زبان‌هاست. آنان تا هم اینک نیز دلاوری‌های این جوان اصیل ایرانی را می‌ستایند و بر زندگی کوتاه او اشک می‌ریزند. ■

یارمحمدخان کرمانشاهی قلعه را تصرف کردند و تمام اهالی بازممانده در قلعه را از زن و بچه و پیر و جوان به استثنای ۱۴ نفر مرد مسلح که برای محاکمه و یافتن قاتل پیرم زنده گذاشتند و دستگیر کردند، قتل‌عام کردند در همان‌جا از اسیران شروع به تحقیقات کردند. در میان آنان جوانی بود بالابلند، چهارشانه، خوش‌قیافه و رشید که ارباب قلعه محسوب می‌شد. نام او عبدالباقی خان بود و بیش از ۲۴ سال نداشت، چهره مردانه و اندام برازنده او توجه حاضران را جلب کرد، پس از تحقیقات بسیار معلوم شد که قاتل پیرم شخص عبدالباقی خان است. او با رشادت تمام به فرمانفرما گفت: «من پیرم را کشته‌ام، ولی قاتل نیستم! اگر کسی خانه شما را هدف توپ و خمپاره قرار بدهد و افراد بی‌گناه شما را به خاک و خون بکشد و شما در مقام دفاع برآید، قاتلید؟» فرمانفرما تأملی کرد و به رشادت این جوان پاک‌نهاد می‌اندیشید، عبدالباقی خان به



او موجب شد که ازسوی دولت و برای دورداشتن وی از مرکز، برای خاموش کردن فتنه سالارالدوله به غرب کشور مأموریت یابد. پیرم در کرمانشاه عده‌ای از رجال و روحانیون را به جرم ارتباط با سالارالدوله کشت و چون به قلعه «شورجه» از قراء «چاردولی» تابع «قروه» - که قبلاً محل برخورد قوای دولتی و سالارالدوله بود - رسید، از قوای مهاجم در آن قلعه کسی باقی نمانده بود و ساکنین قلعه عبارت بودند از: عبدالباقی خان چاردولی و محمدخان چناری از خان‌زادگان محل با جمعی از دهقانان و کشاورزان.

«اجل» پیرم را وادار به تخریب قلعه و تارومار ساکنین قلعه کرد، لذا دستور داد توپ‌ها را روی تپه برابر قلعه نصب کنند و با خمپاره و توپ به قلعه حمله کنند. وقتی صدای غرش توپ و ریزش دیوارها بلند شد، به‌ناچار از درون قلعه به این تجاوز پاسخ دادند. با اینکه اکثریت سکنه قلعه در این یورش کشته شدند، از سنگرهای بالای قلعه چند نفر به تیراندازی برای دفاع مشغول بودند. مجاهدین بر آن شدند که با یورش بعدی قلعه را خراب و تصرف و مدافعین را نابود کنند، در این هجوم چند تن از مجاهدین هدف گلوله تیرافکن‌های قلعه قرار گرفتند و در خاک و خون غلتیدند، یکی از آنها دکتر سهراب‌خان معاون نظمیه و طبیب اردوی مجاهدین بود. مرگ او پیرم را که در پشت تپه استراحت می‌کرد عصبانی ساخت و برخاست و پیشاپیش مجاهدین شخصا به‌سوی قلعه هجوم برد، یکی از مجاهدین دلسوزانه مانع رفتن او به‌سوی مرگ شد، اما پیرم کشیده‌ای به گوش او زد و با حس شدید انتقام‌جویی پیش رفت، هنوز به قلعه نرسیده بود که گلوله‌ای به پشت گوش او اصابت کرد و از گونه راستش بیرون آمد! او همان‌جا به زندگی پرماجریش خاتمه داد.

در پی این حادثه، مجاهدین ارمنی آشفته شدند و شیون‌کنان خود را به کنار دیوارهای قلعه رساندند و با وجود شدت آتش و رگبار گلوله‌ها با کمک

روضه شیخ شهید

روایتی ناب از واپسین روزهای حیات، دستگیری و اعدام شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری / مدیر نظام نوایی



دیباچه

روایتی که در پی می آید، حدود نیم قرن پس از شهادت شیخ شهید، از سوی «مدیر نظام نوایی» از شاهدان واقعه دستگیری، محاکمه و اعدام شیخ، برای نواده وی دکتر تندر کیا، بیان گردیده است که نامبرده نیز آن را در سال ۱۳۳۵ در کتاب «نهیب جنبش ادبی - شاهین» به زیور طبع آراست. حافظه نسبتاً قوی و دید نافذ راوی موجب گردیده است تا وی در مقام بازگویی این وقایع نکاتی بسیار ظریف و جالب توجه را مورد اشاره قرار دهد که در مجموع می تواند یاریگر ما در شناخت سیره عملی شیخ، به ویژه در واپسین ایام حیات وی باشد. در معرفی راوی نیز باید گفت که وی در آخر سلطنت ناصرالدین شاه وارد مدرسه نظام شد و در زمان مظفرالدین شاه با اتمام دوران مدرسه وارد ژاندارم نظمیه گردید. در مقطع سلطه محمد علی شاه، پس از به توب بسته شدن مجلس، ژاندارم نظمیه به قزاقخانه منتقل گردید و در مقطعی کوتاه نیز عهده دار حفاظت از شیخ شهید بود. پس از فتح شهر و از هم پاشیده شدن شیرازه امور وی مجدداً به نظمیه بازگشت و تا درجه سرهنگی نیز ارتقاء یافت.

وضعیت شهر وخیم بود. مشروطه طلبان، شهر را زیر آتش خود گرفته بودند. ماموریت من در جنوب شهر بود. فرمانده ما به ما پیشنهاد کرد که از بیراهه به مجاهدین ملحق شویم. من نپذیرفتم و خودم را کنار کشیدم. افراد من هم به این کار حاضر نشدند و حتی یکی از ایشان به نام «علیشاه» به من گفت اگر بگذاری او را هدف گلوله خواهیم ساخت، یعنی فرمانده را، این را هم نپذیرفتم. ایشان را برداشتم و در زیر آتش دشمن، به زحمت زیاد، خود را به قزاقخانه رسانیدم.

پس از تقدیم راپرت های لازم به مافوق ها برای استراحت توی سربازخانه رفتم. تب شدیدی داشتم. کمی که استراحت کردم، مرا خواستند بیرون رفتم. دیدم صاحب منصبان ارشد دور هم ایستاده اند و یکی از ایشان کاغذی در دست دارد، به من گفت آقا (مقصود شهید نوری بود) کاغذی فرستاده که وجود تو لازم شده، زود برو. من به گریه افتادم، برای این که ابداً میل نداشتم در آن موقعیت حساس، از سنگر به خدمت خانگی بروم. فرمانده ما گفت: «لا بد

وجودت لازم شده که آقا ترا خواسته، حتماً باید بروی». اطاعت کردم و رفتم. وارد خانه شدم. آقا توی ایوان خلوت ایستاده بود. هنوز نیامده گفت: «آقا بزرگ خان، وجودت لازم شده. خدا هدایت کند حاج آقا علی اکبر و امیر بهادر را که مرا توی زحمت انداختند، آخر من مستحفظ می خواستم چکنم!؟»

هنوز نیامده دیدم که چه خوب شد آمدم. از طرف دولت بیست نفر تفنگچی سیلاخوری و ترک برای حفاظت خانه فرستاده بودند و چند روز بود که اینها بدون نظم و ترتیب خانه را شلوغ کرده بودند. فوراً تشکیلات صحیحی به کار و بار ایشان دادم. «استاد اکبر بنا» را آوردیم و روی پشت بام بالاخانه را سنگر بندی کردیم و به کشیک پرداختیم. هنوز شاه به سفارت نرفته بود.

فردایش نشسته بودیم که ناگهان از سمت گلپندک به سوی ما تیراندازی شد. منم فرمان شلیک دادم و چند تیری رد و بدل گردید. آقا تا صدای تیر را شنید، یک مرتبه هراسان از کتابخانه بیرون آمد و فرمود: «آقا بزرگ خان، آقا بزرگ خان، اینکار را موقوف کن، در این خانه صدای تیر نباید بلند شود.» عرض کردم: «آقا دارند خانه را تیرباران می کنند.» فرمود: «تیرباران که سهل است اگر بمباران هم بکنند، دیگر از این خانه نباید صدای تیر شنیده شود.» همین

روز چهارم پناهندگی شاه بود که آقا اطرافیان را صدا کرد و گفت: «عزیزان من، اینها با من کار دارند نه با شما، این خانه مورد هجوم اینها خواهد شد. از شما هم هیچ کار ساخته نیست. من ابداراضی نیستم که بیهوده جان شما به خطر بیفتد. بروید خانه های خودتان و دعا کنید.» ایشان هم پس از آه و ناله رفتند و من ماندم و آقا، راستی یادم رفت بگویم روز قبل در اطاق بزرگ،

شد و همین، دیگر از آن خانه صدای تیر شنیده نشد. روز سوم اقامت من در خانه بود که شاه به سفارت رفت. به محض این که خبر آمد که شاه به سفارت رفته، به دستور آقا تفنگچیان را خلع سلاح کرده، مخفیانه از راه سرتون و مدرسه ایشان را مرخص کردم و به باغشاه پیغام دادم بیاید تفنگها را ببرید. آمدند آنها را بردند. از آن روز در خانه فقط من ماندم و «میرزا عبدالله واعظ» و «آقا حسین قمی» و «شیخ خیرالله» و همین، آن روزها آقا مریض بود و ترچلو زیره می خورد.

روز چهارم پناهندگی شاه بود که آقا، آقا میرزا عبدالله و آقا حسین و شیخ خیرالله را صدا کرد و گفت: «عزیزان من، اینها با من کار دارند نه با شما، این خانه مورد هجوم اینها خواهد شد. از شما هم هیچ کار ساخته نیست. من ابداراضی نیستم که بیهوده جان شما به خطر بیفتد. بروید خانه های خودتان و دعا کنید.» ایشان هم پس از آه و ناله رفتند و من ماندم و آقا، راستی یادم رفت بگویم روز قبل در اطاق بزرگ،



ژاندارم نظمیه بودم، صاحب منصب قزاقخانه که نبودم. پنج شش روزی گذشت. یک روز نشسته بودیم، عصر بود. دیدیم هفتاد هشتاد نفر مجاهد آقا را در میانه گرفته و با درشکه او را آوردند نظمیه. مشهدی علی می گفت: عصر بود که یک مرتبه دیدیم عده زیادی مجاهد خانه را محاصره کردند و مانند مور و ملخ از دیوارها بالا رفتند و پشت بامها را اشغال کردند. آقا در کتابخانه بود. حال نداشت. وقتی که صدای گریه گریه را شنید، آمد بیرون. دو دستش را در طرف در تکیه داد و فرمود: «باز چه خبره؟!». در این وقت رئیس مجاهدین جلو آمد و گفت: «آقا بفرمایید با هم برویم». آقا به رو بام نگاهی کرد و فرمود: «این همه تفنگچی برای گرفتن من یک نفر؟!». رئیس مجاهدها جواب داد: «آخر حضرت آقا ما شنیده بودیم شما سلاخوری دارید». (کلمه سلاخوری را با مسخره کشیده طول و تفصیلش داد).

آقا فرمود: «می بینید که ندارم!» دیگر نگذاشتند آقا از درگاهی جم بخورد! حاج میرزا هادی (فرزند شیخ شهید) عبا و عمامه او را آورد و رفتند که بروند. حاج میرزا هادی هم دنبالش راه افتاد که با آقا برود. آقا فرمود: «تو کجا می آیی. برگرد پیش مادرت بمان!» آقا را بردند و «مهدی نادعلی» (خدمتگذار شیخ) هم سیاهی به سیاهی ایشان رفت.

در دهه اول رجب بود که آقا را گرفتند. درست یادم نیست چندم رجب بود. همینقدر می دانم که آقا چهار پنج روزی بیشتر در زندان نماند. آقا را گرفتند و آوردند و در ضلع شرقی عمارت نظمیه، توی اطاعتی که مشرف به خیابان مریضخانه (سبه امروزی) بود، او را حبس کردند. مجدالدوله، آجودان باشی و شیخ چاله میدانی با دو پسرش هم در همین اطاق حبس بودند. من مرتب به دیدن آقا می رفتم، آخر صاحب منصب نظمیه بودم. یک روز آقا به من گفت: «تو چرا اینقدر اینجا رفت و آمد می کنی، من می بینم با تو چه معامله ای خواهند کرد» بله دیدم که با من چه معامله ای کردند. دو ماه از شهادت آقا نگذشته بود که مرا از نظمیه اخراج کردند و توی حبس انداختند. «صدرالعلماء» مرا نجات داد. در این فتنه ها به صدرالعلماء خدمتی کرده بودم که تلافی کرد.

این چند روزی که آقا حبس بود، مردم شرطلب مرتباً در میدان توپخانه تظاهراتی می کردند. تا این که سیزدهم رجب، روز تولد مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) رسید. آن روز من صاحب منصب کشیک بودم. این کاش اصلاً نبودم تا این چیزها را ببینم.

سه ساعت بعد از ظهر بود که آقا را از بالاخانه نظمیه پائین آوردند و مرا با چند نفر مجاهد مامور کردند تا ایشان را به عمارت گلستان ببریم. آقا را توی درشکه گذاشتیم و بردیم به عمارت گلستان. در گلستان عمارتی بود به اسم عمارت خورشید که امروز مقابل در بزرگ دادگستری واقع است. در عمارت خورشید سه تالار بسیار بزرگ بود. وارد یکی از تالارها شدیم. تالار مفروش نبود. وسط تالار یک میز گذاشته بودند که یک طرف میز یک صندلی بود و یک طرف دیگر یک نیمکت. شش نفر آنجا روی این نیمکت حاضر و آماده نشسته بودند.

آقا را روی صندلی نشانیدیم و خودمان رفتیم کنار.

فرمایید و بیاید اینجا. البته می دانید در شرع مقدس حفظ جان از واجبات است». گفت: «میرزا تقی خان، از قول من به امام جمعه بگو تو حفظ جان خودت را کردی کافی است، لازم نیست حفظ جان مرا بکنی!» آن شب هم گذاشت، شب چهارم بود. روز پنجم یا ششم آقا مرا خواست، رفتم توی کتابخانه، گفت: «فرزند تو جوانی، جوان رشیدی هم هستی (من بیست و هفت هشت ساله بودم) من حیقم می آید که تو بیخود کشته شوی؛ اینجا می مانی چه کنی، برو فرزند، از اینجا برو!» من قلباً به این امر راضی نبودم. رفتم در اندرون. حاج میرزا هادی را صدا کردم، گفتم: «آقا مرا جواب کرده، تکلیفم چیست؟». حاج میرزا هادی رفت و به خانه قضیه را گفت که یک مرتبه ضجه خانمها بلند شد، نمی خواستند من بروم! آقا از کتابخانه ملتفت شد و حاج میرزا هادی را

همه جمع بودیم و آقایان هر یک به عقل خودشان راه علاجی به آقا پیشنهاد می کردند و او جوابهایی می داد. آقا رویش را به من کرد و به اسم فرمود: «آقا بزرگ خان تو چه عقلت می رسد؟!». من خودم را جمع و جور کردم و عرض کردم: «آقا من دو چیز به عقلم می رسد: یکی این که در خانه ای پنهان شوید و بعد مخفیانه به عتبات بروید، آنجا در امن و امان خواهید بود و بسیاری کسانی که با جان و دل شما در خانه شان منزل خواهند داد.»

فرمود: «این که نشد، اگر من پایم را از این خانه بیرون بگذارم اسلام رسوا خواهد شد، تازه مگر می گذارند؟! خوب، دیگر چه؟»

عرض کردم: «دوم این که مانند خیلی ها تشریف ببرید به سفارت.»

آقا تبسم کرد و فرمود: «شیخ خیرالله برو ببین زیر منبر چیست.»

شیخ خیرالله رفت و از زیر منبر یک بقچه قلمکار آورد. فرمود: «بقچه را باز کن» باز کرد. چشم همه ما خیره شد. دیدیم که بیرق خارجی است! خدا شاهد است من که مستحفظ خانه بودم، اصلاً نفهمیدم این بیرق را کی آورد و کسی آورد و از کجا آورد. دهان همه ما از تعجب باز ماند!

فرمود: «حالا دیدید، این را فرستاده اند که من بالای خانه ام بزنم و در امان باشم. اما رواست که من پس از هفتاد سال که محاسنم را برای اسلام سفید کرده ام، حالا بیایم و بروم زیر بیرق کفر؟!». بقچه را از همان راهی که آمده بود پس فرستاد!

چسی می گفتیم... بله... می گفتیم من ماندم و آقا و دو سه نفر پیشکار. روز چهارم، و رفتن شاه به سفارت. نزدیک نصف شب دیدیم در می زنند، وا کردیم. «میرزا تقی خان آهسی» بود. به آقا خبر دادیم. گفت: «بفرمایند تو» رفت تو. گفت: «میرزا تقی خان چه عجب یسار ما کردی، این وقت شب چرا؟!». گفت: «آقا کار واجبی بود. از امام جمعه و امیر بهادر پیغامی دارم». گفت: «بفرمایید ببینم چه پیغامی دارید؟». گفت: «پیغام داده اند که ما در سفارت روس هستیم و در اینجا مخلاطی طبع شما یک اطاق آماده کرده ایم. خواهش می کنیم برای حفظ جان شریفان قدم رنجه

پرچم روس را نشان داد و فرمود: «حالا دیدید، این را فرستاده اند که من بالای خانه ام بزنم و در امان باشم. اما رواست که من پس از هفتاد سال که محاسنم را برای اسلام سفید کرده ام، حالا بیایم و بروم زیر بیرق کفر؟!». بقچه را از همان راهی که آمده بود پس فرستاد!

صدا زد و گفت: «این سروصداها چیست؟ می خواهید جوان مردم را بکشتن بدهید؟». همه ساکت شدند و من رفتم توی کتابخانه زانوی آقا را همانطور که نشسته بود بوسیدم که مرخص شوم. فرمود: «فرزند من خیلی خیالات برای تو داشتم، افسوس که دستم کوتاه شد. برو پسر جان، برو ترا به خدا می سپارم.» یک ماه پیش رفتم قم و سر مقبره آقا به خاک افتادم و گفتم آقا تو مرا آن روز به خدا سپردی و پنجاه سال است که با کمال عزت زندگی می کنم، روز قیامت هم خودت باید شفیع من باشی!

در هر حال از خدمت مرخص شدم و رفتم خودم را به نظمیه معرفی کردم... آخر من صاحب منصب

نگهداشتیم. آن وقت‌ها دهنه‌های توپخانه هر کدام یک دروازه داشت. بعد مجاهدین مسلح، جمعیت را شکافتند و راه برای ما باز کردند و رفتیم و به جلوی در نظمی رسیدیم. آقا را پیاده کردیم و بردیم توی نظمی.

... تا یادم نرفته بگویم که فردای شهادت آقا ورقه‌ای منتشر شد، راجع به محاکمه آقا، چیزهایی در آن نوشته بودند که ابتدا و اصلاً ربطی به آنچه من روز پیشش دیده و شنیده بودم، نداشت!

آقا را بردیم توی نظمی، کنار دیوار شمالی دالان ورودی، نیمکتی بود، آقا را روی آن نیمکت نشانیدیم. باز هم یادآور می‌شوم که آقا علاوه بر درد پایی که

همین طور دو دستش را روی دسته عصایش و پیشانی‌اش را روی دو دستش گذاشته بود. از وقتی که توی عمارت خورشید، آن مستنطق گفته بود که هر کس کلمه‌ای از جریبان در خارج نقل کند، به همان مجازاتی می‌رسد که او الانه خواهد رسید، از همان وقت آقا می‌دانست که او را می‌کشند.

از موقع تیر خوردن داشت، مدتی هم بود که مریض بود. آقا روی نیمکت نشست. وسط تابستان بود. عرق کرده بود. عرق از پیشانی‌اش می‌ریخت. خسته به نظر می‌آمد. همینطور دو دستش را روی دسته عصایش و پیشانی‌اش را روی دو دستش گذاشته بود. از وقتی که توی عمارت خورشید آن مستنطق گفته بود که هر کس کلمه‌ای از جریبان در خارج نقل کند، به همان مجازاتی می‌رسد که او الانه خواهد رسید، از همان وقت آقا می‌دانست که او را می‌کشند. مخصوصاً وقتی که موقع برگشتن در توپخانه آن بساط را دید، دیگر حتم داشت. خود من در این هنگام به فاصله یک متری آقا، به لنگه شمالی در نظمی تکیه داده بودیم. به کلی روحیه‌ام را باخته بودم. هیچ امید نداشتم.

شب قبلش دار را در مقابل بالاخانه‌ایکه آقایان در آن حبس بودند، برپا کرده بودند. صحنه توپخانه مملو از خلق بود. ایوان‌های نظمی و تلگرافخانه و تمام اطاق‌ها و پشت بام‌های اطراف، مالا مال جمعیت بود. دوربین‌های عکاسی در ایوان تلگرافخانه و چند گوشه و کنار دیگر مجهز و مسلط به روی پایه‌ها سوار شده بودند. همه چیز گواهی می‌داد که هیچ جای امیدی نیست. تمام مقدمات اعدام از شب پیش تهیه دیده شده بود. یک حلقه مجاهد، دورادور دایره زده بودند. چهار پایه‌ای زیر دار گذاشته شده بود. مردم مسلسل کف می‌زدند و یک ریز فحش و دشنام می‌دادند. هیاهوی عجیبی صحن توپخانه را پر کرده بود که من هرگز نظیر آن را نه دیده بودم و نه دیگر به چشم دیدم.

ناگهان یکی از سران مجاهدین که غریبه بود و من او را نشناختم، به سرعت وارد نظمی شد و راه پله‌های بالا را پیش گرفت تا برود اطاق‌های بالا. آقا سرش را از روی دستپایش برداشت و به آن شخص

تماشاچیان وحشت کرده بودند. تن من می‌لرزید. یک مرتبه آقا از مستنطقین پرسید: «پیرم، کدامیک از شما هستید؟!» همه به احترام پیرم از سر جایشان بلند شدند و یکی از آنها، با احترام پیرم را که پشت سر آقا نشسته بود، نشان داد و گفت: «پیرم خان ایشان هستند!». آقا همینطور که روی صندلی نشسته و دو دستش را روی عصا تکیه داده بود، به طرف چپ نصفه دوری زد و سرش را برگرداند و با تغییر گفت: «پیرم تویی؟!»

پیرم گفت: «بله، شیخ فضل‌الله تویی؟!» آقا جواب داد: «بله منم!»

پیرم گفت: «تو بودی که مشروطه را حرام کردی؟!» آقا جواب داد: «بله من بودم و تا ابدالدهر هم حرام خواهد بود، موسس این مشروطه همه لامذهبین صرف هستند و مردم را فریب داده‌اند» آقا رویش را از پیرم برگرداند و به حالا اول خود در آمد.

در این موقع که این کلمات با هیبت مخصوصی از دهان آقا بیرون می‌آمد، نفس از در و دیوار بیرون نمی‌آمد! همه ساکت گوش می‌دادند. تن من رعشه گرفته بود. با خودم می‌گفتم این چه کار خطرناکی است که آقا دارد در این ساعت می‌کند. آخر «پیرم» رئیس مجاهدین و رئیس نظمی آن وقت بود!

بعد از چند دقیقه پیرم از همان راهی که آمده بود، رفت و استنطاق هم تمام شد. همه بلند شدند و یکی از آن شش نفر رو به تماشاچیان کرده، این مضمون را گفت: «تا موقعی که صورت جلسه رسمی منتشر نشده، هیچ یک از شما حق ندارد یک کلمه از آنچه در اینجا دیده یا شنیده، در خارج نقل کند. هر کس یک کلمه فضولی بکند، به همان مجازاتی خواهد رسید که این شخص الان می‌رسد.» بعد آقا را نشان داد.

من در تمام مدت استنطاق همانجا توی درگاهی ایستاده بودم. استنطاق که تمام شد، جلو آمدم و آقا را توی درشکه گذاشتیم و به طرف توپخانه راه افتادیم. تجمع در میدان توپخانه به قدری زیاد بود، که ممکن نبود درشکه رد بشود و به در نظمی برسد. آقا را با درشکه زیر دروازه خیابان باب همایون

من توی درگاهی ایستاده بودم و تا آخر هم همانجا ایستاده بودم. تقریباً بیست نفر تماشاچی هم بود، مجاهد و غیر مجاهد. ولی همه از هم تقیده‌های خودشان بودند که به ایشان اجازه ورود داده بودند. سه نفر از این شش نفر مستنطق را من می‌شناختم. یکی «شیخ ابراهیم زنجانی» بود. اصلاً معلوم نبود این آخوند چه دین و آئینی دارد. دو نفر دیگر «حاجی خان» و برادرش پسران «ابوالفتح خان» صاحب منصبان قزاقخانه بودند و چون که در رشت به دسته مخالفی ملحق شده بودند، از قزاقخانه اخراج شده بودند. آن سه نفر دیگر را نشناختم، غریبه بودند.

در راس این شش نفر مستنطق، شیخ ابراهیم قرار داشت که فوراً از آقا شروع کرده به سؤالات، از اول تا آخر همه اش از تحصن حضرت عبدالعظیم سوال کرد که چرا رفتی، چرا آن حرف‌ها را زدی، چرا آن چیزها را نوشتی، پول از کجا می‌آوردی و از این قبیل چیزها، و آقا جواب‌هایی می‌داد. شیخ ابراهیم در ضمن استنطاق، خیلی به آقا حمله می‌کرد و یک دفعه این آخوند بی‌سواد به آقا گفت: «شیخ، من از تو عالم‌ترم! مخصوصاً خیلی می‌خواستند بدانند آقا مخارج تحصن حضرت عبدالعظیم را از کجا می‌آورده، آقا هم یکی یکی قرض‌های خود را شمرد و آخر سر گفت: «دیگر نداشتم که خرج کنم.»

در ضمن استنطاق آقا اجازه نماز خواست، اجازه دادند. آقا عبایش را همان نزدیکی روی صحن اطاق پهن کرد و نماز ظهرش را خواند. اما دیگر نگذاشتند نماز عصرش را بخواند.

آقا این روزها همینطور مریض بود و پایش هم از همان وقت تیر خوردن، درد می‌کرد. زیر بازوی او را گرفتیم و دوباره روی صندلی نشانیدیم و استنطاق شروع شد. دوباره شروع کردند در اطراف تحصن حضرت عبدالعظیم سؤالات کردن.

در ضمن سؤالات، «پیرم» از در پائین، آهسته وارد تالار شد و پنج شش قدم پشت سر آقا برای او صندلی گذاشتند و نشست. آقا ملتفت آمدن او نشد. چند دقیقه‌ای که گذشت، یک واقعه‌ای پیش آمد که تمام وضعیت تالار را تغییر داد. در اینجا من از آقا یک قدرتی دیدم که در تمام عمرم ندیده بودم. تمام



۱۲۸۹ شمسی، صادق رضازاده شفق در جوانی به اتفاق عده‌ای از تفنگچیان مشروطه خواه تبریزی

آرام گفت: «اگر من باید بروم آنجا (با دست میدان توپخانه را نشان داد) که معظم نکنید و اگر باید بروم آنجا (با دست اطاق حبس خود را نشان داد) که باز هم معظم نکنید.»

آن شخص جواب داد: «الآن تکلیف معین می‌شود.» و با سرعت رفت بالا و بلافاصله برگشت و گفت: «بفرمائید آنجا!» بعد میدان توپخانه را نشان داد. آقا با طمأنینه برخاست و عصاها را به طرف در نظمیة رفت. جمعیت جلوی در نظمیة را مسدود کرده بود. آقا زیر در مکث کرد. مجاهدین مسلح مردم را پس و پیش کرده، راه را جلوی او باز کردند. آقا همانطور که زیر در ایستاده بود نگاهی به مردم انداخت و رو به آسمان کرد و این آیه را تلاوت فرمود: «و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» و به طرف «دار» راه افتاد.

همانطور که گفتیم روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ قمری بود، روز تولد امیرالمؤمنین علی (ع). یک ساعت و نیم به غروب مانده بود. در همین گیراگیر باد هم گرفت و هوا به هم خورد. آقا هفتاد ساله بود و محاسنش سفید شده بود. همینطور عصاها را با آرامی و طمأنینه به طرف دار می‌رفت و مردم را تماشا می‌کرد تا نزدیک چهارپایه رسید. یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» ببینید در آن دقیقه وحشتناک و میان آن همه جار و جنجال، آقا حواسش چقدر جمع بود که پیشکار خود را میان آن همه ازدحام شناخت و او را صدا کرد. هیچوقت آن ساعت را فراموش نمی‌کنم. نادعلی فوراً جمعیت را عقب زد و پرید و خودش را به آقا رسانید و گفت: «بله آقا!» مردم که یک جار و جنجال جهنمی راه انداخته بودند یک مرتبه ساکت شدند و می‌خواستند

ببینند آقا چه کار دارد. خیال می‌کردند مثلاً وصیت می‌خواهد بکند. حالا همه منتظرند ببیند آقا چه کار دارد. دست آقا رفت توی جیب بغلش و کیسه‌ای در آورد و انداخت جلوی نادعلی و گفت: «نادعلی این مهرها را خورد کن!» الله اکبر کبیراً، ببینید در آن ساعت بی‌صاحب، این مرد ملتفت چه چیزهایی بوده؛ نمی‌خواست بعد از خودش مهرهایش به دست دشمنانش بیفتد تا سندسازی کنند. نادعلی همانجا چند تا مهر از توی کیسه در آورد و جلوی چشم آقا خرد کرد. آقا بعد از این که از خرد شدن مهرها مطمئن شد، به نادعلی گفت: «برو!» و دوباره راه افتاد و به پای چهارپایه زیر دار رسید.

پهلوی چهارپایه ایستاد. اول عصایش را به جلو میدان جمعیت پرتاب کرد، که مردم قاپیدند. عبای نازک مشکی دوشش بود، عبا را در آورد و همانطور به جلو میان مردم پرتابش کرده، قاپیدند. در همین موقع بود که من رفتم توی بالاخانه سر در نظمیة، تا بهتر ببینم. با حال پریشان به یکی از ستون‌ها تکیه دادم و همینطور از بالا نگاه می‌کردم. چند متری بیشتر از دار فاصله نداشتیم. زیر بغل آقا را گرفتند و از دست چپ رفت روی چهارپایه. رو به بانک شاهنشاهی و پشت به نظمیة قریب ده دقیقه، برای مردم صحبت کرد. چیزهایی که از حرف‌های او بگویم خورد و به یادمانده، این جمله‌ها هستند:

«خدایا تو خودت شاهد باش من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتیم. خدایا تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم، گفتند قوطی سیگارش بود. خدایا تو خودت شاهد باش که در این دم آخر هم باز به این مردم می‌گویم که موسسین این اساس لامذهبین هستند که مردم را فریب داده‌اند. این اساس مخالف اسلام است. محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر محمدابن عبدالله.»

بعد از این که حرف‌هایش تمام شد، عمامه‌اش را از سرش برداشت و تکان تکان داد و گفت: «از سر من این عمامه را برداشتند از سر همه برخواهند داشت.» این را گفت و عمامه‌اش را هم همانطور به جلو میان جمعیت پرتاب کردند که قاپیدند. در این وقت طناب را به گردن او انداختند و چهارپایه را از زیر پای او کشیدند و طناب را بالا کشیدند! تا چهارپایه را از زیر پای او کشیدند، یک مرتبه تنه سنگینی کرد و کمی پائین افتاد. اما فوراً دوباره بالا کشیدنش و دیگر هیچ کس از آقا کمترین حرکتی ندید، انگار نه انگار که اصلاً هیچ وقت زنده بوده! در همین گیرودار، باد هم شدیدتر شد. گردوغبار و خاک و خل تمام فضا را پر کرده بود، به طوری که عکاس‌ها نتوانستند عکس‌برداری کنند. هوا گرم بود، همه خیس عرق بودند. باد و طوفان و گرد و خاک هم بود. راستی که هوا چه نکبتی بود! همین طوری که من بالای ایوان نظمیة

به ستون تکیه داده بودم و بهت‌زده، مثل یک مرده این صحنه را تماشا می‌کردم، یکمرتبه دیدم یک کسی از پشت سر، با مشت، محکم به شانه‌ام کوبید. از جا جستم و نگاه کردم. دیدم «امیر تومان سهراب خان سالار مجلل عراقی» مافوق من است. به من پرخاش کرد و گفت: «آخر اینجا ایستاده‌ای چکنی برو خانه‌ات!» گفتم: «قربان روز کشیک من است.» دیگر هیچ نگفت و سرش را پائین انداخت و رفت. سالار مجلل از مریدان آقا بود، او هم حالش خیلی منقلب شده بود!

روی ایوان نظمیة میرزا مهدی، پسر آقا، در نزدیکی‌های من بود، با او چندان فاصله‌ای نداشتیم.

✓
شیخ ابراهیم در ضمن استنطاق، خیلی به آقا حمله می‌کرد و یک دفعه این اخوند بی‌سواد به آقا گفت: «شیخ، من از تو عالم ترم!» مخصوصاً خیلی می‌خواستند بدانند آقا مخارج تحصن حضرت عبدالعظیم را از کجا می‌آورد، آقا هم یکی یکی قرض‌های خود را شمرد و آخر سر گفت: «دیگر نداشتم که خرج کنم.»

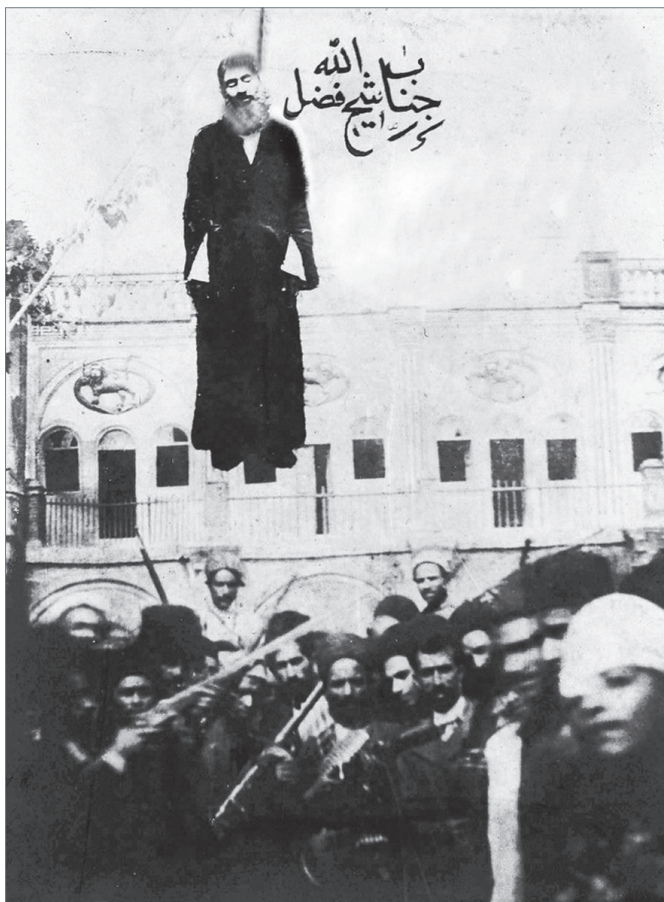
وقتی که طناب دار کشیده می‌شد و آقا بالای دار می‌رفت دو مرتبه فریاد کشید: «زنده باد مجازات! زنده باد مجازات!» و دست می‌زد!

پس از این که آقا جان به جان آفرین تسلیم کرد، دسته موزیک نظمیة پای دار آمد و همانجا وسط حلقه شروع کرد به زدن زمغون همین‌طور میان آن باد و طوفان می‌زد و مجاهدین با تفنگ‌هایشان همین‌طور می‌رفسیدند!

در اثر تلاطم و طوفان که دایماً جسد را بالای دار تکان می‌داد، یک مرتبه طناب از گردن آقا پاره شد و بدن آقا گریبی به زمین افتاد تقریباً یک ساعت و نیم به غروب بود که عملیات شروع شد و آقا را به طرف دار حرکت دادند و تا پاره شدن طناب و افتادن جسد، اگر نیم ساعت، سه ربعی طول کشید.

جنازه را آوردند توی حیاط نظمیة، مقابل در حیاط روی یک نیمکت بی‌پشتی گذاشتند. اما مگر ول کردند؟! جماعت کثیری مجاهد و غیر مجاهد از بیرون فشار آوردند و ریختند توی حیاط، محشری برپا شد. مثل مور و ملخ از سروکول هم بالا می‌رفتند. همه می‌خواستند خود را به جنازه برسانند، دور نعش را گرفتند. آن قدر با قنداق تفنگ و لگد به نعش آقا زدند که خونابه از سروصورت و دماغ و دهن آقا روی گونه‌ها و محاسن آقا سرازیر شد! هر که هرچه در دست داشت می‌زد. آنهایی هم که دستشان به نعش نمی‌رسید تف می‌انداختند! در اثر این ضربات همه جوهره و همه جانیه، جسد از روی نیمکت همین‌طور به رو به زمین افتاد. به همه مقدسات قسم که در این ساعت گودال قتلگاه را به چشم خودم دیدم. من از ملاحظه شما خودداری می‌کنم و گرنه همین‌طور دلم می‌خواست زار زار گریه بکنم. ازدحام جمعیت دقیقه به دقیقه زیادتر می‌شد.





مقابل سر آقا ایستاد. با عصا چادر نماز را از روی آقا پس زد و همین‌طور که تماشا می‌کرد، به ترکی فحش نثار آقا می‌کرد! این شخص کاردار سفارت عثمانی بود. او هم رفت!

خلاصه کم کم هوا تاریک می‌شد و جمعیت هم پراکنده می‌شدند. کم کم مردم همه رفتند. توپخانه خلوت شد. هیچ کس جز من و مامورین نظمی نماند. فضای توپخانه و نظمی را سکوت نحسی فرا گرفته بود. چراغ‌های نفتی این گوشه آن گوشه، سوسو می‌زد. همه جا بوی مرگ می‌داد. من مشغول انجام کارهای خودم بودم تا ساعت چهار از شب رفته. ساعت چهار بود، که تلفون زنگ زد. رفتم پای تلفون و گوشی را برداشتم. از خانه بیرون بودم. به من از طرف بیرون با تلفن ابلاغ کردند که جنازه شیخ فضل‌الله را تحویل بستگانش بدهم. جواب دادم: «این امریه را نمی‌توانم با تلفن بپذیرم،

ابلاغ کتبی لازم است». جواب دادند: «بسیار خوب، همین الان». طولی نکشید که فولادی که جوانی بیست و پنج شش ساله بود، با درشکه دم در نظمی پیاده شد. من آنجا ایستاده بودم. فولادی دست چپ و راست بیرون بود.

فولادی به من ابلاغ کرد که: «حسب الامر سردار بیرون خان، جنازه را بدهید بستگان شیخ ببرند». گفتم: «تا خود شما حاضر هستید. باید این امر به اجرا شود، در حضور خود شما». او هم ایستاد، همان بیرون، تو نیامد. سه نفر از بستگان شیخ شهید و سه نفر از پیشکارهایش توی آن ظلمت توپخانه، در گوشه‌ای با یک تابوت منتظر تحویل جنازه بودند. این شش نفر یکی مفتاح بود نوه عموی آقا، یکی محمدعلی برادر آقا، یکی یحیی پیشکارش، یکی هم همان نادعلی که آقا مهرهایش را پیش از شهادت جلویش انداخت. دو نفر دیگر را یادم نیست.

من برندگان جنازه را صدا کردم و با هم وارد حیاط نظمی شدیم تا جنازه را تحویل ایشان بدهم. چراغی دستی آنجا سوسو می‌زد. دیدم که اصلاً نه نیمکتی هست و نه جنازه‌ای. «لااله الا الله، جنازه چه شد؟!». وقتی که گشتم دیدیم جنازه را برده‌اند و کنار دیوار غربی حیاط انداخته‌اند، لخت لخت. فقط یک شلوار برای او گذاشته بودند و همین! و اثری هم از آثار نیمکت نبود. لاله‌الله!

جنازه را در تابوت گذاشتیم و از حیاط بیرون آوردیم. ساعت پنج از شب رفته بود. شهر آکیدا غدغن و شدیداً تحت کنترل بود. هیچ کس حق نداشت شب بیرون بماند. آمد و رفت، اسم شب

پناه بر خدای بزرگ... حالا می‌خواهم یک چیزی بگویم که از گفته راستی خجالت می‌کشم. اما چه کنم؟ چیزی را که به چشم خودم دیده‌ام، باید به زبان خودم بگویم. آرزویم همیشه این بود که روزی مشاهدات آن روز خود را بگویم و یک کسی بنویسد. خدا را شکر که این آخر عمری به آرزوی خود رسیدم و این خاطره‌ها را با خودم به گور نمی‌برم. اما باز هم از تمام مسلمانان معذرت می‌خواهم که این کلمات زشت را بر زبان می‌آورم، از اسلام و اهل اسلام معذرت می‌خواهم. وظیفه من امروز اینست که بگویم آنچه را که آن روز بوده‌ام و دیده‌ام. ازدحام جمعیت، دقیقه به دقیقه زیادتر می‌شد و تف و لگد و حملات مجاهدین و مردم بر جنازه بیشتر، که یک مرتبه دیدم یک نفر از سران مجاهدین، که مرد تنومند و چهارشانه‌ای بود، وارد حیاط نظمی شد. مردم همه عقب رفتند و برای او راه باز کردند. من او را نشناختم. غریبه بود، اما مجاهدین خیلی احترامش می‌کردند. جلو آمد و بالای جنازه ایستاد. این بی‌حیا هنوز نرسیده جلوی همه، دگمه‌های شلوارش را باز کرد و رو به روی این همه چشم، شر شر به سر و صورت آقا...!

این سرگذشت‌ها را یک روزی برای یکی از علمای زنجان نقل می‌کردم، مثل عزای حسین، های های گریه می‌کرد. به اینجا که رسیدم از حال رفت و گفت: «مدیر نظام دیگه نگو، دیگه نگو!»

از دحام مردم دم به دم زیادتر می‌شد و دیگر توی حیاط جای سوزن انداختن نبود. پس از این همه کارها تازه آقای «احمد علیخان» معاون بیرون، دریچه بالاخانه را باز کرد و به من دستور داد: «جمعیت را از حیاط بیرون کند!». جواب دادم که: «اینکار از عهده من خارج است!». آن وقت از بالا چند نفر مجاهد مسلح فرستادند و جمعیت را تماماً از حیاط بیرون کردند. در حیاط را بستیم. توی حیاط فقط من ماندم و تقی خان مزغانچی، جلودار دسته موزیک نظمی با لباس رسمی‌اش! به تقی خان گفتم: «پای این مسلمان را بگیر تا بلند کنیم و بگذاریم روی نیمکت». او پاها را گرفت و من شانه‌هایش را گرفتم و گذاشتم روی نیمکت. آقا یک قبای سفید کتان تابستانه‌اش تنش بود. یک چادر نماز راه راه، یک راه سفید یک راه سیاه، از زیر روی شکم و کمر آقا بسته بود. چند بار گفتم که آقا این روزها مریض بود. این چادر نماز در این کس و واکش‌ها باز شده بود. آن را از کمرش کشیدم و باز کردم و پهن کردم روی نعش آقا. در این اثنا در حیاط را زدند. گفتم «واز نمیشه!» ولی فوراً از بالاخانه که محل سکونت و اجتماع رؤسای نظمی بود، به من دستور دادند: «واکن!» و او کرد. یک مردی با لباس مشکی وارد شد، عصا به دست،

جنازه را در تابوت گذاشتیم و از حیاط بیرون آوردیم. ساعت پنج از شب رفته بود. شهر آکیدا غدغن و شدیداً تحت کنترل بود. هیچ کس حق نداشت شب بیرون بماند. آمد و رفت، اسم شب لازم داشت!

لازم داشت. فولادی، دو نفر مجاهد را همراه جنازه کرد و به ایشان دستور داد: «این جنازه را با این اشخاص می‌برید و غسل و مسلس را که دادند، هرکجا خودشان خواستند با ایشان می‌روید و شبانه دفن می‌کنید و آن وقت این حضرات را به خانه‌شان می‌رسانید و خودتان برمی‌گردید! هیچ سروصدایی نه در میان راه و نه در خانه، هیچ کجا، از هیچ کس، نباید بلند شود. مواظب باشید تا در حضور شما نعش دفن نشده، برنگردید!». جنازه را در ظلمت شب و سکوت کامل حرکت دادند. برق که نبود، شب‌ها شهر مثل گور تاریک بود. فولادی رفت. تابوت توی تاریکی‌ها می‌رفت. من هم رفتم توی نظمی.

صبح شد. ساعت ۹ کشیک من تمام شد. کشیک را تحویل دادم و به منزل رفتم. دلم می‌خواست برای خبرگیری به خانه آقا بروم، ولی روز بود و مرا می‌دیدند، ترسیدم که بروم. آن روزها پرنده دور و ور خانه آقا پر نمی‌زد، همه می‌ترسیدند. این همان خانه‌ای بود که همیشه ملجالی‌انام بود! گذاشتم تا شب شد، شب که شد در تاریکی شب از آن عقب توی دالان رفتم و در حیاط کوچک را زدم. در را باز کردند و تو رفتم، خدمت حاج میرزا هادی رسیدم و از قضایای دیشب پرسیدم. حاج میرزا هادی برای من این‌طور نقل کرد که: «دیروز غروب خانم یک کاغذ برای «عضدالملک» نوشت، مضمون کاغذ این بود: «آخر کار خودتان را کردید، حالا لا اقل جنازه ما را به ما تحویل بدهید!»

این کاغذ را توسط شیخ خیرالله، به دربار پیش عضدالملک فرستادیم. عضدالملک به شیخ خیرالله



می کرده. آقا را غسل می دهند و خلعت می کند و می برند در اطاق پنج دری. میان در حیاط کوچک پنهان می کنند. آن وقت می آیند سر تابوت، تابوت را با سنگ و کلوخ و پوشال و پوشاک، خوب پر و سنگین می کنند، به طوری که صدا نکند و یک لحافی هم تا کرده روی آن می کشند.

بعد او - حاج میرزا هادی - کاغذی برای متولی سر قبر آقا، که از میدان بود می نویسد به این مضمون: «نعلین پدرم را برای شما فرستادم. از آقایان مجاهدین در حجره خود پذیرایی شایسته بنمایید. دستور بدهید جنازه را ببرند و در قبرستان دفن کنند و صورت قبری بسازند. آن وقت تابوت را به مجاهدین برگردانید تا به معیت همراهان به خانه برگردند.» بعد کاغذ را با سفارشات به دست یکی از آدمها می دهد. مجاهدین را صدا می کند و تابوت قلابی را با ایشان به سر قبر آقا می فرستد. متولی که قضیه را می فهمد، عینا به مضمون کاغذ عمل می کند. مجاهدین با تابوت خالی و با مشایعین به خانه برمی گردند. بعد خودشان می روند نظمی و گزارش کفن و دفن را می دهند.

بعد میرزا هادی گفت: «امروز صبح اوسا اکبر معمار را آوردیم و درهای اطاق پنج دری را که نعلن آقا را دیشب در آن گذاشته بودیم تیغه کردیم و رویش را گچ کاری نمودیم.»

دو ماه بعد از شهادت شیخ نوری مرا از نظمی اخراج کردند و خانه نشین شدم. شبی مرحوم حاج میرزا هادی مرا خواست. از در دالان خدمت او رفتم. معلوم شد که می خواهند جنازه را جابه جا کنند. در اطاق پنج دری را شکافتیم. جنازه را از آنجا برداشتیم و در اطاق کوچکی که آن ور همان حیاط کوچک بود، جنب دیوار شمالی، پشت دالان، امانت گذاشتیم و رویش را تیغه و روی تیغه را اندود کردیم و رفتیم. باور کنید که پس از دو ماه آن هم در اطاق دربسته و هوای گرم تابستان، هیچ عیبی در جنازه دیده نمی شد، همانطور تازه تازه مانده بود!

دو سه روز بعد از شهادت آقا - خوب یادم است، روز دوشنبه بود - میرزا مهدی بدون عبا، مسلح و

خانه می رود، پیغام عضدالملک را به او می رساند و برای تحویل جنازه اصرار می کند. پیرم باز سرسختی کرده، می گوید: «این لاشه باید سوزانده شود.» اما سرهنگ یک حرفی می زند که در او مؤثر واقع می شود. سرهنگ به پیرم می گوید: «امروز مسلمانها همه مست و خواب هستند، ولی طولی نخواهد کشید که همه هوشیار و بیدار خواهند شد. آن وقت این عمل شما که امروز رئیس نظمی هستید، یک کینه بزرگی از ملت ارامنه در دل مسلمانها که اکثریت این مملکت را درست می کنند، خواهد انداخت که ابداً به صلاح ارامنه نیست، دیگر خود دانید!» پیرم فکری کرده، می گوید: «بسیار خوب... به نظمی تلفن کنید که لاشه را به صاحبانش رد کنند!» (در این موقع بوده که از منزل پیرم مرا در نظمی پای تلفن خواستند.)

سرهنگ «مظفر» و «فیروز» برمی گردد و این مژده را به عضدالملک می دهد. عضدالملک هم فوراً به ما اطلاع می دهد که بفرستید و نعلن آقا را از نظمی تحویل بگیرید. ساعت چهار، چهار و نیم از شب رفته بود. ما هم آن شش نفر را با تابوت فرستادیم که شما نعلن را تحویل دادید.» میرزا هادی می گفت پس از این که نعلن را از نظمی حرکت دادند، وسط خیابان جلیل آباد تابوت می شکند. آن را به زمین می گذارند و نادعلی با شال خود آن را طناب پیچ می کند. تابوت را از درب سر گذر وارد حیاط خلوت می کنند. دو مجاهد را در یکی از اطاقهای این حیاط خلوت جا می دهند و یکی از آدمها را می گذارند تا از ایشان پذیرایی کند. خلاصه سرشان را گرم کند.

جسد را از حیاط خلوت وارد حیاط بزرگ کرده، از آنجا به حیاط خلوت دوم که در حمام سرخانه در آن باز می شد می برند. به اندرون می سپرند که بنا بر دستور نظمی، دخترها نباید سر جنازه پدر ببینند و کمترین صدایی از خانه نباید بلند بشود که کار خطرناکی است.

شیخ ابراهیم نوری از شاگردان و بستگان مرحوم آقا که در مدرسه یونس خان عقب خانه حجره داشت، حاضر می شود تا جنازه را غسل بدهد. جنازه را به حمام می برند، او را غسل می دهند و او کمکش

پیغام داده بود که: «من همین الانه از واقعه خبردار شدم، از من پنهان کرده بودند و نگذاشتند من از قضیه خبردار شوم. چشم، فوراً برای تحویل جنازه اقدام می کنم.» یکی دو ساعت می گذرد، ولی هیچ خبری از ناحیه او نمی شود. خانم دلواپس شده، دوباره یک کاغذ دیگری باز به توسط شیخ خیرالله برای او می فرستد. عضدالملک جواب می دهد: «تا به حال که هرچه کوشیده ایم، به جایی نرسیده ایم، پیرم از تحویل جنازه استنکاف می کند؛ ولی معذالک مشغول اقدام هستیم.» تا سه ساعت از شب گذشته باز هم خبری نمی شود. باز خانم برای دفعه سوم یک کاغذ دیگری، توسط شیخ خیرالله به عضدالملک می نویسد. این کاغذ سومی موقعی به دست عضدالملک می رسد که مطابق معمول از دربار برمی گشته. وقتی که می خواسته در برابر خانه اش، در خیابان جلیل آباد از کالسکه پیاده شود، این کاغذ سوم را شیخ خیرالله به دست او می دهد. عضدالملک وارد هشتی خانه اش می شود. پسر کوچکش با او بوده. اطرافیان هم دور و برش ایستاده بوده اند. کاغذ خانم را به دست پسرش می دهد و می گوید: «برای این کار یک فکری بکن.» پسرش جواب می دهد: «از غروب تا به حال هرچه لازمه اقدام بوده است کرده ایم، پیرم نعلن را نمی خواهد بدهد، دیگر چه داریم که بکنیم؟!». سرهنگی که معمولاً ملتزم رکاب نایب السلطنه بوده، پیشنهاد می کند که اگر اجازه بدهید من شخصاً بروم و پیرم را ببینم، شاید بتوانم او را راضی کنم. عضدالملک از این پیشنهاد خوشحال می شود و می گوید: «پرو، بامان خدا!»

خانه پیرم در شمال خیابان اسلامبول بود. سرهنگ به

شیخ ابراهیم نوری از شاگردان و بستگان مرحوم آقا، حاضر می شود تا جنازه را غسل بدهد. جنازه را به حمام می برند، آقا را غسل می دهند و خلعت می کنند و می برند در اطاق پنج دری و میان در حیاط کوچک پنهان می کنند!



پیرم خان ارمنی و چهارتن از سربازان مسلح مشروطه خواه.



امامزاده عبدالله بردیم. در امامزاده عبدالله، شب آن را در حجره‌ای قرار دادیم و شیخ علی اکبر قاری را بالای سر او برای قرائت قرآن گذاشتیم. شب یک نفر ناشناس برای شیخ علی اکبر نان و تخم مرغ و چوب سفید برده بود، زمستان بود.

صبح جنازه را روی سقف دلجانی گذاشتیم و به طرف حضرت معصومه حرکت کردیم. در دلجان من بودم و حاج میرزا هادی بود و آقا حسین و حاج میرزا علی اکبر محرر و برادرش میرزا فضل‌الله مشهدی، علی هم پهلوی سورچی نشسته بود. شیخ شهید زمان حیات خود در صحن مطهر برای خودش مقبره‌ای تهیه کرده بود و یک روزی به سید موسی متولی آن گفته بود: «این زمین نکره یک روزی معرفه خواهد شد!»

نزدیک قم که رسیدیم، از ترس این که مبدا شناخته، سروصدا بلند شود، کاغذی به متولی نوشتیم که زنی از خاندان شیخ فوت کرده، می‌خواهیم در مقبره دفن کنیم و به حاج میرزا هادی سپردیم که هنگام دفن او جلو نیاید، مبدا قضیه کشف شود. او هم نیامد. شب جنازه در مقبره ماند. صبح با شتاب تمام قبری فقط به حد نصاب شرعی کردیم. فرصت این که عمیقش کنیم نداشتیم. مبدا ناگهان خبر شوند و سر وقت ما بیایند. قبر که کنده شد، من در ته قبر رفتم و سر را گرفتم و مشهدی علی پاها را گرفت و در قبر گذاشتیم. مهر تربتی را هم که خانم داده بود، زیر سر آقا نهادیم. شما بگوئید نعش پس از هیجده ماه کمترین بوی عفونی داشت، نداشت. من بالا آمدم و خاک ریختیم و رفتیم!

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون ■

چه نوع حالت سیاسی پیش آمده بود که بازاری‌ها به خیال می‌افتند، بیایند و امانت را بشکافند و جنازه را برداشته، دور شهر بیفتند و «وا اسلاما، وا حسینا!» راه بیندازند، البته برای مقصد خودشان!

باری دو خطر در کار بوده، یکی این که دولتی‌ها ناگهان بیایند و جنازه را در آورده به هرکجا که دلشان می‌خواست ببرند. دیگر خطر بازاری‌ها و تظاهرات احتمالی ایشان. این بود که حاج میرزا هادی به فکر می‌افتد جنازه را از خانه خارج کرده، به قم بفرستد، محرمانه!

یک روز زمستانی بود که خانم مرا خواند، خدمتشان رسیدیم. دیدم دختر حاج میرزا حسین نوری زار زار گریه می‌کند. گفتیم: «خانم چه شده؟!»، گفت: «دیشب مرحوم آقا را خواب دیدم که خیلی خوش و خندان بود، ولی من در همان عالم خواب گریه می‌کردم. آقا به من گفت گریه نکن، همان بلاهائی را که

سر سیدالشهداء آوردند، سر من هم آوردند. اینها می‌خواهند نعش مرا در بیاورند، تا در نیاورده‌اند، زود آن را به قم بفرست. حالا شما را خواسته‌ام تا با حاج میرزا هادی کمک بکنید و نعش را هرچه زودتر از این شهر بیرون بدهیم و به حضرت معصومه (س) بفرستیم.»

این بود که همان شب آقا حسین قمی و پسرش آقا نوری را خبر کردیم و با حضور خانم و حاج میرزا هادی و حاج میرزا علی اکبر محرر، صندوقچه را شکافتیم و نعش را در آوردیم. با این که دو تابستان از آن گذشته بود و جایش هم نمناک بود، معدالک جسد پس از هیجده ماه، همانطور تر و تازه مانده بود. جایش نمناک بود، برای این که پشتش کوچه و جوی آب بود. فقط کفن کمی زرد شده بود، این بود که به دستور خانم دوباره کفن کردیم. از نو کفن کردیم و نم‌دیج نمودیم و همان شبانه آن را از ته دالان و راه سرتون، به مسجد «یونس خان» که پشت خانه بود بردیم. شب آنجا بود.

صبح به اسم طلبه‌ای که مرده، آن را با درشکه به

مجهز و سرزده رفت توی اندرون. توی اندرون به حاج میرزا هادی حمله می‌کند که: «زودباش پول‌ها را بیاور! تو همه کاره او (آقا، یعنی پدرش) بودی، راستش را بگو پول‌ها را کجا قایم کرده‌ای؟!»، مادر ماتم زده‌اش وحشت‌زده از اطاق بیرون می‌دود و با عجز و لابه و قسم و التماس، او را از حاج میرزا هادی دور می‌کند. میرزا مهدی مدتی روی پله‌ها می‌نشیند و هرچه از ذهنش در می‌آید می‌گوید و با تشدد و تهدید از خانه بیرون می‌رود-ضمنا بگویم که مرحوم شیخ شهید هرچه داشت، به خانم بخشیده بود و به میرزا مهدی چیزی نمی‌رسید-خانم بزرگ که از این پیش آمد وحشت کرده بود، کاغذی شکایت‌آمیز به عضدالملک می‌نویسد و خواهش می‌کند که: «یک کاری بکنید که دیگر میرزا مهدی توی این خانه نیاید!». کاغذ در دربار به دست عضدالملک می‌رسد. تا آن روز دربار، پایمال مجاهدین بود، همیشه پر از مجاهد بود. از قضای اتفاق در آن ساعت میرزا مهدی هم در میان مجاهدین توی دربار بود. عضدالملک تا چشمش به او می‌خورد، حاجب‌الدوله فراش‌باشی را صدا کرده می‌گوید: «این مردیکه را از اینجا بیرونش کنید!» که بیرونش می‌کنند. بعد از آن در عین اوقات تلخی رویش را به مجاهدین کرده، می‌گوید: «اینجا که کاروان‌سرا نیست، اگر شما از این جا نروید من می‌روم!» از همان روز دیگر پای مجاهدین از دربار بریده می‌شود. ضمنا عضدالملک به نظمی پیغام می‌دهد که دو نفر محافظ برای خانه حاج شیخ بفرستید تا نگذارند میرزا مهدی و اشخاص مزاحم دیگر آنجا بروند. کور از خدا چه می‌خواهد دو تا چشم. نظمی هم فوراً دو نفر مجاهد برای محافظت خانه می‌فرستد. این دو نفر دو تا صندلی دو طرف در سر گذر می‌گذاشتند و همانجا می‌نشستند.

آقا اگر بدانید این دو نفر مجاهد خودشان چقدر اسباب زحمت شدند! همان فردا شبش دیدم حاج میرزا هادی عقب من فرستاد. از آن پشت، از در دالان خدمت ایشان رفتم. گفت: «فلانی این مجاهدها از من دو بیست تومان پول خواسته‌اند، چه کنیم باید داد. شما این اثاثیه را یک جایی گرو بگذارید و دو بیست تومانی برای ایشان درست کنید و بیاورید». اثاثیه را که عبارت از پنج شش مجموعه مسی، یک تخته قالبچه، دو گوشواره طلا بود، بردم پیش میرزا علی اکبر سمسار که در سفر حج اکبر همراه شیخ شهید بود و صد تومان گرفتم، بیشتر نداد. آوردم و دادم به مرحوم حاج میرزا هادی. او هم همانجا داد به مجاهدین. آقا آن وقت‌ها صد تومان خیلی پول بود! این را هم بگویم که روز بعد از شهادت شیخ، پیرم در نظمی، جشن مفصلی می‌گیرد و سروساات فراوانی می‌چیند و اهل حال هم می‌روند و خوشحالی زیادی می‌کنند!

روزها می‌گذشت. این چیزی نبود که پنهان بماند. کم کم مردم فهمیدند که نعش شیخ نوری در خانه اوست. صبح تا شب همین طور می‌آمدند و توی دالان پشت دیوار فاتحه می‌خواندند و می‌رفتند. کم کم سروصدا بدخواهان بلند شده بود و از گوشه و کنار پیغام می‌دادند: «امامزاده درست کرده‌اید؟!». هیجده ماه از شهادت شیخ گذشته بود. معلوم نیست

صبح با شتاب تمام قبری فقط به حد نصاب شرعی کردیم. فرصت این که عمیقش کنیم نداشتیم. مبدا ناگهان خبر شوند و سر وقت ما بیایند. قبر که کنده شد، من در ته قبر رفتم و سر را گرفتم و مشهدی علی پاها را گرفت و در قبر گذاشتیم. مهر تربتی را هم که خانم داده بود، زیر سر آقا نهادیم.

بشير فرحانيان

علي مر التاريخ وفي مختلف المراحل التاريخية اتخذ ألوانا في ساحات السياسية والاجتماعية في بلادنا واعتمد مختلف اساليب الخداع لنهب ثروات البلاد المادية والمعنوية . و هذا التنتين ذو الرؤوس السبعة علي قدر عالي من قوة في النهب الي درجة و في غالب الاحيان عندما تنفضح نواياه الخبيثة و الفذرة ستكون الامور حينها افلتت من الايدي و صارت ازمة الامور بيده .

واحدة من هذه المراحل التاريخية التي انبهر بها الجميع سوانا المثقفون او رجال الدين الي درجة لم يلاحظوا ايادي الاستعمار خلف الكواليس ام أنهم شاهدوها و لم يعيروا لها اهتماما، هي مرحلة المشروطية . الشعب الايراني في تلك المرحلة الذي بلغ استيائه من ظلم و جور حكام القاجار و تخلف البلاد الي قمته ، أسلم الي شعارات المشروطية الرنانة و المغربية و هم في غفلة أن اصحاب هذه الشعارات بتمترسهم خلف هذه الشعارات و المسميات، كانت تخطط عاكفة على تدمير جذور حتى حكام القاجار بكل فسوقهم لم تجرأ أن تقوم به ، و لم يكن ذلك ألا تدمير و إقلاع مذهب التشيع الذي كان دائما هو الصمام الأمان و ضمان لاستقلال هذه البقعة من الارض . عندما تسلب غبار الفتن بصر البسطاء من الناس و يصبح حينها من الصعب إكتشاف الحقيقة ، سيكون حينها القلائل من الناس فقط قادرين على فهم الحقيقة و اجتياز الغبار و إماطة اللثام و الكشف عن ألوجه الحقيقي لرجال الفتن . كان الشيخ الشهيد فضل الله النوري أحد هذه النوادر . الشيخ فضل الله كان من أبرز رجال الدين بطهران و الكثير كانت ترى بدرجة العلمية تفوق الشبخان الطيباني والبهباني . كان مقادما و رائدا في قيادة حركة المشروطية عند العامة و الخاصة الي درجة كانت ألد اعدائه تشهد بذلك و الفضل بما شهدت به الاعداء . الشيخ فضل الله في بدء انطلاقة حركة المشروطية كان متوافقا و متسايرا مع باقي رجالات . و رغم الصداقة التي كانت تربطه مع الصدر الأعظم وقتذاك "عين

الدولة" لكنه شارك الجميع الهجرة الي مرقد أشاه عبد العظيم و مدينة قم، و لحين إصدار فرمان المشروطية و فتح المجلس النيابي الوطني لم يعارض أقل معارضة على أمر و لم يدخر جهدا لحراسة المشروطية و مد العون لها و مسابرتها لكنه كان يسعى الي إشاعة الشريعة الإسلامية لذلك عندما إنكشف له الوجه الأخر للمشروطية و بانته له مؤامرة أستعمار لاقامة حكومة علمانية تحت غطاء المشروطية و الدستور و إشاعة أفجور تحت تسمية الديمقراطية ، وقتها صار يعارض هذا الشكل من المشروطية و قال : " ما أن بدأت أعمال المجلس و دارت نقاشات حول المشروطية و حدودها، اتضح حينها من من خلال الخطابات و اللائحات و الجرائد امور ما كان أحدا يتوقعها و كانت تثير الرعب و الاستغراب بصورة بالغة عند رجال الدين و أئمة الجمعة و قاطبة المتريين . منها ما جاء في فرمان الملكي الذي ورد فيه عن لسان الملك بانه منح مجلسا نيابيا إسلاميا ، فضاعت الإسلامية و ذهبت ذهابا .

كانت اهداف مثقفين ك"تقي زاده و غيره تتجه نحو إقلاع الإسلام من الجذور و إقامة حكومة علمانية بديلة عنه و تحقيقا لذلك و بقيادة أسياهم أي البريطانيين قاموا بتحريك أجواء ضد الشيخ فضل الله و أستطاعوا أن يحرّموا الناس من توجيّهاته و يفرضوا ٥٠ عام من حكومة أبلهوليين على الشعب الايراني . عصابة تقي زادة و إمتتالا لأوامر بريطانيا أهدمت أشيخ فضل الله و من ثم أعتالت ألبهباني و طلبت من السيد محمد الطيباني أن لا يتدخل في شؤون ألسياسة كي لا يلقي هو أيضا مصير مماثل لمصير البهباني .

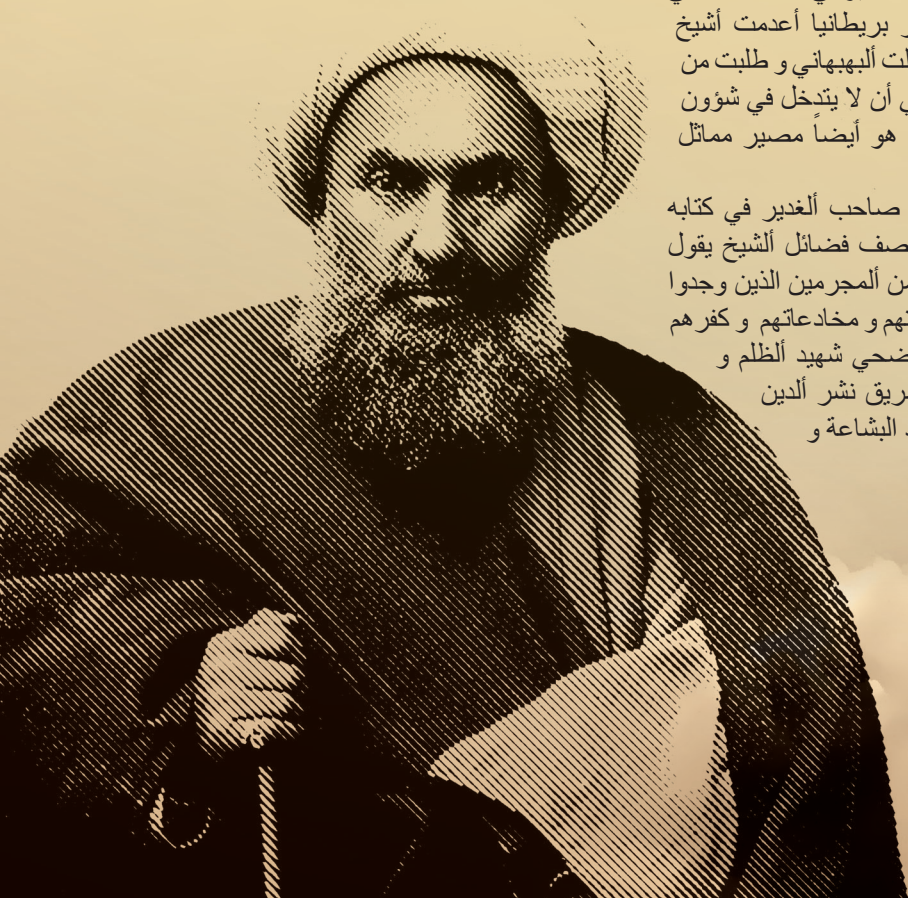
كتب العلامة الاميني صاحب الغدير في كتابه شهداء أفضيلة في وصف فضائل أشيخ يقول ما نصه : " عصابة من المجرمين الذين وجنوا في الشيخ عدوا لبشاعتهم و مخادعتهم و كفرهم ما قاموا بإعدامه و أضحى شهيد الظلم و الإعتداء و ضحية لطريق نشر الدين ، و شهيد أنضال ضد البشاعة و

التهديم و الخداع " . كتب جلال آل احمد في كتابه " خدمات و خيانات المثقفين يقول :

" و منذ ذلك أليوم ختموا التغريب على جبيننا كالطمقة أحامية و جثته على عمود أصلاية كانت بمثابة علم لهيمنة ألتغريب رفرع على أعالي هذا ألبلد عقب مانتين عام التصارع . " نعم أن نوابغ كالشيخ فضل الله النوري الذي ما كان الاستعمار دائما يطبقهم و كان يري بهم عانقا أمام عمليات نهبهم ، وكانوا معرضون الي الهجمات و غالبيتهم نالوا الشهادة .

هذا الأمر كان دائما قائما و سيبقى و نحن كمرقبون ألتاريخ يمكن لنا فقط من خلال معرفة هذه الشخصيات و الاستفادة من تجاربهم ألفريدة أن نبني مجتمعا أكثر و عيا و نجاحا .

يأتي إعداد هذا أالملحق ضمن هذا ألسياق و للمزيد من أليضاح لشخصية هذا ألعالم ألماناضل و ألفريد و إزالة غشاوة ألتحريفات عن هذه ألمرحلة ألتاريخية ألهامة المعاصرة ، لعلها تكون عونا لباحثي ألتاريخ .





سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ایستگاه مطالعه

کتاب‌های ایستگاه مطالعه برای مطالعه جناب عالی است. لطفاً پس از مطالعه جهت استفاده دیگر شهروندان به یکی از ایستگاه‌های مطالعه و یا کتابخانه‌های تحت پوشش نهاد عودت دهید.



محل بازگرداندن کتاب



www.imketab.ir

همیشه با ایستگاه مطالعه



کتاب، همیشه، همه جا
با ایستگاه مطالعه

www.imketab.ir



مدرسه



کتابخانه



مسجد



خودرو



قطار



اتوبوس

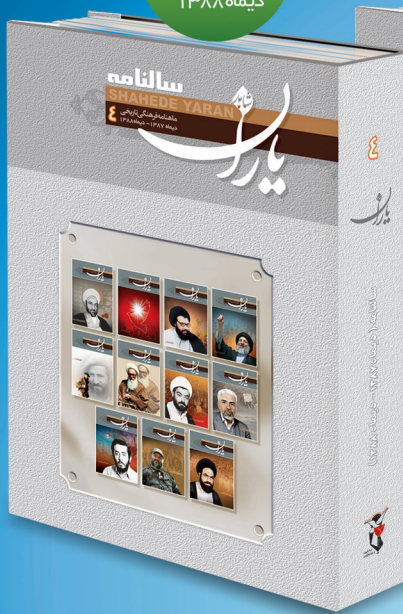


با مراجعه به ایستگاه‌های مطالعه مستقر در اماکن عمومی کتاب مورد علاقه خود را انتخاب و مطالعه نمایید.

دیماه ۱۳۸۵
اسفندماه ۱۳۹۱

سالنامه‌های نفیسی شاهد یاران

شماره ۴
دیماه ۱۳۸۷
دیماه ۱۳۸۸



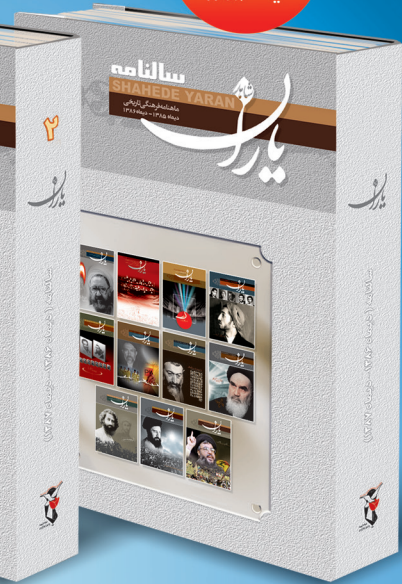
شماره ۳
دیماه ۱۳۸۶
دیماه ۱۳۸۷



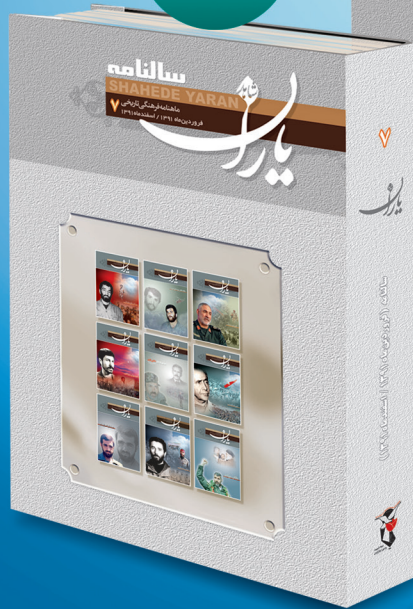
شماره ۲
دیماه ۱۳۸۵
دیماه ۱۳۸۶



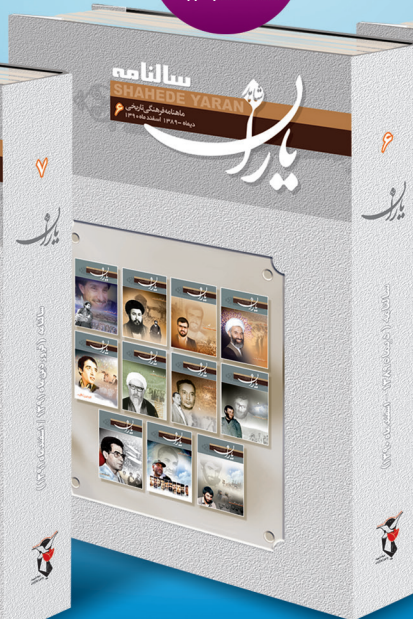
شماره ۱
دیماه ۱۳۸۵
دیماه ۱۳۸۶



شماره ۷
فروردین ۱۳۹۱
اسفند ۱۳۹۱



شماره ۶
دیماه ۱۳۸۹
اسفند ۱۳۹۰



شماره ۵
دیماه ۱۳۸۸
دیماه ۱۳۸۹



Email: yanan@shahedmag.com

نشانی: تهران / خیابان آیت الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳

صندوق پستی ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵ تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ دورنگار ۸۸۳۰۹۲۴۹

علاقه‌مندان می‌توانند برای
تهیه سالنامه به فروشگاه‌های
نشرشاهد مراجعه کنند.